

آية الله العظمى مكارم شیرازی

شرح تازه و جامعی بر پنج اسبلاغ

پیام امام

امیرالمؤمنین علیه السلام

خطبه

۱۱۶ - ۱۴۷

جلد ششم

کتاب برگزیده سال

با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان

آیت اللہ العظمیٰ مکارم شیرازی

شرح تازہ و جامعہ برنج لبلاغہ

پیام امام
امیرالمؤمنین
علیہ السلام

خطبہ

۱۱۶ - ۱۴۷

جلد ششم

کتاب برگزیدہ سال

بمکاری جمعی از نویسندگان

سرشناسه	: مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -
عنوان قراردادی	: نهج البلاغه. فارسی - عربی. شرح
عنوان و نام پدیدآور	: پیام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام): شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و اندیشمندان حوزه علمیه قم.
مشخصات نشر	: قم: موسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی، ۱۳۹۷ -
مشخصات ظاهری	: ۵۷۶ ص.
شابک	: ۹۹۸۰۱۶۰۰-۶۰۰-۹۷۸-۶۳۳۵-۰۲-۸ (دوره) ۹۷۸-۶۳۳۵-۰۲-۸ (ج ۶)
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: فارسی - عربی.
یادداشت	: کتاب حاضر توسط ناشران متفاوت در سال های مختلف منتشر شده است.
یادداشت	: چاپ اول.
عنوان دیگر	: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه
موضوع	: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق - خطبه ها
موضوع	: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق - نامه ها
موضوع	: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق - کلمات قصار
موضوع	: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق - نهج البلاغه - نقد و تفسیر
شناسه افزوده	: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح
رده بندی کنگره	: BP ۳۸ / ۰۴۲۲ / م ۷۱۳۹۷
رده بندی دیویی	: ۲۹۷ / ۹۵۱۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۴۰۱۶۸۴

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:
محمد رضا آشتیانی - مرحوم محمد جعفر امامی - محمد جواد ارسطو
مرحوم ابراهیم بهادری - سعید داودی - احمد قدسی

پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام / ج ۶

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۵۷۶ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۹۷

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: موسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

با همکاری انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۶۳۳۵-۰۲-۷



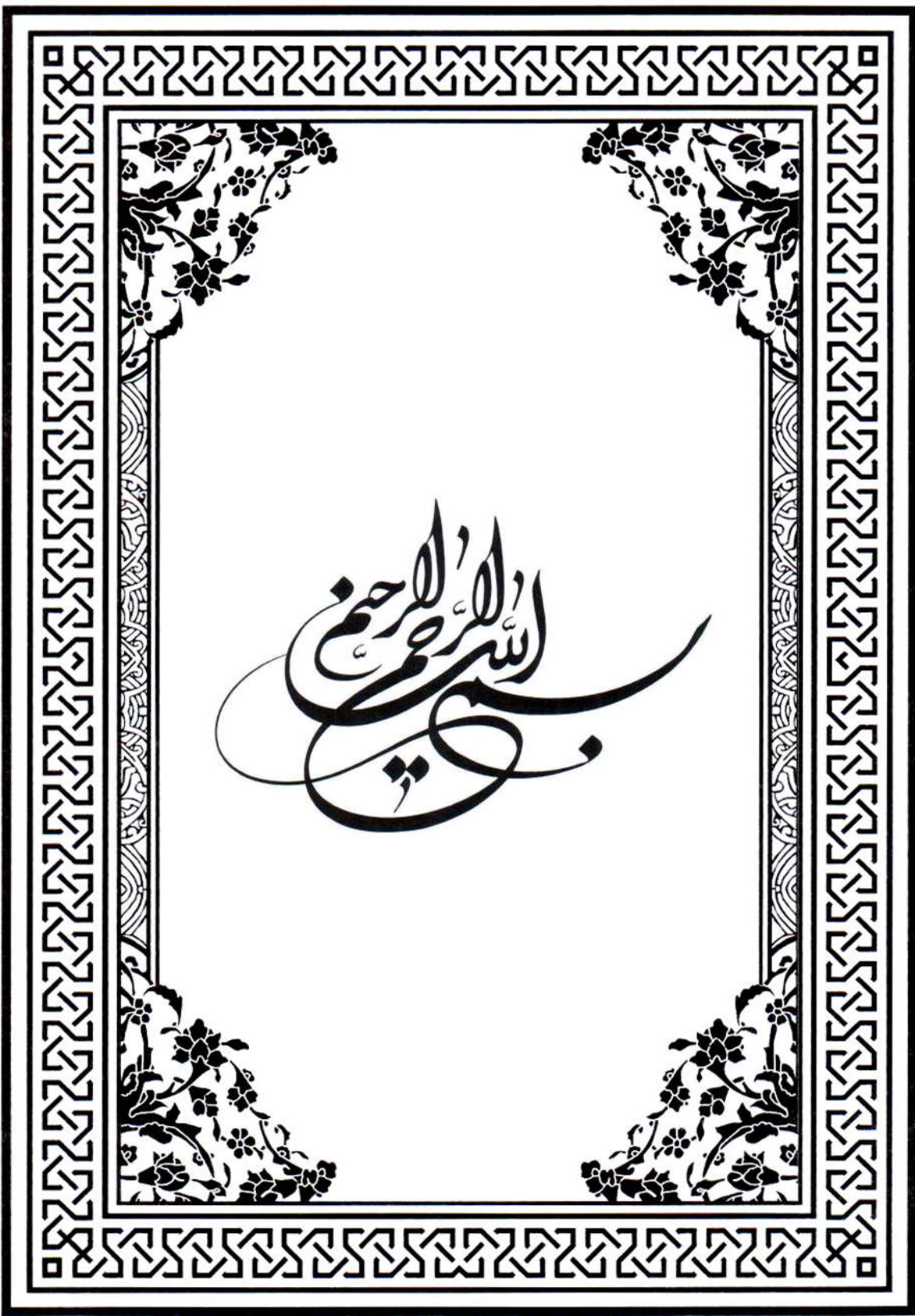
آدرس ناشر: ایران - قم - خیابان شهدا - کوچه ۲۲

تلفن: ۳۷۷۳۲۴۷۸

فکس: ۳۷۸۴۰۰۹۹

www.makarem.ir

اللَّهُمَّ ارْحَمْنَا



فهرست مطالب

۱۷	خطبه ۱۱۶
۱۹	خطبه در یک نگاه
۲۱	بخش اول
۲۱	شرح و تفسیر: او هرگز در جهاد کوتاهی نکرد
۲۵	بخش دوم
۲۶	شرح و تفسیر: آینده تاریکی در انتظار شماست
۲۹	نکته: مظلومیت امام امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۳۱	بخش سوم
۳۱	شرح و تفسیر: انتقام الهی!
۳۵	نکته: حجاج کیست؟
۳۷	خطبه ۱۱۷
۳۷	خطبه در یک نگاه
۳۹	شرح و تفسیر: بیندیشید و عبرت بگیرید!
۴۳	خطبه ۱۱۸
۴۳	خطبه در یک نگاه
۴۵	شرح و تفسیر: یاران وفادار
۴۷	نکته: اینها درخور ستایش اند!

- خطبه ۱۱۹ ۴۹
- خطبه در یک نگاه ۵۱
- بخش اول ۵۳
- شرح و تفسیر: بهانه جویان سست و نادان! ۵۴
- بخش دوم ۵۹
- شرح و تفسیر: اگر امید شهادت نداشتم... ۵۹
- نکته: بیداری دل‌ها ۶۳
- خطبه ۱۲۰ ۶۵
- خطبه در یک نگاه ۶۵
- شرح و تفسیر: اندرزهای پرارزش ۶۸
- خطبه ۱۲۱ ۷۷
- خطبه در یک نگاه ۷۹
- بخش اول ۸۱
- شرح و تفسیر: می‌خواستم درمان من باشید، ولی درد من هستید! ۸۲
- بخش دوم ۸۷
- شرح و تفسیر: آن‌ها برادران من بودند! ۸۸
- بخش سوم ۹۱
- شرح و تفسیر: از وسوسه‌های شیطان بر حذر باشید ۹۱
- خطبه ۱۲۲ ۹۵
- خطبه در یک نگاه ۹۷
- بخش اول ۹۹
- شرح و تفسیر: چگونه در دام دشمن افتادید؟ ۱۰۱

نکته: گوشه‌ای از شخصیت معاویه!	۱۰۶
بخش دوم	۱۰۹
شرح و تفسیر: تا آن جا که در توان داریم برای وحدت می‌کوشیم	۱۱۰
خطبه ۱۲۳	۱۱۳
خطبه در یک نگاه	۱۱۵
بخش اول	۱۱۷
شرح و تفسیر: شکرانه قدرت!	۱۱۸
نکته: شهادت، برترین افتخار!	۱۲۱
بخش دوم	۱۲۳
شرح و تفسیر: آینده شما تاریک است!	۱۲۳
خطبه ۱۲۴	۱۲۷
خطبه در یک نگاه	۱۲۹
بخش اول	۱۳۱
شرح و تفسیر: آموزش فنون جنگ - هفت دستور مهم!	۱۳۲
بخش دوم	۱۴۱
شرح و تفسیر: بهشت در سایه نیزه‌هاست!	۱۴۱
بخش سوم	۱۴۷
شرح و تفسیر: آخرین سنگرهای دشمن را در هم بشکنید!	۱۴۸
خطبه ۱۲۵	۱۵۳
خطبه در یک نگاه	۱۵۵
بخش اول	۱۵۷
شرح و تفسیر: پاسخ به بهانه‌جویان خوارج	۱۵۸

- نکته: ماجرای غم‌انگیز حکمین! ۱۶۱
- بخش دوم ۱۶۵
- شرح و تفسیر: افسوس، شما مرد میدان جهاد نیستید! ۱۶۶
- نکته‌ها ۱۷۲
۱. صلح‌نامه صفین ۱۷۲
۲. گفت‌وگوی منطقی امام علیه السلام با خوارج ۱۷۴
- خطبه ۱۲۶** ۱۷۹
- خطبه در یک نگاه ۱۷۹
- شرح و تفسیر: عدالت را فدای مقام نمی‌کنم! ۱۸۲
- نکته: بحث مهمی درباره طرز تقسیم بیت‌المال ۱۸۶
- خطبه ۱۲۷** ۱۹۱
- خطبه در یک نگاه ۱۹۳
- بخش اول ۱۹۵
- شرح و تفسیر: خشونت بی‌منطق خوارج ۱۹۶
- نکته‌ها ۱۹۹
۱. خوارج و تکفیر همه گنهکاران! ۱۹۹
۲. گوشه‌ای از جنایات وحشتناک خوارج ۲۰۰
۳. پاسخ به یک سؤال ۲۰۲
- بخش دوم ۲۰۵
- شرح و تفسیر: شرورترین مردم! ۲۰۶
- نکته‌ها ۲۱۰
۱. از افراط و تفریط پرهیزید ۲۱۰
۲. دست خدا با جماعت است ۲۱۱

۲۱۲	۳. بدترین خلق روزگار.....
۲۱۵	بخش سوم.....
۲۱۶	شرح و تفسیر: انحراف آشکار حکمین.....
۲۱۹	نکته: نکات عبرت‌انگیز در داستان حکمین.....
خطبه ۱۲۸	
۲۲۱
۲۲۳	خطبه در یک نگاه.....
۲۲۵	بخش اول.....
۲۲۶	شرح و تفسیر: فتنه‌ای وحشتناک در پیش است.....
۲۲۹	نکته: قیام «صاحب‌الزنج» و شورش بردگان.....
۲۳۵	بخش دوم.....
۲۳۵	شرح و تفسیر: پیشگویی دیگر!.....
۲۳۸	نکته: فتنه مغول.....
۲۴۱	بخش سوم.....
۲۴۲	شرح و تفسیر: علم غیب مخصوص خداست اما.....
۲۴۶	نکته: علم غیب در آیات و روایات اسلامی.....
خطبه ۱۲۹	
۲۴۹
۲۵۱	خطبه در یک نگاه.....
۲۵۳	بخش اول.....
۲۵۴	شرح و تفسیر: هشدار درباره فساد اجتماعی.....
۲۵۹	بخش دوم.....
۲۶۰	شرح و تفسیر: کجا رفتند آزادمردان؟!.....
۲۶۴	نکته: شکایت امام <small>علیه السلام</small> از اهل زمان!.....

۲۶۷	خطبه ۱۳۰
۲۶۷	خطبه در یک نگاه
۲۷۰	شرح و تفسیر: ابوذر، قهرمان مبارزه با فساد!
۲۷۴	نکته‌ها
۲۷۴	۱. ابوذر را بهتر بشناسیم
۲۷۸	۲. ابوذر و اشتراکیت (سوسیالیسم)
۲۸۱	۳. سرنوشت دردناک ابوذر
۲۸۲	۴. سخنان بدرقه کنندگان
۲۸۵	خطبه ۱۳۱
۲۸۷	خطبه در یک نگاه
۲۸۹	بخش اول
۲۸۹	شرح و تفسیر: شما یاران خوبی نیستید!
۲۹۲	نکته: عوامل اصلی ناکامی‌ها
۲۹۳	بخش دوم
۲۹۳	شرح و تفسیر: هدفی جز احیای حق و عدالت نداشتیم
۲۹۹	بخش سوم
۲۹۹	شرح و تفسیر: شرایط حاکمان عدل
۳۰۳	نکته: بلای بزرگ حکومت‌ها
۳۰۵	خطبه ۱۳۲
۳۰۷	خطبه در یک نگاه
۳۰۹	بخش اول
۳۰۹	شرح و تفسیر: اوصاف ویژه پروردگار
۳۱۳	بخش دوم

۳۱۴	شرح و تفسیر: دیدی چه سان مر بر آن‌ها فرود آمد؟
۳۱۹	بخش سوم
۳۱۹	شرح و تفسیر: گذرگاهی به نام دنیا
۳۲۱	نکته: چکیده و نتیجه خطبه
۳۲۳	خطبه ۱۳۳
۳۲۵	خطبه در یک نگاه
۳۲۷	بخش اول
۳۲۷	شرح و تفسیر: همه چیز این جهان به فرمان اوست
۳۲۹	نکته: بر هرچه نظر کردم سیمای تو می بینم
۳۳۱	بخش دوم
۳۳۱	شرح و تفسیر: قرآن کتاب جاویدان
۳۳۳	نکته: قرآن ناطق
۳۳۵	بخش سوم
۳۳۵	شرح و تفسیر: رسالت خاتم الانبیا <small>صلی الله علیه و آله</small>
۳۳۹	بخش چهارم
۳۳۹	شرح و تفسیر: دنیا آخرین نقطه دید کوردلان
۳۴۲	نکته: غفلت خطرناک
۳۴۵	بخش پنجم
۳۴۶	شرح و تفسیر: کتابی با عظمت
۳۵۴	نکته: اهمیت قرآن و نقش دنیاپرستی در جنگ‌ها و نزاع‌ها
۳۵۷	خطبه ۱۳۴
۳۵۷	خطبه در یک نگاه
۳۶۰	شرح و تفسیر: حضور خطرناک

- نکته‌ها ۳۶۳
۱. پاسخ به یک سؤال ۳۶۳
۲. ایراد دیگر ۳۶۴
۳. عدم خیانت در مشورت ۳۶۴
۴. برداشت نادرست! ۳۶۵
- خطبه ۱۳۵** ۳۶۷
- خطبه در یک نگاه ۳۶۷
- شرح و تفسیر: برو، کاری از تو ساخته نیست! ۳۷۱
- نکته: روش امام علیه السلام در برابر افراد بی منطق ۳۷۴
- خطبه ۱۳۶** ۳۷۵
- خطبه در یک نگاه ۳۷۵
- شرح و تفسیر: داد مظلوم را از ظالم می‌ستانم ۳۷۷
- خطبه ۱۳۷** ۳۸۱
- خطبه در یک نگاه ۳۸۳
- بخش اول ۳۸۵
- شرح و تفسیر: دروغگویان بی‌انصاف! ۳۸۶
- بخش دوم ۳۹۳
- شرح و تفسیر: شما اصرار به بیعت داشتید ۳۹۳
- نکته: عاملان قتل به خونخواهی برخاستند! ۳۹۶
- خطبه ۱۳۸** ۳۹۹
- خطبه در یک نگاه ۴۰۱

۴۰۳	بخش اوّل.....
۴۰۳	شرح و تفسیر: ویژگی حضرت مهدی <small>علیه السلام</small>
۴۰۴	نکته: دو انحراف بزرگ.....
۴۰۷	بخش دوم.....
۴۰۷	شرح و تفسیر: گوشه‌ای از حوادث هولناک آخرالزمان.....
۴۱۱	بخش سوم.....
۴۱۲	شرح و تفسیر: ویژگی‌های آن حاکم خونخوار!.....
۴۱۷	خطبه ۱۳۹.....
۴۱۷	خطبه در یک نگاه.....
۴۱۹	شرح و تفسیر: هشدار درباره‌ی حوادث آینده.....
۴۲۲	نکته: ریشه‌ی اصلی فساد.....
۴۲۵	خطبه ۱۴۰.....
۴۲۷	خطبه در یک نگاه.....
۴۲۹	بخش اوّل.....
۴۳۰	شرح و تفسیر: با آن همه عیب، عیب‌جویی دیگران چرا؟!.....
۴۳۳	بخش دوم.....
۴۳۳	شرح و تفسیر: عیب‌جویی، ناسپاسی بزرگی است!.....
۴۳۵	نکته: غیبت و عیب‌جویی، بلای بزرگ جوامع انسانی.....
۴۴۱	خطبه ۱۴۱.....
۴۴۱	خطبه در یک نگاه.....
۴۴۳	شرح و تفسیر: فاصله‌ی حق و باطل چهار انگشت است!.....
۴۴۷	نکته: یک درس عالی اخلاقی.....

- خطبه ۱۴۲ ۴۴۹
- خطبه در یک نگاه ۴۵۱
- بخش اول ۴۵۳
- شرح و تفسیر: نیکی در جای خود ۴۵۳
- بخش دوم ۴۵۷
- شرح و تفسیر: موارد شایسته انفاق و بخشش ۴۵۷
- خطبه ۱۴۳ ۴۶۱
- خطبه در یک نگاه ۴۶۳
- بخش اول ۴۶۵
- شرح و تفسیر: آسمان و زمین به فرمان خدا در خدمت بشر ۴۶۵
- نکته: یک درس توحیدی و اخلاقی ۴۶۷
- بخش دوم ۴۶۹
- شرح و تفسیر: گناه و کمبود باران و برکات ۴۷۰
- نکته: بخشی از فلسفه بلاها ۴۷۱
- بخش سوم ۴۷۵
- شرح و تفسیر: بارالها! بارانی پربار بر ما بفرست ۴۷۶
- نکته: همه چیز را از خدا بخواهید ۴۸۰
- خطبه ۱۴۴ ۴۸۳
- خطبه در یک نگاه ۴۸۵
- بخش اول ۴۸۷
- شرح و تفسیر: فلسفه آزمایش های الهی ۴۸۷
- بخش دوم ۴۹۳
- شرح و تفسیر: جایگاه اصیل ولایت ۴۹۳

نکته‌ها	۴۹۵
۱. گوشه‌ای از احاطه علمی علی <small>علیه السلام</small>	۴۹۵
۲. روایت «إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ»	۴۹۷
۳. موقعیت بنی هاشم در اسلام	۴۹۹
بخش سوم	۵۰۱
شرح و تفسیر: این خودکامگان، خشک و تر را می‌سوزانند!	۵۰۱
بخش چهارم	۵۰۵
شرح و تفسیر: حق طلبان و پیروان شیطان	۵۰۵
خطبه ۱۴۵	۵۰۹
خطبه در یک نگاه	۵۱۱
بخش اول	۵۱۳
شرح و تفسیر: تضاد نعمت‌های دنیا	۵۱۴
نکته: دنیا و هزاران آفت	۵۱۷
بخش دوم	۵۲۱
شرح و تفسیر: با ظهور بدعت‌ها سنت‌ها از میان می‌رود	۵۲۱
خطبه ۱۴۶	۵۲۵
خطبه در یک نگاه	۵۲۷
بخش اول	۵۳۱
شرح و تفسیر: مرکز حکومت را رها مکن	۵۳۲
نکته: رمز مدیریت و فرماندهی	۵۳۶
بخش دوم	۵۳۹
شرح و تفسیر: فزونی نفرت دلیل بر پیروزی نیست	۵۳۹
نکته: نبرد قادسیه و نهاوند	۵۴۱

۵۴۵	خطبه ۱۴۷
۵۴۸	خطبه در یک نگاه
۵۴۹	بخش اول
۵۵۰	شرح و تفسیر: تجلی خداوند بر بندگان در قرآن
۵۵۳	نکته: چگونگی جلوه‌های خدا در قرآن
۵۵۵	بخش دوم
۵۵۶	شرح و تفسیر: از قرآن جز اسمی باقی نمی‌ماند!
۵۶۱	نکته‌ها
۵۶۱	۱. تاریک‌ترین دوران تاریخ اسلام
۵۶۳	۲. تاریخ تکرار می‌شود
۵۶۵	بخش سوم
۵۶۵	شرح و تفسیر: عامل بدبختی انسان‌ها
۵۶۹	بخش چهارم
۵۷۰	شرح و تفسیر: راه نجات
۵۷۴	نکته: هرچیز را از ضدش باید شناخت
۵۷۶	حسن ختام:

وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَفِيهَا يَنْصَحُ أَصْحَابَهُ

از خطبه‌های امام عليه السلام است

که در آن یاران خود را اندرز می‌دهد^۱

بخش اول

صفحه ۲۱

وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَفِيهَا يَنْصَحُ أَصْحَابَهُ

/ kT 1/2 M

بخش دوم

صفحه ۲۵

وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

۱. سند خطبه:

در این خطبه به موضوع به قدرت رسیدن «حجاج» در «کوفه» و جنایات وحشتناک او اشاره‌ای شده است؛ این بخش از خطبه را گروه زیادی از مورخان و محدثان نقل کرده‌اند، از جمله «ابن عبدربه» در العقدالفرید، ج ۴، ص ۱۶۵ و مسعودی در مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴۲ و ازهری در تهذیب اللغه، ج ۱۵، ص ۱۷۳ و ابن‌الفرقیه در کتاب البلدان، ص ۲۲۳ و ابن‌اثیر در النهایه، ج ۵، ص ۱۷۰ و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۳۳ (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۵۵ و ۲۵۶).

الصُّعُودَاتِ تَبْكُونَ عَلَى أَعْمَالِكُمْ، وَتَلْتَدِمُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، وَلَتَرَكَتُمْ أَمْوَالَكُمْ
 لَا حَارِسَ لَهَا وَلَا خَالِفَ عَلَيْهَا، وَلَهَمَّتْ كُلُّ امْرِيءٍ مِنْكُمْ نَفْسَهُ، لَا يَلْتَفِتُ إِلَى
 غَيْرِهَا؛ وَلَكِنَّكُمْ نَسِيتُمْ مَا ذُكِّرْتُمْ، وَأَمِنْتُمْ مَا حُذِّرْتُمْ، فَتَاهَا عَنْكُمْ رَأْيَكُمْ،
 وَتَشَبَّتَ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ. وَلَوَدِدْتُ أَنَّ اللَّهَ فَرَّقَ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ، وَالْحَقَنِي بِمَنْ هُوَ
 أَحَقُّ بِي مِنْكُمْ. قَوْمٌ وَاللَّهِ مَيَّامِينُ الرَّأْيِ، مَرَّاجِيحُ الْجَلْمِ، مَقَاوِيلُ بِالْحَقِّ،
 مَتَارِيكُ لِلْبَعْغِ. مَضَوْا قَدَمًا عَلَى الطَّرِيقَةِ، وَأَوْجَعُوا عَلَى الْمَحَجَّةِ، فَظَفِرُوا
 بِالْعُقْبَى الدَّائِمَةِ، وَالكَرَامَةِ الْبَارِدَةِ.

بخش سوم

صفحة ٣١

, Uó i Ñ fF ;ñB→°AB m°A Üÿ ô aA; à av °,&A BE
 ! e l BME A Td { K m

خطبه در یک نگاه

این خطبه در حقیقت از چند بخش تشکیل شده است:
 در قسمت اول، توصیف بلیغی از پیغمبر اسلام ﷺ و مجاهدت‌های گسترده آن حضرت در ابلاغ رسالت می‌فرماید.
 در بخش دوم، مردم را مخاطب ساخته و به اندرز و نصیحت آن‌ها می‌پردازد، نصیحتی تکان‌دهنده و بیدارگر.
 همچنین از اصحابش به شدت گله کرده و آرزو می‌کند که خداوند میان او و آنان جدایی بیفکند و او را به کسانی که شایسته همنشینی با او هستند، ملحق سازد.

در سومین و آخرین بخش این خطبه، با اشاراتی گویا از فتنه حجاج خبر می‌دهد و گوشه‌ای از جنایت‌های او را برمی‌شمرد، شاید مردم بیدار شوند و با توبه به درگاه خداوند، و بازگشت به وحدت و ترک اختلافات و سستی‌ها جلوی جنایات او را بگیرند.



بخش اول

أَرْسَلَهُ دَاعِيًا إِلَى الْحَقِّ وَشَاهِدًا عَلَى الْخَلْقِ، فَبَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ غَيْرَ
وَإِنْ وَلَا مُقَصِّرٍ، وَجَاهَدَ فِي اللَّهِ أَعْدَاءَهُ غَيْرَ وَاهِنٍ وَلَا مُعَدِّرٍ. إِمَامٌ مَنِ
أَدَّتْهُ، وَبَصَرَ مَنْ اهْتَدَى.

ترجمه

خداوند، او (پیامبر اسلام ﷺ) را فرستاد تا به سوی حق دعوت کند، و گواه بر اعمال خلق باشد. او بدون سستی، به ابلاغ رسالت پروردگارش پرداخت و هرگز کوتاهی نکرد. در راه خدا با دشمنان او بدون ضعف، جهاد کرد و در این راه هیچ عذر و بهانه‌ای نیاورد، او پیشوای پرهیزکاران، و روشنی‌بخش چشم هدایت‌جویان است.

شرح و تفسیر

او هرگز در جهاد کوتاهی نکرد

همان‌گونه که جمعی از شارحان نهج‌البلاغه تصریح کرده‌اند، به نظر می‌رسد که این خطبه بخشی از خطبه طولانی‌تری بوده است که امام علیه السلام برای تشویق اصحابش به مسئله جهاد در برابر جنایتکاران شام بیان فرموده و خطراتی را که در صورت سستی و ترک جهاد در پیش دارند برای آن‌ها بیان فرموده، و اتمام حجّت کرده است.

در بخش اول این خطبه، برای آماده کردن دل‌های مخاطبان خود، اشاره‌ای به خدمات برجسته پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در طریق نشر اسلام، فرموده، تا با اهمیت این

میراث بزرگ الهی آشنا شوند و در پاسداری از آن در برابر هجوم دشمنان اسلام بکوشند.

نخست می فرماید: «خداوند، او (پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله) را فرستاد تا (مردم را) به سوی حق دعوت کند و گواه بر اعمال خلق باشد»؛ (أَرْسَلَهُ دَاعِيًا إِلَى الْحَقِّ وَشَاهِدًا عَلَى الْخَلْقِ).

در واقع، رسالت عظیم پیامبر صلی الله علیه و آله را در این دو جمله خلاصه فرموده است؛ از یک سو دعوت به سوی حق، و ابلاغ فرمان‌های پروردگار و از سوی دیگر نظارت بر حسن اجرای آن.

در این‌که مراد از شاهد بودن پیامبر صلی الله علیه و آله در این جا چیست؟ بعضی گفته‌اند: مراد گواهی بر اعمال مردم یا گواهی بر پیامبران در روز قیامت است آن‌چنان‌که در قرآن آمده: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا»؛ «حال آن‌ها چگونه است هنگامی که از هر امتی، شاهد و گواهی (بر اعمالشان) می آوریم، و تو را نیز بر آنان گواه خواهیم آورد؟!». ^۱

ولی ظاهر کلام امام علیه السلام نشان می‌دهد که منظور از شاهد بودن، نظارت آن حضرت بر اعمال انسان‌ها برای اجرای فرمان‌های الهی در همین دنیاست و به تعبیر دیگر، وظیفه آن حضرت، تنها ابلاغ دعوت حق نبود، بلکه نظارت بر اجرای آن نیز بود و این همان معنای امامت و ولایت تشریحی آن بزرگوار است. جمع میان دو معنا نیز مانعی ندارد که آن حضرت، هم ناظر بر اعمال در این جهان و هم گواه بر آن در جهان دیگر باشد.

سپس در ادامه این سخن به بیان اوصافی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پرداخته و در عبارات کوتاهی شش وصف را بیان می‌فرماید، می‌گوید: «او بدون سستی، به ابلاغ رسالت پروردگارش پرداخت و هرگز کوتاهی نکرد، و در راه خدا با

دشمنان او بدون ضعف، جهاد کرد، و در این راه هیچ عذر و بهانه‌ای نیاورد. او پیشوای پرهیزکاران و روشنی‌بخش چشم هدایت جویان است؛ (فَبَلِّغْ رِسَالَاتِ رَبِّهِ غَيْرَ وَاِنِ اَوْلَا مَقْصِرٍ، وَجَاهِدْ فِي اللّٰهِ اَعْدَاءَهُ غَيْرِ وَاِهِنٍ وَلَا مُعَدِّرٍ. ۲ اِمَامٌ مِّنْ اتَّقَى، وَبَصُرٌ مِّنْ اَهْتَدَى).

در این عبارات کوتاه تمام ویژگی‌هایی که برای یک رهبر شجاع و توانا لازم است ذکر شده: سستی نکردن، کوتاهی ننمودن، جهاد قاطعانه داشتن، و عذر و بهانه نتراشیدن، و ازسوی دیگر آن حضرت را پیشوای پرهیزکاران و سبب هدایت بینایان می‌شمرد که افراد آلوده را از گرد خود دور می‌کند و فاسدان و گمراهان غیر قابل هدایت را کنار می‌زند.

بسیارند کسانی که برای سرپوش گذاشتن بر تقصیرات و کوتاهی‌های خود عذر و بهانه‌های واهی می‌تراشند ولی یک رهبر شجاع و مدیر و مدبر هرگز چنین نمی‌کند و به سراغ عذر و بهانه‌ها نمی‌رود.

این تعبیرات امام علیه السلام در واقع اشاره‌ای است پرمعنا به سستی و کوتاهی مردم کوفه و ترک جهاد به معنای واقعی کلمه، و عذرتراشی‌ها و بهانه‌جویی‌ها برای فرار از زیر بار مسئولیت‌ها. امام علیه السلام به آن‌ها گوشزد می‌کند که پیامبر شما چنین نبود، چرا شما چنین هستید؟!

۱. «وان» از ریشه «ونی» بر وزن «وحی» به معنای ضعف و فتور گرفته شده و «وانی» به کسی می‌گویند که در

کارها سستی به خرج می‌دهد.

۲. «معدّر» از ریشه «عذر» به کسی گفته می‌شود که برای کارهای خود عذر و بهانه‌های واهی می‌آورد.

بخش دوم

ومنها: **وَلَوْ تَعْلَمُونَ مَا أُعْلِمَ مِمَّا طَوِيَ عَنْكُمْ غَيْبِهِ، إِذَا لَخَرَجْتُمْ إِلَيَّ**

TfoT° , v û »E a Å¼ ¼kTª U , °BAE aÅ¼ ILRAÄ °A
, v û» «½ o½ÑfS -° ,B Åð °Bi B°t nB °AVE
Tb, lme B½ T½E , Ufl B½ Tv » « ° ;Bo ô PS ûTª
, « M « Mfou &A½ERjj ° / fo½E aÅS T U , B « Å
c]Ao ½ B°A ½B½&A ; ç / « ½ MÖe E ; -M «ÜE
, Üo à°A a ÅBkç A é ½/ AEª° nF½Öd °BMÑ Ü½ çl °A
/ j nB°A½A°A, -kAA IÜÄ°BAoûè ù , \ d -°A ÅAû] E

ترجمه

اگر شما همانند من از آنچه پنهان است خبر داشتید (و آینده تاریک خود را می دیدید) از خانه‌ها بیرون آمده سر به بیابان می گذاشتید، برای اعمال خویش گریه می کردید، و بر سر و صورت می زدید، و اموال خود را بدون نگاهبان و جانشین در تصرف آن، رها می ساختید، هر یک از شما (از شدت وحشت) تنها به خود می پرداخت و متوجه دیگری نبود؛ ولی (متأسفانه) تذکراتی را که به شما داده شده فراموش کرده اید، و از آنچه بر حذر داشته شده اید، ایمن گشته اید، در نتیجه عقلتان گمراه و سرگردان شده، و امورتان پراکنده گشته است. (به خدا سوگند!) دوست داشتم خدا میان من و شما جدایی می افکند و مرا به کسی که درباره من از شما سزاوارتر و شایسته تر است ملحق می ساخت، همان قومی که - به خدا سوگند! - افکارشان خجسته و پربار بود و صاحب آگاهی و اندیشه بودند، همان‌ها که به حق سخن می گفتند، و ظلم و ستم را ترک می کردند آن‌ها که

از پیش، در طریق هدایت گام نهادند و در راه روشن، به سرعت پیش رفتند در نتیجه به سعادت جاویدان و زندگی گوارا و پرارزش دست یافتند.

شرح و تفسیر

آینده تاریکی در انتظار شماست

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، به همه کسانی که در جهاد با دشمن غدار و مکار، سستی نشان می دهند و با عذر تراشی ها، شانه از زیر بار مسئولیت تهی می کنند هشدار می دهد که آینده ای بسیار تاریک در پیش دارید، آینده ای که دشمن در آن بر شما مسلط می شود و چنان ضربات خود را بی رحمانه بر پیکر شما وارد می کند که عقل و هوش را از دست خواهید داد می فرماید:

«اگر شما همانند من، از آنچه پنهان است خبر داشتید (و آینده سیاه و ظلمانی خود را می دیدید) از خانه ها بیرون آمده، سر به بیابان می گذاشتید، برای اعمال خویش گریه می کردید و بر سر و صورت می زدید!»؛ (وَلَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ مِمَّا طُويَ عَنْكُمْ غَيْبُهُ، إِذَا لَخَرَجْتُمْ إِلَى الصُّعَدَاتِ^۲ تَبْكُونَ عَلَى أَعْمَالِكُمْ، وَتَلْتَدُمُونَ^۳ عَلَى أَنْفُسِكُمْ).
و به این نیز قناعت نمی کردید، بلکه «اموال خود را بدون نگهبان و جانشین در تصرف آن رها می کردید، هر یک از شما (از شدت وحشت) تنها به خود می پرداخت و متوجه دیگری نبود!»؛ (وَلَتَرَنَّكُمْ أَمْوَالَكُمْ لَا حَارِسَ لَهَا وَلَا خَالَفَ^۴ عَلَيْهَا، وَلَهَمَّتْ كُلُّ أَمْرِيءٍ مِنْكُمْ نَفْسَهُ، لَا يَلْتَفِتُ إِلَى غَيْرِهَا).

۱. «طُوي» از ریشه «طَي» به معنای درنوردیدن و کتمان کردن گرفته شده است و در این جا به همین معنای کتمان است.

۲. «صُعَدَات» جمع «صَعِيد» به معنای صفحه زمین و خاک و نقاط مرتفع زمین آمده است و در این جا اشاره به دشت و کوه و بیابان است (بعضی «صعد» بر وزن «دهل» را جمع و «صعدات» را جمع جمع دانسته اند).

۳. «تلتدمون» از ریشه «لدم» بر وزن «لفظ» به معنای زدن گرفته شده و «التدام» به معنای خودزنی است.

۴. «خالف» به معنای جانشین از ریشه «خلوف» بر وزن «وقوف» گرفته شده است. این واژه به معنای افراد کثیر الخلاف نیز آمده، ولی در این جا معنای اول مراد است.

این تعبیرات، حال کسی را مجسم می‌کند که گرفتار مصائب عظیمی شده، به گونه‌ای که همه چیز را جز نجات جان خویش، فراموش کرده است، سر به بیابان نهاده و پیوسته بر سر و صورت می‌زند، اشک می‌ریزد و فریاد می‌کشد، اموالی را که آن همه در نظرش اهمیّت داشت و در حفظ آن همواره می‌کوشید به کلی رها کرده و به پشت سر خویش نگاه نمی‌کند حتی عزیزترین عزیزانش را به دست فراموشی سپرده است.

بعضی از مفسران نهج البلاغه معتقدند: این تعبیرات مربوط به هول‌ها و وحشت‌های روز قیامت است که در قرآن مجید در آیات مختلف به آن اشاره شده است؛ ولی با توجه به ذیل خطبه که سخن از جنایات و حشtnاک حجّاج می‌گوید و شأن ورود خطبه، که نظر به سستی مردم کوفه در جهاد با دشمن دارد، این معنا بسیار بعید است و ظاهر این است که ناظر به سلطه بنی‌امیه و جنایات عظیم حجّاج و امثال اوست.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به منشأ و سرچشمه اصلی این حوادث اشاره می‌کند، می‌فرماید: «ولی (متأسفانه) تذکراتی را که به شما داده شده فراموش کرده‌اید، و از آنچه بر حذر داشته شده‌اید، ایمن گشته‌اید، در نتیجه عقل شما گمراه و سرگردان شده، و امورتان پراکنده گشته است!»؛ (وَلَكِنَّكُمْ نَسِيتُمْ مَا ذُكِّرْتُمْ، وَأَمِنْتُمْ مَا حُذِرْتُمْ، فَتَاهَا عَنْكُمْ رَأْيَكُمْ، وَتَشَبَّتَ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ).

هرگز تصوّر نکنید حوادثِ دردناکی که در انتظار شماست، غافلگیرانه است، ابداً چنین نیست، بارها به شما تذکر داده‌ام و حق نصیحت را ادا کرده‌ام، و گفتنی‌ها را گفته‌ام و هشدار داده‌ام، ولی افسوس! گوش شنوا در میان شما نبود، تمام آنچه را که گفتم، به فراموشی سپردید و همه اندرزا را نادیده گرفتید، به همین دلیل، تصمیمات لازم را به موقع نگرفتید، و برای مقابله با دشمنان خطرناکتان،

۱. «تاه» از ریشه «تیه» به معنای سرگردان شدن و متحیر گشتن گرفته شده است.

برنامه‌ریزی نکردید، و این است نتیجه کار شما، که دشمنان بی‌رحم و غدار بر شما مسلط می‌شوند، و بلایی بر سرتان می‌آورند که در تاریخ بی سابقه است.

سپس امام علیه السلام می‌فرماید: «(به خدا سوگند!) دوست داشتم خدا میان من و شما جدایی می‌افکند و مرا به کسی که درباره من از شما سزاوارتر و شایسته‌تر است ملحق می‌ساخت»؛ (وَلَوْ دِدْتُ أَنَّ اللَّهَ فَرَّقَ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ، وَأَلْحَقَنِي بِمَنْ هُوَ أَحَقُّ بِي مِنْكُمْ).

اشاره به این که اکنون که شما اصلاح‌ناپذیرید، ای کاش من از شما جدا شده بودم! و ای کاش مقدرات الهی، اجازه می‌داد به گروهی می‌پیوستم که هماهنگ با افکار و برنامه‌های من بودند!

و در ادامه این سخن، به شرح ویژگی‌های قوم و گروهی که آن‌ها را شایسته همنشینی و همدلی و همگامی با خود می‌داند، پرداخته، چنین می‌فرماید:

«همان‌ها که به خدا سوگند! افکارشان خجسته و پربار بود و صاحب آگاهی و اندیشه بودند، همان‌ها که به حق سخن می‌گفتند و ظلم و ستم را ترک کردند، آن‌ها که از پیش در طریق هدایت گام نهادند و در راه روشنی، به سرعت پیش رفتند، در نتیجه به سعادت جاویدان و زندگی گوارا و پرارزش دست یافتند»؛ (قَوْمٌ وَاللَّهِ مِيَامِينٌ^۱ الرَّأْيِي، مَرَاجِيحُ^۲ الْعِلْمِ، مَقَاوِيلُ بِالْحَقِّ، مَتَارِيكُ^۳ لِلْبُعْيِ. مَضَوْا قُدُمًا^۴ عَلَى الطَّرِيقَةِ، وَأَوْجَفُوا^۵ عَلَى الْمَحْجَةِ، فَظَفَرُوا بِالْعُقْبَى الدَّائِمَةِ، وَالْكَرَامَةِ الْبَارِدَةِ).

۱. «میامین» جمع «میمون» به معنای مبارک است.

۲. «مراجیح» جمع «مرجاج» بر وزن «مثقال» و «مراجیح العلم» به معنای کسی است که صاحب حلم و بردباری و یا آگاهی و اندیشه است و در این جا معنای دوم مناسب‌تر است.

۳. «متاریک» جمع «متراک» بر وزن «مسواک» به معنای کسی است که چیزی را کاملاً ترک می‌کند.

۴. «قدم» از ریشه «قدم» به معنای پیش روی و سبقت گرفته شده و در این جا یا معنای ظرفی دارد که به معنای در مسیر پیشروی است و یا معنای جمعی دارد که به معنای پیشروان است.

۵. «اوجفوا» از ریشه «ایجاف» به معنای حرکت کردن با سرعت است.

این تعبیرات، اشاره روشنی به پیامبر ﷺ و گروهی از اصحاب خاص او می‌کند که دارای ویژگی‌های شش‌گانه مذکور بودند، دو ویژگی در فکر و اندیشه (داشتن اندیشه‌های پربار و عقل کافی) و دو ویژگی در برنامه‌های زندگی (طرفداری از حق و مبارزه با ظلم) و دو ویژگی در عمل (گام برداشتن در طریق حق و داشتن سرعت برای رسیدن به مقصد) و نتیجه این ویژگی‌ها را نیز که سعادت جاویدان و زندگی گوارا و پرازش است بیان فرموده است.

نکته

مظلومیت امام امیرالمؤمنین علیه السلام

مظلومیت، تنها در این نیست که انسان به وسیله گروهی ظالم و جبار، پیمان شکن و بی‌وفا و در پیکاری نابرابر، شهید گردد؛ بلکه یکی از دردناک‌ترین نمونه‌های مظلومیت این است که مدیری لایق و فرماندهی توانا و خبیر و آگاه و سیاستمداری هوشیار و خوش فکر، در میان گروهی گرفتار شود که شایستگی و لیاقت همراهی و همگامی با او را نداشته باشند، هرچه او می‌گوید، برخلاف آن رفتار می‌کنند و هر قدر به آن‌ها هشدار می‌دهد به حرکت در نمی‌آیند، جمعیتی پراکنده، نادان، ضعیف و سست و بی‌اراده.

گرفتار شدن چنان رهبری، در چنگال چنین پیروانی، سبب می‌شود که ارزش مکتب و افکار او فراموش گردد و حتی بعضی از بی‌خبران او را متهم به عدم شایستگی کافی در مدیریت و رهبری کنند.

این یکی از بزرگ‌ترین مظلومیت‌هاست و این همان است که امیرمؤمنان علی علیه السلام در عصر و زمان خود به آن گرفتار شد، و نه تنها در این خطبه بلکه در خطبه‌های متعددی از نهج‌البلاغه به آن اشاره فرموده است.

گاه می‌گوید: «ای کاش! معاویه شما را با لشکر خود، معاوضه می‌کرد همچون

معاوضه درهم و دینار، ده نفر از شما را می‌گرفت و یک نفر از شامیان را به من می‌داد.^۱

و گاه می‌فرماید: «من در خواب، پیغمبر خدا را دیدم و از عداوت‌ها و کژئی‌های این قوم، به حضرتش شکایت کردم، فرمود: «آن‌ها را نفرین کن!» عرض کردم: خداوندا! بهتر از آنان را به من ده! و شخص بدی را به جای من بر آن‌ها مسلط کن.^۲

و در جای دیگر می‌فرماید: «ای مردنمایی که مردانگی ندارید!... به خدا دوست داشتم هرگز شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم.»^۳

و به‌راستی شاید نتوانیم در طول تاریخ رهبر برگزیده‌ای از اولیای خدا را پیدا کنیم که در مدت کوتاه حکومتش، با این همه خصومت و کارشکنی و دشمنی و نامهربانی و سرکشی و طغیان، روبرو شده باشد و این دردناک‌ترین شکل مظلومیت است و به همین دلیل است که گفته می‌شود: «علی علیه السلام اوّل مظلوم عالم است.»

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۷.

۲. همان، خطبه ۷۰.

۳. همان، خطبه ۲۷.

بخش سوم

أَمَّا وَاللَّهِ، لَيُسَلِّطَنَّ عَلَيْكُمْ غُلَامٌ ثَقِيفٌ الذِّيَالُ الْمِيَالُ؛ يَأْكُلُ
خَضِرَتَكُمْ، وَيُذِيبُ شَحْمَتَكُمْ، إِيَّهٖ أَبَا وَذَحَةَ!

ترجمه

آگاه باشید! به خدا سوگند! جوانکی از طایفه بنی ثقیف که متکبر و هوس باز است بر شما مسلط می شود، اموال و کشتزارهای سرسبز شما را می بلعد و نیرو و قدرت شما را می گیرد. ای «ابا وَذَحَه» (ای حجاج)! بر فشارت بیفز! (و از این مردم ناسپاس انتقام بگیر).

شرح و تفسیر

انتقام الهی!

در آخرین بخش این خطبه، امام علیه السلام با صراحت بیشتری از آینده تاریک مردم سست و بی وفای کوفه خبر می دهد و می فرماید: «آگاه باشید! به خدا سوگند! جوانکی از طایفه بنی ثقیف که متکبر و هوس باز است بر شما مسلط می شود، اموال و کشتزارهای سرسبز شما را می خورد و قوت و قدرت شما را می گیرد»؛
(أَمَّا وَاللَّهِ، لَيُسَلِّطَنَّ عَلَيْكُمْ غُلَامٌ ثَقِيفٌ الذِّيَالُ الْمِيَالُ؛ يَأْكُلُ خَضِرَتَكُمْ، وَيُذِيبُ شَحْمَتَكُمْ).

۱. «ذیال» از ریشه «ذیل» به معنای دامنه و آخر هر چیزی، گرفته شده و عرب به کسانی که دامان پیراهن یا قبای آن‌ها بر زمین کشیده می شد، «ذیال» می گفت و از آن جا که این کار، کار افراد متکبر بود واژه «ذیال» به افراد متکبر و خودخواه اطلاق می شود.

۲. «میال» از ریشه «میل» به معنای انسان هوس باز است.

سپس می‌افزاید: «ای اَبَا وَدَحَّةَ! برفشارت بیفز! (و از این مردم ناسپاس و سرکش انتقام بگیر!)»؛ (إِیه اَبَا وَدَحَّةَ!)^۱.

همه مفسران نهج البلاغه گفته‌اند: «منظور از «عَلَامٌ ثَقِیفٍ»، حجاج بن یوسف ثقفی است که از قبیله بنی ثقیف بود و در دوران حکومت عبدالملک مروان، به‌عنوان والی کوفه انتخاب شد، مردی بسیار سنگدل، خون‌خوار، پست و آلوده بود و عبدالملک او را برای انتقام گرفتن از مردم کوفه و خاموش کردن شعله‌های قیام بر ضد بنی‌امیه انتخاب کرده بود و همان‌گونه که امام علیه السلام در این سخنش پیش‌بینی فرموده، او به هیچ‌کس و هیچ چیز رحم نکرد، اموال مردم را غارت می‌کرد و از خون‌ریزی ابا نداشت و چنان مردم در زمان او تحت فشار واقع شدند که به گفته امام علیه السلام از آن‌ها تنها استخوان و پوستی باقی ماند.

توجه داشته باشید که «خَصْرَةَ» گرچه به‌معنای محصول باغ‌ها و زمین‌های کشاورزی است ولی در این‌جا اشاره به تمام اموال است که حجاج به غارت می‌برد و تعبیر «وَيَذِيبُ شَحْمَتَكُمْ» (چربی بدن شما را آب می‌کند) کنایه از فشار زیادی است که بر مردم وارد کرد، و آن‌ها چنان ضعیف شدند که گویی تنها استخوان و پوستی از آنان باقی ماند.

و این است عاقبت کسانی که رهبر آگاه و بیدار و دلسوز و مهربان و عادل‌ی همچون علی علیه السلام داشته باشند و در برابر او نافرمانی کنند.

تعبیر به «ایه» (با تنوین کسره) به گفته بسیاری از ارباب لغت، هنگامی گفته می‌شود که بخواهند، دیگری را تشویق به ادامه سخن یا کاری کنند و «ایها» (با تنوین فتح) در جایی گفته می‌شود که بخواهند کسی را دعوت به سکوت یا خودداری از کاری کنند.

۱. «ودحه» همان‌گونه که در متن خواهد آمد به‌معنای پشکل یا بول گوسفند است که به پشم او می‌چسبید و همچنین به‌معنای سوسک آمده است؛ ولی در بعضی کلمات ابن ابی‌الحدید آمده که معنای دوم در هیچ‌یک از لغات عرب دیده نشده، در حالی که مراجعه به متون لغت نشان می‌دهد که بسیاری از ارباب لغت این معنا را جزء معانی «ودحه» ذکر کرده‌اند.

با توجه به این که در نسخه‌های نهج البلاغه «ایه» با تنوین مکسور ذکر شده، مفهومش این است که ای حجاج! فشارت را بر مردم ناصالح و ضعیف‌الایمان و حق‌شناس که در برابر پیشوای عادل خود سرکشی و طغیان کردند، بیشتر کن! و به تعبیر دیگر این سخن کنایه از این است که آن‌ها استحقاق این عذاب الهی را دارند و هرگز مفهومش این نیست که امام علیه السلام به چیزی از ظلم‌های حجاج راضی بود. این سخن مانند آن است که به کسی می‌گوییم: این دارو گرچه تلخ است اما درمان درد توست، ولی او گوش نمی‌دهد، هنگامی که درد شدید می‌شود و ناله و فریاد می‌کند می‌گوییم: بیشتر ناله کن! این نتیجه کار توست. بدیهی است که مفهوم این سخن این نیست که ما راضی به درد و ناله او هستیم بلکه اشاره به این است که این نتیجه نافرمانی او در برابر طیبیان و ناصحان است.

این شبیه سخنی است که از خود امام علیه السلام در خطبه ۲۸ نقل شده که می‌فرماید: «أَلَا وَإِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْحَقُّ يَضُرُّهُ الْبَاطِلُ، وَمَنْ لَا يَسْتَقِيمُ بِهِ الْهُدَى، يَجْرُبُهُ الضَّلَالُ إِلَى الرَّذَى؛ آگاه باشید! آن‌ها که از حق سود نگیرند زیان باطل دامشان را خواهد گرفت و آن کس که (انوار) هدایت او را به راه راست نبرد (ظلمت) گمراهی او را به وادی هلاکت می‌کشاند».

و اما «وذحه» به گفته بسیاری از ارباب لغت (مانند لسان العرب و مجمع البحرین و اقرب الموارد) به معنای «سوسک» است و بعضی مانند صاحب قاموس و «خلیل بن احمد» در کتاب العین آن را به معنای پشکل یا پشکل و بول حیوان گرفته‌اند که به پشم‌های گوسفند می‌چسبد.

در مورد انتخاب کنیه «ابا و ذحه» برای حجاج داستان‌های مختلفی در تواریخ و شروح نهج البلاغه آمده است که از همه مناسب‌تر این است: «روزی حجاج «وذحه» یا «خنفساء» یعنی سوسکی را نزد محل نماز خود دید و آن را از خود دور کرد، سوسک بار دیگر به طرف او آمد باز آن را دور ساخت، دفعه سومی که به سوی او آمد وی با دست خود آن را گرفت و فشار داد، سوسک، او را گزید و به

دلیل حساسیتی که حجاج به آن داشت دست او ورم کرد و سرانجام همین ورم باعث مر او شد». گویی خداوند می خواهد قدرت خویش را به چنین مرد سفاک بی باکی نشان دهد که او را به وسیله یکی از پست ترین مخلوقاتش نابود کرد؛ آن گونه که نمرود را که یکی از سرکشان معروف تاریخ است به وسیله پشه ای که داخل بینی او شد هلاک کرد.

بعضی نیز گفته اند: حجاج از سوسک بسیار تنفر داشت، هنگامی که چشمش به سوسک می افتاد به خادمانش می گفت: آن را از من دور کنید این از آثار نکبت بار شیطان است، و به همین دلیل مردم او را «ابو ذحه» نامیدند. داستان های دیگری نیز در این نقل شده که ذکر آنها مناسب به نظر نمی رسد و اجمال آن این است که او گرفتار یک نوع بیماری جنسی بود و با سوسک، خود را تسکین می داد.

جالب این است که ابن ابی الحدید بعد از ذکر این داستان ها می گوید: «به گمان من امام علیه السلام از انتخاب این تعبیر برای حجاج نظر دیگری داشته و آن این که: عادت عرب بر این بوده که وقتی می خواستند به کسی احترام کنند او را با کنیه هایی ذکر می کردند که دلیل بر عظمت است و هنگامی که می خواستند کسی را تحقیر کنند او را با کنیه هایی یاد می کردند که دلیل بر حقارت است؛ مانند کنیه «ابو الذبان» (صاحب مگس ها) که برای عبدالملک مروان انتخاب شده بود، زیرا دهانش بسیار بدبو بود که مگس ها دور او جمع می شدند (و یا به گفته بعضی حتی مگس ها نیز از او فرار می کردند) و یا کنیه «ابو زنه» (صاحب میمون) که برای یزید بن معاویه انتخاب شده بود و همچنین انتخاب کنیه ابو ذحه برای حجاج، زیرا او به قدری آلوده به گناهان بود که به گوسفند کثیفی شبیه بود که پشکل ها به دنباله او چسبیده است»^۱.

شریف رضی، در پایان این خطبه می گوید: «الوذحة، الخنفساء وهذا القول

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۷۹.

یومی به إلی الحجاج وله مع الودحة حدیث لیس هذا موضع ذکره؛ «وذحه» به معنی سوسک آمده است و این تعبیر (امام علیه السلام) اشاره به حجاج است و او با سوسک داستانی دارد که این جا جای ذکر آن نیست».

نکته

حجاج کیست؟

حجاج یکی از سنگدل ترین و سفاک ترین مردان تاریخ جهان است، درباره جنایات او داستان هایی نوشته اند که هر خواننده ای را در وحشت فرو می برد. او فرماندار عبدالملک در کوفه بود و عبدالملک پنجمین نفر از خلفای بنی امیه بود. در حالات حجاج نوشته اند: او بسیار زشت و کریه منظر بود، و علاوه بر کوتاهی قد و لاغری و کج بودن پاها و ضعیف بودن چشم ها و آبله گون بودن، از جهات دیگری نیز ناقص الخلقه بود، و شاید یکی از انگیزه های سفاکی و بی رحمی او همین عقده حقارتی بود که از این صفات برای او حاصل شده بود، تا آن جا که به گفته مورخ معروف، مسعودی در مروج الذهب، حجاج خودش اعتراف می کرد که بیشترین لذت او در خونریزی و انجام کارهایی است که دیگران انجام نمی دهند.^۱

او دو سال از طرف عبدالملک به امیری حجاز (مکه و مدینه) منصوب شد، و در این مدت فجایع عظیمی به بار آورد، از جمله ویران کردن خانه کعبه، و دیگر این که بر گردن گروهی از صحابه معروف پیامبر صلی الله علیه و آله مانند جابر بن عبدالله انصاری، انس بن مالک و سهل ساعدی و جمعی دیگر، داغ نهاد، به این بهانه که آن ها در قتل عثمان شرکت داشتند، سپس عبدالملک او را به سوی عراق فرستاد و حکومت بصره و کوفه را به او سپرد. مسعودی می نویسد: حجاج بیست سال

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۲۵.

فرمانروایی کرد. تعداد کسانی که در این مدت، با شمشیر وی یا زیر شکنجه جان دادند صد و بیست هزار نفر بود، و اینان غیر از کسانی هستند که در جنگ‌ها به دست او یا سربازانش کشته شدند.

هنگام مر او، در زندان مشهورش پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بودند که شانزده هزار نفر آن‌ها کاملاً برهنه و عریان بودند.

او زنان و مردان را یک‌جا زندانی می‌کرد و زندان‌های وی بدون سقف بود، از این‌رو زندانیان از گرمای تابستان و سرمای زمستان، سخت در عذاب بودند. به گفته ابن جوزی، اگر کسی از زندانیان به دلیل شدت گرمای آفتاب، به سایه دیوار پناه می‌برد، نگهبانان او را با سنگ می‌راندند؛ غذای آنان نان جو مخلوط با نمک و مقداری خاکستر بود. کسانی که مدتی در آن‌جا زندانی بودند، چهره‌هایشان تغییر می‌یافت و سیاه می‌شدند به گونه‌ای که مادری به سراغ فرزندش رفته بود ولی او را نشناخت.

شاید گویاترین سخن درباره حجّاج همان است که از شعبی نقل شده که می‌گوید: «لَوْ أَخْرَجْتُ كُلَّ أُمَّةٍ حَبِيثَتِهَا وَفَاسِقَتِهَا وَأَخْرَجْنَا الْحَجَّاجَ بِمُقَابِلَتِهِمْ لَعَلَبْنَاهُمْ؛ اگر هر امتی خبیث‌ترین و فاسق‌ترین فرد خود را مطرح کند و ما حجّاج را در مقابل آن‌ها بیاوریم بر آنان غلبه خواهیم کرد».

مر حجّاج نیز بسیار عبرت‌انگیز بود، گرفتار بیماری شدید درونی شد که از شدت آن فریاد می‌کشید، سرمای سختی بر بدن او چیره شده بود، به طوری که ظرف‌های مملو از آتش را در مقابل او می‌گذاشتند و خود را به قدری به آن‌ها نزدیک می‌کرد که پوست بدنش می‌سوخت ولی باز هم از شدت سرما می‌لرزید. آری! او به آتش این جهان، قبل از آتش آخرت، گرفتار شد.

او در سال ۹۵ هجری در سن ۵۴ سالگی مرد و راهی جهنم شد.^۱

۱. مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۱۶۶ و المنتظم ابن جوزی، ج ۶، ص ۳۳۵.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يُؤَبِّخُ الْبُخْلَاءَ بِالْمَالِ وَالنَّفْسِ

از سخنان امام علیه السلام است

که در آن بخیلان را سرزنش می‌کند^۱

خطبه در یک نگاه

این خطبه کوتاه، ظاهراً بخشی از خطبه مفصل و طولانی‌تری بوده است که مرحوم سید رضی آن را جدا کرده، به همین دلیل نه شأن ورود آن روشن است و نه پیوندهایی که با بخش‌های نخستین و آخرین خطبه داشته است، در عین حال مفاهیمی تکان‌دهنده و عبرت‌آموز دارد.

۱. سند خطبه:

در مصادر نهج البلاغه مصدر دیگری برای این خطبه، غیر از نهج البلاغه نقل نشده، تنها به کلامی از ابن ابی‌الحدید اشاره می‌کند که در آخر این خطبه آمده و می‌گوید: «در بعضی از روایات به جای «أصل إخوانکم» «اصل إخوانکم» آمده است» و از این تعبیر، اجمالاً استفاده می‌شود که احتمالاً مدرک دیگری برای این خطبه نزد «ابن ابی‌الحدید» وجود داشته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۵۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۸۲).

از بعضی از منابع^۱، چنین استفاده می‌شود که امام علیه السلام این جمله‌ها را در ضمن خطبه‌ای در پایان جنگ صفین بیان فرموده و تناسب قابل ملاحظه‌ای هم با چنین حال و هوایی دارد.

به هر حال امام علیه السلام در این خطبه، مخاطبین خود را که در بذل مال و جان در راه خدا کوتاهی می‌کردند به شدت سرزنش می‌کند و به آنها می‌فرماید: به تاریخ گذشتگان بنگرید و از زندگی آنها عبرت بگیرید که چگونه همه چیز را گذاشتند و گذشتند.

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۶۵۹.

BÜİ m^oB MÜçBİ u û»E ,Bçpn m^oB -TmMIA ½E ù
 AoΠÁBü! jBLÁ ù&A¼ ½ U , jBLÁ a Å&B M¼ ½ U
 ! »Ai ÆÑ E; Å ÁBÜ»A, ç¼½; ½ñpB½ ° q«M

ترجمه

نه اموال خود را در راه آن کس که به شما داده، بذل کردید، و نه جان‌ها را در
 راه کسی که آن‌ها را آفریده به خطر افکندید، انتظار دارید مردم به خاطر خدا شما
 را گرامی دارند، در حالی که خودتان خدا را (در اموری که) در مورد بندگان
 (سفارش کرده) گرامی نمی‌دارید (و به آن‌ها کمک نمی‌کنید) از قرار گرفتن در
 منازل پیشینیان عبرت بگیرید (زیرا شما نیز شامل همین حکم خواهید شد) و نیز
 از جدا شدن از نزدیک‌ترین برادرانتان پند بیاموزید (چراکه با چشم خود دیدید
 گروهی از این عزیزان پیش از شما رفتند، شما هم به دنبال آن‌ها خواهید رفت).

شرح و تفسیر

بیندیشید و عبرت بگیرید!

در نخستین جمله‌های این خطبه، امام علیه السلام گروهی از یاران خود را مخاطب
 ساخته و با لحنی عتاب‌آمیز و سرزنش‌خیز، می‌فرماید: «نه اموال خود را در راه
 آن کس که به شما داده، بذل کردید و نه جان‌ها را در راه کسی که آن‌ها را آفریده،
 به خطر افکندید»؛ (فَلَا أَمْوَالَ بَدَلْتُمُوهَا لِلَّذِي رَزَقَهَا، وَلَا أَنْفُسَ خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِي
 خَلَقَهَا).

در حقیقت مالک اصلی این اموال خداست و آفریننده جانها اوست، چند روزی هر دو را به عنوان امانت به شما سپرده، ولی شما چنان سخت به آن چسبیده‌اید که گویی خالق و مالک اصلی شما هستید و این دلیل بر نهایت بی‌خبری از واقعیت‌هاست.

این تعبیرات امام علیه السلام، تناسب زیادی با ایراد این سخنان بعد از جنگ صفین دارد که گروهی از مردم تحت ولایت آن حضرت، نه حاضر بودند جان خود را برای دفاع از حق به خطر بیفکنند و نه چیزی از اموال خود برای تجهیز لشکر اسلام می‌پرداختند.

و در ادامه این سخن می‌افزاید: «انتظار دارید مردم به خاطر خدا شما را گرامی دارند، در حالی که خودتان، خدا را (در اموری که) درمورد بندگان (سفارش کرده) گرامی نمی‌دارید! (و به آنها کمک مالی و جانی نمی‌کنید)»؛ (تَكْرُمُونَ بِاللَّهِ عَلَىٰ عِبَادِهِ، وَلَا تُكْرِمُونَ اللَّهَ فِي عِبَادِهِ).

این دوگانگی در قضاوت، به‌راستی عجیب است، که انسان انتظار داشته باشد مردم او را گرامی دارند، چون بنده‌ای از بندگان خداست، ولی خودش هیچ‌یک از بندگان خدا را گرامی ندارد، و برای کوتاه کردن دست ظالمان از گریبان مظلومان، نه هزینه‌ای صرف کند و نه جان خود را به مخاطره افکند.

در آخرین جمله به آنها هشدار می‌دهد: «از قرار گرفتن در منازل پیشینیان، عبرت بگیرید (زیرا شما نیز شامل همین حکم خواهید شد، آنها رفتند، شما هم می‌روید و دیگران در خانه‌ها و قصرهای شما جایگزین می‌شوند) و نیز از جدا شدن از نزدیک‌ترین برادرانتان، پند بیاموزید (چراکه با چشم خود دیدید گروهی از این عزیزان پیش از شما رفتند، شما هم به دنبال آنها خواهید رفت)»؛ (فَاعْتَبِرُوا بِنُزُولِكُمْ مَنَازِلَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، وَانْقِطَاعِكُمْ عَنْ أَوْصَالِ إِخْوَانِكُمْ).

۱. «تکرمون» به‌صورت فعل معلوم ثلاثی مجرد، ذکر شده است که به‌معنای گرامی داشتن می‌باشد، و در این‌جا به‌معنای انتظار گرامی داشتن است.

این خود دلیل دیگری است بر این که اموال و جانها همه عاریتی است؛
آفریدگار همه آنها خداست و هر، چند روزی اموال و مساکن و قدرت‌ها
و منصب‌ها را به دست گروهی می‌سپارد و تاریخ گواه زنده این امر است.

نه ما نخستین کسانی هستیم که بر صفحه این جهان گام نهاده‌ایم و نه آخرین
کسان هستیم، حلقه کوچکی هستیم از این زنجیر طولانی، که از آغاز خلقت تا
پایان جهان کشیده شده است، زهی بی‌خبری و غفلت که حلقه‌های قبل و بعد را
نبینیم و جایگاه خود را در این جهان تشخیص ندهیم و این دنیا را برای خود
جاودانی پنداریم.

کوتاه‌سخن این که: امام علیه السلام در این سخن کوتاه، گفتنی‌ها را گفته و خفتگان را
بیدار و مستان مال و مقام و جاه و جلال را هوشیار ساخته است.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي الصَّالِحِينَ مِنْ أَصْحَابِهِ

از سخنان امام علیه السلام است

که درباره یاران صالح خود می گوید^۱

خطبه در یک نگاه

همان گونه که در سند این خطبه ذکر شده، بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند که امام علیه السلام این سخن را بعد از پایان جنگ جمل فرمود؛ در این میدان یاران امام علیه السلام یک دست و یک پارچه مطیع فرمان آن حضرت بودند و پیروزی چشمگیری به سرعت نصیبشان شد و با شجاعت و فداکاری و همدلی و وحدت، صفوف دشمن را در هم شکستند و آتش فتنه را خاموش ساختند.

۱. سند خطبه:

از کسانی که این خطبه را در کتب خود نقل کرده اند، طبری، مورخ معروف در کتاب تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۵۸ و ابن قتیبه دینوری در کتاب الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۶۵ می باشد. ابن ابی الحدید در شرح این خطبه می گوید: «این سخن را علی علیه السلام در پایان جنگ جمل فرموده و مدائنی و واقدی آن را در کتاب خود آورده اند». (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۵۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۸۴).

امام علیه السلام در این عبارات کوتاه با تعبیرات رسا از آن‌ها قدردانی کرده و آن‌ها را ستایش می‌کند و در ضمن به ادامه این خط در آینده توصیه می‌فرماید و در پایان آن به مقام ولایت خویش اشاره‌ای کوتاه و گویا می‌کند.

,t H °A i « °A, j k °A ù ¼ Ai β A, Öd °A a nB » ATE
 ÑÜ °A Bç] nE ,oM °A o â E MB « °A j » B L °A
 &A ù ;K o °A ½ - a w, y E °A ½ ¶ d B-M » « A Fu
 !tB « °MB « °A °

ترجمه

شما یاوران حق، برادران دینی، سپرهای روز جنگ، و رازداران در برابر مردم هستید، با کمک شما کسانی را که به حق پشت می‌کنند می‌زنم، و با یاری شما به اطاعت روی آورندگان به حق، امیدوارم، حال که چنین است، مرا با خیرخواهی خالی از هرگونه خیانت و سالم از هرگونه شک و تردید، یاری کنید، به خدا سوگند! من نسبت به مردم از خودشان سزاوارترم! (چراکه آگاه‌تر و دلسوزترم).

شرح و تفسیر

یاران وفادار

در بسیاری از خطبه‌های نهج البلاغه نکوهش شدیدی درباره گروهی از یاران امام علیه السلام به خصوص بعد از جنگ صفین، و سستی‌ها و پراکندگی‌ها و بی‌وفایی‌هایی که در آن میدان نشان دادند، دیده می‌شود.

ولی در این خطبه، که بعد از جنگ جمل ایراد شده، امام علیه السلام مدح و ستایش بلیغی از یاران شایسته خود می‌کند، و این به خوبی نشان می‌دهد که امام علیه السلام همواره نیکان را تشویق و ترغیب می‌کرد و بدان را سرزنش، تا گروه اول به کار خود، دلگرم‌تر شوند و گروه دوم به اصلاح خویش پردازند.

امام علیه السلام در این سخن، یاران صالح خود را نخست با چهار جمله مخاطب ساخته، می‌فرماید: «شما یاوران حق، و برادران دینی، و سپرهای روز جنگ، و رازداران در برابر مردم هستید»؛ (أَنْتُمْ الْأَنْصَارُ عَلَى الْحَقِّ، وَالْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ، وَالْجُنُّ ۱ يَوْمَ الْبَأْسِ، وَالْبَطَانَةُ ۲ دُونَ النَّاسِ).

شما برادر دینی من هستید و در عمل نشان دادید که در یاری حق کوتاهی نمی‌کنید، در برابر دشمنان همچون سپری محکم و قوی می‌ایستید، و در حفظ اسرار و مشورت‌ها، دربارهٔ جنگ و صلح، افرادی مطمئن هستید.

آنگاه می‌افزاید: «با کمک شما کسانی را که به حق پشت می‌کنند، می‌کوبم و با یاری شما به اطاعت روی آورندگان به حق، امیدوارم»؛ (بِكُمْ أَضْرِبُ الْمُدْبِرِ، وَأَرْجُو طَاعَةَ الْمُقْبِلِ).

اشاره به این‌که: مردم دو گروه‌اند: گروهی به حق پشت کرده‌اند و به دشمنی با آن برخاسته‌اند، و چاره‌ای جز مبارزه با آن‌ها نیست، شما یاوران من در این مبارزه سرنوشت‌ساز هستید.

گروه دیگر به حق روی می‌آورند، اما آگاهی و اطاعت کافی ندارند، من با کمک شما آن‌ها را تربیت می‌کنم، تا مطیع فرمان‌های الهی شوند، خلاصه این‌که: هم در مبارزه با دشمن و هم در کارهای فرهنگی با دوست، شما یاران باوفای من هستید. سپس امام علیه السلام این گروه از یاران باوفایش را با دو جمله پرمعنا نصیحت می‌کند و می‌فرماید: «حال که چنین است، مرا با خیرخواهی خالی از هرگونه خیانت، و سالم از هرگونه شک و تردید، یاری کنید»؛ (فَأَعِينُونِي بِمُنَاصِحَةٍ خَلِيَّةٍ مِنَ الْعِشِّ، سَلِيمَةٍ مِنَ الرَّيْبِ).

این سخن، اشاره به نکتهٔ مهمی می‌کند و آن این‌که اطرافیان و مشاوران امرا

۱. «جنن» جمع «جنه» بر وزن «قوه» به معنای سپر است.

۲. «بطانه» از ریشهٔ «بطن» به معنای شخص رازدار و صاحب سر است.

و حاکمان، در بسیاری از موارد، منافع خویش یا قوم و جمعیت مورد علاقه خود را در نظر می‌گیرند و آن را در لباس خیرخواهی، به حاکمان ارائه می‌دهند و گاه پیشنهادهایی را مطرح می‌کنند که خودشان آن را درست باور نکرده‌اند، و همین امر سبب شکست برنامه‌ها می‌شود؛ امام علیه السلام در این جمله‌ها تأکید می‌کند که نصایح و پیشنهادهای و طرح‌های خود را از این امور، پیراسته کنید و جز خیر و صلاح آیین حق و بندگان خدا را در نظر نگیرید.

و سرانجام با این جمله، سخن خود را به پایان می‌برد: «به خدا سوگند! من نسبت به مردم، از خودشان سزاوارترم! (چراکه آگاه‌تر و دلسوزترم)»؛ (فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ).

این جمله ممکن است دلیلی بر جمله‌های سابق باشد یعنی اگر من از شما انتظار هرگونه یاری و کمک دارم به این دلیل است که به فرمان خدا به‌عنوان ولی مردم برگزیده شده‌ام، حتی به آن‌ها از خودشان سزاوارترم، و شما نیز باید خشنود و راضی باشید که در راه اطاعت از چنین پیشوایی و خدمت به چنین رهبری گام برمی‌دارید.

نکته

این‌ها درخور ستایش‌اند!

امام علیه السلام در این سخن، مدح و ثنای بلیغی از یارانش بعد از جنگ جمل کرده است که با اتحاد صفوف و ایمان و استقامت، دشمن را در مدت کوتاهی درهم شکستند و آتش فتنه را در آن منطقه حساس اسلامی (بصره) خاموش ساختند. ولی در خطبه‌های متعددی، گروه دیگری از یارانش را زیر ضربات سرزنش و ملامت قرار می‌دهد و این، بعد از جنگ صفین بود که اختلاف کلمه، و نافرمانی و ضعف و سستی در عقیده و اراده، سبب شکست گردید، آن هم در آخرین لحظاتی که نزدیک بود پیروزی حاصل شود.

آن تشویق و این سرزنش نشان می‌دهد که همه این‌ها روی حساب بوده است، نه

تناقضی در میان بوده و نه سخنی برخلاف حکمت و مصلحت گفته شده است، اما آن‌ها که از شأن ورود این سخنان آگاه نیستند ممکن است گرفتار اشتباه شوند.

نکته دیگر این‌که: در این سخن کوتاه، امام علیه السلام وظیفه مردم را در مقابل حکومت، مشخص کرده است. از یک سو باید برای جذب مشتاقان و طرد کینه‌توزان، به امام و رهبر کمک کنند و از سوی دیگر همه کارهای سیاسی و اجتماعی و نظامی را مورد دقت قرار دهند و هر پیشنهاد مفید و انتقاد سازنده‌ای دارند، بیان کنند.

و در آخرین جمله این خطبه به نکته مهمی اشاره می‌کند و آن، مسئله ولایت الهیه است.

همان چیزی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در خطبه غدیر بیان فرمود و گفت: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟» آیا من نسبت به شما از خودتان سزاوارتر نیستم؟. مردم گفتند: آری تو سزاوارتری!

سپس فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ؛ هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست» و به این وسیله بهانه تمام بهانه‌جویان را قطع فرمود، تا هیچ کس نگوید که مولا در این جا به معنای دوست است.

جالب این‌که علامه امینی رحمته الله جمله «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» را از ۶۴ (شصت و چهار) محدث و مورخ اسلامی نقل کرده است، که نشان می‌دهد این جمله قولی است که جملگی بر آن اتفاق نظر دارند.^۱

امام علیه السلام نیز در خطبه مورد بحث، همین نکته را یادآوری کرده و قسم یاد می‌کند (وَاللَّهِ إِنِّي لَأَوْلَىٰ النَّاسِ بِالنَّاسِ).

روشن است که منظور از این جمله، این است که فرمان امام معصوم، همانند فرمان خدا بر همه خواسته‌های مردم مقدم است، هر چند فرمان او جز در طریق مصالح جامعه نیست.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَقَدْ جَمَعَ النَّاسُ وَحَضَّهُمْ عَلَى الْجِهَادِ فَسَكَتُوا مَلِيًّا

از سخنان امام علیه السلام است

هنگامی که مردم را گرد آورده بود و به جهاد تشویق می کرد، و آن ها در پاسخ امام علیه السلام مدتی سکوت کردند^۱

صفحه ۵۲

بخش اول

فقال علیه السلام ۲/۱۱۱ woh ۱/۴ ?

فقال قوم منهم: يا أمير المؤمنين، إن سرت سرنا معك.

۱. سند خطبه:

در مورد این خطبه اسناد دیگری نقل نشده، جز این که ابن اثیر در نهاییه پاره ای از لغات این خطبه را تفسیر و به بعضی از جمله های آن اشاره کرده است.

ابن ابی الحدید در شرح این خطبه می گوید: این سخن را امام امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ صفین و نهروان هنگامی که قسمتی از کشور اسلامی توسط شامیان غارت شده بود، ایراد فرمود. (این تعبیر نشان می دهد که ابن ابی الحدید دسترسی به منبع دیگری غیر از آنچه سید رضی بیان فرموده داشته است) (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۵۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۸۷).

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در شرح سند خطبه اشاره شده است، امام علیه السلام این خطبه را در جریان یکی از حملات و غارتگری‌های لشکر معاویه در اطراف عراق، بیان فرموده است.

امام علیه السلام در این خطبه از بی تفاوتی و سکوت مردم در برابر این حوادث ایذایی که روحیه مردم و سربازان را تضعیف می‌کرد، به شدت انتقاد می‌کند و هنگامی که بعضی گفتند: «اگر شما حرکت کنید، ما نیز با شما حرکت خواهیم کرد!»، امام علیه السلام آن‌ها را مورد سرزنش بیشتری قرار داد و بر آن بی‌خبران، فریاد زد که وظیفه امام و پیشوای یک جمعیت این نیست که برای دفع هر شورش و غارتی، شخصاً به تعقیب دشمن پردازد و مرکز حکومت اسلامی را رها سازد و وظایف مختلف خویش را تعطیل کند؛ امام باید چنین کاری را در حوادث بسیار مهم انجام دهد و حوادث کوچک‌تر را فرماندهان جزء با گروهی از مردم دنبال کنند.

این یکی از اصول مسلم مدیریت و فرماندهی است که متأسفانه مردم کوفه، یا نمی‌دانستند و یا نمی‌خواستند بدانند!

بخش اول

فقال ﷺ: مَا بِالْكُفْرِ أَمْخَرَ سُونَ أَنْتُمْ؟

فقال قوم منهم: يا أمير المؤمنين، إن سرت سرنا معك.

فقال ﷺ: مَا بِالْكُفْرِ أَمْخَرَ سُونَ أَنْتُمْ؟

فقال قوم منهم: يا أمير المؤمنين، إن سرت سرنا معك.

فقال ﷺ: مَا بِالْكُفْرِ أَمْخَرَ سُونَ أَنْتُمْ؟

فقال قوم منهم: يا أمير المؤمنين، إن سرت سرنا معك.

فقال ﷺ: مَا بِالْكُفْرِ أَمْخَرَ سُونَ أَنْتُمْ؟

فقال قوم منهم: يا أمير المؤمنين، إن سرت سرنا معك.

فقال ﷺ: مَا بِالْكُفْرِ أَمْخَرَ سُونَ أَنْتُمْ؟

ترجمه

(امام ﷺ یاران خود را تشویق به جهاد و مقابله با غارتگران شام کرد، ولی آن‌ها ساکت ماندند) فرمود: شما را چه شده است؟ مگر لال شده‌اید؟! (چرا جواب نمی‌دهید؟!).

گروهی عرض کردند: ای امیرمؤمنان! اگر تو حرکت کنی، ما هم در رکابت خواهیم بود! (امام ﷺ از این سخن برآشفت و) فرمود: شما را چه شده است؟ هرگز به راه راست موفق نشوید، و هیچ‌گاه به مقصد نرسید! آیا در چنین شرایطی سزاوار است که من شخصاً (برای مقابله با گروهی از اشرار و غارتگران شام) حرکت کنم؟! (نه) در این موقع می‌بایست مردی از شما که من از شجاعت و دلاوری‌اش راضی باشم، (به‌سوی دشمن) حرکت کند، و برای من شایسته

نیست که لشکر و شهر و بیت‌المال و جمع‌آوری خراج و مالیات و قضاوت میان مسلمین و نظارت بر حقوق مطالبه‌کنندگان را رها سازم و با جمعی از لشکر، به دنبال جمع دیگری خارج شوم، و همچون تیری که در یک جعبه خالی قرار دارد از این طرف به آن طرف بیفتم.

من همچون قطب و محور سنگ آسیاب هستم، که باید در محل خود بمانم (و امور کشور اسلام به وسیله من گردش کند) هرگاه من، (در این شرایط) از مرکز خود دور شوم، مدار همه چیز به هم می‌ریزد و نتیجه‌ها دگرگون می‌شود. به خدا سوگند! پیشنهاد شما پیشنهاد بد و نادرستی است (که برای خاموش کردن آتش هر فتنه کوچک یا بزرگی من مستقیماً وارد عمل شوم و مرکز حکومت را خالی کنم).

شرح و تفسیر

بهانه‌جویان سست و نادان!

هنگامی که به امام علیه السلام خبر رسید که جمعی از غارتگران لشکر معاویه، به بعضی از مناطق مرزی هجوم آورده‌اند، مردم را جمع کرد و به آن‌ها دستور حرکت و جهاد داد. اما همان‌گونه که گفته شد، جمعیت سکوت کردند و به ندای او لبیک نگفتند؛ امام علیه السلام سخت ناراحت شد و «فرمود: شما را چه شده است؟ مگر لال شده‌اید؟ (چرا جواب نمی‌دهید؟)، گروهی عرض کردند: ای امیرمؤمنان! اگر تو حرکت کنی ما هم در رکابت خواهیم بود»؛ (فقال علیه السلام: مَا بِالْكُمُ امْخَرَسُونَ أَنْتُمْ؟ فَقَالَ قَوْمٌ مِنْهُمْ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنْ سِرْت، سِرْنَا مَعَكَ).

امام علیه السلام از این بهانه‌جویی سخت برآشفته و «فرمود: شما را چه شده است؟ هرگز به پیمودن راه راست موفق نشوید، و هیچ‌گاه به مقصد نرسید^۱، آیا در چنین

۱. در این‌که آیا جمله بالا، جمله خبری است و از وضع حال جمعیت سست و بی‌اراده کوفه خبر می‌دهد،

شرایطی سزاوار است که من شخصاً (برای مقابله با گروهی از اشرار و غارتگران شام) حرکت کنم؟ (نه!) در این موقع می‌بایست مردی از شما که من از شجاعت و دلاوری‌اش راضی باشم (به‌سوی دشمن) حرکت کند؛ «فَقَالَ ﷺ: مَا بَالُكُمْ! لَا سُدُّتُمْ إِرْشِدًا! وَلَا هُدَيْتُمْ لِقَصْدٍ! أَفِي مِثْلِ هَذَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أُخْرَجَ؟ وَإِنَّمَا يَخْرُجُ فِي مِثْلِ هَذَا رَجُلٌ مِمَّنْ أَرْضَاهُ مِنْ شُجْعَانِكُمْ وَذَوِي بَأْسِكُمْ».

در هیچ جای دنیا، و در هیچ عصر و زمانی چنین نبوده که رهبر یک قوم و رئیس یک کشور، در هر حادثه کوچکی و در ناآرامی‌های موضعی شخصاً به مقابله برخیزد. همیشه فرماندهی شجاع، با گروهی از وفاداران را برای خاموش کردن این‌گونه آتش‌ها گسیل می‌دارند. زیرا خالی کردن مرکز حکومت، ممکن است عوارض بسیار نامطلوبی داشته باشد.

به همین دلیل امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «برای من سزاوار نیست که لشکر و شهر و بیت‌المال و جمع‌آوری خراج و مالیات، و قضاوت میان مسلمانان و نظارت بر حقوق مطالبه‌کنندگان را رها سازم و با جمعی از لشکر، به دنبال جمع دیگری خارج شوم، و همچون تیری که در یک جعبه خالی قرار دارد، از این طرف، به آن طرف بیفتم؛ «وَلَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَدَعَ الْجُنْدَ وَالْمِصْرَ وَبَيْتَ الْمَالِ وَجَبَايَةَ الْأَرْضِ، وَالْقَضَاءَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، وَالنَّظَرَ فِي حُقُوقِ الْمُطَالِبِينَ، ثُمَّ أَخْرَجَ فِي كِتَابِيَّةٍ^۲ اتَّبَعَ أُخْرَى، اتَّقَلُّقُ تَقَلُّقُ^۳ الْقِدْحِ^۴ فِي الْجَفِيرِ^۵ الْفَارِغِ^۶».

→ و می‌گوید با راهی که در پیش گرفته‌اند، هرگز توفیقی در زندگی نخواهند یافت، و یا این‌که جمله‌انشاری است و نوعی نفرین درباره آن‌هاست در میان شارحان نهج‌البلاغه گفت‌وگوست؛ ولی معنای دوم مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

۱. «سُدُّتُمْ» در اصل از «سَدَّ» گرفته شده که معنای آن معروف است و از آن جاکه سدّ بنای محکمی است «تسدید» به معنای محکم کردن و استوار نمودن آمده است.

۲. «کتابیه» به گروهی از لشکر گفته می‌شود که به قول بعضی از ارباب لغت، عدد آن‌ها بین صد تا هزار نفر باشد.

۳. «تَقَلُّقُ»، به معنای حرکت کردن از سوئی به سوئی است.

امام علیه السلام در این گفتار کوتاه، به شش بخش از وظایف مهم رئیس حکومت اشاره کرده که اگر مرکز حکومتش را رها کند، همه آنها با نابسامانی روبرو می‌شود: نظارت بر امور لشکر، پاسداری از مرکز حکومت، حفظ بیت‌المال، جمع‌آوری خراج، داوری میان مسلمین و دفاع از حقوق مردم.

بدیهی است که تنها وقتی حادثه به قدری بزرگ است که بدون خروج رئیس حکومت نمی‌توان با آن مقابله کرد، جایز است که او از این مسائل مهم به طور موقت صرف نظر کند و به مقابله با دشمن برخیزد.

سیره پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نیز نشان می‌دهد که آن حضرت فقط در غزوات مهم و سرنوشت‌ساز، شخصاً فرماندهی لشکر را بر عهده می‌گرفت، و در جنگ‌های کوچک‌تر، فرماندهی تعیین می‌فرمود و پرچم به دست او می‌داد و سفارش‌های لازم را می‌کرد. و اکثر جنگ‌ها در تاریخ اسلام به همین صورت انجام گردیده که نام آن «سریه» گذاشته شده است. متها اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در برابر او چنان گوش به فرمان بودند که هر دستوری را بی‌چون‌وچرا اجرا می‌کردند و احدی به خود اجازه نمی‌داد بگوید: «تا تو نیایی ما نمی‌رویم».

درست است که با توجه به تقسیم کارهای مملکت، هر یک از این امور مسئولی دارد، ولی نظارت رهبر و رئیس بر آنها در پیشرفت این کارها بسیار مؤثر است.

این منطق، بسیار روشن، بلکه بدیهی است، ولی بهانه‌جویان سست و بی‌اراده، که می‌خواستند به هر بهانه‌ای شده از مقابله با دشمن سر باززنند،

۴. «قدح»، به معنای چوبه تیر، یا قطعه‌ای از چوب آمده است و گاه گفته‌اند: چوبه تیر پیش از آن‌که تراشیده شود و پیکان به آن متصل گردد، «قدح» نامیده می‌شود.

۵. «جفیر» ظرفی است که در کنار اسب می‌بستند و چوب‌های تیر را در آن می‌نهادند و در فارسی به آن «ترکش» یا «تیردان» می‌گفتند.

۶. «فارغ» به معنای تهی و خالی است.

خروج خود را مشروط به یک شرط کاملاً غیر منطقی، یا به تعبیر دیگر، تعلیق بر محال می‌کردند.

باز امام علیه السلام در ادامه این سخن، تشبیه جالبی می‌فرماید، می‌گوید: «من همچون قطب و محور سنگ آسیاب هستم، که باید در محل خود بمانم (و همه این امور به وسیله من گردش کند) هرگاه من (در این شرایط) از مرکز خود دور شوم مدار همه چیز به هم می‌ریزد و نتیجه‌ها دگرگون می‌شود»؛ (وَإِنَّمَا أَنَا قُطْبُ الرَّحَا، تَدْوُرُ عَلَيَّ وَأَنَا بِمَكَانِي، فَإِذَا فَارَقْتَهُ اسْتَحَارَ مَدَارُهَا، وَاضْطَرَبَ ثِفَالُهَا^۲).

در گذشته برای آرد کردن گندم و جو، از آسیاب‌های دستی، یا آبی و بادی استفاده می‌کردند؛ ساختمان همه آن‌ها ساده و روشن بود، سنگی در زیر قرار داشت که همیشه ثابت بود و سنگی در رو، که دائماً به وسیله نیروی دست، یا فشار آبی که از زیر آن عبور می‌کرد، یا باد، می‌چرخید. در وسط این دو سنگ میله‌ای بود که سنگ بر محور آن می‌چرخید و اگر میله می‌شکست، سنگ از مسیر خود خارج می‌شد و به کناری می‌افتاد. در ضمن برای این که آردها به راحتی جمع‌آوری شود، پوست یا پارچه بزرگی را زیر آسیای دستی پهن می‌کردند، تا هنگامی که آرد از میان دو سنگ بیرون می‌آید، روی آن بریزد. هرگاه آن قطب و محور اصلی می‌شکست، آسیاب از حرکت می‌ایستاد و سنگ، روی آن قطعه پوست یا پارچه می‌افتاد و نظم آن را به هم می‌زد. این همان چیزی است که امام علیه السلام در جمله‌های فوق با عنوان «اسْتَحَارَ مَدَارُهَا، وَاضْطَرَبَ ثِفَالُهَا» به آن اشاره فرموده است.

۱. «استحار» از ریشه «تحریر و حیرت» به معنای حیران شدن است و به ابرهای سنگینی گفته می‌شود که باد

آن را در مسیر خاصی به حرکت درنیاورده، گویی حیران و سرگردان باقی مانده است.

۲. «ثفال» به معنای سفره چرمی است که آسیاب دستی را روی آن می‌گذارند تا آردها روی آن بریزد و پراکنده نشود.

اضافه بر این، چیزی که سنگ رویین را در آسیاهای آبی و بادی به حرکت درمی آورد نیز همان محور و میله‌ای بود که در وسط سنگ قرار داشت، این میله از پایین به میله بزرگ تری متصل بود که آب از یک طرف بر آن می ریخت و آن را به حرکت درمی آورد. و به این ترتیب، میله وسط، هم عامل حرکت و هم عامل نظم بود و رهبر، امام و پیشوا نیز همین موقعیت را دارد.

و در پایان این بخش امام علیه السلام در یک نتیجه گیری صریح می فرماید: «به خدا سوگند! این پیشنهاد بد و نادرستی است! (که من برای خاموش کردن آتش هر فتنه‌ای شخصاً برخیزم و به این سو و آن سو روم و مرکز حکومت را خالی کنم)»؛
(هَذَا لَعَمْرُ اللَّهِ الرَّأْيُ السُّوءُ).

به یقین چنین پیشنهادی خطاست، به گواهی راه و رسمی که همه مدیران و رؤسای حکومت، در زندگی خود داشته و دارند که جز در حوادث مهم، مرکز مدیریت و حکومت خود را ترک نمی کنند.

بخش دوم

وَاللّٰهُ لَوَّلَا رَجَائِ الشَّهَادَةِ عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوِّ - وَلَوْ قَدْ حُمَّ لِي لِقَاؤُهُ -
لَقَرَّبْتُ رِكَابِي ثُمَّ سَخَصْتُ عَنْكُمْ فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَشَمَالٌ؛
طَعَانِينَ عَيَّابِينَ، حَيَّادِينَ رَوَّاعِينَ. إِنَّهُ لَا عَنَاءَ فِي كَثْرَةِ عَدَدِكُمْ مَعَ قِلَّةِ
اجْتِمَاعِ قُلُوبِكُمْ لَقَدْ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ الَّتِي لَا يَهْلِكُ عَلَيْهَا
إِلَّا هَالِكٌ، مَنِ اسْتَقَامَ فَالِيَ الْجَنَّةِ، وَمَنْ زَلَّ فَالِيَ النَّارِ!

ترجمه

به خدا سوگند! اگر امیدم به شهادت هنگام برخورد با دشمن نبود - اگر چنین توفیقی نصیبم شود - مرکب خویش را آماده می‌کردم و از شما دور می‌شدم، و مادامی که نسیم‌های جنوب و شمال در حرکت‌اند (هرگز) شما را طلب نمی‌کردم، چراکه شما بسیار طعنه‌زن، عیب‌جو، روی‌گردان از حق و پرمکر و حيله هستید.

کثرت جمعیت شما با قلت اجتماع افکارتان، سودی نمی‌بخشد (من وظیفه خود را درباره شما انجام دادم): شما را به راه روشنی واداشتم که جز افراد ناپاک در آن هلاک نمی‌شوند. آن کس که در این راه استقامت کرد، به بهشت شتافت و آن کس که پایش لغزید (و از جاده منحرف گردید) به جهنم واصل شد!

شرح و تفسیر

اگر امید شهادت نداشتم...

امام علیؑ در این بخش که بخش نهایی خطبه است، به شدت مردم کوفه را

ملامت و سرزنش می‌کند و نقطه‌های ضعف آن‌ها را برمی‌شمرد، و از آینده آن‌ها اظهار یأس و نومیدی می‌کند، نخست چنین می‌فرماید: «به خدا سوگند! اگر امیدم به شهادت هنگام برخورد با دشمن، نبود - اگر چنین توفیقی نصیب من شود - مرکب خویش را آماده می‌کردم، و از شما دور می‌شدم و مادامی که نسیم‌های جنوب و شمال در حرکت‌اند (هرگز) شما را طلب نمی‌کردم»؛ «وَاللَّهِ لَوْ لَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوِّ - وَلَوْ قَدْ حُمَّ^۱ لِي لِقَاؤُهُ - لَقَرَّبْتُ رِكَابِي ثُمَّ شَخَصْتُ^۲ عَنْكُمْ فَلَا أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَشَمَالٌ».

تعبیر به «مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَشَمَالٌ» اشاره به این است که من هرگز به سراغ شما نخواهم آمد. این تعبیر شبیه چیزی است که در یکی دیگر از کلمات آن حضرت آمده است که وقتی به او پیشنهاد تبعیض در تقسیم بیت‌المال کردند، فرمود: «آیا به من دستور می‌دهید که برای پیروزی خود از جور و ستم در حق کسانی که بر آن‌ها حکومت می‌کنم، استمداد جویم؟» «وَاللَّهِ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرِ بِهِ سَمِيرٌ وَمَا أَمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا؛ به خدا سوگند! تا عمر من باقی است و ستارگان آسمان در پی یکدیگر طلوع و غروب دارند دست به چنین کاری نمی‌زنم».^۳

در این جا سه سؤال پیش می‌آید: نخست این‌که چگونه حضرت می‌فرماید: من به دلیل امید به شهادت در میان شما مانده‌ام و گرنه شما را ترک می‌گفتم؟ در حالی که امام علیه السلام در چند جمله قبل فرمود: من باید در میان شما بمانم تا تدبیر لشکر کنم و امنیت منطقه را برقرار سازم، و سرپرستی بیت‌المال و داوری میان مسلمین و احقاق حقوق کنم. این دو، چگونه با یکدیگر سازگار است؟

۱. «حُمَّ» از ریشه «حَمَّ» بر وزن «غَم» به معنای مقدر ساختن چیزی است؛ بنابراین جمله «قَدْ حُمَّ لِي» مفهومیست

این است که اگر چنین امری برای من مقدر شده باشد یا چنین توفیقی نصیب من شود.

۲. «شَخَصْتُ» از ریشه «شَخِصَّ» به معنای نقل مکان گرفته شده است.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

دیگر این‌که: حضرت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مژده شهادت را شنیده بود، و می‌دانست به دست أَشَقَى الْأَخْرَيْنُ (عبدالرحمن ابن ملجم) شهید می‌شود، چگونه می‌فرماید: من امید شهادت در میدان نبرد دارم؟
سوم این‌که: امام علیه السلام چگونه می‌تواند مقام امامت و پیشوایی خود را رها کند و از میان مردم برود؟

در پاسخ سؤال اول باید گفت: رسیدن به فیض شهادت، یکی از اهداف والای آن حضرت برای ماندن در میان آن گروه بود و مانعی ندارد که اهداف دیگری نیز داشته باشد، و چون اهداف دیگر را قبلاً بیان فرموده بود، نیازی به ذکر آنها ندیده است.^۱

و در پاسخ سؤال دوم می‌گوییم: «لقاء عدو»، هر چند در بدو نظر، ملاقات در میدان جنگ را تداعی می‌کند، ولی در عین حال، مفهوم گسترده‌ای دارد که هرگونه برخورد با دشمن را شامل می‌شود، و می‌دانیم که شهادت امام علیه السلام نیز یکی از مصداق‌های آن بود.

و در پاسخ سؤال سوم می‌توان گفت که بیرون رفتن از میان یک گروه فاسد و غیر قابل اصلاح، مفهومش ترک وظایف امامت نیست، بلکه امام علیه السلام می‌تواند به میان جمعیت آماده‌تری برود، همان‌گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مردم مکه را رها کرد و به میان مردم مدینه رفت.

در ادامه سخن، امام علیه السلام به ذکر دلایل ناخشنودی خود از آنان پرداخته و نقاط ضعف مهم آنها را به امید آن‌که شاید بیدار شوند و به اصلاح خویش پردازند

۱. متأسفانه، شارحان نهج البلاغه تا آن‌جا که ما دیده‌ایم وارد این بحث و جواب‌گویی به این سؤالات نشده‌اند؛ تنها مرحوم «بیهقی» از علمای قرن ششم، به پاسخ سؤال سوم پرداخته و چنین گفته است: امام علیه السلام این سخن را قطع نظر از مقام امامت بیان فرموده و گرنه مقام امامت ایجاب می‌کند که او در هر شرایط در میان مردم باشد و به تعبیری دیگر حضرت می‌فرماید: اگر مقام امامت نبود و من از این نظر آزاد بودم شما را رها می‌ساختم؛ حدائق الحقائق، بیهقی، ج ۱، ص ۵۶۳.

بیان می‌کند، می‌فرماید: «شما بسیار طعنه‌زن، عیب‌جو، روی‌گردان از حق، و پرمکر و حيله هستيد!»؛ (طَعَانِينَ عَيَّابِينَ، حَيَّادِينَ^۱ رَوَّاعِينَ^۲).

این چهار صفت به قدری زشت و نامطلوب است که وجود یکی از آن‌ها در انسانی، برای فاصله گرفتن از او کافی است، تا چه رسد به این‌که همه آن‌ها در کسی باشد، یعنی تمام توجه او به عیوب و نقایص باشد، بلکه آن‌ها را بیش از آنچه هست بزر کرده و پیوسته تکرار کند تا آن‌جا که مردم مأیوس شوند، هر کجا حق را ببیند از آن روی‌گردان شود و زندگی او با مکر و فسون، آمیخته گردد. یک انسان صالح نیز نمی‌تواند در میان چنین گروهی زندگی کند، تا چه رسد به این‌که امام معصوم و پیشوای خلق باشد، که جز خون جگر خوردن و رنج کشیدن، نتیجه‌ای برای او نخواهد داشت، و به همین دلیل امام علیه السلام آرزوی جدایی از آن‌ها را می‌کند.

سپس می‌فرماید: اضافه بر این عیوب شخصی، یک عیب بزر اجتماعی دارید: «کثرت جمعیت شما با قلت اجتماع افکارتان سودی نمی‌بخشد»؛ (إِنَّهُ لَا غَنَاءَ فِي كَثْرَةِ عَدَدِكُمْ مَعَ قَلَّةِ اجْتِمَاعِ قُلُوبِكُمْ).

درست است که جمعیت شما به ظاهر بسیار زیاد است، ولی چون اتحاد و وحدت قلوب بر شما حاکم نیست، و هر یک برای خود اراده و تصمیمی دارید، کاری از شما ساخته نیست یا به تعبیر دیگر، ظاهراً جمع هستید ولی در واقع تنهائید، اجتماعتان، اجتماع مردگان است.

و در پایان خطبه می‌فرماید: من وظیفه خود را درباره شما انجام دادم: «شما را

۱. «حیّادین» از ریشه «حید» بر وزن «حرف» به معنای انحراف گرفته شده است و «حیّاد» به کسی گفته می‌شود که بسیار از جاده حق منحرف گردد.

۲. «روّاعین» از ریشه «روغ» بر وزن «ذوق» به معنای این طرف و آن طرف رفتن است و کنایه از مکر و حيله می‌باشد و لذا این واژه را درباره روباه به کار می‌برند و می‌گویند: «رَاعَ الثَّغْلَبُ».

به راه روشنی واداشتم که جز افراد ناپاک در آن هلاک نمی‌شوند، آن کس که در این راه استقامت کرد به بهشت شتافت، و آن کس که پایش لغزید (و از جاده منحرف گردید) به جهنم واصل شد!؛ (لَقَدْ حَمَلْتُمْ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ الَّتِي لَا يَهْلِكُ عَلَيْهَا إِلَّا هَالِكٌ، مَنِ اسْتَقَامَ فَإِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ زَلَّ فَإِلَى النَّارِ).

امام علیه السلام با این سخن، این حقیقت را روشن می‌سازد که من همه گفتنی‌ها را گفته‌ام و اتمام حجت کرده‌ام و اگر آرزو می‌کنم که از میان شما بروم مفهومش این نیست که در انجام وظیفه خود در برابر شما، کوتاهی کرده باشم، ولی افسوس که شما افراد شایسته‌ای نیستید تا از برنامه‌های تربیتی یک معلم دلسوز آسمانی بهره بگیرید.

نکته

بیداری دل‌ها

مورخ معروف قرن سوم، ابواسحاق ثقفی در کتاب الغارات خود در ذیل این خطبه، چنین آورده است:

هنگامی که امام علیه السلام این سخنان را ایراد کرد، جاریه بن قدامه سعدی عرض کرد: «یا امیر المؤمنین لا اعدمنا الله نفسك ولا اراننا فراقك انا لهؤلاء القوم فسرخني اليهم؛ ای امیر مؤمنان! خدا هرگز تو را از ما نگیرد، و هیچ‌گاه به فراق تو مبتلا نشویم، من آماده‌ی مقابله با این گروه غارتگر هستم مرا به‌سوی آنان بفرست.»

امام علیه السلام از این گفته او خوشحال شد و او را ستایش بلیغی کرد.

از سوی دیگر وهب بن مسعود خثعمی نیز از جا برخاست و عرض کرد: یا

امیر المؤمنین! من هم آماده‌ام.

امام علیه السلام به جاریه دستور داد به بصره برود و با دو هزار نفر از آن جا حرکت کند و به خثعمی نیز دستور داد با دو هزار نفر از کوفه حرکت کند و به آن ها فرمود: به سراغ بسر بن ابی اریطه بروید و هر کجا او را یافتید با او مقابله کنید.^۱

از این بحث تاریخی، اولاً استفاده می شود که سرانجام، سخنان تند و داغ امام علیه السلام در بعضی از دل های آماده اثر گذاشت و آماده مقابله با دشمن شدند و ثانیاً معلوم می شود که این خطبه قبل از مرحوم رضی در الغارات نیز آمده است.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَذْكُرُ فَضْلَهُ وَيَعِظُ النَّاسَ

از سخنان امام عليه السلام است

که در آن به بخشی از فضایل خود اشاره کرده، سپس به مردم

اندرزهای فراوان می‌دهد^۱

خطبه در یک نگاه

آغاز این کلام اشاره‌ای به وجود درهای علم و دانش نزد اهل بیت پیامبر عليه السلام می‌کند، آن‌ها هستند که تبلیغ رسالت و تفسیر کلمات خداوند را از پیامبر صلی الله علیه و آله آموخته‌اند.

۱. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که قسمت اول این کلام را سلیم بن قیس در کتابش، ج ۲، ص ۷۱۷ که قبل از سید رضی می‌زیسته در کتاب خود نقل کرده، و بقیه آن به صورت پراکنده در کتاب غرر الحکم آمده است و از آن جاکه در بعضی از تعبیرات، با آن متفاوت است نشان می‌دهد از کتاب دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته است، همچنین ابن ابی الحدید در شرح بعضی از جمله‌های این کلام می‌گوید: «گروهی آن را طور دیگری نقل کرده‌اند» و این نشان می‌دهد که او هم منبع دیگری در اختیار داشته است (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۸۸).

سپس امام علیه السلام به نصایح بسیار سودمندی پرداخته و به مردم هشدار می دهد که از دیگران پند بگیرند و از آتش سوزان الهی بترسند، و کاری کنند که بعد از مُردن، مردم از آن ها به نیکی یاد کنند، چراکه نام نیک بسیار برتر از اموالی است که انسان بعد از خود به یادگار می گذارد، اموالی که معمولاً وارثان قدر آن را نمی دانند و از گردآورنده اصلی آن، تشکر نمی کنند.



/RB^a °AB-U,RAkÄ°ABUA,R Bo°Ae 1LS -AkÜ°&BU
 j k°A oA¼A Eo½ A B d°AA M S L°Ñ E Bk«Ä
 Ñâ B«Äò ç j ½, «ô Öd°Bmi E; ½/ k B 1w, keA
 j ½ «o oA°A ù 1LU»,o iBm°A°oi mUj °A a-ÄA; k»
 Bo e ABAÜUAp ÄE L ôB,q\ ÄE «Ä mBü L°oâBe Äü«
 ¼B^a°AA Ek k BMA ,k ke BT^e,k ÄMBöÄc ,k k {
 j ½ Y ñB°A ½ °o i ,tB «°Aù o-^o °BÜ a°AA c°B°A
 / k-d

ترجمه

به خدا سوگند! تبلیغ رسالت‌ها، و وفای به وعده‌ها، و تفسیر کلمات الهی، به
 من آموخته شده است، و درهای حکمت و احکام الهی، و اسباب روشنایی امور
 نزد ما اهل بیت است.

آگاه باشید! تعلیمات و قوانین دین، یکی است و راه‌های آن مستقیم و نزدیک
 و سهل است. کسی که از آن راه برود به منزل مقصود می‌رسد و غنیمت می‌برد،
 و آن کس که از آن بازایستد گمراه و پشیمان می‌گردد.

برای آن روز که پس‌اندازها (زاد و توشه‌ها) ذخیره می‌شود و اسرار درون
 فاش می‌گردد، عمل (صالح) انجام دهید، کسی که از عقل موجود خویش بهره
 نگیرد، در بهره‌گیری از مسائل عقلی دوردست ناتوان‌تر، و در استفاده از عقل
 پنهان (مسائل پیچیده) بی‌نصیب‌تر خواهد بود.

از آتشی که حرارتش شدید و عمق آن زیاد و زیورش (غل و زنجیر) آهنین است، و آشامیدنی آن آب جوشان است پرهیزید!

آگاه باشید! نام نیکی که خداوند پس از درگذشت انسان، برای او در میان مردم قرار می‌دهد بهتر از مالی است که انسان آن را به ارث برای کسانی می‌گذارد که هرگز سپاسش را نمی‌گویند!

شرح و تفسیر

اندرزهای پرارزش

امام علیه السلام در آغاز این خطبه، سخن از علمی به میان می‌آورد که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آموخته است، می‌فرماید: «به خدا سوگند! تبلیغ رسالت‌ها و وفای به وعده‌ها و تفسیر کلمات الهی به من آموخته شده است»؛ (تَاللَّهِ لَقَدْ عَلَّمْتُ تَبْلِيغَ الرِّسَالَاتِ، وَإِتْمَامَ الْعِدَاتِ، وَتَمَامَ الْكَلِمَاتِ).

منظور از «تبلیغ رسالات»، روش‌های مختلف تبلیغ معارف اسلامی و احکام دین برای مردم است، اشاره به این‌که نه تنها رسالت‌های الهی را آموخته‌ام بلکه روش‌های تبلیغ آن را نیز از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آموخته‌ام و در همان مسیر پیوسته گام برمی‌دارم.

منظور از «اتمام العدات» (وفای به پیمان‌ها) همان وعده‌هایی است که خداوند، به‌طور عام از همه مؤمنان گرفته و وعده‌هایی است که به‌طور خاص در مورد آن حضرت بوده، همان‌گونه که در قرآن مجید آمده است: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»؛ «در میان مؤمنان، مردانی هستند که بر سر عهده‌ای که با خدا بستند، صادقانه ایستاده‌اند، بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند)، و بعضی دیگر در انتظارند؛ و هیچ‌گونه تغییری در پیمان خود ندادند».^۱

این وعده الهی می تواند وعده شهادت در راه خدا باشد، یا وعده های دیگر، مانند مبارزه با ناکثین و قاسطین و مارقین و یا غیر آن ها.

و منظور از «تمام الکلمات»، می تواند اشاره به تفسیر آیات قرآن و تفسیر کلمات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و تبیین و تکمیل همه سخنانی باشد که از کتاب و سنت رسیده است.

این احتمال نیز در تفسیر جمله های مورد بحث وجود دارد که امام عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: من از همه شایسته تر به خلافت پیامبرم؛ زیرا روش تبلیغ رسالات آن حضرت، و تحقق بخشیدن به وعده های آن بزرگوار، و تفسیر و تکمیل کلماتش به من آموخته شده است، بنابراین به خوبی می توانم وظیفه خلافت را انجام دهم. در حدیث نبوی معروف نیز آمده است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به علی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: «أَنْتَ وَصِيِّي وَأَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَتَقْضِي دِينِي وَتُنَجِّزُ عِدَاتِي؛ تو وصی من، و برادر من در دنیا و آخرتی، دین مرا ادا می کنی و وعده های مرا وفا می نمایی».^۱ احتمال سومی نیز در تفسیر این عبارت می رود که امام عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: من شایستگی خلافت را دارم چون هم می توانم رسالات الهی را تبلیغ کنم و هم وعده هایی را که می دهم به انجام برسانم و هم سخنانی را که می گویم به اتمام برسانم.

سپس در ادامه و تکمیل این سخن می فرماید: «درهای حکمت و احکام الهی و اسباب روشنایی امور نزد ما اهل بیت، است»؛ «وَعِنْدَنَا - أَهْلَ الْبَيْتِ - أَبْوَابُ الْحُكْمِ وَضِيَاءُ الْأَمْرِ».

«حکم» (به ضم حاء) به معنای حکومت و داوری است، بنابراین منظور از جمله، این است که شیوه های تدبیر حکومت و اقامه عدل و امنیت نزد ما اهل بیت است و «حِکْم» (به کسر حاء و فتح کاف) به معنای حکمت ها

۱. بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۱۱، ح ۱۵۲.

و دانش‌هاست و به یقین ابواب حکمت و دانش نزد اهل بیت علیهم السلام است، همان‌گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله آن‌ها را قرین قرآن مجید قرار داد و در حدیث معروف و مشهور ثقلین فرمود: «إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي...»^۱

امام علیه السلام در ادامه سخن به پنج نصیحت سودمند که مایه نجات در دنیا و آخرت است می‌پردازد و گویا چند جمله نخست این خطبه برای این بیان شده که دل‌ها را جهت پذیرش این نصایح آماده سازد و بگوید: آنچه می‌گویم با آگاهی عمیق و دقیق از اسلام و تعالیم پیامبر صلی الله علیه و آله است.

و نخستین اندرز را از مسئله وحدت کلمه و اتحاد و اتفاق شروع می‌کند، چراکه بزرگ‌ترین دشمن سعادت بشر، اختلاف است، می‌فرماید:

«آگاه باشید! تعلیمات و قوانین دین، یکی است و راه‌های آن مستقیم و نزدیک و سهل است، کسی که از آن راه برود (به منزل مقصود) می‌رسد، و غنیمت می‌برد، و آن کس که از آن بازایستد، گمراه و پشیمان می‌گردد»؛ (أَلَا وَإِنَّ شَرَائِعَ الدِّينِ وَاحِدَةٌ، وَسُبُلُهُ قَاصِدَةٌ. مَنْ أَخَذَ بِهَا لَحِقَ وَغَنِمَ، وَمَنْ وَقَفَ عَنْهَا ضَلَّ وَنَدِمَ).

منظور از «شرایع دین»، تمام تعلیماتی است که در آیین خداوند وارد شده است اعم از معارف و اعتقادات و قانون‌ها و برنامه‌ها و دستورهای اخلاقی. ریشه همه این‌ها در تمام ادیان آسمانی یکی است، هر چند به مقتضای زمان و پیشرفت بشر، در شرح و تفصیل‌ها، و شاخ و برگ‌ها تفاوت‌هایی وجود دارد. این احتمال نیز وجود دارد که منظور از شرایع دین، جاده‌های مختلفی است که در دین اسلام به سوی خدا وجود دارد که همه این‌ها به یک شاهراه اصلی منتهی می‌شود و آن قرب إلى الله و سعادت جاویدان بشر است؛ نماز، روزه،

۱. برای آگاهی از مصادر و منابع این حدیث به کتاب پیام قرآن، ج ۹، ص ۶۲ تا ۷۱ مراجعه کنید.

جهاد، حج، زکات و همه این‌گونه تعلیمات، و تعلیمات عقیدتی و اخلاقی به نقطه واحدی می‌رسند و تأکید می‌فرماید که راه وصول به آن سهل و مستقیم و نزدیک است؛ بنابراین اختلافات و پراکندگی‌ها از آمیزش افکار باطل و هوا و هوس‌ها و وسوسه‌های نفس و شیطان با شرایع دین حاصل می‌شود.

قرآن مجید می‌گوید: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾؛ «آیینی را برای شما مقرر ساخت که به نوح توصیه کرده بود، و آنچه بر تو وحی فرستادیم و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم این بود: همان دین (خالص) را بر پا دارید و در آن تفرقه ایجاد نکنید».^۱

در دومین اندرز می‌فرماید: «برای آن روز که پس‌اندازها (زاد و توشه‌ها) ذخیره می‌شود و اسرار درون فاش می‌گردد، عمل کنید»؛ (اعْمَلُوا لِيَوْمٍ تَدْخُرُ لَهُ الدَّخَائِرُ، وَتُبْلَى فِيهِ السَّرَائِرُ).

جمله اول به آیه ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾؛ «آنچه نزد شماست از میان می‌رود و آنچه نزد خداست باقی می‌ماند»^۲ اشاره می‌کند و جمله دوم به آیه ﴿يَوْمَ تُبْلَى فِيهِ السَّرَائِرُ﴾؛ «در آن روز که اسرار نهان (انسان) آشکار می‌شود».^۳

بدیهی است که انسان نیروی محدودی دارد که باید آن را در بهترین راه مصرف کند؛ عقل می‌گوید: چرا نیروی خود را در طریقی مصرف کنی که محصول آن چند صباحی بیشتر با تو نیست؟ چرا در طریقی مصرف نکنی که یک عمر جاویدان همواره با توست؟ به علاوه، روز قیامت روزی است که اسرار درون و اعمال پنهانی انسان‌ها فاش می‌شود و برای ناپاکان روز رسوایی بزرگ است.

۱. شوری، آیه ۱۳.

۲. نحل، آیه ۹۶.

۳. طارق، آیه ۹.

و در سومین اندرز می‌فرماید: «کسی که از عقل موجود خویش بهره‌گیرد، در بهره‌گیری از مسائل عقلی دوردست ناتوان‌تر و در استفاده از عقل پنهان (مسائل پیچیده) بی‌نصیب‌تر خواهد بود»؛ (وَمَنْ لَا يَنْفَعُهُ حَاضِرٌ لَيْبِهِ فَعَازِبُهُ عَنْهُ أَعْجَزُ، وَغَائِبُهُ أَعْوَزُ^۲).

درواقع، حضرت با این عبارت می‌خواهد دلایل عقلی را با نقلی بیامیزد و همه را برای پیگیری راه حق بسیج کند.

در این جا امام علیه السلام سه نوع عقل و اندیشه برای انسان قائل شده است: عقل حاضر؛ عقل دور؛ و عقل غایب.

اولی ممکن است اشاره به مسائل واضح و روشن عقلی باشد، و دومی به مطالب نظری، که انسان از راه استدلال‌های روشن به آن می‌رسد و سومی اشاره به مطالب پیچیده‌ای که دست یافتن به آن از راه استدلال هم آسان نیست. بدیهی است آن‌ها که از مسائل مسلّم و ضروری فکر خود بهره نمی‌گیرند، چگونه می‌توانند از مطالب نظری و پیچیده و دور از فکر بهره‌گیرند؟

در مسائل نظری، شناخت خداوند و روز قیامت (مبدأ و معاد) بسیار آشکار است؛ زیرا نشانه‌های او تمام جهان را پر کرده، و قیامت که دادگاه عدل اوست، به حکم عقل ثابت است و در مسائل عملی، حسن عدل و قبح ظلم و ارزش صدق و راستی، پاکی و تقوا برای همه مسلّم است. ولی گاه تعصّب‌های کورکورانه و هوا و هوس‌ها به انسان اجازه نمی‌دهد از این یافته‌های روشن عقل، بهره‌گیرد؛ چنین کسی چگونه می‌تواند در مسائل نظری و پیچیده صاحب‌نظر باشد و به مقصد برسد؟

امام علیه السلام در چهارمین اندرز، به صورت یک اندازکننده آگاه، مخاطبان خود را

۱. «عازب» از ریشه «عزوب» به معنای دور شدن گرفته شده و «عازب» به معنای دور است.

۲. «اعوز» از ریشه «عوز» بر وزن «مرض» به معنای کمیاب و نایاب شدن چیزی به هنگام حاجت است.

مورد خطاب قرار داده، می‌فرماید: «از آتشی که حرارتش شدید و عمق آن زیاد و زیورش (غل و زنجیر) آهنین است و آشامیدنی آن آب جوشان است بپرهیزید»؛ (وَاتَّقُوا نَارًا حَرُّهَا شَدِيدٌ، وَقَعْرُهَا بَعِيدٌ، وَحَلِيَّتُهَا حَدِيدٌ، وَشَرَابُهَا صَدِيدٌ^۱).

این تعبیرات تکان‌دهنده درباره آتش دوزخ که هر یک به تنهایی برای بازداشتن انسان از گناه، کافی است، برگرفته از آیات قرآن مجید و روایات نبوی است. در یک جا می‌خوانیم: «قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا!»؛ «بگو: آتش دوزخ از این سوزان‌تر است»^۲.

در آیه دیگر می‌فرماید: «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَنَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ»؛ «(به خاطر بیاورید) روزی را که به جهنم می‌گوییم: «آیا پر شده‌ای؟!» و او می‌گوید: آیا افزون بر این هم هست؟!»^۳ (یعنی به قدری وسیع و عمیق است که به آسانی پر نمی‌شود).

و در آیه دیگر می‌فرماید: «خَذُّوهَ فَعْلُوهُ * ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ * ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ»؛ «(فرمان می‌رسد): او را بگیرید و در بند و زنجیرش کنید سپس او را در دوزخ بیفکنید بعد او را با زنجیری که هفتاد ذراع است ببندید»^۴.

و در آیه دیگر می‌خوانیم: «مِنْ وَّرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيَسْقَى مِنَ مَاءٍ صَدِيدٍ»؛ «(به دنبال او جهنم خواهد بود و از آب بدبوی متعفن نوشانده می‌شود»^۵.

به یقین، هرکس ایمان به آخرت و دادگاه عدل الهی و حتی گوشه‌ای از این عذاب‌های دردناک و وحشتناک، داشته باشد هوی و هوس‌های خویش را کنترل

۱. «صدید» به معنای آب جوشان و نیز به معنای چرک و خونی که از زخم خارج می‌شود آمده است.

۲. توبه، آیه ۸۱.

۳. ق، آیه ۳۰.

۴. حاقه، آیات ۳۰-۳۲.

۵. ابراهیم، آیه ۱۶.

می‌کند، و از ظلم و ستم و هرگونه گناه می‌پرهیزد، ولی آن‌ها که هیچ‌گونه ایمانی به آن حساب و کتاب و پاداش و کیفر ندارند دلیلی ندارد که هوس‌های خویش را کنترل کنند و دست از تعدی به حقوق دیگران بردارند.

درست است که وجدان اخلاقی ممکن است افرادی را تا حدی کنترل کند، ولی به یقین جنبه عمومی و همگانی ندارد و تأثیر آن نیز محدود است، به علاوه اگر نهال وجدان با آب تعلیمات انبیا پرورش نیابد به زودی می‌خشکد، یا پژمرده می‌شود.

در پنجمین و آخرین اندرز، به نکته بسیار مهمی اشاره کرده، می‌فرماید: «آگاه باشید، نام نیکی که خداوند پس از درگذشت انسان برای او در میان مردم قرار می‌دهد، بهتر از مالی است که انسان آن را به ارث برای کسانی می‌گذارد که هرگز سپاسش را نمی‌گویند!»؛ (أَلَا وَإِنَّ اللِّسَانَ الصَّالِحَ يَجْعَلُهُ اللَّهُ تَعَالَى لِمَرْءٍ فِي النَّاسِ، خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ يُورِثُهُ مَنْ لَا يَحْمَدُهُ).

بسیاری از مردم، به دلیل عشق و علاقه‌ای که به فرزندان و همسران خود دارند، تلاش فراوانی برای تأمین آینده آنان می‌کنند و بخش عظیمی از عمر خود را در این راه مصرف می‌کنند، و گاه حلال و حرام را به هم می‌آمیزند، ولی از این نکته غافل‌اند که تجربه‌ها و مشاهده‌ها نشان داده کمتر وارثی گذشتگان خویش را برای ارثی که برای او گذاشته‌اند، ستایش کرده است، بلکه غالباً این اموال سرچشمه اختلافات و کشمکش‌ها می‌شود؛ چراکه هر کس می‌خواهد سهم بیشتر را به خود اختصاص دهد، تا آن‌جا که گفته‌اند: «مر غنی آغاز جنگ وارث است».

و گاه در این جزو بحث‌ها، میراث‌گذارنده را دشنام می‌دهند و ملامت می‌کنند که چرا آن‌ها را گرفتار این دردسرها کرد.

ولی اگر انسان در حال حیات، حدّ اقل، بخشی از اموال خود را به صورت

صدقات جاریه و خدمات انسانی و فرهنگی به جامعه تحویل دهد نام نیک او در میان مردم باقی خواهد ماند، و همواره به یاد او هستند و برای او غفران پروردگار را تقاضا می‌کنند، این پاداشی است که در دنیا دارند و پاداش آخرت آن‌ها ناگفته پیداست.



وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بَعْدَ لَيْلَةِ الْهَرِيرِ

وَقَدْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ: نَهَيْتَنَا عَنِ الْحُكُومَةِ ثُمَّ أَمَرْتَنَا بِهَا
فَلَمْ نَدْرِ أَيَّ الْأَمْرَيْنِ أَرْشَدُ؟ فَصَفَّقَ عليه السلام إِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى ثُمَّ قَالَ:

از خطبه‌های امام عليه السلام است

که بعد از «لایله ال‌هریر» (یکی از شب‌های بسیار پرحادثه جنگ صفین) ایراد شده، هنگامی که یکی از همراهان امام عليه السلام برخاست و عرض کرد: تو ما را از قبول حکمیت نهی کردی، سپس ما را به آن امر فرمودی ما نفهمیدیم کدام یک از این دو دستور صحیح است؟ امام عليه السلام (از این سخن سخت ناراحت شد) دست بر پشت دست زد، سپس (این خطبه را ایراد) فرمود^۱

۱. سند خطبه:

این خطبه در کتب فراوانی که قبل از مرحوم سید رضی تألیف شده، دیده می‌شود مانند کتاب العقد الفرید (ابن عبد ربه)، ج ۴، ص ۱۶۳ و اختصاص (شیخ مفید)، ص ۱۵۵ و در کتاب‌های بعد از او (کتاب‌هایی که تعبیراتشان نشان می‌دهد این خطبه را از منبع دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته‌اند) مانند مطالب السؤؤل (محمد بن طلحه شافعی)، ص ۲۹۴ و احتجاج (طبرسی)، ج ۱، ص ۱۸۵ و ربیع الابرار (زمخشری)، ج ۲، ص ۱۵۷، ج ۱۰ با تفاوت‌هایی آمده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۴).

صفحة ۸۱

بخش اول

aÅ T-e M U½Ej e »E °&A BEI kÜÄ°A oUj ½ qÅ An
 T] ÅÅÅ Tk FÜTwA/Bi, Ai ù a°ÑÄ m°A o -°A
 ½Ek nE?j ½ Å j -M ° , ÜY°S »B°, TjnAU TMÅ , T½ ç
 !BÄ ½BÄâ ½E äÄ , f z°BMf z°Ay çBf, jATE M jÅ
 ! fo°AÅB{HMÅq«°S af , k°AkAAm IFES a/k ç a°A

صفحة ۸۷

بخش دوم

, - e fû ¼Ü°A o ç , aLü ç wß A ÅÅj ; m°Å ÜÅ E
 ö v°AAL w , Bj E ÅbÜ°A° A ° ù jB \ °A ÅA\
 , a ü ÄMB B , Bûe pBê p Ç n ÅAoç HAmi E , BjB-ôE
 j ½¼ Ä°Ao ½/ U°Å Å¼ qÄ , B B¼ oz L /B »ü ÄM
 j ½¼A° Aô , ÅR°Å ½ üB°AÑM, çB °Aj ½¼ à L°Å -i , ÅA
 ½EB °Öd ù ¼ L n°A »A Å ° E; Ä{Bh °AoLô] aÅ/o v°A
 / çAu aÅ k Ai Ä , ÅF-è»

صفحة ۹۱

بخش سوم

, kÜÅ kÜÅ « j Ñd ½Ek o , ço ç ° « v ¼B z°A/Å
 , Å » ÅBj »j ÅAük B/ «T°Açou°M, çou°AÅB\ °M à Ä
 / v û»E aÅB ÜÅA, ÅB kAEj -½ d «°A ÅçA

خطبه در یک نگاه

برای پی بردن به عمق محتوای خطبه، باید نگاهی به شأن ورود آن کرد. این سخن مربوط به جنگ صفین است که امام علیه السلام مردم را از قبول پیشنهاد حکمیت نهی کرده بود و سپس آن‌ها را به قبول آن دعوت کرد، ماجرا از این قرار بود که عمرو عاص در آستانه شکست لشکر شام، حيله‌ای اندیشید و دستور داد قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کرده و اصحاب و یاران علی علیه السلام را دعوت به حکمیت قرآن کنند؛ گروه زیادی از ساده‌لوحان، فریب خورده و دست از جنگ برداشتند، پیشنهاد شامیان را پذیرفتند و برای بررسی حکم قرآن درباره سرنوشت جنگ، اصرار کردند، که یک نفر از لشکر امام علیه السلام به عنوان حکم پذیرفته شود و یک نفر از لشکر شام. حتی امام علیه السلام را تهدید کردند که «إِنْ لَمْ تَفْعَلْ قَتَلْنَاكَ كَمَا قَتَلْنَا عُثْمَانَ؛ اگر این پیشنهاد را عمل نکنی تو را می‌کشیم همان‌گونه که عثمان را کشتیم».

امام علیه السلام که به خوبی می‌دانست این دام خطرناکی است که بر سر راه آن‌ها گذاشته شده با این کار مخالف بود و اصرار بر ادامه نبرد داشت؛ ولی به حکم اجبار، تن به مسئله حکمیت داد و همین امر سبب شد که بعضی از ساده‌لوحان به امام علیه السلام خرده گیرند که چرا ابتدا ما را از این کار نهی کردی، سپس به آن امر می‌کنی؟

این خطبه پاسخی است به این ایراد و برای تکمیل پاسخ، امام علیه السلام به چند نکته اشاره می‌کند:

نخست می‌فرماید: این نتیجه کار خود شماست که از امام و پیشوایتان پیروی نکردید؛ اگر به دستور من عمل می‌کردید و جهاد را ادامه می‌دادید، امروز در این تنگنا گرفتار نبودید.

سپس امام علیه السلام نقطه‌های ضعف آن‌ها را که منجر به این مشکل عظیم شده، بیان می‌کند.

در مرحله سوم، گروهی از مسلمانان صدر اسلام را یاد می‌کند که با نهایت شوق و قدرت ایمان، از جهاد با دشمن استقبال می‌کردند و پیوسته پیروزی می‌آفریدند (اشاره به این‌که راه پیروزی آن است که آن‌ها رفتند، نه راهی که شما می‌روید).

در چهارمین نکته، باز آن‌ها را اندرز می‌دهد که مراقب باشند تا در دام شیطان گرفتار نشوند.



بخش اول

هَذَا جَزَاءٌ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ! أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنِّي حِينَ أَمَرْتُكُمْ بِهِ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْمَكْرُوهِ الَّذِي يَجْعَلُ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا، فَإِنِ اسْتَقَمْتُمْ هَدَيْتُكُمْ وَإِنِ اعْوَجَجْتُمْ قَوْمْتُكُمْ، وَإِنِ ابْتَدَأْتُمْ تَدَارَكْتُكُمْ، لَكَائِتِ الْوُثْقَى، وَلَكِنِ بِمَنْ وَآلِي مَنْ؟ أُرِيدُ أَنْ أَدَاوِيَ بِكُمْ وَأَنْتُمْ دَائِي، كَنَاقِشِ الشُّوْكَةِ بِالشُّوْكَةِ، وَهُوَ يَعْلَمُ أَنْ ضَلَعَهَا مَعَهَا! اللَّهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطِبَاءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِيِّ، وَكَلَّتِ النَّزْعَةُ بِأَشْطَانِ الرَّكِيِّ!

ترجمه

این (گرفتاری ناشی از حکمیت که دامان شما را گرفته)، کیفر کسی است که رأی صواب و پیمان اطاعت را رها سازد. به خدا سوگند! اگر هنگامی که من به شما دستور قبول حکمیت (از روی ناچاری) دادم (به جای آن) شما را وادار (به ادامه جهاد) می‌کردم - کاری که خوشایندتان نبود، ولی خدا خیر فراوانی در آن قرار می‌داد - و در این حال اگر شما در مسیر حق گام برمی‌داشتید هدایتان می‌کردم، و اگر منحرف می‌شدید شما را به راه، باز می‌گرداندم، اگر گروهی از شما خودداری می‌کردند کسان دیگری را به جای آن‌ها می‌گماردم، این کار صحیح و اساسی بود، ولی (افسوس که تسلیم فرمان من نبودید)، من با کمک چه کسی می‌جنگیدم؟ و به که اعتماد می‌کردم؟ من می‌خواهم به وسیله شما دردم را درمان کنم در حالی که شما خود، درد من هستید. من در این حال به کسی می‌مانم که می‌خواهد خار را به وسیله خار، بیرون بیاورد با این که می‌داند خار همچون خار است.

خداوندا! طبیبان این بیماری سخت و جانکاه، خسته شده‌اند، و کِشندگان آب از چاه (برای آبیاری این زمین بی حاصل) در مانده گشته‌اند.

شرح و تفسیر

می‌خواستیم درمان من باشید، ولی درد من هستیدا!

امام علیه السلام در پاسخ آن ایرادکننده، جواب دندان‌شکنی می‌گوید، می‌فرماید: «این (گرفتاری و بدبختی ناشی از حکمیت که دامان شما را گرفته) کیفر کسی است که رأی صواب را رها سازد»؛ (هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ^۱).

من بر شما فریاد زدم که جنگ را در مرحله حساس رها نکنید، ادامه دهید که پیروزی نزدیک است!، ولی شما این رأی صواب را رها کرده، تسلیم حيله‌های ناصواب عمر و عاص شدید، و اصرار به قبول حکمیت کردید (و همان‌گونه که در خطبه بعد فرموده): این حيله، کاری بود که ظاهرش ایمان و باطنش کفر و نفاق بود. سپس می‌افزاید: «به خدا سوگند! اگر هنگامی که من به شما دستور قبول حکمیت (از روی ناچاری و اضطرار و اصرار جهال) دادم (به جای آن) شما را وادار (به ادامه جهاد) می‌کردم - کاری که خوشایندتان نبود ولی خدا خیر فراوانی در آن قرار می‌داد - و در این حال اگر شما در مسیر حق گام برمی‌داشتید، هدایتتان می‌کردم و اگر منحرف می‌شدید شما را به راه بازمی‌گرداندم و اگر گروهی از شما خودداری می‌کردند کسان دیگری را به جای آن‌ها می‌گماردم (به هر حال اگر در ادامه مبارزه از من اطاعت می‌کردید) این کار صحیح و محکمی بود؛ ولی (افسوس که تسلیم فرمان من نبودید) من با کمک چه کسی می‌جنگیدم؟ و به چه اعتماد می‌کردم؟»؛ (أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ أَنِّي حِينَ أَمَرْتُكُمْ بِهِ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْمَكْرُوهِ الَّذِي يَجْعَلُ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا، فَإِنْ اسْتَقَمْتُمْ هَدَيْتُكُمْ وَإِنْ اغْوَجْتُمْ قَوَّمْتُكُمْ، وَإِنْ أَبَيْتُمْ تَدَارَكْتُكُمْ، لَكَانَتِ الْوُثْقَى، وَلَكِنْ بَمَنْ وَإِلَى مَنْ؟).

امام علیه السلام با این پاسخ گویا، این حقیقت را بیان می‌کند که نیت اصلی من، ادامه

۱. «عقده» در اصل به معنای گره است و در این جا به معنای رأی صحیح و پیمان بر اطاعت است.

جهاد تا پیروزی بود به خصوص این که ما در آستانه پیروزی قرار داشتیم و من با تمام قوت و قدرت، حاضر به ادامه این راه بودم و لذا شما را از حکمیت نهی کردم ولی شما افراد ضعیف الاراده و عصیانگر و نافرمان، حاضر به انجام این کار نبودید؛ بنابراین، من چاره‌ای جز قبول حکمیت نداشتم و اکنون شما فراموشکاران برگشته‌اید و به من ایراد می‌کنید.

سپس در ادامه این سخن، تعبیر جالبی دارد، می‌فرماید: «(عجبا!) من می‌خواهم به وسیله شما دردم را درمان کنم، در حالی که شما خود، درد من هستید. من در این حال به کسی می‌مانم که می‌خواهد خار را به وسیله خار بیرون بیاورد با این که می‌داند خار همچون خار است»؛ (أُرِيدُ أَنْ أَدَاوِيَ بِكُمْ وَأَنْتُمْ دَائِي، كَنَاقِشِ الشُّوْكَةِ بِالشُّوْكَةِ، وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا!)

این تشبیه که از ضرب‌المثل معروفی گرفته شده، تشبیه بسیار دقیق و گویایی است، معمولاً هنگامی که خار، در پا می‌نشیند آن را به وسیله سوزن یا منقاش، آهسته بیرون می‌آورند، حال اگر بخواهند آن را به وسیله خار دیگری بیرون آورند به احتمال قوی خار دوم نیز در پای می‌نشیند و می‌شکند و مشکل افزون می‌شود و این به صورت ضرب‌المثل در میان عرب درآمده که می‌گویند: «كَنَاقِشِ الشُّوْكَةِ بِالشُّوْكَةِ، وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا»، این ضرب‌المثل را درباره کسی به کار می‌برند که مثلاً می‌خواهد کسی را برای رفع اختلاف میان او و دیگری، حکم و داور کند، در حالی که آن شخص تمایل به دشمن او دارد و کار را پیچیده‌تر می‌کند.

منظور امام علیه السلام این است که من می‌خواهم عصیانگران شام را به وسیله شما دفع کنم در حالی که شما خود در زمره عصیانگران هستید.

۱. «ضلع» از ریشه «ضلع» بر وزن «سبب» به معنای تمایل پیدا کردن به چیزی گرفته شده، و در این جا به معنای همسان و همانند است.

به هر حال این تعبیرات دردآلود و رنج‌آور، نشان می‌دهد که امام علیه السلام در چه شرایط سختی قرار داشته است، اگر فرمان حمله می‌داده مخالفت می‌کردند و می‌گفتند: داوری قرآن را بپذیرید، اگر مسئله داوری را مطرح می‌فرموده، ایراد می‌کردند که چرا تسلیم دشمن شدید؟

هرکدام نوایی می‌نواختند و هر یک هوا و هوسی در سر می‌پروراندند، و کار به جایی رسید که آگاه‌ترین و مدبرترین پیشوایان جهان، بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به ضعف تدبیر متهم کردند، و این نبود مگر به دلیل وجود گروهی از پیروان ضعیف و ناتوان و ناصالح.

چرا و چگونه این چنین شد؟ گویی خدا می‌خواهد با این رهبر بزرگ همگان را بیازماید.

و در پایان این بخش، امام علیه السلام شکایت به درگاه خدا می‌برد و عرض حاجت به پیشگاه او می‌کند، عرضه می‌دارد: «خداوند! طیبیان این درد سخت و جانکاه، خسته شده‌اند و کشندگان آب از چاه (برای آبیاری این زمین بی حاصل) درمانده گشته‌اند»؛ (اللَّهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطْبَاءُ هَذَا الدَّاءِ الدَّوِيِّ^۱، وَ كَلَّتِ النَّزْعَةُ^۲ بِأَشْطَانِ^۳ الرَّكِيِّ^۴ ۵).

چه تعبیر گویا و رسا و در عین حال سوزناکی! هنگامی که بیماری سخت و لاعلاجی در جان کسی می‌ریزد و طیب حاذق هر دارویی می‌دهد اثر نمی‌کند، سخت خسته و ملول می‌شود، همچنین کشاورزانی که با زحمت و تلاش فراوان

۱. «داء دوی» به معنای بیماری شدید است.

۲. «کَلَّتْ» از ریشه «کلول» بر وزن «ملول» به معنای ضعف و ناتوانی گرفته شده است.

۳. «نزعه» از ریشه «نزع» بر وزن «نذر» به معنای کشیدن یا برکندن است و «نزعه» جمع نازع به معنای کشنده است.

۴. «اشطان» جمع «شطن» بر وزن «وطن» به معنای طناب طولانی است که با آن از چاه آب می‌کشند.

۵. «رکی» جمع «رکیه» به معنای چاه آب است.

از چاه‌های عمیق آب می‌کشند و به زمین نامستعدی می‌ریزند که هیچ حاصلی نمی‌دهد، سخت و امانده می‌شوند و همین‌گونه است حال رهبر و پیشوای مدیر و مدبری همچون علی بن ابی‌طالب علیه السلام که گرفتار گروهی جاهل، کوتاه‌بین، ضعیف‌الاراده و ضعیف‌الایمان می‌گردد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که عیسی بن مریم چنین گفت: «دَاوَيْتُ الْمَرْضَى فَشَفَيْتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأَبْرَأْتُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَالَجْتُ الْمَوْتَى فَاحْيَيْتُهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَالَجْتُ الْأَحْمَقَ فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَى إِصْلَاحِهِ؛ من بیماران را مداوا کردم و به اذن خدا آن‌ها را شفا دادم، نابینای مادرزاد و گرفتار بیماری برص را به اذن خدا بهبودی بخشیدم؛ مردگان را به فرمان خدا زنده کردم، ولی خواستم احمق را معالجه کنم نتوانستم».^۱



بخش دوم

أَيْنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ فَاقْبَلُوهُ، وَقَرُّوْا الْقُرْآنَ
فَأَحْكُمُوهُ، وَهَيِّجُوا إِلَى الْجِهَادِ ذُوْلَهُوْا وَلَهُ الْفَلَاحُ إِلَى أَوْلَادِهَا، وَسَلِّبُوا
السُّيُوفَ أَعْمَادَهَا، وَأَخْذُوا بِأَطْرَافِ الْأَرْضِ زَخْفًا زَخْفًا، وَصَفًا صَفًّا.
بَعْضُ هَلَكٍ، وَبَعْضُ نَجَا. لَا يُبَشِّرُونَ بِالْأَحْيَاءِ، وَلَا يُعَزِّوْنَ عَنِ الْمَوْتِ.
مَرُّهُ الْعَيْوُنِ مِنَ الْبُكَاءِ، حُمُصُ الْبُطُونِ مِنَ الصِّيَامِ، ذُبْلُ الشَّفَاهِ مِنَ
الدُّعَاءِ، ضَمُّرُ الْأَنْوَانِ مِنَ السَّهْرِ. عَلَى وَجُوْهِهِمْ غَبْرَةٌ الْخَاشِعِينَ. أَوْلَيْكَ
إِخْوَانِي الذَّاهِبُونَ. فَحَقٌّ لَنَا أَنْ نُنْظِمًا إِلَيْهِمْ، وَنَعَضُ الْأَيْدِي عَلَى فِرَاقِهِمْ.

ترجمه

کجايند آن‌ها که به اسلام دعوت شدند، و (از جان و دل) آن را پذيرفتند، قرآن را تلاوت کردند و به‌خوبی آن را شناختند و به کار بستند، به جهاد دعوت شدند و عاشقانه به‌سوی آن حرکت کردند، همچون عشق ناکه به بچه‌هايش، غلاف شمشيرها را کنار انداختند (و فکر عقب‌نشینی را از سر به در کردند) و گرداگرد زمين را (در جبهه‌های مختلف) گروه‌گروه و صف‌درصف احاطه کردند سرانجام بعضی شهيد شدند و بعضی رهایی يافتند؟

آن‌ها کسانی بودند که هيچ‌گاه از زنده ماندن در ميدان جنگ، ابراز شادی نمی‌کردند و در مر شهيدان به يکديگر تسليت نمی‌گفتند! آن‌ها بر اثر گريه (از خوف خدا) چشمانشان ناراحت و به سبب روزه شکم‌هايشان تهی و لب‌ها از کثرت دعا خشک شده و رنگ چهره‌ها بر اثر شب‌زنده‌داری پريده و غبار خشوع بر چهره‌هايشان نشسته بود، (آری) برادران من آن‌ها بودند که رفتند، پس سزاوار است که تشنه دیدار آن‌ها باشيم و از فراقشان انگشت حسرت به دندان بگريم!

شرح و تفسیر

آن‌ها برادران من بودند!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، برای تحریک نیروها و تشویق آن‌ها به جهاد، و سرزنش و ملامت در برابر کوتاهی‌ها و کاستی‌ها، یادی از دوستان شجاع، مؤمن و آگاه خود می‌کند؛ که هم در میدان نبرد و جهاد با دشمن می‌درخشیدند و هم در میدان اطاعت و عبادت و بندگی خدا پیشرو و پیشگام بودند، می‌فرماید: «کجایند آن‌ها که به اسلام دعوت شدند و (از جان و دل) آن را پذیرفتند. قرآن را تلاوت کردند و به خوبی آن را شناختند و به کار بستند، به جهاد دعوت شدند و عاشقانه به سوی آن حرکت کردند، همچون عشق ناقه به بچه‌هایش، غلاف شمشیرها را کنار انداختند (و فکر عقب‌نشینی از سر به در کردند) و گرداگرد زمین را (در جبهه‌های مختلف) گروه‌گروه و صف‌درصف احاطه کردند، (سرانجام) بعضی شهید شدند و بعضی رهایی یافتند؟»؛ (أَيْنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ فَاقْبَلُوهُ، وَقَرُّوْا الْقُرْآنَ فَأَحْكُمُوهُ، وَهَيِّجُوا^۱ إِلَى الْجِهَادِ فَوَلُّوْهُا^۲ وَلَهُ اللَّقَاحُ^۳ إِلَى أَوْلَادِهَا، وَسَلُّوْا السُّيُوفَ أَعْمَادَهَا^۴، وَأَخْذُوا بِأَطْرَافِ الْأَرْضِ زَحْفًا^۵ زَحْفًا، وَصَفًّا صَفًّا. بَعْضُ هَلْكَ، وَبَعْضُ نَجَا).

اوصافی که امام علیه السلام در این عبارت برای آن‌ها برشمرده بسیار حساب‌شده است. از ایمان به اسلام و فهم صحیح و دقیق قرآن، و به کار بستن آن، که انگیزه

۱. «هیجوا» فعل مجهول از ریشه «هیجان» است و در این‌جا مفهومی است که آن‌ها را به سوی جهاد برمی‌انگیختند.

۲. «ولها» از ریشه «وله» بر وزن «فرح» به معنای شدت اشتیاق یا شدت حزن است.

۳. «لقاح» جمع «لقوح» به معنای ناقه (شتر ماده) است.

۴. «اعماد» جمع «عمد» بر وزن «هند» به معنای غلاف شمشیر است.

۵. «زحف» در اصل به معنای راه رفتن توأم با سنگینی است و به حرکت لشکر انبوه و هر جمعیت فشرده اطلاق می‌شود.

اصلی حرکت به سوی جهاد است آغاز می‌کند، سپس عشق آن‌ها را به جهاد همچون عشق مادر به فرزند توصیف می‌کند، و شجاعت آن‌ها را می‌ستاید، که هرگز در فکر غلاف کردن شمشیرها و پایان جهاد نبودند. در آخر، حرکت گروهی و دسته‌جمعی آن‌ها را - که در همهٔ میدان‌ها در هر نقطه‌ای از زمین حاضر می‌شدند - ستایش می‌کند. و به یقین این اوصاف در هر قوم و ملتی باشد، سرانجام پیروز می‌شوند.

و در ادامهٔ این سخن به قسمت دیگری از اوصاف آن‌ها می‌پردازد، که از روحیهٔ بلند و مقام زهد و خضوع و خشوع آن‌ها در پیشگاه خداوند، پرده برمی‌دارد. می‌فرماید: «آن‌ها کسانی بودند که هیچ‌گاه از زنده ماندن در میدان جنگ، ابراز شادی نمی‌کردند، و در مرگ شهیدان، به یکدیگر تسلیت نمی‌گفتند!»؛ (لَا يُبَشِّرُونَ بِالْأَحْيَاءِ، وَلَا يُعَزَّوْنَ عَنِ الْمَوْتَى).

و این نشانهٔ روحیهٔ بلند آن‌هاست که هرگز در بند حیات مادی نبودند که اگر دوستانشان آن را از دست دهند، ناراحت شوند و اگر زنده بمانند به یکدیگر تبریک بگویند، و شادمان باشند. آن‌ها به شهادت در راه خدا افتخار می‌کردند و بزرگ‌ترین سعادت خود را در شهادت می‌دانستند.

«آن‌ها بر اثر گریه (از خوف خدا) چشمانشان ناراحت، و به سبب روزه، شکم‌هایشان تهی، و لب‌ها از کثرت دعا خشک شده، و رنگ چهره‌ها بر اثر شب‌زنده‌داری پریده، و غبار خشوع بر چهره‌های آن‌ها نشسته بود»؛ (مُرَّةُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ، خُمْصُ الْبُطُونِ مِنَ الصِّيَامِ، ذُبُلٌ الشُّفَاهِ مِنَ الدُّعَاءِ، صُفْرٌ

۱. «مره» جمع «امر» به معنای کسی است که چشمش بیماری یا ناراحتی دارد.

۲. «خمص» جمع «اخمص» به معنای کسی است که شکمش تهی و لاغر است.

۳. «ذبل» جمع «ذابل» به معنای خشک و بی طراوت است.

۴. «صفر» جمع «اصفر» به معنای زرد و رنگ پریده است.

الْأَلْوَانِ مِنَ السَّهْرِ. ۱ عَلَيَّ وَجُوهِهِمْ غَبْرَةَ الْخَاشِعِينَ).

آری، آن‌ها در میدان جهاد همچون شیر می‌غریدند؛ ولی در شب به‌هنگام رازونیا با پروردگار گریه سر می‌دادند و سیلاب اشک فرو می‌ریختند، در خلوت، چنین بودند و در جلوت، چنان.

و در پایان این سخن، به‌عنوان یک درس سازنده و پربار می‌فرماید: «برادران من آن‌ها بودند که رفتند، پس سزاوار است که تشنه دیدار آن‌ها باشیم و از فراقشان انگشت حسرت به دندان بگزیم!»؛ (أَوْلَيْكَ إِخْوَانِي الذَّاهِبُونَ. فَحَقَّ لَنَا أَنْ نَنْظُمًا إِلَيْهِمْ، وَنَعَضَّ الْأَيْدِيَّ عَلَيَّ فِرَاقِهِمْ).

مربیان آگاه، همیشه برای تربیت افراد مورد نظر، الگوهای برجسته و ارزنده را ارائه می‌کنند تا مخاطبان خود را با آن‌ها بسنجند و در مسیر آن‌ها قرار دهند. کاستی‌های خود را بدانند و برای جبران به‌پا خیزند و علی علیه السلام این معلم بزرگ آسمانی همواره از این روش استفاده می‌کند. ولی افسوس! که مخاطبان در آن زمان، شایستگی پذیرش این برنامه‌های تربیتی را نداشتند. معلم و پیشوا هر قدر بصیر و آگاه و شایسته و دلسوز باشد، تا افراد تحت تربیت او از حداقل آمادگی بهره‌مند نباشند، مفید واقع نمی‌شود.

باران حیات‌بخش، همه‌جا می‌بارد ولی از شوره‌زار هرگز چیزی جز خس نمی‌روید. آفتاب بر همه‌جا می‌تابد ولی چشمان نابینا چه بهره‌ای می‌توانند بگیرند؟ نسیم حیات‌بخش همه‌جا می‌وزد اما قبرهای مردگان چه بهره‌ای می‌گیرند؟

۱. «سهر» به معنای شب‌زنده‌داری و شب‌بیداری است.

بخش سوم

إِنَّ الشَّيْطَانَ يُسْنِي لَكُمْ طُرُقَهُ، وَيُرِيدُ أَنْ يَحُلَّ دِينَكُمْ عُقْدَةً عُقْدَةً، وَيُعْطِيَكُمْ بِالْجَمَاعَةِ الْفُرْقَةَ، وَبِالْفُرْقَةِ الْفِتْنَةَ. فَاصْدِفُوا عَنْ نَزْعَاتِهِ وَدَفَنَاتِهِ، وَاَقْبَلُوا اللَّهَ صِيحَةً مِمَّنْ أَهْدَاهَا إِلَيْكُمْ، وَاَعْقِلُوهَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ.

ترجمه

شیطان راه‌های انحرافی خویش را برای شما آسان جلوه می‌دهد، و می‌خواهد (رشته‌های محکم) دین شما را گره‌گره بگشاید و به جای اتحاد و هماهنگی، ایجاد تفرقه کند و به وسیله تفرقه، فتنه بر پا سازد. حال که چنین است: از وسوسه‌ها و فریب‌های او روی بگردانید و نصیحت را از کسی که به شما هدیه می‌کند، پذیرا شوید، و آن را محکم در درون جان خویش نگهداری کنید.

شرح و تفسیر

از وسوسه‌های شیطان بر حذر باشید

در پایان خطبه از آن‌جا که سرچشمه بسیاری از بدبختی‌ها و مشکلاتی که نمونه‌های آن در کلام امام علیه السلام آمد، وسوسه‌های شیطان است امام علیه السلام به همه یارانش هشدار می‌دهد که مراقب توطئه‌های شیطان، و شیوه‌های نفوذ او باشند، و با چهار جمله، همه گفتنی‌ها را به‌طور خلاصه بیان می‌کند:

می‌فرماید: «شیطان راه‌های انحرافی خویش را برای شما آسان جلوه می‌دهد (تا گام در طریق او بگذارید)»؛ (إِنَّ الشَّيْطَانَ يُسْنِي لَكُمْ طُرُقَهُ).

۱. «یسنی» از ریشه «سنا» به معنای روشنایی است و هنگامی که به باب تفعیل برود به معنای سهل و آسان کردن است.

و از آن جا که از روش سیاست گام به گام استفاده می کند «می خواهد (رشته های محکم) دین شما را گره گره بگشاید (و اعتقادات و اعمال شما را یکی بعد از دیگری بر باد دهد)»؛ (و يُرِيدُ أَنْ يَحُلَّ دِينَكُمْ عُقْدَةً عُقْدَةً).

برنامه دیگر او این است که «به جای اتحاد و هماهنگی ایجاد تفرقه کند»؛ (و يُعْطِيكُمْ بِالْجَمَاعَةِ الْفُرْقَةَ).

«و به وسیله تفرقه فتنه بر پا سازد!»؛ (و بِالْفُرْقَةِ الْفِتْنَةَ).

آری، نخستین برنامه شیطان این است که بیراهه های خطرناک را در نظر انسان، شاهراه مستقیم جلوه می دهد، و با روش تساهل و تسامح همگان را به راه خود دعوت می کند، و طریق اطاعت الهی را مشکل و خشن و ناهموار جلوه گر می سازد؛ هنگامی که انسان، در طریق او گام گذاشت، در هر قدم، او را به ترک قانونی از قانون های الهی و ترک پیمانی از پیمان های مقدس دینی، و ادار می سازد، همان طور که قرآن مجید چهار بار روی این معنا تکیه کرده که «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ»؛ «از گام های شیطان پیروی نکنید».^۱

و در جای دیگر می فرماید: «وَمَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»؛ «هرکس پیرو گام های شیطان شود او به کارهای زشت و منکر فرمان می دهد».^۲

و هنگامی که انسان را به احکام الهی، بی تفاوت کرد و هوا و هوس ها بر جامعه حاکم شد، با استفاده از تضادهای منافع مادی، و تعصب های جاهلی، مردم را به تفرقه دعوت می کند همان گونه که در قرآن مجید می خوانیم: «إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ»؛ «شیطان می خواهد به وسیله شراب و قمار، در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند».^۳

۱. بقره، آیات ۲۰۶ و ۲۰۸؛ انعام، آیه ۱۴۲.

۲. نور، آیه ۲۱.

۳. مائده، آیه ۹۱.

بدیهی است که وقتی آتش اختلاف و نفاق در جامعه روشن شود فتنه‌ها به دنبال آن آشکار می‌گردد. و فتنه‌ها دین و دنیای انسان‌ها را تباه می‌سازد. در ماجرای صفین دقیقاً همین برنامه‌های شیطانی اجرا شد، نخست شیطان به آن‌ها القا کرد که پذیرش حکمیت سهل‌ترین راه برای رسیدن به صلح و آرامش است، سپس آن‌ها را به نافرمانی در برابر دستورات محکم امیرمؤمنان علیه السلام درباره جهاد دعوت کرد و به دنبال آن، در آن لشکر عظیم تفرقه و نفاق افکند که نتیجه آن فتنه عمروعاص و فتنه خوارج بود.

سپس امام علیه السلام برای این که اصحاب و یارانش در این دام نیفتند می‌فرماید: «حال که چنین است از وسوسه‌ها و فریب‌های او روی بگردانید و نصیحت را از کسی که به شما هدیه می‌کند پذیرا شوید، و آن را محکم در درون جان خویش نگهداری کنید؛ (فَاَصْدِفُوا^۱ عَنْ نَزَاغَاتِهِ^۲ وَنَفَثَاتِهِ^۳، وَاقْبَلُوا النَّصِيحَةَ مِمَّنْ أهدَاهَا إِلَيْهِمْ، وَاعْقِلُوا^۴ عَلَى أَنْفُسِكُمْ).

در عصر و زمان ما نیز مطلب همین‌گونه است، نخست شیطان راه‌های انحرافی خود را سهل و آسان نشان می‌دهد، و گروه‌ها را به سوی خود می‌کشاند، سپس ارزش‌های اسلامی را یکی یکی از آن‌ها می‌گیرد بعد، در میان آن‌ها تفرقه می‌افکند و به دنبال تفرقه آتش فتنه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را روشن می‌کند.



۱. «إِصْدِفُوا» از ریشه «صدف» بر وزن «عطف» به معنای اعراض کردن و منصرف شدن است.

۲. «نَزَاغَات» جمع «نَزَاغَة» بر وزن «ضربه» به معنای فریب دادن است.

۳. «نَفَثَات» جمع «نَفْثَة» در این جا به معنای وسوسه کردن است.

۴. «اعقلوا» از ریشه «عقل» بر وزن «دغل» به معنای بستن پای شتر است، سپس به نگهداری هر چیزی اطلاق

شده و عقل به معنای خرد نیز از همین ریشه است زیرا انسان را از کارهای خلاف بازمی‌دارد.

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ لِلْخَوَارِجِ، وَقَدْ خَرَجَ إِلَى مَعْسَكِهِمْ وَهُمْ مُقِيمُونَ عَلَىٰ إِنْكَارِ
الْحُكُومَةِ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

از سخنان امام علی (ع) است

هنگامی که خوارج در مخالفت خود با مسئله حکمیت، پافشاری کردند
امام علی (ع) به لشکرگاه آنان رفت و این خطبه را ایراد فرمود^۱

بخش اول

صفحه ۹۹

ñB Ć/k z °j ½B½ k { j ½B½ A°Èü ?j û BÄV/k { ¢fE

۱. سند خطبه:

مرحوم «طبرسی» این سخن را در کتاب احتجاج، ج ۱، ص ۱۸۵ کوتاه‌تر از آنچه در این جا آمده، آورده است که نشان می‌دهد از منبع دیگری گرفته است.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: این کلام گرچه ظاهراً به هم پیوسته است، ولی در واقع از سه بخش تشکیل می‌شود که از هم جداست و مرحوم «سید رضی» طبق روشی که دارد، گاه از یک خطبه طولانی کلمات فصیح‌تر را جدا کرده و بخش‌هایی را حذف می‌کند (مصادر نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۷؛ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۹۸).

فَامْتَازُوا فِرْقَتَيْنِ، فَلْيَكُنْ مَنْ شَهِدَ صِفَتَيْنِ فِرْقَةً، وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْهَا فِرْقَةً، حَتَّى
 أَكَلَمَ كُلًّا مِنْكُمْ بِكَلَامِهِ. وَذَادَى النَّاسَ، فَقَالَ:
 أُمْسِكُوا عَنِ الْكَلَامِ، وَأَنْصِتُوا لِقَوْلِي، وَأَقْبِلُوا بِأَفْئِدَتِكُمْ إِلَيَّ، فَمَنْ نَشَدْنَاهُ
 شَهَادَةً فَلْيَقُلْ بِعِلْمِهِ فِيهَا.

ثُمَّ كَلَّمَهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ، مِنْ جُمْلَتِهِ أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:
 أَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ حِيلَةً وَعِيلَةً، وَمَكْرًا وَخَدِيعَةً: إِخْوَانُنَا
 وَأَهْلُ دَعْوَتِنَا، اسْتَمَقَالُونَا وَاسْتَرَاخُوا إِلَى كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَالرَّأْيُ الْقَبُولُ
 مِنْهُمْ وَالتَّنْفِيسُ عَنْهُمْ؟ فَقُلْتُ لَكُمْ: هَذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إِيْمَانٌ، وَبَاطِنُهُ عُذْوَانٌ،
 وَأَوْلُهُ رَحْمَةٌ، وَآخِرُهُ نَدَامَةٌ. فَأَقِيمُوا عَلَيَّ شَأْنَكُمْ، وَالزَّمُوا طَرِيقَتَكُمْ، وَعَضُّوا
 عَلَيَّ الْجِهَادَ بَنَوَاجِدِكُمْ، وَلَا تَلْتَفِتُوا إِلَى نَاعِقِ نَعَقٍ: إِنْ أُجِيبَ أَضَلَّ، وَإِنْ تُرِكَ
 ذَلَّ. وَقَدْ كَانَتْ هَذِهِ الْفِعْلَةُ، وَقَدْ رَأَيْتُكُمْ أَعْطِيتُمُوهَا. وَ اللَّهُ لَئِنْ أَبَيْتُهَا مَا
 وَجِبْتَ عَلَيَّ فَرِيضَتُهَا، وَلَا حَمَلَنِي اللَّهُ ذَنْبَهَا. وَ اللَّهُ إِنْ جِئْتُهَا إِنِّي لَلْمُحِقُّ
 الَّذِي يُتَّبَعُ؛ وَإِنَّ الْكِتَابَ لَمَعِي، مَا فَارَقْتُهُ مُذْ صَحِبْتُهُ.

بخش دوم

صفحه ١٠٩

«BM A BM A a An k °ÑÜ°AA, علیه السلام &Añ wnì ½B fkÜù
 Bé ½ ,B»BA A k { L ½Ñf °AjAj,q»B-ù,REMÄPA¼Ai ß A
 BdL EB-AB ° bA\ °A é ½ °AAL ,o½ ° B-av U,Öd °A °A
 Lz°A ,ZB ÅB Aæq°A ½ ùÑi j B½ °Az wß A ùB»Ai ANÜB
 ÜL°A AB M »AT ,BX BM a°Aa a i ùBÄ-ç ABi Ñ FT°A
 /B Av B-ÅB v ½E ,B ùBlôn ,B« MB-ù

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که در بالا آمد، این خطبه، بخشی از سخنان امام علیه السلام را برای خوارج، قبل از جنگ نهروان بازگو می‌کند، که آن حضرت به‌عنوان اتمام حجت برای آن‌ها ایراد فرمود، و سخنان امام علیه السلام بسیار مؤثر واقع شد به‌گونه‌ای که اکثریت قاطع خوارج توبه کردند و از جنگ کناره‌گیری نمودند.

امام علیه السلام در این سخنان حساب‌شده، نخست آنان را به دو گروه تقسیم فرموده و صفوفشان را از هم جدا می‌کند: کسانی که در صفین حضور داشتند و کسانی که حضور نداشتند.

سپس روی سخن را به صفینیان کرده و به آن‌ها یادآور می‌شود: شما بودید که مسئله حکمیت را بر من تحمیل کردید، در حالی که من به‌شدت با آن مخالف بودم و به شما دستور ادامه جهاد، تا پیروزی دادم.

در بخش دوم، به این نکته اشاره می‌فرماید که ما در آغاز اسلام برای پیشرفت این آیین مقدّس، حتی با نزدیک‌ترین بستگان خود که در صف کفر قرار داشتند جهاد کردیم، ولی اکنون در برابر ما برادران مسلمان ما هستند که به راه خطا رفته‌اند و شرایط به‌گونه دیگری است. لذا نخست باید از آن‌ها رفع شبهه کنیم، امید است که مشکل حل شود.

بخش اول

أَكَلِكُمْ شَهِدَ مَعَنَا صَفِيْن؟ فَقَالُوا: مِنَّا مَنْ شَهِدَ وَمِنَّا مَنْ لَمْ يَشْهَدْ
قَالَ: فَامْتَاَزُوا فِرْقَتَيْنِ، فَلْيَكُنْ مَنْ شَهِدَ صَفِيْن فِرْقَةً، وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْهَا
فِرْقَةً، حَتَّى أَكَلِمَ كَلَامًا مِنْكُمْ بِكَلَامِهِ وَنَادَى النَّاسَ، فَقَالَ:
أَمْسِكُوا عَنِ الْكَلَامِ، وَأَذِصُوا لِقَوْلِي، وَأَقْبِلُوا بِأَفْئِدَتِكُمْ إِلَيَّ، فَمَنْ
دَشَدْنَاهُ شَهَادَةً فَلْيَقُلْ بَعْلِمِهِ فِيهَا.

ثُمَّ كَلَّمَهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ، مِنْ جُمْلَتِهِ أَنْ قَالَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ:

أَلَمْ نَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ حِيلَةً وَغِيْلَةً، وَمَكْرًا وَحَدِيْعَةً:
إِخْوَانُنَا وَأَهْلُ دَعْوَتِنَا، اسْتَقَالُونَا وَاسْتَرَاخُوا إِلَيَّ كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ،
فَالرَّأْيُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ وَالتَّنْفِيْسُ عَنْهُمْ؟ فَقُلْتُ لَكُمْ: هَذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ
إِيْمَانٌ، وَبَاطِنُهُ عُدْوَانٌ، وَأَوَّلُهُ رَحْمَةٌ، وَآخِرُهُ نَدَامَةٌ. فَأَقِيْمُوا عَلَيَّ
سَأْنِكُمْ، وَالزَّمُوا طَرِيقَتِكُمْ، وَعَاضُوا عَلَيَّ الْجِهَادِ بَدْوَاجِدِكُمْ، وَلَا تَلْتَفِتُوا
إِلَى نَاعِي نَعَقٍ: إِنْ أُجِيبَ أَضَلَّ، وَإِنْ تُرِكَ ذَلَّ. وَقَدْ كَانَتْ هَذِهِ الْفَعْلَةُ،
وَقَدْ رَأَيْتَكُمْ أَعْطِيْتُمُوهَا. وَاللَّهِ لَئِنْ أَيْبَتْهَا مَا وَجِبَتْ عَلَيَّ فَرِيضَتُهَا، وَلَا
حَمَلَنِي اللَّهُ ذَنْبَهَا. وَوَاللَّهِ إِنْ جِئْتُهَا إِنِّي لِلْمُحِقِّ الَّذِي يُتَّبَعُ؛ وَإِنَّ الْكِتَابَ
لَمَعِي، مَا فَارَقْتُهُ مُذْ صَحِبْتُهُ.

ترجمه

آیا همه شما در صفین با ما بودید؟ آن‌ها گفتند: «بعضی از ما حضور داشتند
و بعضی حاضر نبودند».

فرمود: پس به دو گروه تقسیم شوید! آن‌ها که در صفین بودند یک گروه شوند و آن‌ها که نبودند گروه دیگر، تا با هر کدام با سخنی که مناسب اوست سخن بگویم. سپس امام علیه السلام مردم را ندا داده، فرمود: خاموش باشید و به حرف‌هایم گوش فرادهید! و با دل‌هایتان به سوی من آید و هر کس را سوگند دادم که درباره آنچه می‌داند گواهی دهد، با علم و اطلاع خود گواهی دهد. آنگاه حضرت با آن‌ها سخنی طولانی گفت که بخشی از آن این است: «مگر آن زمان که (سپاه معاویه) از روی حیله و نیرنگ و مکر و خدعه قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بلند کردند، نگفتید: «این‌ها برادران ما هستند و اهل مذهب ما، از ما خواسته‌اند که از آن‌ها درگذریم و راضی به حکمیت کتاب خدا قرآن شده‌اند، رأی صواب این است که از آن‌ها بپذیریم و دست از آنان بکشیم»؟»

ولی من به شما گفتم: این کاری است که ظاهرش ایمان و باطنش (کُفْر و) عدوان است، آغازش رحمت و پایانش ندامت است، به حال خود باقی باشید و از راهی که پیش گرفته‌اید منحرف نشوید و به جهاد ادامه دهید، دندان‌ها را بر هم بفشارید، و به هیچ صدایی اعتنا نکنید، چراکه این‌ها صداهایی است که اگر به آن‌ها پاسخ گفته شود گمراه می‌کنند و اگر رهاگردند گوینده‌شان خوار و ذلیل می‌شود، ولی (متأسفانه) پیشنهاد شما (مسئله حکمیت) انجام شد و دیدم شما آن را پذیرفتید (اکنون که در دام آن‌ها گرفتار شده‌اید فریادتان بلند شده است). به خدا سوگند! اگر من از پذیرش این امر سر باز می‌زدم، متعهد به لوازم آن نبودم و خداوند گناه آن را بر دوش من نمی‌گذاشت (ولی مرا به اجبار به این وادی کشانید) و به خدا سوگند! اگر آن را بپذیرا شدم باز حق با من بود و قرآن با من است (و به حقانیت من حکم می‌کند) و از آن زمان که با آن آشنا شده‌ام هرگز از آن جدا نگشته‌ام.

شرح و تفسیر

چگونه در دام دشمن افتادید؟

همان‌گونه که گفته شد، مخاطبین این خطبه، خوارج نهروان هستند که امام علیه السلام برای اتمام حجت با آن‌ها و هدایت و ارشاد گروه فریب خورده، این سخن را ایراد کرد، و در آغاز برای آماده ساختن آن‌ها چنین فرمود: «آیا همه شما در صفین با ما بودید؟» (أَكَلُّكُمْ شَهِدَ مَعَنَا صِفِّينَ؟).

«آن‌ها گفتند: بعضی از ما حضور داشتند و بعضی حاضر نبودند»، (فَقَالُوا: مِنَّا مَنْ شَهِدَ وَمِنَّا مَنْ لَمْ يَشْهَدْ).

با این‌که میان جنگ صفین و جنگ با خوارج نهروان فاصله چندانی نبود، معلوم نیست گروه دوم که در صفین نبودند، چگونه به این گروه فتنه‌گر پیوستند، شاید وسوسه‌های گروه اول در میان مردم کوفه و فرزندان و بستگان‌شان، این اثر را گذاشته که با آن‌ها هم صدا شوند و در صف آتش‌بیاران فتنه قرار گیرند.

به هر حال امام علیه السلام در ادامه این سخن فرمود: «پس به دو گروه تقسیم شوید! آن‌ها که در صفین بودند، یک گروه شوند و آن‌ها که نبودند گروه دیگر، تا با هر کدام با سخنی که مناسب اوست سخن بگویم»، (قَالَ: فَأَمَّا تَازُوا وَافِرَقْتَيْنِ، فَلْيَكُنْ مِنْ شَهِدَ صِفِّينَ فِرْقَةً، وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْهَا فِرْقَةً، حَتَّىٰ أَكَلَّمَ كَلًّا مِنْكُمْ بِكَلَامِهِ).

این تعبیر نشان می‌دهد که اگر مخاطبین در سخنان مهم، یک‌دست نباشند فصاحت و بلاغت ایجاب می‌کند که آن‌ها را از هم جدا سازند و با هر کدام مناسب حالشان سخن بگویند، تا کاملاً مؤثر واقع شود و امام علیه السلام از این روش استفاده فرمود و نتیجه‌بخش بود.

بعد از آن می‌خوانیم: «امام علیه السلام مردم را ندا داد و فرمود: خاموش باشید و به حرف‌هایم گوش فرادهید! و با دل‌هایتان به سوی من آید، و هر کس را سوگند دادم که درباره آنچه می‌داند گواهی دهد، با علم و اطلاع خود گواهی دهد»؛

(وَنَادَى النَّاسَ، فَقَالَ: أَمْسِكُوا عَنِ الْكَلَامِ، وَأَنْصِتُوا لِقَوْلِي، وَأَقْبِلُوا بِأَفئِدَتِكُمْ إِلَيَّ، فَمَنْ نَشَدْنَا^۱ شَهَادَةً فَلْيَقْتُلْ بِعَلْمِهِ فِيهَا).

از این تعبیر استفاده می‌شود که خوارج یا لشکریان امام علیه السلام که در آنجا حضور داشتند و یا هر دو، مشغول سخن گفتن با یکدیگر بودند، امام علیه السلام نخست آن‌ها را دعوت به سکوت و گوش فرادادن از دل و جان کرد تا زمینه تأثیر آماده شود و در ضمن، شهود خود را نیز از میان جمعیت به صورت عام برگزید.

«سپس آن حضرت با آنان سخن گفت، سخنی طولانی که بخشی از آن این است»؛ (ثُمَّ كَلَّمَهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ، مِنْ جُمْلَتِهِ أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ^۲).

امام علیه السلام دست آن‌ها را گرفته و به گذشته نزدیک می‌برد و اشتباهات بزرگ و عصیان آن‌ها را یادآور می‌شود و به گروهی که در صفین حضور داشتند می‌فرماید: «مگر آن زمان که (سپاه معاویه) از روی حیله و نیرنگ و مکر و خدعه قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بلند کردند، نگفتید: این‌ها برادران ما هستند و اهل مذهب ما، از ما خواسته‌اند که از آنان درگذریم و راضی به حکمیت کتاب خدا، قرآن شده‌اند، رأی صواب این است که از آن‌ها بپذیریم و دست از آنان بکشیم؟»؛ (أَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ حَيْلَةً وَغِيْلَةً^۳، وَمَكْرًا وَخَدِيْعَةً: إِخْوَانُنَا وَأَهْلُ دَعْوَتِنَا، اسْتَقَالُونَا^۴ وَاسْتَرَاخُوا إِلَيَّ كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَالرَّأْيُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ وَالتَّنْفِيسُ^۵ عَنْهُمْ).

۱. «نشد» از ریشه «نشد» بر وزن «مشق» به معنای صدا زدن و سؤال کردن و طلبیدن است و در جمله بالا به معنای شهادت طلبیدن است.

۲. آیا این جمله کلام «سید رضی» است یا کلام راوی این خطبه، که «سید رضی» از او نقل کرده است؟ درست معلوم نیست ولی مسلم است که سخن امام علیه السلام بسیار از آنچه در نهج البلاغه آمده بیشتر بوده است و «سید رضی» طبق روشی که دارد بخش‌های برجسته‌تر را برگزیده است.

۳. «غیله» به معنای نیرنگ است.

۴. «استقالوا» از ریشه «استقاله» به معنای درخواست پس گرفتن چیزی است.

۵. «تنفیس» به معنای گشایش و آزاد کردن و دست کشیدن است.

آنگاه پاسخ خود را در برابر این فریب و نیرنگ به آن‌ها یادآور شده، می‌فرماید: «ولی من به شما گفتم: این کاری است که ظاهرش ایمان و باطنش (کفر و) عدوان است، آغازش رحمت و پایانش ندامت است»؛ (فَقُلْتُ لَكُمْ: هَذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إِيمَانٌ، وَبَاطِنُهُ عُدْوَانٌ، وَأَوَّلُهُ رَحْمَةٌ، وَآخِرُهُ نَدَامَةٌ).

«بر همین حال باقی باشید، و از راهی که پیش گرفته‌اید منحرف نشوید و در این مرحله سرنوشت‌ساز، به جهاد ادامه دهید، دندان‌ها را بر هم بفشارید و به هیچ صدایی اعتنا نکنید، چراکه این‌ها صداهایی است که اگر به آن‌ها پاسخ (موافق) گفته شود گمراه می‌کنند و اگر رهاگردند گویندشان خوار و ذلیل می‌شود»؛ (فَأَقِمْوَا عَلَيَّ شَأْنَكُمْ، وَالزُّمُوَا طَرِيقَتَكُمْ، وَعَضُّوَا عَلَيَّ الْجِهَادِ بَنُوَاجِدِكُمْ، وَلَا تَلْتَفِتُوا إِلَيَّ نَاعِقِي نَعَقٍ: إِنَّ أُجِيبَ أَضَلَّ، وَإِنْ تُرِكَ ذَلَّ).

«ولی (مع الأسف) این کار (مسئله حکمیت) انجام شد و دیدم شما آن را پذیرفتید (اکنون که در دام آن‌ها گرفتار شده‌اید فریادتان بلند شده است)»؛ (وَقَدْ كَانَتْ هَذِهِ الْفَعْلَةُ، وَقَدْ رَأَيْتُكُمْ أُعْطِيتُمُوهَا).

راستی شگفت‌آور است! از یک‌سو امام علیه السلام را در آخرین لحظات سرنوشت‌ساز جنگ، که گام‌های کوتاهی به سوی پیروزی باقی مانده بود، سخت در فشار می‌گذارند که به نیرنگ ابن عاص تن دردهد و حکمیت را بپذیرد، و حتی امام علیه السلام را تهدید می‌کنند که اگر مالک اشتر بازنگردد، جان خودت در خطر است، ولی هنگامی که پرده‌ها کنار می‌رود و نیرنگ‌ها فاش می‌شود و به بن‌بست می‌رسند به جای آن‌که بیایند و عذرخواهی کنند، و در فکر جبران این خطای بزر برآیند، طلبکار می‌شوند که چرا حکمیت را پذیرفتی؟!

نکته جالب این‌که: امام علیه السلام در آغاز، خوارج را به دو دسته تقسیم کرد؛ گروهی که در صفین حضور داشتند و گروهی که نداشتند، تا روشن سازد که اگر گروه دوم به دلیل نادانی و بی‌خبری از جریان صفین، قیام کردند، شما که در صفین

بودید و تمام جریان‌ها را از نزدیک دیدید، چرا؟ شما با چه منطقی به میدان جنگ نهروان گام گذاشتید؟ و مرا مسئول داستان حکمیت می‌دانید؟
و به این ترتیب، هم با آن‌ها اتمام حجت فرمود، و هم با گروه دوم که فریب این گروه را خورده بودند و به اتفاق آن‌ها به میدان آمده بودند.
و کاری بدتر از این نیست که انسان گوش به ارشاد و راهنمایی ناصح مشفق فراندهد و هنگامی که گرفتار عاقبت شوم اعمال خود شد، او را مقصّر بشمارد و زبان اعتراض بگشاید.

آری، انسان‌های بی‌انصاف و فراموش‌کار، از این کارها بسیار می‌کنند.
سپس امام علیه السلام با سخن دیگری، مطلب را برای آن‌ها آشکارتر می‌سازد.
می‌فرماید: «به خدا سوگند! اگر من از پذیرش این امر (حکمیت) سر باز می‌زدم، متعهد به لوازم آن نبودم و خداوند گناه آن را بر دوش من نمی‌گذاشت!»؛ (وَاللَّهِ لَئِنْ أَبَيْتُهَا مَا وَجَبَتْ عَلَيَّ فَرِيضَتُهَا، وَلَا حَمَلَنِي اللَّهُ ذَنْبَهَا).

اشاره به این‌که: اگر من در آغاز، با مسئله حکمیت سخت مخالف بودم برای این‌بودکه در برابر لوازم آن مسئول نباشم و گناه آن بر دوش من سنگینی نکند؛ چراکه مسئله حکمیت سبب تقویت حاکمیت جباران شام شد و خون‌های شهدای صفین را بر باد داد و طرفداران حق را ذلیل و مأیوس کرد.

به دنبال آن می‌افزاید: از سوی دیگر «به خدا سوگند! اگر آن را در پایان کار پذیرا شدم باز حق با من بود و قرآن با من است (و به حقانیت من گواهی می‌دهد) و از آن زمان که با آن آشنا شده‌ام، هرگز از آن جدا نگشته‌ام»؛ (وَوَاللَّهِ إِنْ جِئْتُهَا إِنِّي لِلْمُحِقِّ الَّذِي يُتَّبَعُ؛ وَإِنَّ الْكِتَابَ لَمَعِي، مَا فَارَقْتُهُ مُذْ صَحَبْتُهُ).

اشاره به این‌که، هنگامی که دیدم در میان شما در مسئله حکمیت چنان اختلافی افتاده که اگر جلوی آن را نگیرم شما خودتان بر ضد یکدیگر قیام می‌کنید و گروهی بر گروه دیگر شمشیر می‌کشد و اسباب بدبختی و رسوایی بزرگ فراهم می‌شود، این‌جا بود که مجبور به پذیرش حکمیت شدم.

وانگهی اگر در مسئله حکمیت قرآن، کار را به دست کسی می دادید که همیشه با قرآن بوده و از محتوای آن کاملاً آگاه است و به سراغ فرد ساده لوح و نادان و پستی همچون ابوموسی اشعری نمی رفتید، این توطئه خنثی می شد، و اگر زیان‌هایی داشت، به حداقل می رسید؛ اما شما، هم حکمیت را بر من تحمیل کردید، هم ابوموسی اشعری نادان را، و در این دام بزرگ گرفتار شدید و حداکثر زیان‌های آن را پذیرفتید.

حال، حرف حساب شما چیست؟ آیا من باید پاسخگوی خلاف‌کاری‌های شما باشم و جریمه جرایم سنگین شما را بپردازم؟
از آنچه گفته شد، نکات زیر روشن می شود:

۱. امام علیه السلام در این بخش از سخنانش دو بار سوگند یاد کرده است، به خصوص در بخش دوم با تأکیدهای بیشتر، تا نشان دهد کمترین کوتاهی از ناحیه او نبوده است.

۲. آنچه امام علیه السلام در این دو سوگند بیان کرده دلیلی بر تردید آن حضرت در مسئله حکمیت نبوده است بلکه اشاره به دو حالت مختلف است. در آغاز، سخت مخالف بود چون آن را فریب و نیرنگ خطرناکی می دانست و بعد که اصحاب و یارانش اختلاف کردند و گروه عظیمی از افراد بی‌خبر و نادان اصرار بر قبول حکمیت داشتند، برای پرهیز از ضایعات بیشتر، و دفع فتنه‌های فزون‌تر، تن به حکمیت داد. از این رو، هم مخالفت اول، حکیمانه بود و هم موافقت دوم. از این گذشته اگر آن‌ها در مسئله حکمیت روی فرد نادان و ساده‌لوحی همچون ابوموسی اشعری پافشاری نمی کردند، مشکلات بسیار کمتر بود، آنچه باعث عقیم ماندن نتایج جنگ صفین و امتیاز گرفتن دشمنان اسلام شد، همان پافشاری جاهلانه بود؛ بنابراین، این گروه متعصب و نادان، سنگرهای خود را یکی بعد از دیگری از دست دادند و گرفتار آن سرانجام شوم شدند، و عجب

این که همه این‌ها را فراموش کرده و در برابر امام علیه السلام شمشیر کشیدند و مدعی شدند که چرا حکمیت را پذیرفتی؟!

اما به هر حال، سخنان منطقی و پربار امام علیه السلام در این باره کار خود را کرد و گروه زیادی از خوارج در همان جا بیدار شدند و توبه کردند و از جنگ کناره‌گیری نمودند، حتی در بعضی از تواریخ آمده است که اکثریت آن‌ها به توبه‌کنندگان پیوستند.

نکته

گوشه‌ای از شخصیت معاویه!

کارهایی که معاویه در طول تاریخ زندگی خود به‌خصوص در دوران حکومتش کرد، برای هر فرد باانصافی این نکته را روشن می‌سازد که او نه به عدالت در میان مسلمین می‌اندیشید، و نه برای پیشرفت اسلام، دل می‌سوزاند. او پیوسته در این فکر بود که کاری کند تا پایه‌های حکومت لرزانش محکم شود، و به همین دلیل، از تمام شیوه‌هایی که حاکمان جبار دنیا استفاده کردند استفاده می‌کرد.

داستان برافراشتن پیراهن عثمان در شام و اشک‌های دروغین ریختن و مردم را برای شورش در برابر امیرمؤمنان علی علیه السلام برانگیختن و خون مسلمین را بر باد دادن، یک نمونه زنده آن بود.

دادن رشوه‌های کلان به سران قبایل و حتی بعضی از فرماندهان لشکر علی علیه السلام و ایجاد تفرقه و نفاق در میان آن‌ها و در بین مردم، و فرستادن گروه‌های غارتگر به نواحی مختلف برای ایجاد ناامنی، نمونه‌های دیگری محسوب می‌شود.

مسئله بلند کردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها نیز در همین مسیر ارزیابی می‌شود. او

نه آماده پذیرش حکمیت قرآن بود و نه اهمیتی به این امر می داد، او فقط حکومت می خواست.

بعضی از شارحان نهج البلاغه در این جا اشارات قابل ملاحظه ای دارند. یکی از آن ها می نویسد:

معاویه در آغاز به عنوان خون خواهی عثمان، در برابر امیرمؤمنان علی علیه السلام برخاست ولی پس از پیروزی، با قاتلان عثمان هیچ برخوردی نکرد. گاه به بعضی از آن ها می گفت: «أَلَسْتَ مِنْ قَتَلَةِ عُثْمَانَ؟» (آیا تو از قاتلان عثمان نیستی؟) و گاه سکوت می کرد و عطایی به آن ها می بخشید. (این سخن را از عقاد در کتاب معاویه نقل می کند).^۱

و از کتاب علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته عبدالکریم خطیب نقل می کند که عایشه، دختر عثمان از معاویه خواست قاتلان پدرش را قصاص کند. معاویه در جواب، به او گفت: «لَا تَكُونِي ابْنَةُ عَمِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَكُونِي امْرَأَةً مِنْ عَرَضِ النَّاسِ؛ تو دختر عموی امیرالمؤمنین باشی، بهتر از آن است که یکی از زنان عادی به شمار روی». ^۲

منظورش این است که خونخواهی عثمان تمام شد، هدف این بود که به حکومت نائل شوم که تأمین شد. پافشاری بر خونخواهی ممکن است وضع مرا متزلزل سازد، تو هم قانع باش که به منزله دختر عموی من هستی، دختر عموی حاکم مسلمین!

البته معاویه را از یاران نزدیکش نیز می توان شناخت، «عقاد» دانشمند معروف اهل سنت می نویسد:

روزی عمروعاص به معاویه گفت: «أَتَرَىٰ أَنَّنَا خَالِفُنَا عَلِيًّا لِفَضْلِنَا؛ تو گمان

۱. العقبريات الإسلامية، معاوية بن أبي سفيان، ج ۴، ص ۲۹۳.

۲. علی بن ابی طالب علیه السلام تهیة النبوة، ص ۲۸۸؛ العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۱۳.

می‌کنی ما با علی علیه السلام بدین علت مخالفت کردیم که از او برتریم؟»، «لَا وَاللَّهِ إِنْ هِيَ إِلَّا الدُّنْيَا نَتَكَالَبُ عَلَيْهَا؛ به خدا سوگند! چنین نیست هدف ما این است که به مقامات دنیا دست یابیم» و سخن از دین و اسلام و قرآن دستاویزی بیش نیست.^۱

ابن اثیر می‌نویسد: سعد وقاص به معاویه گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمَلِكُ؛ سلام بر تو ای پادشاه!» معاویه گفت: چرا «یا امیرالمؤمنین» نگفتی؟ سعد وقاص پاسخ داد: «وَاللَّهِ إِنْني مَا أَحْبُّهُ إِنْ وَلِيْتَهَا بِمَا وَلِيْتَهَا؛ به خدا سوگند! من دوست ندارم خلافت را آن‌گونه که تو (از طریق مکر و حيله) به دست آورده‌ای در اختیار بگیرم».^۲



۱. العقبريات الاسلامية، معاوية بن ابي سفيان، ج ۴، ص ۲۲۸.

۲. في ظلال نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۲۲ - ۲۲۳؛ كامل (ابن اثير)، ج ۳، ص ۴۰۹.

بخش دوم

وَإِنَّ الْقَتْلَ لَيَدُورُ عَلَى الْآبَاءِ وَالْأَبْنَاءِ
,B»B A A k { L ½Ñ f a AjAq»B-ù,RBMÄPA¼Ai ß A
B ° bA\ °A é ½ aÄAL ,o½ ° B-ÄV U,Öd °A aÄBé ½
æ q°A ½ ùÑ i j B½ aÄç wß A ùB»Ai ANÜB B d L EB»A
B M a°Aa a i ùBÄç ABiÑ FT°A Iz°A,ZB Äß A
B-ÄB v ½E ,B ùBLôn ,B« MB- ù Ü°A ABM»AT ,BX
/B Av

ترجمه

ما همراه رسول خدا ﷺ بودیم، و قتل و کشتار (حتی) در میان پدران و فرزندان و برادران و خویشاوندان (که بر ضد اسلام قیام کرده بودند) دور می‌زد، و هر مصیبت و سختی‌ای در این راه پیش می‌آمد، سبب افزایش ایمان ما و حرکت در راه حق و تسلیم شدن در برابر فرمان (خدا) و شکیبایی بر درد و سوزش جراحات‌ها می‌شد، (و در یک جمله، ما از هیچ مشکلی هراس نداشتیم) ولی ما هم‌اکنون با جماعتی که (ظاهراً) برادران اسلامی ما هستند، به دلیل انحرافات و کجی‌ها و شبهات و تأویلات ناروا که از اسلام دارند، پیکار می‌کنیم، بنابراین هرگاه احساس کنیم چیزی باعث اجتماع جمع پراکنده ما می‌گردد و به وسیله آن به هم نزدیک می‌شویم و باقی‌مانده پیوندها را در میان خود محکم می‌سازیم، به آن علاقه نشان می‌دهیم و از غیر آن خودداری می‌کنیم!

شرح و تفسیر

تا آن جا که در توان داریم برای وحدت می کوشیم

امام علیه السلام در این بخش از خطبه که آخرین بخش آن است به سراغ یک جواب منطقی برای بهانه جویان خوارج می رود، آن هایی که می گفتند: چرا امام علیه السلام تن به حکمیت داده است؟ چرا ما همچون یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در صدر اسلام با دشمنان تا آخرین نفس نجنگیم؟ آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هرگز تن به حکمیت با دشمنان خود داد؟ امام علیه السلام در پاسخ، این حقیقت را آشکار می سازد که زمان ما با زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار متفاوت است و کسانی که ما با آنها می جنگیم، گروهی از مسلمانان فریب خورده اند، در حالی که دشمنان ما در صدر اسلام، کفار بی ایمان و مشرکان مخالف با اسلام بودند. می فرماید:

«ما همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و قتل و کشتار (حتی) در میان پدران و فرزندان و برادران و خویشاوندان (که بر ضد اسلام قیام کرده بودند) دور می زد و در این راه، هر مصیبت و سختی ای پیش می آمد سبب افزایش ایمان ما و حرکت در راه حق و تسلیم شدن در برابر فرمان (خدا) و شکیبایی بر درد و سوزش جراحات ما می شد»؛ (فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله، وَإِنَّ الْقَتْلَ لَيَدُورُ عَلَيَّ الْآبَاءِ وَالْأَبْنَاءِ وَالْإِخْوَانَ وَالْقَرَابَاتِ، فَمَا نَزَدَا عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ وَشِدَّةٍ إِلَّا إِيمَانًا، وَمُضِيًّا عَلَى الْحَقِّ، وَتَسْلِيمًا لِلْأَمْرِ، وَصَبْرًا عَلَى مَضِّ الْجِرَاحِ).

آری، در آن زمان ما با قدرت و شدت به دشمن حمله می کردیم، حتی اگر برادران و بستگان ما در صف آنها قرار داشتند؛ گرچه مصیبت آنها بر ما سخت بود اما چون به فرمان خدا انجام می شد، ایمان ما فزونی می یافت و در برابر تمام مصائب و جراحات جنگ صبور و شاکر بودیم.

ولی امروز جریان تغییر یافته، «ما هم اکنون با جماعتی که (ظاهراً) برادران

۱. «مضض» به معنای درد و سوزش است.

اسلامی ما هستند به دلیل انحرافات و کجی‌ها و شبهات و تأویلات ناروا که از اسلام دارند پیکار می‌کنیم، بنابراین هرگاه احساس کنیم چیزی باعث اجتماع جمع پراکنده ما می‌شود و به وسیله آن به هم نزدیک می‌گردیم و باقی مانده پیوندها را در میان خود محکم می‌سازیم، به آن علاقه نشان می‌دهیم و از غیر آن خودداری می‌کنیم؛ «وَلَكِنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الْإِسْلَامِ عَلَيَّ مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ وَالْإِعْوِجَاجِ، وَالشُّبْهَةِ وَالتَّأْوِيلِ. فَإِذَا طَمِعْنَا فِي خِصْلَةٍ يَلُمُّ اللَّهُ بِهَا شَعْنًا، وَتَدَانِي بِهَا إِلَى الْبَيْتَةِ فِيمَا بَيْنَنَا، رَغِبْنَا فِيهَا، وَأَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا».

امام علیه السلام با این عبارت، نشان می‌دهد که قیاس زمان او با زمان پیامبر صلی الله علیه و آله قیاس مع الفارق است، چراکه در آن زمان، مبارزه با دشمن بیرون بود، و در زمان امام علیه السلام با دوستان فریب‌خورده و منحرف درونی، و در واقع کار امام علیه السلام در قبول حکمیت، برگرفته از این آیه شریفه بود: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَت إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»؛ «و اگر دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند آن‌ها را آشتی دهید و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد و هرگاه بازگشت (و زمینه صلح فراهم شد) در میان آن دو صلح عادلانه برقرار سازید و عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت‌پیشگان را دوست می‌دارد».^۳

درست است که اصل پیشنهاد حکمیت، خدعه و نیرنگ بود، و سردمداران سپاه شام، اعتقادی به قرآن نداشتند و به همین دلیل، امام علیه السلام در آغاز به شدت با

۱. «يلم» از ریشه «لم» بر وزن «غم» به معنای جمع آوری کردن است و گاه به معنای جمع آوری توأم با اصلاح نیز آمده است.

۲. «شعث» در اصل به معنای ژولیدگی و غبارآلود بودن است سپس به هر نوع پراکندگی اطلاق شده است.

۳. حجرات، آیه ۹.

آن مخالف بود، ولی بعد از آن که تحت فشار جمعیت فریب خوردگان لشکرش، آن را پذیرفت، باز ممکن بود از طریق رهبری صحیح، حکمیت به نتیجه‌ای که تا حدی مطلوب بود، برسد، ولی چنان که می‌دانیم باز هم فشارهای جاهلان و افراد نادان، حکمیت را به سوی برد که جز ضرر و زیان و بدبختی به بار نیاورد.

۱۲۳

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ لِأَصْحَابِهِ فِي سَاحَةِ الْحَرْبِ بِصِفِّينَ

از سخنان امام علی است

که در میدان نبرد «صفین» به یاران خود فرمود^۱

صفحه ۱۱۷

بخش اول

k e E; ½ ™ / ÜB°k«Åx H çBM v û»j ½ai e E «½ o½AE
B-f a ÅB MÑé ù ¶A\ »Ñé ûM i E; ÅJ m ù z ù »Ai ½

۱. سند خطبه:

این کلام را به صورت پراکنده در کتب دیگر، می توان یافت از جمله:

۱- کافی، ج ۵، باب فضل الشهادة، ص ۵۴، ح ۴.

۲- عقد الفرید (ابن عبدربه)، ج ۵، ص ۸۶.

۳- الجمل (شیخ مفید)، ص ۳۳۴، به نقل از کتاب الجمل واقدی.

۴- ارشاد (شیخ مفید)، ج ۱، ص ۲۵۳.

۵- تجارب الأمم (ابن مسکویه)، طبق نقل تأسیس الشیعه، ص ۴۱۵ (صحیح کتاب طهارة النفس ابن

مسکویه است).

۶- امالی (شیخ طوسی رحمته علیه)، ص ۱۶۹، ح ۲۸۴ (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۹).

يُدْبُ عَنْ نَفْسِهِ. فَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ. إِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَيْثُ لَا يَفُوتُهُ الْمُتَقِيمُ، وَلَا يُعْجِزُهُ الْهَارِبُ. إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ! وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ، لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مِيتَةٍ عَلَى الْفَرَاشِ فِي غَيْرِ طَاعَةٍ لِلَّهِ!

بخش دوم

صفحة ١٢٣

ومنه: «فإن أكرم الموت القتل! والذي نفس أبي طالب بيده، لألف ضربة بالسيف أهون علي من ميتة على الفراش في غير طاعة لله!»

خطبه در یک نگاه

این، خطبه بخشی از خطبه طولانی تری است که مرحوم سید رضی قسمت‌هایی از آن را برگزیده و در این قسمت به چند نکته مهم اشاره شده است:

۱. کسانی که در جنگ، قدرت و جرأت بیشتری نصیبشان شده باید از افراد ضعیف‌تر حمایت و دفاع کنند.

۲. کسانی که به دلیل ترس از مرگ، از جهاد فرار می‌کنند در اشتباه‌اند، زیرا از مرگ نمی‌توان فرار کرد چراکه انسان هر جا باشد دامن او را خواهد گرفت.

۳. مرگی پرافتخارتر و گرامی‌تر از شهادت نیست، هزار شمشیر بر بدن انسان وارد شود بهتر از آن است که در بستر بمیرد.

۴. پیش‌بینی ذلت و زبونی مردم کوفه در آینده به دلیل سستی آن‌ها در نبرد با ظالمان.



بخش اول

وَأَيُّ أَمْرٍ مِنْكُمْ أَحْسَنُ مِنْ نَفْسِهِ رِبَاطَةَ جَأَشٍ عِنْدَ اللَّقَاءِ وَرَأَى مِنْ أَحَدٍ مِنْ إِخْوَانِهِ فَسَلَّ فَلْيَذُبَّ عَنْ أَخِيهِ بِفَضْلِ نَجْدَتِهِ الَّتِي فَضَّلَ بِهَا عَلَيْهِ كَمَا يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ. فَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ إِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَيْثُ لَا يُفَوِّتُهُ الْمُقِيمُ، وَلَا يُعْجِزُهُ الْهَارِبُ. إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ! وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ، لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مَيْتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ!

ترجمه

هرکدام از شما که در صحنه جنگ، قوت قلب بیشتری در خود احساس می‌کند، و در بعضی از برادرانش ضعف و سستی می‌بیند، باید به شکرانه برتری و شجاعتی که خدا به او بخشیده است، از وی دفاع کند، آن‌گونه که از خود دفاع می‌کند، چراکه اگر خدا می‌خواست، او را همانند برادرش ضعیف قرار می‌داد (حال که قوت و قدرت بیشتری به او بخشیده، باید شکر آن را ادا کند).

(بدانید!) مر ، طلب‌کننده سریعی است، که نه آن‌ها که بر جای خود ایستاده‌اند از چنگال او رهایی می‌یابند، و نه آن‌ها که فرار می‌کنند می‌توانند از دستش بگریزند. به یقین بهترین مر ، شهادت (در راه خدا) است. سوگند به آن‌کس که جان فرزند ابوطالب در دست اوست! تحمل هزار ضربه شمشیر بر من، آسان‌تر است از مر در بستر در غیر طاعت خدا!

شرح و تفسیر

شکرانه قدرت!

این کلام چه در آستانه جنگ صفین از سوی امام علیه السلام ایراد شده باشد، همان‌گونه که اشاره شد - چه به گفته بعضی از محققان، در آستانه جنگ جمل بعد از سروصداهای لشکر عایشه، و چه در هر دو ایراد شده باشد - چراکه تناسب با هر نبردی دارد - در هر حال مشتمل بر نکات مهمی است که سه نکته از آن در این بخش از خطبه آمده است.

نخست، لزوم هماهنگی در میان نفرات لشکر، به گونه‌ای که قوی‌ترها از ضعیف‌ترها حمایت کنند تا ضایعات به حداقل برسد. می‌فرماید: «هرکدام از شما که در صحنه جنگ قوت قلب بیشتری در خود احساس می‌کند و در بعضی از برادرانش ضعف و سستی می‌بیند باید به شکرانه برتری و شجاعتی که خدا به او بخشیده است، از وی دفاع و حمایت کند، آن‌گونه که از خود دفاع می‌کند»؛ (وَأَيُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ أَحْسَنُ مِنْ نَفْسِهِ رَبَاطَةَ جَأَشٍ^۱ عِنْدَ اللَّقَاءِ. وَرَأَى مِنْ أَحَدٍ مِنْ إِخْوَانِهِ فَشَلًّا فَلْيَدُبَّ عَنْ أَخِيهِ بِفَضْلِ نَجْدَتِهِ^۲ الَّتِي فَضَّلَ بِهَا عَلَيْهِ كَمَا يَدُبُّ عَنْ نَفْسِهِ).

سپس اضافه می‌فرماید: «زیرا اگر خدا می‌خواست، او را همانند برادرش ضعیف قرار می‌داد»؛ (فَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ).

حال که قوت و قدرت به او بخشیده باید شکر آن را ادا کند.

اشاره به این‌که: افعال خداوند گرچه همه از روی حکمت است، با این حال کسی که از مواهب بیشتری برخوردار شده، باید به شکرانه آن، دیگران را هم زیر چتر آن موهبت قرار دهد تا عملاً شکر نعمت را به جای آورده باشد.

۱. «رباطه» از «ربط» به معنای محکم بستن چیزی است و «جأش» بر وزن «عرش» به معنای قلب و سینه است و هنگامی که این دو واژه با هم استعمال می‌شود به معنای قوت قلب و شجاعت می‌باشد.

۲. «نجدة» به معنای شجاعت از «نجد» بر وزن «مجد» به معنای غلبه گرفته شده است.

از سوی دیگر، اگر همکاری و هماهنگی تنگاتنگ در میان نفرات لشکر نباشد، همه آسیب می‌بینند، زیرا دشمن به آن بخشی که احساس می‌کند ضعیف‌تر است حمله می‌کند، هنگامی که آن را در هم شکست، دور می‌زند و بقیه را در حلقه محاصره قرار می‌دهد، بنابراین علاوه بر مسئله شکرانه، سیاست جنگی نیز ایجاب می‌کند که بخش‌های نیرومندتر لشکر، مراقب بخش‌های ضعیف‌تر باشند و در حمایت و دفاع از آنان، کوتاهی نکنند، که ضربات بر خود آنان وارد خواهد آمد، به‌خصوص این‌که اگر دشمن بتواند بخشی از لشکر را از کار بیندازد، ضربه سنگینی بر روحیه دیگران وارد می‌شود. آنگاه به سراغ نکته دیگری می‌رود و می‌فرماید: هیچ‌کس نباید تصور کند می‌تواند از چنگال مر حتمی فرار کند، زیرا «مر» ، طلب‌کننده سریعی است، که نه آن‌ها که بر جای خود ایستاده‌اند از چنگال او رهایی می‌یابند و نه آن‌ها که فرار می‌کنند می‌توانند از دستش بگریزند!؛ (إِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَثِيثٌ لَا يَفُوتُهُ الْمُتَّقِمُ. وَلَا يَعْجِزُهُ الْهَارِبُ).

در این جا سؤالی پیش می‌آید و آن این‌که می‌دانیم مر دوگونه است: مر حتمی، و مر معلق یا مشروط؛ آنچه قابل تغییر نیست مر حتمی است ولی مر های مشروط، با تغییر شرایط، قابل تغییر و دگرگونی هستند و مر های میدان نبرد ممکن است از نوع مر های حتمی نباشند پس چگونه امام علیه السلام به این مسئله استناد می‌فرماید که هیچ‌کس نمی‌تواند از چنگال مر فرار کند؟ این سؤال را می‌توان از دو جهت پاسخ گفت: نخست این‌که: نظر امام علیه السلام تنها ناظر به مر های حتمی است که خواه در میدان نبرد باشد یا غیر میدان نبرد، قابل اجتناب نیست و سرآمد نهایی عمر است.

۱. «حَثِيثٌ» از ریشه «حَث» بر وزن «حَد» به معنای برانگیختن و تحریک کردن گرفته شده است و حثیت به معنای سریع است، گویا چیزی از درون، او را تحریک می‌کند و برای انجام کاری، به سرعت وامی‌دارد.

دیگر این‌که: بر فرض که انسان بتواند از چنگال مر های مشروط و معلق بگریزد، ولی چه سود؟ سرانجام مر حتمی دامن هر انسانی را بدون استثنا می‌گیرد، برای چند روز زنده ماندن، نباید انسان تن به ذلت، و تسلیم شدن در برابر ظالمان بدهد.^۱

سپس امام علیه السلام به نکته مهم و پرارزشی اشاره فرموده، می‌گوید: «به یقین بهترین مر ، شهادت (در راه خدا) است، سوگند به آن کس که جان فرزند ابوطالب در دست اوست! تحمل هزار ضربه شمشیر بر من آسان‌تر است از مر در بستر در غیر طاعت خدا!»، (إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ! وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ، لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مَيِّتَةٍ^۲ عَلَى الْفِرَاشِ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ). این تعبیر حکایت از عظمت مقام شهیدان و امر شهادت می‌کند تا آن‌جا که امام علیه السلام حاضر است هزار ضربه شمشیر را به جان بخرد ولی در بستر، به مر طبیعی نمیرد و این زبان قال یا حال همه مؤمنان مخلص و شجاع و پاک‌باختگان راه حق است.

در ضمن، معنای این سخن آن نیست که درد و رنج ضربات شمشیر را احساس نمی‌کنم - آن‌گونه که بعضی از شارحان نهج البلاغه پنداشته‌اند -، بلکه منظور این است که از نظر معنوی و ارزشی، سزاوار است انسان به استقبال ضربات شمشیرها برود و در بستر، به مر طبیعی نمیرد؛ زیرا افتخار شهادت، انسان را آماده تحمل رنج‌ها می‌کند.

البته اگر انسان در بستر بمیرد و در مسیر طاعت حق باشد از روایات اسلامی استفاده می‌شود که حکم شهید را دارد و این همان چیزی است که در آخر عبارت، امام علیه السلام به آن اشاره کرده است.

۱. درباره مرگ حتمی و معلق در ج ۳ همین کتاب ص ۱۲۶ و ۱۲۷ بحث کافی کرده‌ایم.
 ۲. «میتة» (با کسر میم) به معنای چگونگی و کیفیت مردن است و «میتة» (با فتح میم) به معنای شخص مرده است (توجه داشته باشید که میت، مذکر و میتة مؤنث است).

نکته

شهادت، برترین افتخار!

در فرهنگ اسلامی، شهادت، از والاترین ارزش‌هاست، و شهیدان از بلندمرتبه‌ترین انسان‌ها هستند و مردان خدا همان‌گونه که امام علیه السلام در این خطبه بیان می‌فرماید: همواره آرزوی شهادت در سر می‌پرورانند و از مرطبیعی در بستر بی‌زارند، و شهادت را هزار بار از آن برتر می‌دانند، و حاضرند ضربات زیادی بر پیکرشان وارد شود و شربت شهادت بنوشند ولی در بستر نمیرند، چراکه جان انسان بزرترین هدیه الهی است و چه بهتر که این هدیه الهی نثار راه او شود، نه این‌که در بستر مرطبه هدر رود.

در فضیلت شهادت، همین بس که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: مشاهده کرد کسی دعا می‌کند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا تُسْئَلُ فَأَعْطِنِي أَفْضَلَ مَا تُعْطِي؛ خداوندا! من بهترین چیزی را که بندگانت از تو می‌خواهند از تو می‌طلبم، پس بهترین عطایت را به من ارزانی دار».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّ اسْتِجَابَ لَكَ أَهْرِيْقَ دَمُكَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ هرگاه دعای تو مستجاب شود در راه خدا شهید خواهی شد».^۱

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «مَا مِنْ أَحَدٍ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ فَيَتَمَنَّى أَنْ يَخْرُجَ مِنْهَا إِلَّا الشَّهيدُ فَإِنَّهُ يَتَمَنَّى أَنْ يَرْجِعَ فَيُقْتَلَ عَشْرَ مَرَّاتٍ مِمَّا يَرَى مِنْ كَرَامَةِ اللَّهِ؛ کسی وجود ندارد که وارد بهشت شود و آرزو کند از آن خارج شود، مگر شهید که آرزو می‌کند بازگردد و دوباره در راه خدا شهید شود، به دلیل این‌که الطاف الهی را درباره خود بسیار زیاد می‌بیند».^۲

آری، مقام شهدا، در فرهنگ اسلام فوق‌العاده والاست و همان‌ها بودند که در

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۴، ح ۱۲۲۹۵.

۲. همان، ص ۱۳، ح ۱۲۲۹۴.

هنگام خطر، اسلام را بیمه کردند، و اگر فداکاری‌های شهدایی همچون شهدای بدر و احد یا شهیدان کربلا نبود، شاید امروز خبری از اسلام نبود.

امروز نیز دشمنان اسلام بیشترین وحشت را از فرهنگ شهادت و شهادت‌طلبی دارند؛ چراکه گاه یکی از شهادت‌طلبان نقشه‌های پیچیده و پرخرج آن‌ها را نقش بر آب می‌کند، این در حالی است که آن‌ها توان مقابله به مثل با فرهنگ شهادت را ندارند و سلاحی که بتوان از آن در برابر این فرهنگ دفاع کرد در خود نمی‌بینند.

شنیده شده که اخیراً اشغالگران به دلیل عاجز ماندن در برابر قیام مردم فلسطین تأکید کرده‌اند که باید ریشه فرهنگ شهادت‌طلبی خشکانده شود، باید واژه شهادت از کتب درسی دبستان‌ها و دبیرستان‌ها حذف گردد، باید در کتب دروس دینی آیات مربوط به جهاد و شهادت درج نشود و مؤکداً کشورهای دست‌نشانده خود را که متأسفانه در ممالک اسلامی کم نیستند به این امر توصیه کرده‌اند و برای ایجاد نفرت از آن، شهادت‌طلبی را انتحار و خودکشی می‌نامند و شهادت‌طلبان را تروریست.

اما خوشبختانه این فرهنگ آن‌چنان گسترش یافته و ریشه دوانیده که با این‌گونه تبلیغات نمی‌توان جلوی آن را گرفت و جوانان و نوجوانان اعم از پسر و دختر وارد این صحنه شده‌اند و این بلای وحشتناکی است برای دشمنان اسلام، امیدواریم که مسلمین جهان روزبه‌روز با این فرهنگ پرافتخار آشناتر شوند و راه شهیدان روزبه‌روز پر ره‌روتر گردد.

بخش دوم

ومنه: وَكَأَيُّ أَنْظُرٍ إِلَيْكُمْ تَكْشُونَ كَشِيشَ الضُّبَابِ: لَا تَأْخُذُونَ حَقًّا،

a °A, dTÜA° \B°B,Öo ä°A T°i kç/B-â ¼ Äx-U

/i aFao

ترجمه

گویا می بینم (در آینده نه چندان دور) در صحنه نبرد از برابر دشمن فرار می کنید، و صدای مهمه شما هنگام فرار، همچون صدای سوسماران به هنگام حرکت است، نه قادر بر گرفتن حقی هستید، و نه توان جلوگیری از ظلم و ستمی را دارید، این شما و این راه راست، نجات برای کسی است که خود را داخل میدان افکند (و از حوادث نترسد) و هلاکت و بدبختی نصیب کسی است که سستی و تنبلی کند.

شرح و تفسیر

آینده شما تاریک است!

این بخش از خطبه، به عقیده جمعی از شارحان نهج البلاغه، کلام مستقلی است، و به همین دلیل تحت شماره مستقلی آن را ذکر کرده اند و به عقیده بعضی دیگر، دنباله گفتار سابق است. آن ها که آن را جدا شمرده اند تصورشان این است که پیوند آشکاری میان این بخش و بخش سابق نیست چراکه در بخش سابق امام علیه السلام اصحاب و یاران خود را تشویق به جهاد و پیکار شجاعانه کرده، در حالی که در این بخش، سخن از شکست و فرار است و این دو با یکدیگر هماهنگ

نیستند ولی با توجه به این که این بخش، از آینده خیر می دهد، همان آینده ای که امام علیه السلام در میان آن ها وجود ندارد و آنان گرفتار تفرقه و پراکندگی و ضعف و زبونی می شوند، بنابراین، ارتباط این بخش با بخش سابق نیز امکان پذیر است.

ولی به هر حال، چه بخش مستقلی باشد و چه بخش مرتبیطی، کلام امام علیه السلام است و خبر از آینده تلخ کسانی می دهد که عافیت طلبی را بر جهاد مقدم می شمردند؛ می فرماید: «گویا می بینم در صحنه نبرد، از برابر دشمن فرار می کنید و صدای همهمه شما هنگام فرار همچون صدای ازدحام سوسماران به هنگام حرکت است!»؛ (وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْكُمْ تَكْشُونَ كَشِيشَ الضَّبَابِ).^۱

این تعبیر، ممکن است اشاره به این باشد که سوسمارها هنگامی که به طور گروهی حرکت می کنند به هم می خورند و از برخورد آن ها به یکدیگر صدایی برمی خیزد، یعنی هنگام فرار آن چنان دستپاچه و وحشت زده اید که بی اختیار به هم می خورید و صدای به هم خوردن شما به گوش می رسد.

سپس می افزاید: «نه قادر بر گرفتن حقی هستید و نه توان دارید از ظلم و ستمی جلوگیری کنید»؛ (لَا تَأْخُذُونَ حَقًّا وَلَا تَمْنَعُونَ ضَيْمًا).^۲

چه حالی از این بدتر که انسان به قدری ضعیف و ناتوان گردد که نتواند از حق خود یا دوستان و بستگان و برادران دینی دفاع کند و نه در برابر ظلم و ستم به خویش و دیگران، بایستد و چنین حالتی به راستی دردناک و ذلت بار است.

و در پایان می فرماید: «این شما و این راه راست، نجات برای کسی است که خود را داخل میدان افکند (و از حوادث نترسد) و هلاکت و بدبختی نصیب

۱. «کشیش» به معنای صدایی است که زیاد بلند نباشد، و به صدای «قورباغه» و «سوسمار» و صدای آهسته

شتر اطلاق می شود و «ضباب» جمع «ضب» بر وزن «ضد» به معنای سوسمار است.

۲. «ضیم» به معنای ظلم و کم گذاشتن حق است.

کسی است که سستی و تنبلی کند؛ (قَدْ خُلِّيتُمْ وَالطَّرِيقَ، فَالْتَّجَاةُ لِلْمُتَّحِمِ. وَالْهَلَكَةُ لِلْمُتَلَوِّمِ).^۱

جمله «قَدْ خُلِّيتُمْ وَالطَّرِيقَ»، اشاره به اتمام حجت کامل است، چراکه جاده روشن به سوی مقصد، از طرف رهبری آگاه نشان داده شده، و موانع پیمودن آن از میان رفته با این حال اگر در پیمودن راه کوتاهی کنند، عذر و بهانه‌ای ندارند. لذا رهروان این راه را به سعادت و نجات نوید می‌دهد و کندروان و منحرفان را به هلاکت تهدید می‌کند.

۱. «متلوم» از ریشه «تلوم» به معنای انتظار کشیدن و امروز و فردا کردن، و سستی کردن است.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي حَتِّ أَصْحَابِهِ عَلَى الْقِتَالِ

از سخنان امام علیه السلام است

که برای تشویق یارانش به جهاد ایراد فرموده است^۱

بخش اول

صفحه ۱۳۱

«... وَأَمَّا مَا جَاءَ مِنْكُمْ مِنَ الْخَبْرِ وَالْغَنَائِمِ فَلا تُخَالِفُوا الْمُرَادِيَينَ وَلا الْمُؤْمِنِينَ وَلا الْمَدَائِنَ الْمُحْرَقَةَ وَلا أَرْضَ الْمُؤْمِنِينَ وَلا بَيْتَ اللَّهِ الْمُحَرَّمَ وَلا تَتَّبِعُوا الْبَغْيَ إِذْ يَنْهَى وَلا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَلْئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَمْرَهُ وَلا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَلْئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَمْرَهُ وَلا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَلْئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَمْرَهُ وَلا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ...»

۱. سند خطبه:

از کسانی که این خطبه را نقل کرده‌اند «نصر بن مزاحم» (متوفای ۲۰۲ قمری) در کتاب صفین، ص ۲۳۵ است. مورخ مشهور، طبری نیز در تاریخ خود، ج ۴، ص ۱۱۱ آن را در حوادث سال ۳۷ هجری از ابومخنف نقل می‌کند. این خطبه در کتاب جهاد (کافی)، ج ۵، باب ماکان یوصی امیرالمؤمنین علیه السلام به عند القتال، ص ۳۹، ج ۴ و کتاب الفتوح (ابن اعثم کوفی)، ج ۳، ص ۴۹ نیز آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۳).

برای آتیه، و بکشتن قشونها: حفاقیقها، و وراءها، و امسامها؛ لا يتأخرون عنها
فيسلموها، ولا يتقدمون عليها فيفردوها. أجزأ امرؤ قرضه، وآسى أخاه
بنفسه، ولم يكل قرضه إلى أخيه فيجتمع عليه قرضه وقرن أخيه.

بخش دوم

صفحة ١٤١

وَأَيُّمَ اللَّهِ لئنِ اللَّهُ لَئِنَّ
وَأَنْتُمْ لَهَا مِيمُ الْعَرَبِ، وَالسَّامُ الْأَعْظَمُ إِنَّ فِي الْفِرَارِ مَوْجِدَةَ اللَّهِ، وَالذَّلَّ
اللَّازِمَ، وَالْعَارَ الْبَاقِيَ. وَإِنَّ الْفَارَّ لَعَيْرٌ مَزِيدٍ فِي عُمُرِهِ، وَلَا مَحْجُوزٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ
يَوْمِهِ مِنَ الرَّاحِ إِلَى اللَّهِ كَالظَّمَانِ يَرُدُّ الْمَاءَ؛ الْجَنَّةُ تَحْتَ أَطْرَافِ الْعَوَالِي!
الْيَوْمَ تُبْلَى الْأَخْبَارُ! وَاللَّهِ لَأَنَا أَشَوْقُ إِلَى لِقَائِهِمْ مِنْهُمْ إِلَى دِيَارِهِمْ.

بخش سوم

صفحة ١٤٧

a v M , T a f S T { , T A B] ü é ù B ù Ö d ° A j n 1/2 B ù a ° A
« 1/2 Zoh : M j Ä ç 1/4 j û ç A 1/4 A A ° q j ° A B M
T ; A ç A k A v ° A n k » , B Ä A à , B ° Ö ü J o â ; v « ° A
T e ; K d ° A B ü Ü K T B A -] o ; o w B - ° B Ä U w B - ° B A 1/2
o e A » ù ñ h ° Ö Å k U T ; u - h ° A a T ; u - h ° A j I M \\
/ e n B 1/2 M B 1/2 4 B A M ; â n E

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان‌گونه که در عنوان آن آمده، به‌منظور تشویق یاران امام علیه السلام به مسئله جهاد ایراد شده است؛ زیرا به تصریح شارحان نهج‌البلاغه این خطبه قبل از جنگ صفین بیان گردیده، به همین دلیل به چند نکته مهم در این باره اشاره شده است:

۱. در آغاز خطبه، مطالب دقیق و حساب‌شده‌ای در مورد روش‌های جنگی و انتخاب بهترین روش‌ها و طرز برخورد با دشمن به‌گونه‌ای که با کمترین ضایعات بیشترین نتیجه گرفته شود، ذکر فرموده است.
۲. در بخش دیگری از این خطبه، امام علیه السلام ضمن تعریف و تمجید از رزمندگان سپاهش، آن‌ها را از پذیرفتن ننگ فرار بر حذر می‌دارد و مقامات شهدا و افتخارات آن‌ها را یادآور می‌شود.
۳. در بخش سوم، دشمنان لجوج و خیره‌سر را نفرین می‌کند و دل‌های دوستان مجاهد را از این طریق نیز تقویت می‌بخشد.



بخش اول

فَقَدِّمُوا الدَّارِعَ، وَأَحْرُوا الحَاسِرَ، وَعَضُّوا عَلَى الأَصْرَاسِ، فَإِنَّهُ أُنْبَى
لِلسُّيُوفِ عَنِ الهَامِ؛ وَالتَّوَّأُوا فِي أَطْرَافِ الرِّمَاحِ، فَإِنَّهُ أَمُورٌ لِلسَّنَةِ؛
وَعَضُّوا الأَبْصَارَ فَإِنَّهُ أَرْبَطُ لِالجَاشِي، وَأَسْكَنُ لِلقُؤُوبِ؛ وَأَمِيتُوا
الأَصْوَاتَ، فَإِنَّهُ أَطْرُدُ لِلفُشْلِ. وَرَأَيْتَكُمْ فَلَا تُمِيلُوهَا وَلَا تُخَلِّوْهَا،
وَلَا تَجْعَلُوهَا إِلاَّ بِأَيْدِي سُجْعَانِكُمْ، وَالمَانِعِينَ الذَّمَارَ مِنْكُمْ، فَإِنَّ
الصَّابِرِينَ عَلَى نُزُولِ الحَقَائِقِ هُمُ الَّذِينَ يَحْفُونَ بِرَأْيَاتِهِمْ، وَيَكْتَنِفُونَهَا:
حَقَائِقِهَا، وَوَرَاءِهَا، وَأَمَامِهَا؛ لَا يَتَأَخَّرُونَ عَنْهَا فَيَسْلِمُوهَا، وَلَا يَتَقَدَّمُونَ
عَلَيْهَا فَيَفْرُدُوهَا. أَجْزَأُ أَمْرُ قِرْنِهِ، وَآسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ، وَلَمْ يَكِلْ قِرْنَهُ
إِلَى أَخِيهِ فَيَجْتَمِعَ عَلَيْهِ قِرْنُهُ وَقِرْنُ أَخِيهِ.

ترجمه

(در میدان نبرد) کسانی را که زره بر تن دارند پیشاپیش (صفوف) قرار دهید
و آن‌ها که زره ندارند پشت سر آنان قرار گیرند، دندان‌ها را روی هم بفشارید که
این کار تأثیر شمشیر را بر سر کمتر می‌کند.

و در برابر نیزه‌های دشمن در پیچ‌وخم باشید که برای منحرف کردن نیزه‌ها
مؤثرتر است.

نگاه چشم‌ها را پایین بیاورید (و به انبوه و آخر لشکر دشمن نگاه نکنید)
چراکه برای قوت و قدرت قلب، بهتر و مایه آرامش بیشتر دل‌هاست. صداها را
خاموش کنید (و کمتر سخن بگویید) چراکه سستی را دور می‌سازد.

از پرچم خود به خوبی پاسداری کنید و آن را به این طرف و آن طرف مایل
نسازید و اطراف آن را خالی نکنید و جز به دست دلاوران و مدافعان سرسخت

خود، نسیارید، زیرا آنان که در حوادث سخت در برابر مشکلات ایستادگی می‌کنند همان‌ها هستند که از پرچمشان به‌خوبی پاسداری می‌نمایند، گرداگرد آن را می‌گیرند و از چپ و راست و از پیش و پس مراقب آن هستند، نه از آن عقب می‌مانند که تسلیم دشمنش کند و نه از آن پیشی می‌گیرند که رهایش سازند. هرکس باید در برابر حریف خود بایستد و با برادر هم‌رزمش مواسات کند و هرگز حریف خود را به او وامگذارد که او در برابر دو حریف قرار گیرد: حریف خودش و حریف برادرش.

شرح و تفسیر

آموزش فنون جنگ - هفت دستور مهم!

به گفته بعضی از محدثان بزرگ، این خطبه سرآغازی به این شرح داشته است: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ دَلَّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ وَتُشْفِي بِكُمْ عَلَى الْخَيْرِ الْإِيمَانَ بِاللَّهِ وَالْجِهَادَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَجَعَلَ ثَوَابَهُ مَغْفِرَةً لِلذَّنْبِ وَمَسَاكِينَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَرْضُوضٌ فَسُؤُوا صُفُوفَكُمْ كَالْبُنْيَانِ الْمَرْضُوضِ فَقَدِّمُوا الدَّارِعَ...» خداوند متعال شما را به تجارتی دعوت کرده است که سبب نجاتتان از عذاب دردناک الهی و نزدیک شدن به خیر و سعادت می‌گردد و آن عبارت است از ایمان به خدا و جهاد در راهش. و پاداش آن را آمرزش گناهان و قصرها و مسکن‌هایی پاکیزه در بهشت جاویدان قرار داده است و نیز فرموده: خداوند کسانی را دوست می‌دارد که در راه او پیکار می‌کنند، در صفی همچون بنیانی آهنین، بنابراین صفوف خود را مرتب کنید همچون بنیانی آهنین و آن‌ها را که زره به تن دارند مقدم دارید...»^۱.

۱. کافی، ج ۵، باب ماکان یوصی امیرالمؤمنین علیه السلام به عند القتال، ص ۳۹، ح ۴.

سپس در ادامه این سخن به هفت دستور مهم جنگی اشاره می‌فرماید؛ دستوراتی که می‌تواند ضایعات را به حداقل برساند و پیروزی‌ها را به حداکثر نخست می‌فرماید: «کسانی را که زره بر تن دارند پیشاپیش (صفوف) قرار دهید و آن‌ها که زره ندارند پشت سر آنان قرار گیرند»؛ (فَقَدَّمُوا الدَّارِعَ^۱ وَأَخَّرُوا الْحَاسِرَ^۲).

بدیهی است آن‌ها که زره بر تن دارند آسیب کمتری از تیر و نیزه و شمشیر می‌بینند و به همین دلیل، سلطه دشمن بر آن‌ها کمتر خواهد بود و گروه بی‌زره می‌توانند از پشت سر آن‌ها به حملات خود ادامه دهند.

از این تعبیر استفاده می‌شود که گروهی در میدان جنگ زره نداشتند یا به دلیل کمبودها و مشکلات جامعه اسلامی و یا به دلیل این‌که پوشیدن زره برای بعضی سخت و سنگین و مانع تحرک بوده و زره را افراد نیرومندتر می‌پوشیدند.

در دومین دستور می‌فرماید: «دندان‌ها را روی هم بفشارید که این کار تأثیر شمشیر را بر سر کمتر می‌کند»؛ (وَعَضُّوا عَلَيَّ الْأَضْرَاسِ^۳. فَإِنَّهُ أَنْبَى^۴ لِلْسَيْوفِ عَنِ الْهَامِ^۵).

همان‌گونه که در شرح خطبه یازدهم گفتیم این کار دو فایده دارد: نخست این‌که: ترس و وحشت را زایل می‌کند یا به حداقل می‌رساند، از همین رو انسان هنگامی که از ترس می‌لرزد اگر دندان‌ها را محکم بر هم بفشارد لرزش او کمتر یا

۱. «دارع» به معنای کسی است که زره پوشیده، از ریشه «درع» بر وزن «فعل» به معنای زره گرفته شده است.

۲. «حاسر» به معنای کسی است که زره ندارد از ریشه «حسر» بر وزن «عصر» به معنای برهنگی گرفته شده است.

۳. «اضراس» جمع «ضرس» بر وزن «حرص» گاه به معنای دندان و گاه به معنای خصوص دندان‌های آسیابی یا دندان عقل آمده است.

۴. «انبی» از ریشه «نبو» بر وزن «عفو» به معنای کارگر نشدن و پیشرفت نکردن است.

۵. «هام» جمع «هامه» بر وزن «قامه» به معنای سر انسان یا سر هر موجود ذی روحی است.

ساکت می شود، دیگر این که استخوان های سر را محکم نگه می دارد، در نتیجه سر در برابر ضربات دشمن آسیب کمتری می بیند.

در سومین دستور می فرماید: «در برابر نیزه های دشمن در پیچ و خم باشید چراکه برای منحرف کردن نیزه ها مؤثرتر است»؛ (وَأَلْتُوا^۱ فِي أَطْرَافِ الرِّمَاحِ. فَإِنَّهُ أُمُورٌ^۲ لِلْأَسِنَّةِ).

این دستور شبیه چیزی است که امروز می گویند: هنگامی که کسی می خواهد به سوی شما تیراندازی کند به چپ و راست حرکت کنید و به اصطلاح به صورت «زیگ زا» جای خود را پیوسته تغییر دهید تا دشمن نتواند درست نشانه گیری کند.

قابل توجه این که بعضی از شارحان نهج البلاغه چنین پنداشته اند که منظور، پیچ و خم خوردن، هنگام حمله با نیزه به دشمن است که فشار نیزه را بر بدن دشمن بیشتر می کند ولی با توجه به این که دستورات قبل و بعد از این دستور، فنون دفاع را بیان می کند معنای اول بسیار مناسب تر است، به خصوص تعبیر به «فی» چندان تناسبی با معنای دوم ندارد و تعبیر به «امور» از ریشه «مور» به معنای اضطراب نیز تناسب با همین معنا دارد (دَقَّتْ بفرمایید).

در چهارمین دستور می فرماید: «نگاه چشم ها را پایین بیاورید (و به انبوه و آخر لشکر دشمن نگاه نکنید) چراکه برای قوت و قدرت قلب، بهتر و مایه آرامش بیشتر دل هاست»؛ (وَعُضُّوا الْأَبْصَارَ فَإِنَّهُ أَرْبَطُ لِلْجَاشِ^۳، وَأَسْكُنُ لِقُلُوبِ).

این دستور، برخلاف دستورات پیش جنبه روانی دارد و می دانیم که هر قدر روحیه

۱. «التوا» از ریشه «التواء» به معنای پیچیدن یا به این طرف و آن طرف مایل شدن است.

۲. «امور» از ریشه «مور» بر وزن «غور» که گاه به معنای جریان سریع و گاه به معنای رفت و آمد واضطراب و تموج است گرفته شده، و در خطبه بالا معنای دوم منظور است.

۳. دو واژه «أربط للجاش» در خطبه قبل تفسیر شد.

سربازان در سطح بالاتری باشد، امید به پیروزی بیشتر است به همین دلیل امام علیه السلام بارها بر این موضوع تأکید می فرمود، که نمونه های آن در خطبه های ۱۱ و ۶۶ گذشت. در پنجمین دستور می فرماید: «صداها را خاموش کنید (و کمتر سخن بگویند) چراکه سستی را دور می سازد»؛ (وَأَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أُطْرِدُ لِلْفُشْلِ).

بدیهی است که وقتی انسان مشغول سخن گفتن شود بخشی از نیروی فکری و همچنین بخشی از نیروی جسمانی او در این راه مصرف می شود و از تمرکز فکر و توجه او به حملات حساب شده دشمن می کاهد.

به همین دلیل دشمنان خاموش و بی سروصدا خطرناک تر به نظر می رسند و لذا در ارتباط با جنگ بدر می خوانیم: هنگامی که سپاه اسلام در برابر سپاه کفر قرار گرفت لشکر قریش از کمی نفرات لشکر اسلام متعجب شدند، و فکر کردند که لشکر بیش از آن است که می بینند و احتمالاً در پشت تپه ها پنهان شده اند که در موقع حساس وارد عمل شوند، لذا «عمیر بن وهب» را فرستادند که اطراف میدان را جست و جو کند، عمیر سوار اسب شد و در گرداگرد بیابان به جست و جو پرداخت، چیزی ندید، به سوی لشکرگاه برگشت و گفت: سپاه اسلام، همین جمعیتی هستند که حدود سیصد نفرند و کمینی ندارند ولی چنان قیافه هایی دیدم که گمان می کنم شتران آنها برای ما مر و نابودی همراه دارند و زهر کشنده در بار دارند سپس افزود: «أَمَا تَرَوْنَهُمْ خُرْسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ يَتَلَمَّظُونَ تَلَهُظَ الْأَفَاعِي مَا لَهُمْ مَلْجَأٌ إِلَّا سُبُوفُهُمْ وَمَا أَرَاهُمْ يُؤَلُّونَ حَتَّى يُقْتَلُونَ وَلَا يُقْتَلُونَ حَتَّى يُقْتَلُونَ بَعْدَ دِهِمٍ؛ آیا نمی بینید که آنها خاموش اند و سخن نمی گویند و همچون افعیان خاموش، زبان در اطراف دهان می گردانند، آنها پناهگاهی جز شمشیرها ندارند و هرگز پشت به جنگ نمی کنند، می ایستند تا کشته شوند و کشته نمی شوند تا به شمار خود از دشمن بکشند».^۱

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۶۲.

سپس افزود: «درست در اطراف این مطلب دقت کنید که جنگ با آن‌ها کار آسانی نیست».^۱

در ششمین دستور می‌فرماید: «از پرچم خود به خوبی پاسداری کنید و آن را به این طرف و آن طرف مایل نسازید و اطراف آن را خالی نگذارید و جز به دست دلاوران و مدافعان سرسخت خود نسپارید»؛ (وَرَايَتَكُمْ فَلَا تُمِيلُوهَا وَلَا تُخْلُوها^۲، وَلَا تَجْعَلُوهَا إِلَّا بِأَيْدِي شُجْعَانِكُمْ. وَالْمَانِعِينَ الذَّمَّارَ^۳ مِنْكُمْ).

سپس با یک استدلال منطقی این سخن را تکمیل می‌فرماید، می‌گوید: «زیرا آنان که در حوادث سخت در برابر مشکلات (میدان نبرد) ایستادگی می‌کنند همان‌ها هستند که از پرچمشان به خوبی پاسداری می‌نمایند، گرداگرد آن را می‌گیرند و از چپ و راست، و از پس و پیش، مراقب آن هستند، نه از آن عقب می‌مانند که تسلیم دشمنش کنند و نه از آن پیشی می‌گیرند که رهایش سازند!»؛ (فَإِنَّ الصَّابِرِينَ عَلَى نَزُولِ الْحَقَائِقِ^۴ هُمُ الَّذِينَ يَحْفُونُ بِرَايَاتِهِمْ، وَيَكْتَنِفُونَهَا؛ حَفَائِقِهَا^۵، وَوَرَاءَهَا، وَأَمَامَهَا؛ لَا يَتَأَخَّرُونَ عَنْهَا فَيُسْلِمُوهَا، وَلَا يَتَقَدَّمُونَ عَلَيْهَا فَيُفْرِدُوهَا).

در زمان‌های گذشته، پرچم در میدان جنگ، نقش بسیار مهمی داشت چراکه سبب ارتباط و به هم پیوستن صفوف بود، و هنگامی که جنگجویان در اطراف و وسط میدان به نبرد می‌پرداختند در مواقع لزوم به سوی پرچم رفته و گرد

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۶۲؛ منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۳۴.

۲. «لَا تَخْلُوها» از ریشه «تخلیه» گرفته شده که به معنای خالی کردن و رها ساختن است؛ بنابراین صحیح آن است که «خ» در آن مفتوح باشد چراکه از باب تفعیل است.

۳. «ذمار» بر وزن «فشار» به معنای چیزی است که باید آن را حفظ و پاسداری کرد.

۴. «حقایق» جمع «حاقه» بر وزن «جاده» به معنای حادثه شدید و سخت است.

۵. «حفافی» تشبیه «حفاف» بر وزن «کتاب» به معنای طرف چیزی است و «حفافیها» در این جا اشاره به دو طرف پرچم است سمت راست و چپ.

می آمدند تا صفوف خود را ترمیم کنند و به حملات مجدد بپردازند، اگر پرچم سقوط می کرد لشکر سرگردان می شد و گاه متلاشی می گشت، به همین دلیل طرف مقابل همیشه سعی داشت پرچم را به روی خاک بیفکند و مدافعان پرچم، با جان و دل از آن حمایت می کردند و سقوط پرچم دلیل بر شکست بود، و در یک جمله برپایی پرچم نشانه قدرت و سبب قوت قلب جنگجویان و حلقه اتصال آن ها به یکدیگر بود، و دستورات فرماندهی در کنار پرچم صادر می شد. از همین رو امام علیه السلام مؤکدترین دستورات را برای حفظ پرچم در جمله های مذکور داده است، از یکسو می فرماید: محل پرچم باید ثابت باشد و پاسداران آن شجاع ترین افراد باشند، و از سوی دیگر توصیه می کند که پاسداران پرچم هرگز آن را تنها نگذارند و از تمام اطراف مراقب آن باشند، نه پیشی بگیرند، و نه از آن عقب بیفتند، و از این سنبل اقتدار و عظمت با جان و دل نگهداری کنند.

در داستان معروف جنگ خیبر که ده ها روایت درباره آن در کتب شیعه و اهل سنت نقل شده می خوانیم که روز اول پیغمبر صلی الله علیه و آله پرچم را به دست ابوبکر داد، او رفت و موفق به فتح قلعه های محکم خیبر نشد، روز دوم به دست عمر داد باز توفیقی نصیب لشکر اسلام نگردید، در آن هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ عَدَاً رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ كَرَارٌ غَيْرُ فَرَارٍ يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيْهِ؛ فردا پرچم را به دست مردی می سپارم که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می دارند مردی که پیوسته به دشمن حمله می کند و هرگز فرار نمی کند و خداوند این قلعه های خیبر را به دست او می گشاید»^۱.

۱. رجوع کنید به: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۱۹ و الکشف و البیان (ثعلبی)، ج ۹، ص ۵۰ و صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰، فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۶۴، ح ۹۵۰ و ص ۵۸۴، ح ۹۸۸ و صحیح بخاری، ج ۵، ص ۷۶، باب غزوة خیبر (البته در صحیح بخاری و صحیح مسلم فقط جمله اول درباره علی علیه السلام ذکر شده است).

فردا صبح که شد گردن‌ها از هر سو کشیده شد که آن شخص کیست؟ و هرکسی (از شجاعان) آرزو می‌کرد که ای کاش! پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به او بسپارد، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را صدا زد و پرچم را به او سپرد و در همان روز تمام قلعه‌های خیبر گشوده شد و خیبریان بعد از جنگ بی نظیر علی علیه السلام و لشکر اسلام تسلیم شدند.

این بر نهایت اهمیت نقش پرچم و پرچمدار در جنگ‌های آن زمان دلالت دارد. در عصر خود علی علیه السلام نیز این موضوع وجود داشت که مالک اشتر، پرچمدار لشکر امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خواست پرچم را به دست یکی از شجاعان بسپارد و خودش وارد کارزار شود، پرچم را به حارث بن همام نخعی که مرد شجاعی بود سپرد و به او چنین گفت: من می‌دانم که تو تا پای جان ایستاده‌ای و اگر این صفت را در تو نمی‌دیدم پرچم را از تو می‌گرفتم و این افتخار را نصیب تو نمی‌کردم، او هم در جواب گفت: «به خدا سوگند! ای مالک! من امروز تو را خوشحال خواهم کرد یا به شهادت نایل می‌شوم».^۱

سپس امام علیه السلام در هفتمین و آخرین دستور اشاره به یکی دیگر از تاکتیک‌های جنگ آن روز کرده، می‌فرماید: «هرکس باید در برابر حریف خود بایستد و با برادر هم‌رزمش مواسات کند و هرگز حریف خود را به او وامگذارده که او در برابر دو حریف قرار گیرد: حریف خودش و حریف برادرش!»؛ (أَجْزَأَ أَمْرُؤُ قِرْنَهُ^۲، وَآسَى^۳ أَخَاهُ بِنَفْسِهِ، وَلَمْ يَكِلْ قِرْنَهُ إِلَىٰ أَخِيهِ فَيَجْتَمِعَ عَلَيْهِ قِرْنُهُ وَقِرْنُ أَخِيهِ).

۱. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۱۳، ص ۵۵۸.

۲. «قرن» به معنای هم‌وارد است و به کسی که هم‌مطراز انسان در شجاعت در میدان نبرد می‌باشد و گاه به هرکسی که هم‌مطراز باشد قرن گفته می‌شود و در اصل از واژه «قرن» به فتح قاف و اقتران گرفته شده که به معنای نزدیک شدن دو چیز یا چند چیز به یکدیگر است و زمان طولانی را از این رو قرن می‌گویند که گروهی از نسل‌ها در آن در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند.

۳. «آسی» از ریشه «وسی» بر وزن «مشی» به معنای کمک کردن گرفته شده است و مواسات به معنای معاضدت و یاری کردن یکدیگر می‌آید.

مفهوم دقیق این سخن هنگامی آشکار می شود که وضع جنگ های آن زمان را به خوبی بدانیم؛ در آن زمان جنگ به سه صورت انجام می شد (و حتی گاهی در یک میدان هر سه صورت تحقق می یافت):

نخست این که یکی از شجاعان لشکر به وسط میدان می آمد و از شجاع دیگری از لشکر دشمن دعوت به مبارزه می کرد و این دو با هم می جنگیدند تا یکی از دو نفر از پای درآید.

و گاه چند نفر به میدان می آمدند و هرکدام در برابر حریفی قرار می گرفتند و به همان صورت پیکار شروع می شد.

و گاه جنگ مغلوبه و به اصطلاح تن به تن می شد و همه افراد هر دو لشکر با هم درگیر می شدند.

البته نوع چهارمی هم وجود داشت که جنگ ناجوانمردانه شمرده می شد و آن این که: گروهی بر سر یک نفر می ریختند و او را از هر طرف زیر ضربات خود قرار می دادند.

جمله امام علیه السلام ظاهراً اشاره به همان قسم دوم است که چند نفر جنگجو در مقابل چند حریف قرار می گرفتند در این صورت نباید هیچ کس حریف خود را به دیگری واگذارد، بلکه هرکدام باید به حریف خود بپردازد و مواسات و مساوات را برقرار سازند.

از این دستورات هفت گانه به خوبی استفاده می شود که مدیریت امام علیه السلام در مسئله جنگ، تا چه حد حساب شده بود که یاران و سربازان خود را پیش از جنگ با دقیق ترین فنون جنگ آن روز آشنا می ساخت.

بخش دوم

وَإِذِ اللَّهُ لَئِن فَرَرْتُمْ مِنْ سَيْفِ الْعَاجِلَةِ، لَا تَسْلَمُوا مِنْ سَيْفِ الْآخِرَةِ،
وَأَنْتُمْ لَهَا مَيِّمِ الْعَرَبِ، وَالسَّيِّئِ الْأَعْظَمِ. إِنَّ فِي الْفِرَارِ مَوْجِدَةَ اللَّهِ، وَالذَّلَّ
الْأَلْزَمَ، وَالْعَارَ الْبَاقِيَّ. وَإِنَّ الْفَارَّ لَعَيْرٌ مَزِيدٌ فِي عُمُرِهِ، وَلَا مَحْجُوزٌ بَيْنَهُ
وَبَيْنَ يَوْمِهِ مِنَ الرَّاحِ إِلَى اللَّهِ كَالظَّمَانِ يَرُدُّ الْمَاءَ؛ الْجَنَّةُ تَحْتَ أَطْرَافِ
الْعَوَالِي! الْيَوْمُ تُبْلَى الْأَخْبَارُ! وَاللَّهُ لَأَنَا شَوْقٌ إِلَى لِقَائِهِمْ مِنْهُمْ إِلَى دِيَارِهِمْ.

ترجمه

به خدا سوگند! اگر از شمشیر دنیا فرار کنید از شمشیر آخرت در امان نخواهید بود.

شما بزرگان و پیشگامان عرب، و شرافتمندان برجسته‌اید. به یقین در فرار، غضب و خشم الهی، ذلت همیشگی و ننگ جاودان است. فرارکننده چیزی به عمر خود نمی‌افزاید و میان خود و مرگش حائلی ایجاد نمی‌کند. کیست که با سرعت و نشاط (با جهاد خود) به سوی خدا رود، همچون تشنه‌کامی که به آب می‌رسد؟ بهشت در سایه نیزه‌هاست. امروز اخبار (و اعمال) هرکس آزموده می‌شود (و مدعیان راستین و دروغین از هم شناخته می‌شوند).

به خدا سوگند! من به مبارزه با آن‌ها (شامیان) از آن‌ها به خانه‌هایشان شایق‌ترم (و عاشقانه به سوی میدان می‌روم).

شرح و تفسیر

بهشت در سایه نیزه‌هاست!

امام علیؑ در این بخش از خطبه برای آماده ساختن اصحاب و یاران خود در

میدان نبرد، به سه امر متوسل می‌شود: گاه آن‌ها را درباره فرار از جنگ تهدید می‌کند و گاه از آن‌ها تعریف و تمجید کرده و نقاط مثبتی را که در آن‌ها می‌بیند بازگو می‌کند و گاه آن‌ها را به پاداش‌های الهی تشویق می‌فرماید، بنابراین این بخش از خطبه در سه چیز خلاصه می‌شود: تهدید، تشویق و تمجید.

در قسمت اول می‌فرماید: «به خدا سوگند! اگر از شمشیر دنیا فرار کنید از شمشیر آخرت در امان نخواهید بود»؛ (وَإِيْمَ اللّٰهِ لَئِن فَرَرْتُمْ مِنْ سَيْفِ الْعَاجِلَةِ، لَا تَسْلَمُوا مِنْ سَيْفِ الْآخِرَةِ).

تعبیر به «سيف الآخرة» (شمشیر آخرت)، اشاره به عذاب‌های الهی است که دامان فرارکنندگان از میدان جهاد را می‌گیرد و بی‌شک فرار از جهاد، از بزرگ‌ترین گناهان است، چراکه گاه فرار چند نفر سبب شکست لشکر عظیمی می‌گردد و تمدن درخشانی به سقوط کشانده می‌شود و یا ضربات سنگین و جبران‌ناپذیری بر بیکر اسلام وارد می‌شود.

سپس به تمجید از آن‌ها پرداخته، می‌فرماید: «شما بزرگان و پیشگامان عرب و شرافتمندان برجسته‌اید، به یقین در فرار، غضب و خشم الهی، ذلت همیشگی و ننگ جاودان است، فرارکننده چیزی به عمر خویش نمی‌افزاید و میان خود و روز مرگش حائلی ایجاد نمی‌کند»؛ (وَأَنْتُمْ لَهَا مِيْمٌ الْعَرَبِ، وَالسَّنَامُ^۲ الْأَعْظَمُ. إِنَّ فِي الْفِرَارِ مَوْجِدَةً^۳ اللَّهِ وَالذُّلَّ^۴ اللَّازِمَ. وَالْعَارَ الْبَاقِيَّ. وَإِنَّ الْفَارَّ لَغَيْرُ مَرِيدٍ فِي عُمُرِهِ. وَلَا مَحْجُوزٍ^۴ بَيْنَهُ وَبَيْنَ يَوْمِهِ).

۱. «اللهمم» جمع «لهموم» بر وزن «حلقوم» به معنای انسان‌های با شخصیت و اسب‌های چابک و پیشتان است.

۲. «سنام» در اصل به معنای کوهان شتر است و بعد به هر چیز برجسته‌ای اطلاق شده است.

۳. «موجده» از ریشه «وجد» بر وزن «مجد» به معنای خشم و غضب و گاه به معنای اندوه آمده است. و در این جا منظور، معنای اول است.

۴. «محجوز» از ریشه «حجز» به معنای منع کردن است.

از یک سو آن‌ها را به عنوان پیشگامان و شخصیت‌های برتر عرب که چشم‌ها به سوی آن‌ها دوخته شده است می‌شمرد، و از سوی دیگر آثار نکبت‌بار فرار را به آن‌ها یادآور می‌شود که خشم و غضب الهی و ذلت همیشگی و ننگ جاودانه است و از سوی سوم این نکته را به آن‌ها یادآوری می‌کند که اگر هدف از فرار، عمر بیشتر و زندگی طولانی‌تر است این هدف با فرار حاصل نمی‌شود، زیرا آن روزی که برای مرگ در سرنوشت انسان رقم زده شده، قابل تغییر نیست.

آری، ممکن است انسان تصوّر کند که با فرار، عمر طولانی‌تری خواهد داشت، به فرض که چنین باشد آیا به این عواقب سه‌گانه، یعنی خشم خدا، ذلت و ننگ ابدی می‌ارزد؟

قرآن مجید به آن‌ها که از شرکت در میدان جهاد نگران بودند بدین علت که جان آن‌ها در خطر مرگ است، می‌فرماید: «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ»؛ «بگو: اگر در خانه‌های خود بودید آن‌هایی که کشته شدن بر آن‌ها مقرر شده بود قطعاً به سوی آرامگاه خود می‌رفتند و (در همان خانه‌هایشان) به قتل می‌رسیدند».^۱

امام علی (ع) در آخرین جمله از این فراز، آن‌ها را با عباراتی کوتاه و پرمعنا تشویق به جهاد با دشمن می‌کند:

نخست می‌فرماید: «کیست که با سرعت و نشاط (با جهاد خود) به سوی خدا رود، همچون تشنه‌کامی که به آب می‌رسد؟!»؛ «مَنْ الرَّائِحُ إِلَى اللَّهِ كَالظَّمْآنِ يَرُدُّ الْمَاءَ». سپس می‌افزاید: «بهشت در سایه نیزه‌هاست»؛ «الْجَنَّةُ تَحْتَ أَطْرَافِ الْعَوَالِي».^۳ و در پایان می‌فرماید: «امروز اخبار (و اعمال) هرکس آزموده می‌شود (و مدعیان راستین و دروغین از هم شناخته می‌شوند)»؛ «الْيَوْمَ تُبْلَى الْأَخْبَارُ».

۱. آل عمران آیه ۱۵۴.

۲. «رائح» از ریشه «رواح» به معنای با سرعت دنبال چیزی رفتن است.

۳. «عوالی» جمع «عالیه» در اصل به معنای نوک نیزه است. و گاه به تمام نیزه اطلاق می‌شود.

جمله «مَنْ الرَّائِحُ إِلَى اللَّهِ...» اشاره به کسانی است که از روی اراده و علاقه و عشق، به سوی شهادت گام برمی دارند همچون عشق و علاقه تشنگان به آب زلال و گوارا. شبیه همین معنا را امام علیه السلام در وصایای قبل از شهادت و بعد از ضربت خوردنش بیان فرموده، می فرماید: «وَمَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَّ وَطَالِبٍ وَجَدَّ؛ مَنْ دَرَبْرَابِرِ شَهَادَتِ، هَمَّجُونِ طَالِبِ آبِي هَسْتَمِ كِه بِه چَشْمَةُ آبِ مِي رَسَدِ وَ جَوِينْدَه آي هَسْتَمِ كِه گَم شْدَةُ خُود رَا پِيدَا كَرْدَه اسْت.»^۱

و جمله «الْيَوْمَ تُبَلَى الْأَخْبَارُ» در واقع برگرفته از آیه ۳۱ سوره محمد صلی الله علیه و آله است که می فرماید: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَنَّكُمْ»؛ «به یقین ما همه شما را آزمایش می کنیم تا معلوم شود مجاهدین واقعی و صابران از میان شما کیان اند و اخبار شما را بیازماییم».

تعبیر به اخبار، یا به معنای اعمال است یا به معنای سخنان و ادعاهای همگی در میدان جهاد به آزمون گذاشته می شوند.

جمله «الْجَنَّةُ تَحْتَ أَطْرَافِ الْعَوَالِي» شبیه چیزی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در میدان جنگ احد فرمود: «الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ؛ بهشت در سایه شمشیرهاست». جالب این که شخصی از طایفه انصار که این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید در حالی که چند خرما به دست داشت و مشغول خوردن آن (برای نیرو گرفتن) بود گفت: به به! میان من و بهشت جز این چند خرما نیست، سپس باقی مانده خرماها را افکند و غلاف شمشیرش را شکست و به لشکر قریش حمله کرد و آن قدر جنگید تا کشته شد.^۲

و در آخرین جمله این فراز برای تشویق یارانش به جهاد می فرماید: «به خدا

۱. نهج البلاغه، نامه ۲۳.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۶، حدیث «الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ»، در بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۱۳، ج ۲۷ نیز نقل شده است.

سوگند! من به مبارزه با آنها (شامیان) از آنها به خانه‌هاشان شایق‌ترم!؛ (وَاللّٰهِ
لَاِنَّا اَشَوْقُ اِلَىٰ لِقَائِهِمْ مِنْهُمْ اِلَىٰ دِيَارِهِمْ).

اشاره به این‌که آن‌ها انگیزه‌ای برای جهاد ندارند و علاقه دارند هرچه زودتر
به خانه‌هاشان بازگردند، ولی من شوق جهاد با دشمنان حق و عدالت در دل
دارم؛ یعنی شما نیز عاشقانه به میدان جهاد بیایید و بدانید در برابر دشمنان
بی‌انگیزه پیروزی با شماست.

بخش سوم

اللَّهُمَّ فَإِن رَدُّوا الْحَقَّ فَأَفْضُضْ جَمَاعَتَهُمْ، وَشَتِّ كَلِمَتَهُمْ، وَأَبْسِلْهُمْ
بِخَطَايَاهُمْ إِنَّهُمْ لَن يَزُولُوا عَن مَّوَاقِفِهِمْ دُونَ طَعْنِ دِرَاكٍ: يَخْرُجُ مِنْهُمْ
النَّسِيمُ؛ وَضَرْبٌ يَفْلِقُ الْهَامَ، وَيُطِيحُ الْعِظَامَ، وَيُنْدِرُ السَّوَاعِدَ وَالْأَقْدَامَ؛
وَحَتَّى يُرْمَوْا بِالْمَدَاسِرِ تَتَّبِعُهَا الْمَدَاسِرُ؛ وَيُرْجَمُوا بِالْكَتَابِ نَقْفُوهَا
الْحَلَائِبُ؛ وَحَتَّى يُجَرَّ بِإِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ؛ يَتَلَوُّهُ الْخَمِيسُ؛ وَحَتَّى تَدْعَقَ
الْخَيُْولُ فِي نَوَاحِرِ أَرْضِهِمْ؛ وَبِأَعْنَانِ مَسَارِيهِمْ وَمَسَارِحِهِمْ

ترجمه

خداوندا! اگر آنها حق را نپذیرند (و دست از ظلم و کشتار و فساد برندارند) جماعتشان را در هم بشکن و متفرق کن، و اتحادشان را به پراکندگی مبدل ساز، و به دلیل گناهانشان آنها را هلاک فرما.

(بدانید) آنها هرگز از جای خود برکنده نمی‌شوند تا این‌که نیزه‌داران، با نیزه‌های پی‌درپی بدنشان را سوراخ کنند، آن‌گونه که نسیم از آن بگذرد، و شمشیرزان ضربه‌هایی بر آنان وارد سازند که سر آنها را بشکافد و استخوان‌ها را خرد کند و دست‌ها و پاها را جدا سازد، آنها باید پیوسته مورد تهاجم قرار گیرند و گروه‌ها پشت سر هم آنان را تیرباران کنند و گروهی از لشکر به یاری گروه دیگر بشتابد و آنها را آماج حملات خود سازد و لشکرهای سواره‌نظام یکی پس از دیگری آنان را تا شهرهایشان تعقیب کنند، تا زمانی که سم اسب‌های شما آخرین نقطه سرزمین آنها را بکوبد و مسیر رفت و آمد و جاده‌ها و چراگاه‌های آنها را از زهر سو اشغال کند.

شرح و تفسیر

آخرین سنگرهای دشمن را در هم بشکنید!

امام علیه السلام در این بخش - که بخش پایانی خطبه است - به دو چیز می پردازد: نخست دشمنان را مورد نفرین قرار می دهد، نفرینی که شکست و عذاب الهی را برای آنها به ارمغان می آورد و دل دوستان را محکم و اراده آنها را قوی و نیرومند می سازد. عرضه می دارد:

«خداوندا! اگر آنها حق را نپذیرند جماعتشان را در هم بشکن و متفرق کن و اتحادشان را به پراکندگی مبدل ساز، و به دلیل گناهانشان آنها را هلاک فرما!»؛
 (اللَّهُمَّ فَإِنَّ رَدُّوْا الْحَقَّ فَأَفْضُضْ^۱ جَمَاعَتَهُمْ. وَشَتَّتْ كَلِمَتَهُمْ، وَأَبْسَلُهُمْ^۲ بِخَطَايَاهُمْ).
 شایان توجه این که امام علیه السلام نفرین خود را مشروط می کند به عدم پذیرش حق، چراکه هدف نهایی از این جنگ و مبارزه، استیلا بر دشمن و حکومت کردن نبوده است، بلکه هدف امام علیه السلام چیزی جز پذیرش حق نیست؛ اگر آن را پذیرا شوند جنگی در کار نخواهد بود و چنین است جنگ و ستیز تمام حق طلبان و افراد باایمان در تمام طول تاریخ.

نکته دیگر این که امام علیه السلام در ضمن این نفرین اختلاف کلمه را به عنوان وسیله ای برای تفرقه و شکست معرفی می کند و گناهان را از اسباب بدبختی و ناکامی. و به این ترتیب نفرین او نیز درس است نه یک درس، بلکه درسها. در قسمت دیگری از این بخش از خطبه، به یک دستور مهم جنگی دیگر اشاره کرده و به آنها می گوید: اگر می خواهید پیروز شوید باید ضربات همه جانبه بر آنها وارد کنید و هر بخش از لشکر مأموریت خاص خود را انجام

۱. «افضض» از ریشه «فضض» بر وزن «حظ» به معنای شکستن است.

۲. «أبسل» از ریشه «بسل» بر وزن «نسل» به معنای نگاهداری و منع کردن از چیزی با قهر و غلبه است و «أبسال» به معنای تسلیم کردن کسی به وسیله هلاکت آمده است و جمله بالا اشاره به همین معناست.

دهد و دشمن را به هنگام شکست تا آخرین مرحله تعقیب کنید، تا پیروزی همه جانبه حاصل شود، و در شرح این دستور، چنین می‌فرماید:

«آن‌ها - یعنی دشمنان - هرگز از جای خود برکنده نمی‌شوند، تا این‌که نیزه‌داران با نیزه‌های پی‌درپی بدنشان را سوراخ کنند، آن‌گونه که نسیم از آن بگذرد و شمشیرزان ضربه‌هایی بر آن‌ها وارد سازند که سر آن‌ها را بشکافد و استخوان‌ها را خرد کند و دست‌ها و پاها را جدا سازد»؛ (إِنَّهُمْ لَنْ يَزُولُوا عَنْ مَوَاقِفِهِمْ دُونَ طَعْنِ دِرَاكِ ۱: يَخْرُجُ مِنْهُمْ النَّسِيمُ؛ وَضَرْبٍ يَفْلِقُ الْهَامَ، وَيُطِيعُ ۲ الْعِظَامَ. وَيُنْدِرُ ۳ السَّوَاعِدَ وَالْأَقْدَامَ).

و در ادامه می‌فرماید: «آن‌ها باید پیوسته مورد تهاجم قرار گیرند و گروه‌ها پشت سر هم آنان را تیرباران کنند، و گروهی از لشکر به یاری گروه دیگر بشتابد و آن‌ها را آماج حملات خود سازد و لشکرهای سواره‌نظام یکی پس از دیگری آنان را تا شهرهایشان تعقیب کنند، تا زمانی که سم اسب‌های شما آخرین نقطه سرزمین آن‌ها را بکوبد و مسیر رفت و آمد و جاده‌ها و چراگاه‌های آن‌ها را از هر سو اشغال کند»؛ (وَحَتَّىٰ يُزْمُوا بِالْمَنَاسِرِ ۴ تَتَّبِعُهَا الْمَنَاسِرُ؛ وَيُزْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ ۵ تَقْفُوهَا الْحَلَائِبُ ۶؛

۱. «دراک» از ریشه «درک» به معنای چیزی است که پی‌درپی باشد و گویی یکی از آن‌ها دیگری را درک می‌کند و به آن می‌رسد. بنابراین «طعن الدراک» به معنای نیزه‌هایی است که یکی پشت دیگری بر پیکر دشمن وارد می‌شود.

۲. «یطیع» از ریشه «اطاحه» به معنای ساقط کردن و از بین بردن است.

۳. «یندر» از ریشه «اندار» در اصل به معنای به زمین انداختن اسب است، سپس به هرگونه به زمین انداختن و ساقط کردن گفته شده و گاهی به کم کردن چیزی از حساب نیز اطلاق می‌شود.

۴. «مناسر» جمع «منسر» بر وزن «محفل» به معنای گروهی از لشکر است که در پیشاپیش لشکر حرکت می‌کند و به آن طلیعه گفته می‌شود. و «منسر» بر وزن «منبر» به معنای منقار پرندگان گوش‌خوار است.

۵. «کتائب» جمع «کتیبه» به معنای گروهی از لشکر (مانند گردان) است.

۶. «حلائب» جمع «حلیبه» یا «حلوبه» به معنای جمعیتی است که از هر سو گرد هم می‌آیند و به بخش سواره‌نظام لشکر نیز اطلاق می‌شود.

وَحَتَّىٰ يُجَزَّ بِبِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ^۱ يَتْلُوهُ الْخَمِيسُ؛ وَحَتَّىٰ تَدْعُقَ^۲ الْخَيُْولُ فِي نَوَاحِرِ^۳ أَرْضِهِمْ. وَبِأَعْنَانٍ^۴ مَسَارِيهِمْ^۵ وَمَسَارِحِهِمْ^۶.

امام علیه السلام در نخستین بخش این خطبه، آداب فردی جنگ را به سربازان خود می آموزد و در بخش اخیر، آداب گروهی را، که چگونه گردان‌ها و لشکرها، سواره نظام و پیاده نظام با هماهنگی دقیق در برابر دشمن عمل کنند و با استفاده از روش‌های کارآمد، آن‌ها را در هم بکوبند.

از نکات مهمی که امام علیه السلام در این بخش از خطبه به آن پرداخته، این است که پیروزی بر دشمن را نیمه کاره نگذارند؛ چه بسا عقب‌نشینی‌ها جنبه غافلگیرانه داشته باشد، و هدف، حملات سخت‌تری باشد، باید دشمن را تا اقصی نقاط شهرهایش تعقیب کنند و همه جا را تحت اشغال خود درآورند تا احتمال حمله مجدد به کلی از میان برود.

با توجه به این‌که این خطبه قبل از جنگ صفین ایراد شده، اگر لشکر امام علیه السلام در صفین همین یک دستور را عمل می‌کردند، فتنه بنی‌امیه برای همیشه خاموش می‌شد و بساط ظلمشان برچیده و سایه حکومت شومشان از سر مسلمانان کوتاه می‌گشت؛ آن‌ها همه این دستورات امام علیه السلام را شنیدند، ولی با نهایت تأسف به‌هنگام عمل کنار گذاشتند و طعم تلخ آن را نیز چشیدند.

۱. «خمیس» به معنای یک لشکر کامل می‌باشد که از پنج بخش تشکیل شده است: مقدمه، میمنه، میسره، قلب و ساقه.

۲. تفسیر «تدعق» در کلام سید رضی خواهد آمد.

۳. تفسیر «نواحر» در کلام سید رضی خواهد آمد.

۴. «اعنان» به گفته لسان العرب جمع «عنن» بر وزن «کفن» به معنای نواحی و اطراف چیزی است.

۵ و ۶. «مسارب» جمع «مسرِب» به معنای چراگاه و «مسارح» جمع «مسرَح» آن هم به معنای چراگاه است ولی بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: «مسارح» به چراگاه‌هایی گفته می‌شود که در اول روز حیوان را در آن جا به چرا می‌برند ولی «مسارب» مفهوم عامی دارد (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۹).

مرحوم سید رضی رحمته الله علیه در پایان این خطبه به شرح چند لغت پیچیده آن پرداخته، می‌گوید:

«الدَّعَى: الدَّقُّ، اي تَدَقُّ الخِيُولُ بِحَوَافِرِهَا أَرْضَهُمْ، وَنَوَاحِرُ أَرْضِهِمْ: مُتَقَابِلَاتُهَا وَيُقَالُ: مَنَازِلُ بَنِي فُلَانٍ تَتَنَاحَرُ أَي تَتَقَابَلُ؛ دَعَقَ بِمَعْنَى كَوْبِدْنِ اسْتِ؛ يَعْنِي سَوَارَانَ بِاسْمِ اسْبَهِا سِرْزَمِينَ أَنَهَا رَامِي كَوْبِدْنِ وَتَعْبِيرٌ بِ«نَوَاحِرِ أَرْضِهِمْ» بِمَعْنَى بَخْشِهَايِ مُقَابِلِ يَكْدِيْغَرِ اسْتِ. كَفْتَهَ مِي شُود: مَنَزَلِهَايِ فُلَانِ قَبِيلَه «تَنَاحَرَ دَارَنَد؛ يَعْنِي مُقَابِلَ وَ قَرِينَهَ يَكْدِيْغَرِنَد» (پایان کلام سید رضی).

ولی بسیاری از ارباب لغت «نواحر» را به معنای مناطق دوردست تفسیر کرده‌اند و مناسب خطبه مورد بحث، همین معناست.



وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي التَّحْكِيمِ وَذَلِكَ بَعْدَ سَمَاعِهِ لِأَمْرِ الْحَكَمِيِّينَ

از سخنان امام علیه السلام است

که درباره مسئله حکمیت بعد از شنیدن گفت و گوی بعضی در مورد آن،

بیان فرمود^۱

۱. سند خطبه:

طبری، مورخ معروف در تاریخ خود، ج ۴، ص ۴۷ در حوادث سال ۳۷ هجری این خطبه را با شأن صدور مشروحی بیان کرده که فشرده آن، چنین است: این سخن را امام علیه السلام زمانی بیان فرمود که: به سراغ «خوارج» آمد در حالی که آن‌ها با «ابن عباس» مشغول بحث و مجاجه بودند. امام علیه السلام به «ابن عباس» فرمود: «تو ساکت باش»، سپس شروع به سخن کرد و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: «پیشوای شما کیست؟».

گفتند: «ابن کواء»، فرمود: «چرا شما به مخالفت با ما برخاسته‌اید؟».

عرض کردند: «به دلیل پذیرش «حکمیت» در جنگ صفین».

امام علیه السلام فرمود: «شما را به خدا سوگند! مگر شما نبودید که هنگام بالا بردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها، اصرار داشتید که دست از جنگ بکشیم و من به شما گفتم این گروه را من بهتر از شما می‌شناسم آن‌ها نه اهل دین هستند و نه اهل قرآن ولی شما گوش ندادید و بر مسئله حکمیت اصرار کردید، من به ناچار پذیرفتم ولی با حکمین شرط کردم که بر طبق قرآن قضاوت کنند و الا ما از حکم آنان بری و بیزار خواهیم بود؟».

خوارج گفتند: «آیا عدالت است که افراد را در مسئله خون مسلمین حکم قرار دهیم؟».

امام علیه السلام فرمود: «ما مردان را حکم قرار ندادیم بلکه قرآن را حکم قرار دادیم». (انا لم نحکم الرجال وإنما

بخش اول

صفحه ۱۵۷

à i B-»^{1/4}Ü°An /^{1/4}Ü°B- e B-»A ,ñB| o°A d» °BA
 «ÄÖà « B-»^{1/4}B| oUj ½ °kM ,^{1/4}B°MÖà « ,j Tk°A M T ½
 °T-°Ööü °A » °^{1/4}Ü°B«M d»^{1/4}E A Ü°B|B| B-° ñB| o°A
 ù TApB U/Bù» : »BLw a°AB kç , °BU »BLw &AJBTf j Ä
 Bjn , MBM d »^{1/4}E&A Bjo ù«ñ wo°A&A B jòù {
 Ö e E; d «ù,&AJBTf ùÿk °BM e AB; Tkv Mri B^{1/4}Eñ wo°A
 /BM E tB «°Öe E; d «ù, صلوات الله &Añ wn «v M e ^{1/4}A , MB «°A

بخش دوم

صفحه ۱۶۵

q S äÜB-Bü? dT°Aü j E «M «MS äj °: ° ç BE
 m o ^{1/4}E * °Am ùc^a ^{1/4}E&AÑÄ° ; °B°S IX ,Ñ \B°A IT°
^{1/4}A/ Æ°A jBÜk U,Öd°A Ilj ÄÑ\ ÄÜ ,B^{1/4}BfEMi U ; ½ A
 Yf Ü ^{1/4}A BK e EÖd °BÑ-Ä°A^{1/4}Bj ½&Ak«ÄtB «°Ñé üE
 AkÄwA TUE; E; ½ ! M T; Fu/jAp k ùB B| ^{1/4}A ÑÇBL°A ½
^{1/4}kÄ n \ °Bj Äp ½ , » o L Öd°AÄ nBe ç ç B| v -^o
 o ùAp ,B MÖÄ ÜYM TEB^{1/2}Ö oä°A ÄK » ,JBT°AÄ üB , M
 « ^{1/2}S Ü°kÜ°! °ö El TEJ od°ABxBz e u L°/B B Tä qÄ
^{1/4}Ai B , kA°A« Äÿk nÄe E ù, jB»B^{1/2} jBEB^{1/2} ,BeoM
 ! \B°A«Ä ÜY

→ حکمنا القرآن.

سپس «طبری» بخشی از این خطبه را آورده است.

سیط بن جوزی در تذکرة الخواص، ص ۹۶ و مرحوم مفید در ارشاد، ج ۱، ص ۲۷۱ و طبرسی در احتجاج، ج ۱، ص ۱۸۶، این خطبه را با تفاوت‌هایی نقل کرده‌اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۶).

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که گفته شد این خطبه به‌طور کلی دربارهٔ مسئلهٔ حکمیت بعد از جنگ صفین ایراد شده است و از دو بخش تشکیل می‌شود:

نخست امام علیه السلام فلسفهٔ قبول حکمیت را با استدلال به آیات قرآن بیان می‌کند. در بخش دوم به پاسخ ایرادهای آنها می‌پردازد، سپس آنها را نصیحت می‌کند که دست از خلاف بردارند و برای پیکار با ظالمان شام، خود را آماده کنند، و آنها را به دلیل کوتاهی‌ها و مخالفت‌ها و بی‌انضباطی‌ها ملامت و سرزنش می‌فرماید.



بخش اول

إِنَّا لَمْ نُحْكَمْ الرِّجَالَ، وَإِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ. هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ حَطٌّ
مَسْتُورٌ بَيْنَ الدَّقَّتَيْنِ، لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ، وَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ. وَإِنَّمَا
يَنْطِقُ عَنْهُ الرِّجَالُ. وَلَمَّا دَعَا الْقَوْمُ إِلَى أَنْ نُحْكَمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نَكُنِ
الْفَرِيقَ الْمُتَوَلِّيَ عَنِ كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، وَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ:
﴿فَرَدَّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ
يَكُونَ مِمَّا يَكُونُ الْمَاءُ إِذَا سُفِّتَ بِهِ السَّيْفُ أَنْ يَبْسُطَهُ فَيُجْمَعُ
فِي الْوَادِي الْأَسْفَلِ﴾

ترجمه

ما افراد را حکم قرار ندادیم، بلکه فقط قرآن را به حکمیت برگزیدیم، ولی قرآن خطوطی است که در میان دو جلد قرار گرفته و سخن نمی‌گوید، بلکه نیازمند ترجمان است، و تنها انسان‌های آگاه می‌توانند از آن سخن بگویند (بنابراین) هنگامی که آن قوم (شامیان) ما را دعوت کردند که قرآن میان ما و آن‌ها حکم باشد ما گروهی نبودیم که به کتاب خداوند سبحان، پشت کنیم در حالی که می‌فرماید: «اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و رسولش بازگردانید» (و از آن‌ها نظر بخواهید). بازگرداندن به خدا این است که به کتابش حکم کنیم و ارجاع به رسول الله ﷺ این است که به سنتش عمل کنیم، و اگر درباره کتاب خدا به درستی حکم شود ما سزاوارترین مردم به پذیرش آن هستیم و اگر به سنت پیامبر ﷺ حکم شود نیز ما از همه (پیشگام‌تر و) شایسته‌تر و سزاوارتریم که به سنت او عمل کنیم.

شرح و تفسیر

پاسخ به بهانه‌جویان خوارج

همان‌گونه که اشاره شد، این خطبه در پاسخ کسانی ایراد شده است که به مسئله پذیرش حکمیت از سوی امام علیه السلام، خرده می‌گرفتند و اساس گفتار آن‌ها این بود: چرا شما حکمیت دو نفر را در این مسئله مهم دینی پذیرفتید؟ در حالی که حکم فقط از آن خداست و افراد عادی حق ندارند با فکر خود درباره وظایف دینی حکم کنند.

امام علیه السلام در پاسخ آن‌ها به نکته مهمی اشاره می‌کند و می‌فرماید: «ما افراد را حکم قرار ندادیم بلکه فقط قرآن را به حکمیت انتخاب کردیم، ولی قرآن خطوطی است که در میان دو جلد قرار گرفته است و سخن نمی‌گوید، بلکه نیازمند ترجمان است، و تنها انسان‌های آگاه می‌توانند از آن سخن بگویند؛ (إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ، وَإِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ. هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَيْنَ الدَّفَّتَيْنِ ۲، لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ، وَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ. وَإِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرِّجَالُ).

اشاره به این‌که: قرآن یک سلسله احکام کلی بیان فرموده و باید افراد آگاه، احکام جزئی را از آن استخراج کنند و در اختیار عموم بگذارند و یا به عبارت دیگر، آن کلیات را بر مصادیق تطبیق کنند.

مثلاً قرآن مجید می‌گوید: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتَ أَحَدُهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيَّ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾؛ (و اگر دو گروه از مؤمنان

۱. «مستور» مفهوم روشنی دارد که به معنای شیء پنهان است؛ ولی در بعضی نسخه‌ها «مسطور» آمده که معنای «نوشته شده» را دارد از ریشه «سطر» و با واژه «خط» که به عنوان وصف آن در عبارت بالا ذکر شده تناسب بیشتری دارد.

۲. «دفتین» تشبیه «دفة» به معنای صفحه و کنار هر چیزی است و دو طرف جلد کتاب یا قرآن را «دفتین» می‌گویند.

با هم به نزاع و جنگ پردازند آن‌ها را آشتی دهید. و اگر یکی از آن دو به دیگری تجاوز کند با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد، هرگاه بازگشت، (و زمینه صلح فراهم شد) در میان آن دو صلح عادلانه برقرار سازید و عدالت پیشه کنید! که خداوند عدالت‌پیشگان را دوست دارد»^۱.

بی‌شک جنگ صفین یکی از مصداق‌های این آیه بود، وظیفه حکمین - اگر انسان‌های درستکار و هوشیاری بودند - این بود که بگویند: هنگامی که مردم با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت کرده‌اند، و علاوه بر نص پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اکثر مردم کشور اسلامی و صحابه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را به خلافت پذیرفته‌اند آن کس که راه خلاف را برگزیده مصداق یاعی و ظالم است باید به سوی اکثر مردم برگردد و توبه کند و اگر نکرد همه مسلمین وظیفه دارند با او پیکار کنند تا از طریق خلاف بازگردد. مسئله حکمیت چیزی جز این نیست، همان کاری که همه قضات اسلامی انجام می‌دهند، یعنی احکام کتاب و سنت را بر مصداق آن تطبیق کرده و حکم صادر می‌کنند.

آیا این سخن جای ایراد دارد؟ ولی افسوس! که جاهلان و ناآگاهان خوارج این مطلب واضح را درک نمی‌کردند و تعصب و لجاجت به آن‌ها اجازه نمی‌داد به هدف اصلی حکمیت در همه جا و در همه چیز برسند.

آنگاه امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در توضیح این معنای افزایش: «هنگامی که آن قوم (شامیان) ما را دعوت کردند که قرآن میان ما و آن‌ها حاکم باشد، ما گروهی نبودیم که به کتاب خداوند سبحان پشت کنیم در حالی که می‌فرماید: اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و رسولش بازگردانید (و از آن‌ها نظر بخواهید)؛ «وَلَمَّا دَعَانَا الْقَوْمُ إِلَيْهِ أَنْ نُحَكِّمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نَكُنْ الْفَرِيقَ الْمُتَوَلِّئِ عَنِ كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، وَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾»^۲.

۱. حجرات، آیه ۹.

۲. نساء، آیه ۵۹.

و در توضیح این آیه می فرماید: «ارجاع دادن اختلافات به خدا این است که به کتابش حکم کنیم و ارجاع به رسول الله صلی الله علیه و آله این است که به سنتش عمل کنیم، و اگر درباره کتاب خدا به درستی حکم شود ما سزاوارترین مردم به پذیرش آن هستیم و اگر به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله حکم شود (نیز) ما از همه شایسته تر و سزاوارتریم که به سنت او عمل کنیم»؛ (فَرَدُّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نَحْكُمَ بِكِتَابِهِ، وَرَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ؛ فَإِذَا حُكِمَ بِالصِّدْقِ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَتَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهِ، وَإِنْ حُكِمَ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله، فَتَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ وَأَوْلَاهُمْ بِهَا).

به این ترتیب امام علیه السلام به روشنی ثابت می کند که حکمیت کتاب و سنت، چیزی جز مراجعه به آن ها نیست و با توجه به این که ما مأمور به این امر هستیم کسی نمی تواند بر ما خرده بگیرد که چرا حکمیت را پذیرفتیم، اشتباه خرده گیران در این است که آن ها می پندارند ما حکمیت اشخاص را پذیرفته ایم در حالی که ما حکمیت کتاب خدا را پذیرا شده ایم.

در این جا سؤال مهمی پیش می آید و آن این که: مفهوم این گفتار امام علیه السلام این است که حکمیت را با میل و رضای باطنی و طبق وظیفه شرعی پذیرفته است در حالی که از خطبه های متعددی در نهج البلاغه برمی آید که حکمیت را بر امام علیه السلام تحمیل کردند و امام علیه السلام از این تحمیل سخت ناراحت بود، این دو چگونه با هم سازگار است؟

در پاسخ این سؤال، باید گفت: امام علیه السلام هرگز مخالف مسئله حکمیت نبود، بلکه در واقع بر دو نکته پافشاری داشت: نخست این که: بلند کردن قرآن ها بر سر نیزه ها تنها مکر و فریب و توطئه برای جلوگیری از پیروزی لشکر امام علیه السلام در آخرین لحظات و ایجاد اختلاف و نفاق در لشکر امام علیه السلام بود و گرنه شامیان هرگز آماده پذیرش حکمیت قرآن نبودند و به تعبیر امام علیه السلام نه اهل دین بودند و نه اهل قرآن.^۱

۱. همان گونه که در آغاز همین خطبه در بحث سند خطبه آمد.

دیگر این که امام علیه السلام با انتخاب فرد نادان و بی خبری همچون ابوموسی اشعری برای ارجاع به قرآن مخالف بود، بنابراین هیچ گونه تضادی میان محتوای این خطبه، و خطبه های دیگر نهج البلاغه نیست.

شاهد این موضوع این است که فرزند برومند امام علیه السلام نیز در روز عاشورا طبق نقل مقاتل، قرآن را گرفت و بر سر گذاشت و در برابر لشکر کوفه ایستاد و گفت: «یا قَوْمِ اِنَّ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ وَسُنَّةُ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ؛ ای قوم! حاکم در میان من و شما قرآن و سنت جدم رسول الله باشد»^۱.

نکته

ماجرای غم انگیز حکمین!

می دانیم هنگامی که لشکر معاویه در جنگ صفین در آستانه شکست قرار گرفت عمروعاص مکار، تدبیری اندیشید و به شامیان توصیه کرد قرآن ها را بر سر نیزه ها بلند کنند و بگویند: «ما تسلیم حکم قرآن هستیم هرچه درباره شما و ما بگوید عمل خواهیم کرد».

امام علیه السلام فریاد زد: آن ها هرگز تسلیم حکم قرآن نیستند این فقط مکر و نیرنگ و فریبی است که می خواهند با آن، جلوی شکست حتمی خود را بگیرند. ولی گروهی از ساده لوحان به اتفاق جمعی از منافقان که در لشکر امام علیه السلام بودند این سخن را نپذیرفتند و اصرار بر توقف جنگ کردند و حتی امام علیه السلام را تهدید به قتل نمودند! امام علیه السلام برای جلوگیری از اختلاف و پراکندگی، به حکم اجبار، دستور توقف جنگ را صادر فرمود، سپس گفتند: باید دو نفر نماینده از دو لشکر برای پیدا کردن حکم قرآن انتخاب شود.

۱. این سخن در اصل از مقتل الحسین مقرر نقل شده و او هم از تذکرة الخواص (ابن جوزی)، ص ۲۲۷ گرفته است (مقتل الحسین مقرر، ص ۲۳۳).

در این جا اشتباه دومی از سوی ساده لوحان، با کمک منافقان انجام شد که ابوموسی اشعری ساده لوح خام و بی خبر را به عنوان نمایندگی لشکر بر امام علیه السلام تحمیل کردند که سرانجام تلخ آن را همه می دانیم.

و عجب این که: به دنبال این حادثه گروهی از همان ها در مقابل امام علیه السلام سربرآوردند و علم مخالفت برداشتند که چرا امام علیه السلام تسلیم حکمیت شده در حالی که قرآن می گوید: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ!»؛ «حکم و فرمان تنها از آن خداست» و نتیجه این کار به وجود آمدن جنگ دیگری به نام جنگ نهروان بود که با سخنان امام علیه السلام گروهی بیدار شدند و توبه کردند و جمعیت اندکی باقی ماندند که به سرعت تار و مار شدند.

برنامه امام علیه السلام در این مسئله واضح بود، زیرا:

۱. حکمیت قرآن در اختلافات مسلمین، چیز پوشیده ای نیست و قرآن با صراحت به مسلمانان دستور داده است که اگر در چیزی اختلاف کردند حل اختلاف خود را از قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بخواهند (این مطلب در سوره نساء، آیه ۵۹ آمده، که در کلام امام علیه السلام به آن استدلال شده بود).

بنابراین، پذیرش داور قرآن با توجه به این که به اعتقاد همه مسلمان ها قرآن آخرین سخن را در هر چیز می گوید مطلبی نبود که بر امام علیه السلام خرده بگیرند ولی آن بی خبران آن را به صورت یک نقطه ضعف منعکس ساختند.

۲. شکی نیست که پدیدآورندگان توطئه بالا بردن قرآن ها بر سر نیزه، نه اعتقادی به حکمیت قرآن داشتند و نه حق و عدالت، بلکه سیاست بازان کهنه کار و بی ایمانی بودند که به چیزی جز حکومت بر مردم و امور مادی وابسته به آن، نمی اندیشیدند و امام علیه السلام از این توطئه در همان آغاز پرده برداشت ولی چه سود که ساده لوحان غافل نپذیرفتند.

۳. به یقین قرآن مجید، به خودی خود نقش حکمیت را ایفا نمی‌کند جز این‌که قرآن‌شناسان آگاه در کنار آن قرار گیرند و احکام آن را در هر مسئله استخراج کنند و به مردم بگویند، و اگر در داستان صفین این کار انجام می‌شد روشن بود که لشکر معاویه مشمول آیه شریفه ۹ سوره حجرات بودند که می‌گوید: ﴿فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى...﴾ به‌عنوان گروه طغیانگر که در برابر مرکز حکومت اسلام و امام مسلمین به مخالفت برخاسته‌اند محکوم می‌شدند.

ولی چه سود که حکمین (ابوموسی و عمروعاص) نه آگاهی از قرآن داشتند و نه اگر می‌داشتند به آگاهی خود عمل می‌کردند.

بنابراین اگر واقعاً حکمیت به قرآن سپرده می‌شد و قرآن‌شناسانی برای حکمیت انتخاب می‌شدند نه تنها کار خلافی نبود، بلکه عمل به دستور قرآن محسوب می‌شد؛ اما چون شرایط لازم در هیچ مقطعی حاصل نشد و طبعاً نتیجه، بسیار نامطلوب و تلخ بود، گروه نادان به جای این‌که خود را ملامت کنند به ملامت امام علیه السلام پرداختند و به جای این‌که خود را بشکنند به فکر شکستن آینه افتادند.

اشتباه نشود! داستان حکمین یک حادثه مقطعی در تاریخ نبود، بلکه چیزی است که در زمان‌های مختلف و حتی در عصر ما تکرار شده و می‌شود. امر مقدسی را عنوان می‌کنند و در زیر چتر آن قرار می‌گیرند، سپس برداشت‌های غلطی را آگاهانه و ناآگاهانه بر آن تحمیل می‌کنند و آنچه را که به سود منافع نامشروعشان است برمی‌گزینند.

عمروعاص مکار و ابوموسای ساده‌لوح نادان در هر زمان اشباه و نظایری دارند و صفین‌ها و قرآن بر سر نیزه کردن‌ها و حکمیت‌ها به اشکال مختلف تکرار می‌شوند که نتیجه آن، مظلومیت حق‌طلبان علی‌گونه است.

بخش دوم

وَأَمَّا قَوْلُكُمْ: لِمَ جَعَلْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ أَجَلًا فِي التَّحْكِيمِ؟ فَإِنَّمَا فَعَلْتُ ذَلِكَ لِيَتَّبِعِينَ الْجَاهِلُ، وَيَتَّبِعْتَ الْعَالِمُ؛ وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ فِي هَذِهِ الْهُدْيَةِ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ؛ وَلَا تُؤْخَذُ بِأَكْظَامِهَا، فَتَعْجَلَ عَنِ تَبْيِينِ الْحَقِّ، وَتُنْقَادَ لِأَوَّلِ الْعِيِّ. إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ كَانَ الْعَمَلُ بِالْحَقِّ أَحَبَّ إِلَيْهِ - وَإِنْ نَقَصَهُ وَكَرَّهُهُ - مِنَ الْبَاطِلِ وَإِنْ جَرَّ إِلَيْهِ فَائِدَةٌ وَزَادَهُ فَأَيُّنَ يَتَاهُ بِكُمْ! وَمِنْ أَيْنَ أُبَيِّنْتُمْ! اسْتَعِدُّوا لِلْمَسِيرِ إِلَى قَوْمِ حَيَارَى عَنِ الْحَقِّ لَا يَبْصُرُونَهُ، وَمُوزَعِينَ بِالْجُورِ لَا يَعْدِلُونَ بِهِ، جُفَاءً عَنِ الْكِتَابِ، نُكْبٍ عَنِ الطَّرِيقِ. مَا أَنْتُمْ بِوَدِيقَةٍ يُعْلَقُ بِهَا، وَلَا زَوَافِرٌ عَرٌّ يُعْتَصَمُ إِلَيْهَا. لَسِبَسَ حُسَّاشُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ! أَفَّ لَكُمْ! لَقَدْ لَقِيتُ مِنْكُمْ بَرَّحًا، يَوْمًا أَنْادِيكُمْ وَيَوْمًا أَنْادِجِيكُمْ، فَلَا أحرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ النَّدَاءِ، وَلَا إِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ!

ترجمه

این که می‌گویید: چرا میان خودت و آن‌ها (حکمین) ضرب الاجلی برای حکمیت قرار دادی؟ تنها به این دلیل بود که ناآگاهان در جست‌وجوی حقیقت برآیند و آن‌ها که آگاه‌اند به مطالعه و مشورت پردازند (و تمام جوانب مسئله را روشن کنند) شاید خداوند در این فاصله کار این امت را اصلاح کند و راه تحقیق بر آن‌ها بسته نشود؛ در جست‌وجوی حق عجله نکنند و تسلیم نخستین فکر گمراه‌کننده نشوند.

(بدانید!) برترین مردم در پیشگاه خدا کسی است که عمل به حق، نزد او محبوب‌تر از باطل باشد، هر چند این کار از نفع او بکاهد و مشکلاتی برای او پیش آورد، و باطل، منافی را متوجه او کند، و بر سود او بیفزاید.

چرا حیران و سرگردانتان می‌کنند و چرا شما را فریب داده، تسلیم شیطان کرده‌اند؟

آماده شوید! برای حرکت به سوی قومی که از حق روی‌گردان‌اند، حق را نمی‌بینند و به ظلم و جور تشویق شده‌اند، (لذا) هیچ‌گاه از آن بازنمی‌گردند، افرادی که از کتاب خدا فاصله گرفته و از راه راست منحرف گشته‌اند (هر چند قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند، و دم از حاکمیت قرآن زدند).

(افسوس که) شما ریسمان محکمی نیستید که بتوان به آن چنگ زد و یاران نیرومندی نیستید که بتوان به آن‌ها تکیه کرد و بد وسیله‌ای هستید برای افروختن آتش جنگ (و آغاز کردن جهاد با دشمن)؛ اُف بر شما! چه ناراحتی‌هایی از شما کشیدم، یک روز با صدای رسا با شما سخن می‌گویم و روز دیگر آهسته و به صورت نجوا. نه آزادگان راستگویی به‌هنگام فریاد رسا هستید و نه برادران مطمئن و رازداری به‌هنگام نجوا.

شرح و تفسیر

افسوس، شما مرد میدان جهاد نیستید!

این بخش از کلام امام علیه السلام در واقع ترکیبی از دو قسمت است: نخست به پاسخ یکی از شبهات خوارج و امثال آن‌ها می‌پردازد سپس آن‌ها را تشویق به جهاد در برابر ظالمان و ستمگران شام می‌کند.

گفتار امام علیه السلام در قسمت اول، اشاره به عهدنامه حکمیت می‌کند که میان آن حضرت و معاویه منعقد شد (و شرح آن در نکات خواهد آمد) در این عهدنامه یک سال به حکمین فرصت داده شده بود که درباره حل اختلاف امت بیندیشند و در کار خود عجله نکنند.

خرده‌گیران بی‌خبر و نادان گاه به اصل حکمیت ایراد می‌گرفتند که امام علیه السلام در

بخش گذشته این خطبه جواب روشن و منطقی و دقیق به آنان داد و گاه به شاخ و بر آن، یعنی مسئله قرار دادن مدت.

امام علیه السلام در پاسخ آن‌ها چنین می‌فرماید: «اما این که می‌گویید: چرا میان خودت و آن‌ها (حکم‌ها) مدتی برای حکمیت قرار دادی؟ تنها به این دلیل بود که ناآگاهان در جست‌وجوی حقیقت برآیند، و آن‌ها که آگاه‌اند به مطالعه و مشورت پردازند (و تمام جوانب مسئله را روشن کنند)؛ «وَأَمَّا قَوْلُكُمْ: لِمَ جَعَلْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ أَجَلًا فِي التَّحْكِيمِ؟ فَإِنَّمَا فَعَلْتَ ذَلِكَ لِيَسْبِيَنَّ الْجَاهِلُ، وَيَتَثَبَّتَ الْعَالِمُ».

سپس می‌افزاید: «شاید خداوند در این فاصله، کار این امت را اصلاح کند و راه تحقیق بر آن‌ها بسته نشود (و آزادانه به تحقیق بپردازند) در جست‌وجوی حق عجله نکنند، و تسلیم نخستین فکر گمراه‌کننده نشوند»؛ «وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ فِي هَذِهِ الْهُدْنَةِ^۲ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ؛ وَلَا تُؤْخَذُ بِأَكْظَامِهَا^۳، فَتَعْجَلَ عَنِ تَبْيِينِ الْحَقِّ، وَتَنْقَادَ لِأَوَّلِ الْغَيِّ».

در واقع امام علیه السلام چند فایده برای ضرب الاجل در مسئله حکمیت بیان فرموده، نخست این‌که: ناآگاهان از جوش و خروش تعصب بازایستند و بتوانند درباره این مسئله سرنوشت‌ساز تحقیق کنند و دیگر این‌که علمای امت در اصحاب علی علیه السلام جوانب مسئله را به خوبی بررسی کنند و آنچه را که ضایعات کمتری در بر دارد برگزینند و حکمین را برای انتخاب صحیح ارشاد کنند. دیگر این‌که در این مدت، راه‌هایی برای اصلاح امر امت به‌طور کلی اندیشیده شود و از کارهای عجولانه که سبب گمراهی است پرهیز گردد.

۱. «يَتَثَبَّتُ» از ریشه «تَثَبَّتَ» به معنای تحقیق کردن است.

۲. «هدنه» از ریشه «هدون» بر وزن «قرون» به معنای سکون و آرامش گرفته شده و معمولاً به معنای مصالحه بعد از جنگ یا آتش‌بس به کار می‌رود.

۳. «اکظام» جمع «کظم» بر وزن «عزم» و جمع «کظم» بر وزن «قلم» به معنای محل خروج نفس (خرخره) است.

عجب این‌که گروه متعصب لجوج و ناآگاه از خوارج اصرار داشتند که عجلولانه در این زمینه تصمیم‌گیری شود و سرنوشت امت را بدون مطالعه و تحقیق و دقت به خطر بیفکنند و این است راه‌ورسم افراد نادان در هر عصر و هر زمان.

جمله «وَلَا تُؤْخَذُ بِأُكْظَامِهَا» که به معنای نگرفتن بیخ گلو و آزاد گذاشتن راه نفس است، کنایه از آزادی برای مطالعه و تصمیم‌گیری و انتخاب می‌باشد؛ کنایه‌ای گویا و فصیح و بلیغ.

جمله «وَتَنْقَادَ لِأَوَّلِ الْغَيِّ» (مبادا تسلیم اولین گمراهی شوند) اشاره به این است که تصمیم‌های عجلولانه غالباً گمراه‌کننده است.

بعضی از شارحان نهج‌البلاغه «أَوَّلُ الْغَيِّ» را اشاره به بالا بردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها که اولین گام گمراهی بود، دانسته‌اند^۱ ولی تفسیر اول به قرینه جمله قبل از آن، مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

سپس امام علیه السلام به نصیحت و اندرز آنان می‌پردازد که در برابر حق تعصب و لجاجت و ملاحظه منافع شخصی روا ندارند و تسلیم حق شوند، می‌فرماید: «(بدانید!) برترین مردم در پیشگاه خدا کسی است که عمل به حق نزد او محبوب‌تر از باطل، باشد هر چند این کار از نفع او بکاهد و مشکلاتی برای او پیش آورد، و باطل، منافی به سوی او آورد و بر سود او بیفزاید!»؛ (إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ كَانَ الْعَمَلُ بِالْحَقِّ أَحَبَّ إِلَيْهِ - وَإِنْ نَقَصَهُ وَكَرَّهَهُ^۲ - مِنَ الْبَاطِلِ وَإِنْ جَرَّ إِلَيْهِ فَايْدَةً وَزَادَهُ).

درواقع نشانه مؤمنان حقیقی همین است که بر سر دو راهی‌ها که حق در یک سو قرار می‌گیرد و منافع شخصی آن‌ها در سوی دیگر، به سوی حق آیند و به

۱. منهاج البرائة (خوئی)، ج ۸، ص ۱۸۰.

۲. «کرت» از ریشه «کرت» بر وزن «ترس» به معنای شدت و مشقت و به زحمت افتادن است.

منافع شخصی پشت کنند وگرنه آنجا که طرفداری از حق، حافظ منافع انسان باشد، پیروی از حق، افتخاری نیست و مذمتی که قرآن از گروهی از یهود به عمل آورده که می‌گفتند: «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ»^۱ در حقیقت همین بود که آنچه از قوانین الهی موافق میل و خواسته‌ها و منافعشان بود، می‌پذیرفتند و آنچه مخالف بود کنار می‌زدند، چنین جداسازی در واقع خداپرستی‌ای نیست، هوی پرستی است.

همچنین کسانی که به دلیل تعصب و لجاجت و حمایت از دوستان و وابستگان به طرفداری از باطل برمی‌خیزند مشمول همین سخن هستند. در حدیثی می‌خوانیم که علی علیه السلام همین سخنان را در پیامی به عمرو عاص فرمود و افزود: به خدا سوگند! تو می‌دانی حق کجاست، چرا تجاهل می‌کنی؟ و به خاطر منافی کم‌ارزش، در صف دشمنان خدا و اولیای خدا قرار می‌گیری؟!

و در ادامه این سخن، امام علیه السلام بر آن‌ها فریاد می‌زند: «چرا حیران و سرگردانان می‌کنند؟ و چرا شما را فریب داده و تسلیم شیطان کرده‌اند؟»؛ (فَأَيْنَ يَتَّاهُ^۲ بِكُمْ! وَمِنْ أَيْنَ أُتِيتُمْ^۳).^۴

سپس امام علیه السلام آنان را دعوت به جهاد با آن قوم ستمگر می‌کند و با پنج وصف منفی آن‌ها را معرفی می‌فرماید، می‌گوید: «آماده شوید برای حرکت به سوی قومی که از حق روی‌گردانند، آن را نمی‌بینند و به ظلم و جور تشویق شده‌اند

۱. نساء، آیه ۱۵۰.

۲. «یتاه» از ریشه «تیه» بر وزن «قید» به معنای سرگردانی و حیرانی است و به بیابان‌هایی که انسان در آن سرگردان می‌شود «تیه» بر وزن «پیه» گفته می‌شود.

۳. «اتیتم» از ریشه «تیان» معانی مختلفی دارد و در این جا و مانند آن به معنای فریب خوردن و تسلیم باطل شدن است.

۴. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۱۰، ص ۳۶۳؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۰.

(به همین دلیل) هرگز از آن باز نمی‌گردند، افرادی که از کتاب خدا فاصله گرفته و از راه راست منحرف گشته‌اند (هر چند قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و دم از حاکمیت قرآن زدند)؛ «اسْتَعِدُّوا لِلْمَسِيرِ إِلَى قَوْمِ حَيَارَى عَنِ الْحَقِّ لَا يُبْصِرُونَ، وَمُوزَعِينَ^۱ بِالْجَوْرِ لَا يَعْدِلُونَ بِهِ، جُفَاءً عَنِ الْكِتَابِ، نُكْبٍ^۲ عَنِ الطَّرِيقِ».

به این ترتیب امام علیه السلام نشان می‌دهد که اگر ما می‌خواهیم با آن‌ها بجنگیم، چهار دلیل قاطع دارد که هر کدام به تنهایی کافی است: آن‌ها از راه راست منحرف شده‌اند، به قرآن مجید اهمیتی نمی‌دهند، ظلم و ستم برنامه اصلی آن‌هاست و گروهی ناآگاه و سرگردان را که چشم‌هایشان از دیدن حق ناتوان است به دنبال خود کشیده‌اند.

سپس امام علیه السلام در آخرین جمله‌های این خطبه زبان به گلایه می‌گشاید و آن‌ها را زیر تازیانه‌های سرزنش و ملامت قرار می‌دهد شاید بیدار شوند و در کار خود، تجدید نظر کنند، می‌فرماید:

افسوس! «شما ریسمان محکمی نیستید که بتوان به آن چنگ زد، و یاوران نیرومندی نیستید که بتوان به آن‌ها پناه برد، و بد وسیله‌ای هستید برای افروختن آتش جنگ (و آغاز کردن جهاد آزادی‌بخش با دشمن)»؛ «مَا أَنْتُمْ بِوَثِيقَةٍ يُعْلَقُ بِهَا، وَلَا زَوَافِرٍ^۳ عَزٌّ يُعْتَصَمُ إِلَيْهَا. لِبَيْسِ حُشَّاشٍ^۴ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ».

۱. «موزعین» از ریشه «ایزاع» به معنای تشویق و ایجاد عشق و علاقه به چیزی است و گاه به معنای الهام کردن و توفیق دادن نیز آمده است و در خطبه بالا به همان معنای اول است.

۲. «نُكْبٍ» جمع «ناکب» از ریشه «نکب» بر وزن «نفی» به معنای منحرف شدن از چیزی است.

۳. «زوافر» جمع «زافره» از ریشه «زفر» بر وزن «فقر» به معنای ناله کردن و فریاد کشیدن است و از آن جا که یاوران انسان به عنوان هم‌دردی ناله و فریاد دارند واژه «زافره» به یار و یاور اطلاق شده است و در خطبه بالا به همین معناست.

۴. «حشاش» جمع «حاش» از ریشه «حش» بر وزن «شک» به معنای آتش افروختن است و در این جا به معنای آغازگران و کسانی است که ضربات آغازین جنگ را بر دشمن وارد می‌کنند.

و در پایان این سخن، ضربات ملامت را شدیدتر کرده، می‌فرماید: «اف بر شما! چه ناراحتی‌هایی از شما کشیدم، یک روز با صدای رسا با شما سخن می‌گویم و روز دیگر آهسته و به‌صورت نجوا، نه آزادگان راستگویی به‌هنگام فریاد رسا هستید، و نه برادران مطمئن و رازداری به‌هنگام نجوا»؛ (أَفْ لَكُمْ! لَقَدْ لَقِيتُ مِنْكُمْ بَرْحًا، يَوْمًا أَنْادِيكُمْ وَيَوْمًا أَنْجِيكُمْ، فَلَا أُخْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ النَّدَاءِ، وَلَا إِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ^۲).

درواقع امام علیه السلام این حقیقت را در لابه‌لای چند جمله مذکور به‌خوبی بازگو کرده است که اگر مشکلی در امر جهاد و حکومتش به وجود آمده، به دلیل عدم لیاقت و کارایی گروهی از یاران اوست، چراکه امام علیه السلام در هر میدانی قدم می‌نهاد ضعف و سُستی نشان می‌دادند. به‌یقین برای آغاز جنگ، جرقه‌های قوی و نیرومند لازم است که باید از سوی مردانی شجاع و نیرومند و مخلص، ظاهر شود، این گروه لیاقت چنین برنامه‌ای را نداشتند. از سوی دیگر وقتی رهبر فریاد می‌زند: به پیش تازید! باید همه به‌طور هماهنگ حرکت کنند، ولی آن‌ها سُست‌تر و ناتوان‌تر از این بودند و اگر نقشه‌های جنگی را در یک مجلس محرمانه با آن‌ها در میان می‌گذاشت باید در حفظ آن کاملاً بکوشند ولی آن‌ها افراد رازدار و قابل اعتماد و اعتباری نبودند.

با وجود چنین افرادی انتظار پیروزی سریع بر دشمن، انتظاری است بی‌جا، و عجب این‌که، این‌گونه افراد با این ضعف‌های بی‌شمار هنگامی که گرفتار ناکامی می‌شدند به‌جای این‌که به اصلاح نقایص خود بپردازند مشکلات خود را به گردن امام علیه السلام می‌انداختند و این مشکلِ عظیم‌تری بود.

۱. «بَرَح» به‌معنای ناراحتی شدید و خشم و غضب آمده است.

۲. «نَجَاء» و «نَجْوَى» به‌معنای درگوشی گفتن و چیزی را به‌طور سری با دیگری در میان گذاشتن است.

نکته‌ها

۱. صلح‌نامه صقین

هنگامی که شامیان ستمگر و مکار با استفاده از برافراشتن قرآن‌ها بر بالای نیزه‌ها مردم عراق را اغفال و صلح را بر امیرمؤمنان علی علیه السلام تحمیل کردند عهدنامه یا پیمان آتش‌بسی، به این صورت تنظیم شد:

«هَذَا مَا تَقَاضَى عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ^۱ وَمُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ قَاضِيَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَى أَهْلِ الْعِرَاقِ وَمَنْ كَانَ مَعَهُ مِنْ شِيعَتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ وَقَاضِيَ مُعَاوِيَةَ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ عَلَى أَهْلِ الشَّامِ وَمَنْ كَانَ مَعَهُ مِنْ شِيعَتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ أَنَا نَنْزِلُ عِنْدَ حُكْمِ اللَّهِ وَكِتَابِهِ وَلَا يَجْمَعُ بَيْنَنَا إِلَّا إِيَّاهُ وَإِنَّ كِتَابَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ بَيْنَنَا مِنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ نُحْيِي مَا أَحْيَا الْقُرْآنُ وَيُمِيتُ مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ فَإِنَّ وَجَدَ الْحَكَمَانَ أَنْ ذَلِكَ فِي كِتَابِ اللَّهِ اتَّبَعْنَاهُ وَإِنْ لَمْ يَجِدْهُ أَخَذْنَا بِالسُّنَّةِ الْعَادِلَةِ غَيْرِ الْمُفْرَقَةِ وَالْحَكَمَانَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ وَعَمْرُوبُ بْنُ الْعَاصِ؛ این چیزی است که (پذیرفته و به آن) حکم کرده است علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویة بن ابی سفیان. حکم کرده است علی بن ابی طالب علیه السلام درباره اهل عراق و کسانی که با او بوده‌اند از پیروانش از مؤمنین و مسلمین، و حکم کرده است معاویة بن ابی سفیان درباره

۱. در بسیاری از تواریخ آمده است که کاتبان لشکر علی علیه السلام عنوان امیرالمؤمنین را در کنار نام آن حضرت نگاشتند ولی «عمر وعاص» و دیگران سخت بر آن اعتراض کردند که اگر ما شما را امیرمؤمنان بدانیم باید کسانی که در برابر شما هستند امیر فاسقان باشند حتماً باید این عنوان حذف شود، علی علیه السلام تأملی فرمود و به یاد داستان «صلح حدیبیه» افتاد و فرمود: الله اکبر در آن روز نیز هنگامی که عنوان رسول الله را در کنار نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نوشتم فریاد مخالفان برخاست و اصرار بر حذف آن کردند من حاضر به حذف آن نشدم و پیامبر صلی الله علیه و آله برای دفع غائله شخصاً آن را محو کرد، این سخن، «عمر وعاص» را سخت به خشم آورد که ما را با کفار مقایسه می‌کنی من در این جلسه نمی‌مانم، امام علیه السلام فرمود: از خدا می‌خواهم که مجلس مرا از وجود مثل تویی پاک کند و مدتی گفت‌وگو درباره نوشتن عنوان امیرالمؤمنین ادامه یافت بعضی معتقد بودند که حذف نشود هر چند شمشیرها برای آن کشیده شود ولی سرانجام مصلحت این دیده شد که برای دفع غائله این عنوان را بردارند. (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷؛ المنتظر (ابن جوزی)، ج ۵، ص ۱۲۲؛ صفین، ص ۵۰۸).

اهل شام و پیروانش از مؤمنین و مسلمین، که ما تسلیم حکم خدا و کتاب خدا هستیم و چیزی ما را متفق نمی‌کند مگر خداوند و این‌که کتاب خداوند سبحان در میان ماست از آغاز تا پایانش. احیا می‌کنیم آنچه را قرآن احیا کرده و از بین می‌بریم آنچه را قرآن از بین برده است. هرگاه دو حکم (که از میان ما انتخاب شده‌اند) چیزی در کتاب خدا در این موضوع (جنگ و صلح ما) یافتند از آن پیروی می‌کنیم و اگر نیافتند به سنت عادلۀ مورد اتفاق (که از پیغمبر اکرم ﷺ به ما رسیده است) عمل می‌کنند و دو حکم، عبدالله بن قیس (ابوموسی اشعری) و عمرو عاص هستند.^۱

این داوری یا صلح‌نامه یا عهدنامه (هر نامی بر آن بگذاریم) در کتاب‌های مختلف با تفاوت مختصری نقل شده است و همه آن‌ها نشان می‌دهد که مسئله، مسئله حکمیت قرآن بوده است نه حکمیت اشخاص و به تعبیر دیگر: اشخاص موظف بودند آنچه را که قرآن در این باره می‌گوید استخراج و استنباط کرده و دستورات کلی بر مصادیق آن تطبیق کنند ولی کوردلان خوارج آن را به‌عنوان حکمیت انسان‌ها در دین خدا تلقی کردند و به جنجال و غوغاگری روی آوردند و شکاف خطرناک تازه‌ای در میان مسلمین به‌وجود آوردند و جهل و نادانی در طول تاریخ، از این عواقب دردناک بسیار داشته است.

در ادامه این صلح‌نامه آمده است که حکمین از علی علیه السلام و معاویه و از هر دو لشکر پیمان گرفتند که آن‌ها درباره جان و مال و خانواده و قوم و قبیله خود در امان‌اند و آنچه را که آن‌ها قضاوت کنند همه پذیرا شوند، قضاوتی که موافق کتاب خدا و سنت باشد و آتش‌بس، و گذاشتن اسلحه بر زمین تا زمان حکم حکمیت ادامه خواهد یافت، و مدت آتش‌بس یک سال کامل است، و اگر حکمین مایل

۱. بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۵۴۳، ح ۴۵۴. این عهدنامه در تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸ با پاره‌ای از تفاوت‌ها آمده است.

بودند حکم خود را زودتر از این مدت صادر کنند، مانعی ندارد، و اگر یکی از آن‌ها از دنیا برود، امیر گروه او فرد دیگری را به جای او نصب کند.^۱

۲. گفت‌وگوی منطقی امام علیه السلام با خوارج

در حدیثی آمده است که امیر مؤمنان علی علیه السلام عبدالله بن عباس را به سوی لشکر خوارج که چندان با او فاصله نداشتند فرستاد تا تحقیق کند که آن‌ها چه می‌خواهند؟ و دلیل مخالفتشان چیست؟ آن‌ها در پاسخ گفتند: ای ابن عباس! ما ایرادهایی به پیشوای تو داریم که همه آن‌ها کفرآمیز، خطرناک و سبب آتش دوزخ است:

نخست این‌که: او نام خود را به عنوان امیرالمؤمنین از صلح‌نامه محو گردانید، سپس صلح‌نامه را میان خود و معاویه تنظیم کرد، اگر او امیرالمؤمنین نیست، ما از مؤمنانیم بنابراین دلیلی ندارد که او امیر ما باشد.

دوم این‌که: او درباره موقعیت خودش تردید داشت زیرا به حکمین گفت: درست بنگرید، اگر معاویه سزاوارتر به خلافت است او را تثبیت کنید و اگر من اولی هستم مرا تثبیت کنید، اگر او درباره خود شک داشته باشد ما شک شدیدتری خواهیم داشت.

سوم: او حکمیت را به غیر خود سپرد در حالی که ما خود او را از همه صالح‌تر برای این کار می‌دانیم.

چهارم: او افراد را داور در دین خدا قرار داد در حالی که (داوری مخصوص خداست و) او چنین حقی نداشت.

پنجم این‌که: در جنگ جمل پس از پیروزی، اموال و اسلحه دشمن را در میان ما تقسیم کرد، ولی زنان و فرزندان‌شان را به اسارت نگرفت.

۱. بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۵۴۳، ح ۴۵۴. این عهدنامه در تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۸ با پاره‌ای از تفاوت‌ها آمده است.

ششم این‌که: او وصی پیامبر ﷺ بود و حق وصیت را ادا نکرد.

ابن عباس نزد حضرت آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! سخنان این قوم را شنیدی و تو به جوابگویی به آن‌ها شایسته‌تری، امام علیؑ فرمود: آری چنین است. سپس فرمود: ای ابن عباس! به آن‌ها بگو: آیا شما راضی به حکم خدا و پیامبر ﷺ هستید؟ عرض کردند: آری!

امام علیؑ فرمود: من از آغاز شروع می‌کنم، و ایرادات شما را یک‌به‌یک پاسخ می‌گویم.

سپس فرمود: اما در مورد محو عنوان «امیرالمؤمنین» از عهدنامه، فراموش نمی‌کنم که من روز حدیبیه کاتب عهدنامه صلح بودم و نوشتم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أَصْطَلَحَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ وَ أَبُو سُفْيَانُ وَ سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو». «سهیل» به پیامبر ﷺ گفت: اولاً ما رحمن و رحیم را نمی‌شناسیم، ثانیاً تو را رسول‌الله نمی‌دانیم و ثالثاً موافق نیستیم نام تو مقدم بر نام ما نوشته شود در حالی که سنّ ما از تو بیشتر است (و چون آن‌ها از بهانه‌جویی دست برنمی‌داشتند) پیامبر ﷺ به من دستور داد: به جای «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» «بِسْمِكَ اللَّهُمَّ» و به جای «رسول الله»، «محمد بن عبدالله» بنویس! سپس به من فرمود: تو نیز به چنین سرنوشتی در آینده گرفتار خواهی شد و تسلیم پیشنهادشان می‌شوی، در حالی که کراهت داری، من هم در صلح‌نامه‌ای که میان من و معاویه نوشته شد عنوان «امیرالمؤمنین» را نوشتم ولی آن‌ها نپذیرفتند. خوارج با شنیدن این سخن گفتند: حق با توست ای علی!

و اما این‌که می‌گویند: من با تعیین حکمین و این‌که به آن‌ها گفته‌ام: ببینید معاویه سزاوارتر است یا من؟ درباره خودم شک کرده‌ام، این سخن اشتباه است، این در واقع نوعی ابراز انصاف در سخن می‌باشد شبیه چیزی که پیامبر اکرم ﷺ به گفته قرآن مجید به مشرکان فرمود: ﴿وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًىٰ أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾؛

«ما یا شما بر (طریق) هدایت یا در گمراهی آشکار هستیم»^۱، مسلماً این، دلیل بر تردید پیامبر صلی الله علیه و آله در حقانیت خودش نبود. خوارج در این جا نیز گفتند: حق با توست.

اما این که می‌گویید: چرا غیر خودم را به عنوان حکم برگزیدم در حالی که من از همه شایسته‌تر به این کار هستم؟ این شبیه برنامه رسول خدا صلی الله علیه و آله است که سعد بن معاذ را در جنگ بنی قریظه برای حکمیت برگزید در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله از همه شایسته‌تر بود.

این از یک سو، از سوی دیگر خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ». من در این کار به پیامبر صلی الله علیه و آله تاسی کردم، خوارج گفتند: این سخن نیز صحیح است.

اما این که به من ایراد کرده‌اید: چرا افراد را داور دین خدا قرار دادم؟ من هرگز چنین نکردم، من کلام خدا را داور قرار دادم، چرا که خداوند در مورد صید در حال احرام می‌فرماید: «وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ»؛ «و هرکس از شما از روی عمد آن را به قتل برساند باید کفاره‌ای معادل آن از چارپایان بدهد، (کفاره‌ای) که دو نفر عادل از شما معادل بودن آن را تصدیق کنند»^۲ هنگامی که خداوند چنین دستوری را درباره پرنده‌ای که در حال احرام صید شده صادر می‌کند، درباره خون‌های مسلمین که بسیار از آن بالاتر است چرا به چنین حکمی قائل نباشیم؟!

اما این که می‌گویید: من در جنگ بصره پس از پیروزی اموال لشکر شکست خورده را در میان لشکریانم تقسیم کردم ولی زنان و فرزندانشان را به عنوان اسیر تقسیم نکردم، این در واقع متنی بود از سوی من بر اهل بصره،

۱. سیأ، آیه ۲۴.

۲. مائده، آیه ۹۵.

همان‌گونه که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در فتح مکه، بر اهل مکه منت گذاشت و آن‌ها را مورد عفو قرار داد. اضافه بر این فرض کنید من آن‌ها را تقسیم می‌کردم، کدام یک از شما عایشه را در سهم خود به‌عنوان کنیز به اسیری می‌پذیرفت؟ خوارج گفتند: حق با توست.

سپس فرمود: به من ایراد می‌کنید که وصی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستم و مقام وصایت را حفظ نکرده‌ام. این گناه من نیست گناه شماست که مرا رها ساختید و به من پشت کردید ... گفتند: حق با توست.

و در پایان گروه زیادی از طریق مخالفت بازگشتند ولی چهار هزار نفر از متعصبین باقی ماندند که در یک نبرد برق‌آسا همگی متلاشی شدند.^۱



۱. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۸۷ (با تلخیص و کمی نقل به معنا) همین داستان در مناقب ابن مغازلی، ص ۷۳ با اضافاتی و در بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۳۷۷، ح ۶۰۸ با مقداری تفاوت نقل شده است.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَمَّا عُوْتِبَ عَلَى التَّسْوِيَةِ فِي الْعَطَاءِ

از سخنان امام علیه السلام است

هنگامی آن را ایراد فرمود که رعایت مساوات را در عطایای بیت‌المال، بر او ایراد گرفتند و جمعی از بی‌خبران توصیه به تبعیض کردند^۱

خطبه در یک نگاه

همان‌گونه که از عنوان خطبه پیداست، هدف از ایراد این خطبه پاسخ به کسانی بوده است که از سر دلسوزی، خدمت امام علیه السلام عرض کردند: سزاوار است

۱. سند خطبه:

این خطبه بخشی از خطبه طولانی‌تری بوده است که امام علیه السلام در مورد تقسیم بیت‌المال و ایرادهایی که بر او گرفتند بیان فرموده، و به نظر می‌رسد که با خطبه ۱۴۲ مرتبط است و هر دو اجزایی از یک خطبه هستند. این خطبه را عده زیادی از کسانی که قبل از سید رضی یا بعد از او می‌زیسته‌اند در کتاب‌های خود آورده‌اند از جمله: الامامة والسياسة (ابن قتیبه)، ج ۱، ص ۱۷۴؛ تحف العقول (ابن شعبه)، ص ۱۸۵؛ کافی، ج ۴، باب وضع المعروف موضعه، ص ۳۱، ح ۳؛ امالی (مفید)، ص ۱۷۶، ذیل ح ۶ و امالی (طوسی)، ص ۱۹۴، ذیل حدیث ۳۳۱ (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۷۸).

اموال بیت‌المال را در آغاز حکومت خود در میان رؤسا و اشراف و سران قبایل و افرادی که می‌توانند ضرباتی بر پایه حکومت وارد کنند، تقسیم کنی و به آنها سهم بیشتری نسبت به دیگران دهی تا پایه‌های حکومتت محکم شود، امام علیه السلام در پاسخ آنها به دو نکته اشاره فرمود: نخست این‌که: من هرگز نمی‌توانم از طریق ظلم و ستم و تبعیض و دادن حق کسی به دیگری پایه‌های حکومت خود را محکم کنم و از طریق گناه به حق و عدالت برسم. دیگر این‌که: آنها که دست به چنین کاری می‌زنند در پایان گرفتار ناسپاسی همان کسانی می‌شوند که به آنها خدمت کرده‌اند.



M çE &A ! aÅS ° j -ùn \ °Bb «°K çE/E » o¹HE
 S v ° °ñB-°A¼B °!B-» -B°A ù \ »zEB½ ,o -w o-w B½
 Üe o ô ù ñB-°A äB¼A E&AñB/ñB-°B-»A ò ù, « M
 , o i A ù Äé B *°A ù IeB ì ùò ,öAowA o mLU
 Üe o ô ù °Bz o½Äé ° /&Ak«Å « tB «°Aù ¼
 S p ¼B/ j o A¼B , o { a°A¼e A a Eo ô k«Å
 !j ki ç E Ñ ¼ oz ù T Ä½ ¼BzEBùB½ ÑÄ°AM

ترجمه

آیا به من پیشنهاد می‌کنید که برای پیروزی خود، از جور و ستم در حق کسانی که بر آن‌ها حکومت می‌کنم، استمداد جویم؟ به خدا سوگند! هرگز گرد چنین کاری نمی‌گردم، مادامی که شب و روز پشت سر هم می‌آیند و ستارگان آسمان در پی هم طلوع و غروب می‌کنند.

اگر این اموال از خودم بود، به یقین در میان آن‌ها به‌طور مساوی تقسیم می‌کردم تا چه رسد به این که این اموال، اموال خداست (و متعلق به بیت‌المال مسلمین است).

آگاه باشید! بخشیدن مال در غیر موردش، تبذیر و اسراف است، هر چند ممکن است این کار در دنیا سبب سربلندی کسی که آن را انجام داده بشود، ولی در آخرت به زمینش می‌زند، این کار، او را (چند روزی) در میان مردم (دنیاپرست) گرامی می‌دارد، ولی در پیشگاه خدا خوارش می‌کند. و هیچ‌کس مال

خویش را در غیر مورد استحقاق و نزد غیر اهلش قرار نداد، مگر این که سرانجام خداوند او را از سپاسگزاری آنان محروم ساخت و محبتشان را متوجه دیگری کرد، تا آن جا که اگر روزی پایش بلغزد و به کمک آنان نیاز داشته باشد بدترین دوست و پست ترین رفیق خواهند بود!

شرح و تفسیر

عدالت را فدای مقام نمی‌کنم!

مرحوم کلینی در آغاز روایتی که این خطبه را از آن نقل کرده است از ابی مخنف چنین نقل می‌کند: گروهی از شیعیان، خدمت امیرمؤمنان علیه السلام رسیدند، عرض کردند: چه مانعی دارد که اموال بیت‌المال را بیرون آوری و در میان رؤسا و اشراف تقسیم کنی، و آن‌ها را بر ما برتری بخشی (و سهم ما را به آن‌ها دهی) تا پایه‌های حکومت محکم شود سپس به برنامه تقسیم بالسویّه و عدالت در رعیت بازگردی؟! امام علیه السلام (از این پیشنهاد ناراحت شد و) این خطبه را ایراد فرمود و با صراحت گفت: برای رسیدن به یک هدف مقدّس نباید از وسیله نامقدّس و گناه‌آلود استفاده کرد، که این کار با منطق اسلام سازگار نیست؛ فرمود: «آیا به من پیشنهاد می‌کنید که برای پیروزی خود، از جور و ستم در حق کسانی که بر آن‌ها حکومت می‌کنم، استمداد جویم؟!»، (أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُكِّلْتُ عَلَيْهِ).

مگر هدف حکومت، اجرای عدالت نیست؟ چگونه شما پیشنهاد می‌کنید که با ظلم و ستم، پایه‌های حکومت را محکم کنم؟! این تناقضی است آشکار، و پیشنهادی است برخلاف رضای پروردگار!

سپس افزود: «به خدا سوگند! من گرد چنین کاری نمی‌گردم مادامی که شب و روز پشت سر هم می‌آیند، و ستارگان آسمان در پی هم طلوع و غروب

می‌کنند!»؛ (وَاللَّهُ لَا أَطُورٌ^۱ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ^۲، وَمَا أُمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا).

امام علیه السلام برای بیان عزم راسخ خود در این کار صریح‌ترین و محکم‌ترین جمله‌ها را فرموده، از یکسو به نام خدا سوگند یاد می‌کند، از سوی دیگر جمله «لَا أَطُورٌ» را به کار می‌برد که مفهومش این است: نه تنها چنین کاری نمی‌کنم بلکه نزدیک و گرداگرد آن نیز نخواهم آمد، و از سوی سوم به حرکت مستمر و جاودانی ستارگان در آسمان، و شب و روز در پهنه زمین اشاره می‌کند، کنایه از این که اگر عمر جاودان هم داشته باشم هرگز آلوده چنین تبعیض و جور و ستمی نخواهم شد.

و برای تأکید بیشتر می‌افزاید: «اگر این اموال از خودم بود به یقین در میان آن‌ها به‌طور مساوی تقسیم می‌کردم، تا چه رسد به این که این اموال، اموال خداست (و متعلق به بیت‌المال مسلمین است)»؛ (لَوْ كَانَ الْمَالُ لِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ، فَكَيْفَ وَإِنَّمَا الْمَالُ مَالُ اللَّهِ).

گرچه این سخنان برای گروهی ظاهربین و کوتاه‌نظر و آن‌ها که حقیقت را در پای مصلحت قربانی می‌کنند ناخوشایند بود ولی در مقابل، سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و تعلیمات قرآن مجید و ارزش‌های والای اسلامی را احیا کرد، که شرح آن در بحث نکات به خواست خدا خواهد آمد.

سپس امام علیه السلام به بیان مفاسد این کار (تبعیض و جور و ستم و تقسیم ناعادلانه

۱. «اطور» از ریشه «طور» بر وزن «غور» به معنای گردش در اطراف چیزی است و واژه «طور» که جمع آن «اطوار» است به معنای نوع و هیأت نیز آمده است.

۲. «سمیر» از ریشه «سمر» بر وزن «تمر» به معنای گفت‌وگوهای شبانه است. بعضی گفته‌اند که معنای اصلی آن آمیخته شدن که نور و تاریکی است و از آن جا که گفت‌وگوهای شبانه‌گاه در سایه ماهتاب انجام می‌شود این واژه در مورد گفت‌وگوهای شبانه به کار رفته و اگر به افراد گندم‌گون «سمراء» می‌گویند به این دلیل است که سفیدی آن‌ها با تیرگی به هم آمیخته است.

۳. «ام» از ریشه «ام» بر وزن «غم» به معنای قصد کردن است و جمله «ما أُمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا» کنایه از طلوع و غروب ستارگان پشت سر یکدیگر است گویی هرکدام قصد کرده به دنبال دیگری برود.

بیت المال) پرداخته، چنین می فرماید: «آگاه باشید! بخشیدن مال در غیر موردش، تبذیر و اسراف است هر چند ممکن است این کار در دنیا سبب سربلندی کسی که آن را انجام داده است شود، ولی در آخرت، به زمینش می زند، این کار، او را (چند روزی) در میان مردم (دنیاپرست) گرامی می دارد ولی در پیشگاه خدا خوارش می کند!»؛ (أَلَا وَإِنَّ إِعْطَاءَ الْمَالِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ تَبْذِيرٌ وَإِسْرَافٌ، وَهُوَ يَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِي الدُّنْيَا وَيَضَعُهُ فِي الْآخِرَةِ، وَيُكْرِمُهُ فِي النَّاسِ وَيُهِينُهُ عِنْدَ اللَّهِ).

تبذیر و اسراف گاه به یک معنا و به صورت مترادف به کار می رود و گاه به دو معنا؛ زیرا تبذیر به معنای دقیق کلمه با اسراف متفاوت است. «تبذیر» از ریشه «بذر» به معنای پاشیدن دانه است و در جایی به کار می رود که انسان نعمت خدا را ضایع کند و دور بریزد و به تعبیر دیگر، ریخت و پاش کند و به بیان دیگر، مال را در غیر موردش مصرف کند؛ ولی اسراف زیاده روی در مصرف کردن نعمتهاست به طوری که از حد اعتدال بیرون باشد، بی آن که ظاهراً چیزی ضایع گردد مثل این که غذای بسیار زیاد و گران قیمتی برای چند نفر تهیه کنند که با قیمت آن بتوان به ده ها نفر غذا داد.

امام علیه السلام در این بخش از سخنش، به آثار سوء معنوی و الهی صرف اموال در غیر مورد استحقاقش، اشاره فرموده، که ممکن است انسان در سایه آن چند صباحی در میان مردم صاحب نفوذ شود ولی در پیشگاه الهی به کلی سقوط خواهد کرد و در قیامت مجازات سنگینی خواهد داشت.

و این که می فرماید: بخشیدن چنین مالی تبذیر و اسراف است، به این دلیل است که سبب تبذیر و اسراف در جامعه می گردد زیرا آن ها که بیش از حد گرفته اند، در غالب اوقات، نه حاضرند به دیگری ببخشند و نه خود امکان جذب آن را دارند، ناچار به اسراف و تبذیر کشیده می شوند.

سپس به آثار سوء دنیوی آن می پردازد و می فرماید: «هیچ کس مال خویش را

در غیر مورد استحقاق و نزد غیر اهلس قرار نداد مگر این که سرانجام خداوند او را از سپاسگزاری آنان محروم ساخت و محبتشان را متوجه دیگری کرد، تا آن جا که اگر روزی پایش بلغزد و به کمک آنان نیاز داشته باشد بدترین دوست و پست ترین رفیق خواهند بود!؛ (وَلَمْ يَضَعْ امْرُؤًا مَالَهُ فِي غَيْرِ حَقِّهِ وَلَا عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ إِلَّا حَرَمَهُ اللَّهُ شُكْرَهُمْ، وَكَانَ لِغَيْرِهِ وَدُهُمْ. فَإِنْ زَلَّتْ بِهِ النَّعْلُ يَوْمًا فَاحْتِاجَ إِلَى مَعُونَتِهِمْ فَشَرُّ خَلِيلٍ وَالْأَمُّ خَدِينٍ^۱).

تعبیر به «الأم خدین» با توجه به این که «لؤم» به معنای پستی و «خدین» به معنای دوست است اشاره به این می باشد که آن ها در روز گرفتاری شخصی که به ایشان کمک کرده، نه تنها کمکی به او نمی کنند بلکه لثامت و پستی را به جایی می رسانند که شاید جزء سرزنش کنندگان قرار گیرند.

و این که جمعی از شارحان و یا مترجمان نهج البلاغه معنای «سرزنش» را از این عبارت فهمیده اند شاید به این علت باشد که مصداق روشن پستی در هنگام گرفتاری دوست است.

تاریخ و تجربه های شخصی ما نیز بارها نشان داده است که بسیاری از ستمگران و آن ها که ثروت های هنگفت و بی حساب به دوستان خود می دادند به هنگامی که در چنگال مکافات اعمال خود گرفتار شدند هیچ کس به یاری آن ها نشتافت بلکه دوستان قدیم آن ها بیش از افراد بیگانه به آن ها بی مهری کردند و شعر معروف حافظ که در زبان توده مردم، شهرت بسیار دارد ناظر به همین معناست:

من از بیگانگان دیگر ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد^۲

۱. «خدین» از ریشه «خدن» به معنای دوستی است و «خدن» بر وزن «اذن» و «خدین» به معنای دوست است که جمع آن «اخذان» است.

۲. دیوان حافظ، غزل ۱۳۰، ص ۱۵۹.

نکته

بحث مهمی درباره طرز تقسیم بیت‌المال

از خطبه مورد بحث به خوبی استفاده می‌شود که امام امیرمؤمنان علیه السلام اصرار داشته‌اند بیت‌المال مسلمین همواره به‌طور مساوی در میان مسلمین تقسیم گردد و هیچ‌گونه امتیازی شریف بر وضع و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی و حتی سابقین در اسلام و حتی نیازمندان بر غیر آن‌ها نداشته باشند.

در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز وضع به همین‌گونه بود و ظاهراً در عصر خلیفه اول همان روش ادامه یافت تا این‌که نوبت به عمر رسید. او تفاوت‌ها و تبعیض‌ها را بنیان نهاد و ملاحظات سیاسی و اجتماعی را در تقسیم بیت‌المال دخالت داد. به گفته ابن ابی‌الحدید، عمر پس از رسیدن به خلافت، پیشگامان در اسلام را بر دیگران برتری داد و همچنین مهاجرین از قریش را بر سایر مهاجرین و عموم مهاجران را بر انصار، و عرب را بر عجم، و افراد حرّ و آزاد را بر بردگان آزادشده، مقدم داشت و عطای آن‌ها را افزون کرد حتی به ابوبکر در ایام خلافتش گفته بود: مصلحت این است که تفاوت قائل شوی، ولی ابوبکر نپذیرفت و گفت: این خلاف کتاب‌الله است.^۱

هنگامی که نوبت عثمان شد تبعیض‌ها به اوج خود رسید. در آن زمان اقوام و خویشاوندان عثمان بر همه برتری داشتند و قسمت عمده بیت‌المال در میان آن‌ها تقسیم می‌شد.^۲

مرحوم علامه امینی رحمته الله علیه در جلد هشتم الغدیر صفحه ۲۸۶ تحت عنوان «الفوضى فی مال الله» ارقام و اعداد دقیق بخشش‌های بی حساب عثمان را به دوستان و بستگان و اطرافیانش از منابع مختلف اهل سنت جمع‌آوری کرده،

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۱۱۱.

۲. شرح بیشتر درباره این ماجرای غم‌انگیز، در شرح خطبه ششقیه (خطبه سوم) گذشت.

اعداد و ارقامی که انسان را در وحشت و حیرت فرومی‌برد و همین امر یکی از عوامل مهم شورش مسلمین بر ضد عثمان بود.

و نیز یکی از علل مخالفت سران قبایل و بازیگران سیاسی عصر علی بن ابی طالب علیه السلام با آن حضرت، حذف این امتیازات و رعایت مساوات بین همهٔ مسلمین بود (آن‌گونه که از خطبهٔ مورد بحث و خطبه‌های دیگر نهج‌البلاغه و تاریخ استفاده می‌شود).^۱

جالب این‌که سردمداران سیاسی آن زمان نیز این مسئله را کتمان نمی‌کردند همان‌گونه که طبری در کتاب خود آورده است که مردی به ابو عبدالرحمن سلمی (که از معاریف آن زمان بود)^۲ گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم! از چه زمانی علی علیه السلام را دشمن داشتی؟ آیا از آن زمان نبود که اموال بیت‌المال را تقسیم کرد و به تو و خاندان تو (که استفادهٔ زیادی از بیت‌المال کرده بودید) چیزی نداد؟ ابو عبدالرحمن در پاسخ گفت: حال که مرا به خدا سوگند می‌دهی باید بگویم که آری همین‌گونه است».^۳

به هر حال باید دید مسئلهٔ مساوات که در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بر آن تأکید می‌شده از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ به یقین این امر به دلیل ماهیت اموالی بوده که به بیت‌المال وارد می‌شده است.

توضیح این‌که: اموالی که در بیت‌المال وارد می‌شده عمدتاً از شش ناحیه بوده است:

اول: غنائم جنگی و می‌دانیم که در این غنائم هیچ تفاوتی بین جنگجویان نبوده است جز این‌که لشکر پیاده را یک سهم و لشکر سواره را دو سهم می‌دادند

۱. به خطبهٔ ۲۳۲ مراجعه شود.

۲. ابو عبدالرحمن سلمی از معاریف تابعین بود و جزء صحابه نبود و بعضی گفته‌اند: در آغاز از خواص امیرمؤمنان علیه السلام بود (الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۱۱۵).

۳. کتاب منتخب ذیل المذیل (طبری)، ص ۱۴۷.

(به دلیل سرمایه‌گذاری مربوط به مرکب و هزینه‌های آن، زیرا مرکب را خود آن‌ها تهیه می‌کردند، به علاوه سواران نقش بیشتری در جنگ داشتند تا پیاده‌ها).
دوم: اموال خراجیه یعنی مال الاجاره‌هایی که از زمین‌های فتح‌شده متعلق به مسلمین به خزانه دولت اسلام ریخته می‌شد و در زمان خلفا بیشترین رقم بیت‌المال را تشکیل می‌داد.

این اموال تعلق به همه مسلمین داشت و می‌بایست به‌طور مساوی بین همه آن‌ها تقسیم شود، زیرا اراضی خراجیه ملک عموم مسلمین است که حکومت اسلامی بر آن‌ها نظارت دارد و قاعدتاً باید بین همه مسلمانان به‌طور مساوی تقسیم شود، زیرا درآمد ملک مشاع در میان همه مالکان مساوی تقسیم می‌گردد چون سهم مالکیت همه یکسان است.

سوم: جزیه‌ها و مالیات‌هایی که از غیر مسلمین گرفته می‌شد و در برابر آن از حمایت حکومت اسلامی برخوردار بودند و جان و مال و ناموسشان محفوظ بود و به عقیده جمعی از بزرگان فقها مصرف جزیه همان مصرف مال‌الخراج بود و تعلق به همه مسلمین داشت.

چهارم: زکات، که از اجناس معینی به مقدار معینی گرفته می‌شد و مصارف هشت‌گانه آن در قرآن مجید بیان شده است و عمدتاً در میان فقرا و مساکین بر حسب نیازهایشان و برای مصارف جهاد بر حسب احتیاجات، تقسیم می‌شد.
بنابراین معیار در تقسیم آن، مقدار نیاز بود نه مساوات.

پنجم: خمس کلیه درآمدها که بعد از کسر هزینه‌ها و مخارج سال باید پرداخت شود، به طوری که از قرآن مجید و روایات استفاده می‌شود نیمی از آن تعلق به نیازمندان بنی‌هاشم دارد و نیم دیگر متعلق به امام‌المسلمین است که صرف نیازهای حکومت اسلامی می‌شود.

ششم: انفال است که شامل تمام اموالی می‌شود که مالک خاصی ندارد مانند

اراضی موات، جنگل‌ها، بخشی از معادن، سواحل دریاها و زمین‌های بایری که صاحبان آن کوچ کرده و از آن صرف نظر نموده‌اند که آن هم جزء اموال حکومت است و تعلق به امام‌المسلمین دارد.

هر یک از منابع شش‌گانه مالی مذکور، بحث‌های مفصّلی دارد که در کتب فقهی مثل کتاب الخمس و کتاب الزکاة و کتاب الجهاد آمده است.

حال این سؤال پیش می‌آید: اموالی که می‌بایست به‌طور مساوی در میان مسلمین تقسیم شود و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آن عمل فرمود و حتی در زمان خلیفه اول نیز همین سنت ادامه داشت و علی عَلَيْهِ السَّلَام در مقام احیای این سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعد از متروک ماندن در زمان خلیفه دوم و سوم بود، کدام یک از اموال شش‌گانه مذکور است؟

ظاهر این است که این اموال همان مال‌الخراج (و احتمالاً به ضمیمه جزیه) بوده است که قسمت عمده بیت‌المال را در آن زمان تشکیل می‌داد و به قدری زیاد بوده که درآمد‌های دیگر بیت‌المال در مقابل آن، چندان اهمیتی نداشت، لذا یکی از برنامه‌های اصلی فرمانداران که به نقاط مختلف فرستاده می‌شدند جمع‌آوری خراج بود.

از نامه‌های متعددی از نهج‌البلاغه نیز این موضوع استفاده می‌شود؛ مانند عهدنامه مالک اشتر (نامه ۵۳) و همچنین نامه ۴۳ که امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام به مصقلة بن هبیره نوشت.

بنابراین اگر بخش دیگری از بیت‌المال طبق مدارک فقهی موجود، به‌طور غیر مساوی بر اساس مصالح مسلمین و حکومت اسلامی تقسیم شود منافاتی با آنچه در خطبه مورد بحث و مانند آن آمده است، ندارد.

اضافه بر این، تفاوتی که گاه در تقسیم بعضی از بخش‌های بیت‌المال - که صفحات قبل به آن اشاره شد - اعمال می‌شود، بر اساس مصالح مسلمین و

خدماتی است که اشخاص انجام می دهند، نه بر اساس مصالح شخصی، آن گونه که معاویه انجام می داد که سران قبایل را با اموال هنگفتی خریداری می کرد و حتی بعضی از افراد ضعیف‌الایمان لشکر علی علیه السلام را هم با مبالغ زیادی فریب داد^۱ که این جنایتی است بزرگ و غیر قابل بخشش و همان گونه که در خطبه^۱ مورد بحث آمده است علی علیه السلام از این کار بیزار بود و در برابر کسانی که چنین پیشنهادی به آن حضرت کردند سخت خروشید.

البته این مکتب آزادگان و پرهیزکاران و ایثارگران است و با مکتب سیاست‌بازان مقام پرست و اسیران هوی و هوس همواره در تضاد بوده و خواهد بود.



۱. در عبارتی از معاویه نقل شده است که گفت: «وَاللَّهِ لَأَسْتَمِئِلَنَّ بِالْأَمْوَالِ أَهْلَ ثِقَاتِ عَلِيٍّ وَلَا قَيْسَمَنَّ فِيهِمُ الْمَالَ حَتَّى تَغْلِبَ دُنْيَايَ عَلَيَّ آخِرَتِهِ؛ به خدا سوگند افراد مورد اعتماد علی را به وسیله اموال، متمایل به خویش می‌کنم تا آن جاکه دنیای من بر آخرت او غلبه خواهد کرد» (بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۶، ص ۴۹۱).

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيَّ السَّيِّئَاتُ

«وَفِيهِ يُبَيِّنُ بَعْضَ أَحْكَامِ الدِّينِ وَيَكْشِفُ لِلْخَوَارِجِ الشُّبْهَةَ وَيَنْقُضُ
حُكْمَ الْحَكَمَيْنِ»

از سخنان امام علیه السلام است

که در آن پاره‌ای از احکام دینی را بیان می‌فرماید و اشتباه خوارج را روشن
می‌سازد و حکم حکمین را باطل اعلام می‌کند^۱

بخش اول

صفحه ۱۹۵

۱/۲ ۱/۴ ۱/۴ U a ù, S aâ R fâ i E »EA-ÂqU/E A TM/Bù
aÂ ù w! MmM » oû U, à hM » mi HU, ° é M, k-d 1/2
K m °i -K l E; 1/2/4 à hU, Ü°A oL AâA 1/2B» Ä U ÜU

۱. سند خطبه:

از کسانی که این خطبه را نقل کرده‌اند مورخ معروف طبری است که آن را در حوادث سنه ۳۷ هجری، ج ۴، ص ۶۳ از ابومخنف با تفاوتی نقل می‌کند، ابن اثیر نیز در کتاب نهاییه، ج ۱، ص ۹۶، به تناسب کلمه «بجر» اشاره به بخشی از این خطبه کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۸۱)

وَرَدَّهٗ &Añ wn 1/E F^Ak ç
 o ô »A^A^] ÿnBv^A à ç / ^ E YAv^Vn NÜB^A^T ; ^ E
 ñ wn mi fu ;RB^v -^Bl » , û^A 1/2B^ a^ v ç Yj d^-^A
 ,ç wß Aj 1/2 - w Ä^- ° , ù^&AÖe çBE , MmM^&A
 / ^ Ej M 1/2 -B^Zoh °

صفحة ٢٠٥

بخش دوم

! U M o â , 1/2A^1/4B z^A M 1/4j 1/2 ,tB «^AA{ TE Y
 ü AE1/2 ,Öd ^A ô BK d^AMK m ä ou^1/2K d 1/21/4B« ù ^ a w
 à -«^A B ùtB «^A i ,Öd ^A ô BÜ AE^AMK m ä ou^1/2
 fBA / AB^ ^A 1/2&Ak 1/4B è Å jAv^AA^1/4^A , 1/4^B à w A
 EK m^ao «E^A 1/4Bz^A^1/4B-f , 1/4B z^a^tB «^A 1/4Bz^A^1/4B! çou^A
 / m T^2B^AS d U^4B ° , ^CB nBz^A^m B^Bj j 1/2

صفحة ٢١٥

بخش سوم

, 1/4CÜ^° RB 1/2EB 1/2BT^- , 1/4CÜ^° B e EB 1/2B d ^1/4B d^°A e B-B
 B^1/4CÜ^° B o j 1/2Bù / « Äy^A Tùß ATUA , a^iB-Tj ß A BA
 T^Ti ,A\ M ^°BM RC çu/B ÄLUA B o j 1/4A , «BUA
 ,j ^] nnBTiA ^A a 1/2 Eì -TjAB^A a^ T^L^° , fo^Ej Å
 1/4B , »A LB^- Öd^°BjU , «AB B , 1/4CÜ^° Bk ÄT EB^- a^Bmi E
 1/2 d ^A ù B^- a^AB «T^wAÖLw k ç / a^Bé -ùB^- An \ ^A
 /B^- e n j ,B^- E w Öd^°k^- ^A ,ñk^°M

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام این خطبه را در برابر خوارج ایراد کرد و مخاطبان اصلی، آن‌ها بودند هر چند نفع خطبه عام است. این خطبه در واقع از چند بخش تشکیل می‌شود: در بخشی از آن، امام علیه السلام بطلان نظریه خوارج را در خصوص کافر دانستن مرتکبین گناهان کبیره، و حکم به قتل عموم آن‌ها با استدلال قوی آشکار می‌سازد.

در بخش دوم، به غفلت و جهل آنان اشاره می‌کند که در دشمنی راه تفریط را پیموده‌اند همان‌گونه که گروه دیگری در دوستی راه افراط و غلو را طی کرده‌اند و هر دو گروه را گمراه می‌شمرد.

همچنین بر همگام شدن با معظم مسلمین و اجتناب از تکروی تأکید فرموده و از تفرقه و جدایی بر حذر می‌دارد و شعار خوارج را یک شعار گمراه‌کننده و خطرناک می‌شمرد.

و در بخش سوم، اشاره به اشتباه حکمین می‌کند و این نکته را روشن می‌سازد که آن‌ها وظیفه داشتند دستور قرآن را احیا کنند ولی آن‌ها به راه خطا رفتند به همین دلیل حکم آن‌ها هیچ‌گونه ارزشی ندارد.



می ساخت) قاتل را می کشت ولی ارث او را به خاندانش می داد؛ و دست سارق را می برید، و زناکار بدون همسر را تازیانه می زد، سپس سهم آن‌ها را از بیت‌المال می داد و می توانستند از زنان مسلمان همسر انتخاب کنند (کوتاه سخن این که) رسول خدا صلی الله علیه و آله آن‌ها را به دلیل گناهانشان مجازات می کرد و حد الهی را بر آنان اجرا می فرمود، اما سهم آن‌ها را از اسلام می پرداخت و نام آنان را از دفتر مسلمین خارج نمی ساخت (پس شما چرا برخلاف دستور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هر گنهکاری را کافر می شمیرید؟).

شرح و تفسیر

خسونت بی منطق خوارج

این بخش از خطبه ناظر به پاسخ به شبهات خوارج است که بر اثر جهل و نادانی و تعصب و تقلید کورکورانه دامنگیر آن‌ها شده بود.

آن‌ها معتقد بودند که هرکس مرتکب هر گناه کبیره‌ای شود کافر می شود و کافر واجب‌القتل است و در این جا صغرا و کبرای برای خود درست می کردند و بر طبق آن به خود اجازه می دادند که به هر یک از اصحاب علی علیه السلام دست یافتند او را به قتل برسانند، این تشنه‌های خون‌ریزی و شرارت و جنایت به همین دلیل شمشیر بر دوش گذاشته و در گوشه و کنار، خون‌های بی‌گناهان را می ریختند، و کاری کردند که صفحه تاریخ را سیاه نمودند.

آن‌ها برای خود صغرا و کبرا درست می کردند و می گفتند: علی علیه السلام حکمیت افراد را در برابر قرآن پذیرفته، بنابراین مرتکب گناهی شده، و هرکس مرتکب گناهی شود کافر است و پیروان علی علیه السلام نیز همانند او هستند پس آن‌ها هم کافرند و کافر واجب‌القتل است.

امام علیه السلام در عبارت مورد بحث، با پاسخ‌های بسیار روشن و منطقی، اشتباهات

آن‌ها را آشکار می‌سازد و با آن‌ها اتمام حجت می‌کند و می‌فرماید: «اگر چنین می‌پندارید که من خطا کرده و گمراه شده‌ام (به فرض محال که چنین باشد) چرا به سبب گمراهی من همه امت محمد ﷺ را گمراه می‌شمیرید؟ و آن‌ها را به سبب خطای من مورد مؤاخذه قرار می‌دهید و تکفیر می‌کنید؟!»، (فَإِنْ أَبَيْتُمْ إِلَّا أَنْ تَزْعُمُوا أَنِّي أَخْطَأْتُ وَضَلَلْتُ، فَلِمَ تُضَلُّونَ عَامَّةَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ ﷺ، بِضَلَالِي، وَتَأْخُذُونَهُمْ بِخَطِيئِي، وَتُكْفِّرُونَهُمْ بِذُنُوبِي).

و در ادامه می‌افزاید: «شما شمشیرهای خود را بر دوش گذاشته‌اید (و به هر کس و هر جا ضربه می‌زنید و) آن را بر جای درست و نادرست فرود می‌آورید و بین گناهکار و بی‌گناه فرق نمی‌گذارید!»، (سُيُوفُكُمْ عَلَى عَوَاتِقِكُمْ^۱ تَضَعُونَهَا مَوَاضِعَ الْبُرِّءِ وَالسُّقْمِ، وَتَخْلِطُونَ مَنْ أَدْنَبَ بِمَنْ لَمْ يُذْنِبْ).

این بخش از کلام امام علیؑ به پاسخ ایرادات خوارج می‌پردازد: می‌فرماید: این تصوّر که من خطا کردم و گمراه شدم، پندار باطلی بیش نیست چرا که اولاً: من تحت فشار شما و امثال شما تن به حکمیت دادم.

ثانیاً: اگر حکمیت به صورت صحیح انجام شود، مطابق قرآن است، فی الواقع، حکم، قرآن می‌باشد و مردانی که در نقش حکمیت ظاهر می‌شوند به قرآن مراجعه می‌کنند و حکم خدا را از آن استنباط می‌نمایند و کلیات را بر مصادیق تطبیق می‌کنند - همان‌گونه که در خطبه‌های قبل گذشت - بنابراین هیچ کاری برخلاف حکم خدا انجام نمی‌شود که موجب ضلالت و خطا گردد.

ثالثاً: به فرض که من مرتکب خلافی شدم، سایر مسلمین چه گناهی دارند؟ چرا آن‌ها را تکفیر می‌کنید و خون بی‌گناهان را می‌ریزید؟ این چه قانونی است که شما از آن پیروی می‌کنید؟ و به کدامین آیین ایمان دارید؟

۱. «عواتق» جمع «عاتق» به معنای قسمتی از بدن است که در میان گردن و شانه قرار دارد (و در فارسی به آن «دوش» اطلاق می‌شود).

سپس امام علیه السلام به سراغ اشتباه اصلی آنان می رود که می گفتند: «هر گنهکاری کافر است»، و پاسخ دندان شکنی به آنان می دهد، می فرماید: «شما می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله زناکار همسردار را سنگسار می کرد، ولی بعد از آن بر وی نماز می خواند، سپس ارث او را در میان خانواده اش تقسیم می کرد، (و به این ترتیب تمام احکام اسلام را بر آن ها جاری می ساخت) قاتل را می کشت ولی ارث او را به خاندانش می داد، دست سارق را می برید و زناکار بدون همسر را تازیانه می زد سپس سهم آن ها را از بیت المال می داد و می توانستند از زنان مسلمان همسر انتخاب کنند (خلاصه این که) رسول خدا صلی الله علیه و آله آن ها را به دلیل گناهشان مجازات می کرد و حد الهی را بر آنان اجرا می فرمود اما سهم آن ها را از اسلام می پرداخت و نام آنان را از دفتر مسلمانان خارج نمی ساخت»؛ (وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَجَمَ الزَّانِيَ الْمُحْصَنَ، ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ، ثُمَّ وَرَثَهُ أَهْلُهُ؛ وَقَتَلَ الْقَاتِلَ وَوَرَثَ مِيرَاثَهُ أَهْلُهُ. وَقَطَعَ السَّارِقَ وَجَلَدَ الزَّانِيَ غَيْرَ الْمُحْصَنِ، ثُمَّ قَسَمَ عَلَيْهِمَا مِنَ الْفِيءِ، وَنَكَحَا الْمُسْلِمَاتِ، فَأَخَذَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِذُنُوبِهِمْ، وَأَقَامَ حَقَّ اللَّهِ فِيهِمْ، وَلَمْ يَمْنَعَهُمْ سَهْمَهُمْ مِنَ الْإِسْلَامِ، وَلَمْ يُخْرِجْ أَسْمَاءَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَهْلِهِ).

امام علیه السلام با این بیان، شواهد متعددی از سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر اشتباه و خطای واضح خوارج می آورد، نخست این که: پیغمبر صلی الله علیه و آله، هم زانی محصن را اعدام می کرد و هم قاتل را، سپس بر آن ها نماز می خواند و ارث آن ها را به وارثان مسلمانش می داد، در حالی که اگر آن ها با ارتکاب زنا و قتل نفس، کافر شده باشند - به عقیده شما - نباید ارثشان به وارثان مسلمان برسد، چراکه مسلمان از کافر ارث نمی برد. (این اعتقاد غالب فقهای اهل سنت است).

دیگر این که: پیامبر صلی الله علیه و آله گنهکاران دیگری را همچون سارق و زانی غیر محصن مشمول حکم حد قرار می داد، دست یکی را قطع می کرد و دیگری را شلاق می زد ولی بعد از آن در صفوف مسلمین بودند و تمام احکام اسلام را از

جمله ازدواج با زنان مسلمان و گرفتن سهم از بیت‌المال، برای آن‌ها مجاز می‌دانست، در حالی که اگر کسی با گناه کبیره کافر شود نباید هیچ‌یک از این امور در حق او اجرا گردد.

نکته‌ها

۱. خوارج و تکفیر همه گنهکاران!

از خطبه مورد بحث، این نکته به‌خوبی استفاده می‌شود که خوارج معتقد بودند: ارتکاب هر گناه کبیره سبب خروج از دین اسلام می‌شود، بنابراین، هرکس مرتکب گناه کبیره‌ای شود، اگر قبلاً مسلمان بوده مرتد است و محکوم به اعدام. این اعتقاد سخیف و آمیخته با گمراهی شدید، در کتب عقاید نیز به آن‌ها نسبت داده شده است. آن‌ها برای اثبات مقصود خود، به ظاهر بعضی از آیات قرآن که مفهوم آن را درک نکرده بودند توسل می‌جستند، از جمله آیه شریفه ۹۷ سوره آل عمران که در مورد تارک حج می‌فرماید: «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» و آیه ۴۴ مائده که می‌فرماید: «وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ»؛ و آیه ۲۳ سوره جن که درباره همه گنهکاران می‌گوید: «وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا».

در این آیات، گاه درباره بعضی از گنهکاران کلمه کفر اطلاق شده و گاه تعبیر به خلود در جهنم (جاودانه در دوزخ ماندن) که مخصوص کافران است دیده می‌شود. غافل از این‌که واژه کفر در لغت و در اصطلاح شرع، همیشه به معنای خروج از اسلام نیست، بلکه کفر درجات و مراحلی دارد: گاه به معنای ارتکاب گناه و گاه به معنای انکار خداوند و اعتقادات دینی به کار می‌رود، به عبارت دیگر، کفر به معنای فاصله گرفتن از حق یا پوشانیدن حق است که مراحل و درجاتی دارد و هرکدام برای خود دارای احکام مخصوصی است؛ همان‌گونه که ایمان نیز دارای درجاتی است و هرکدام احکام ویژه‌ای دارد.

امام صادق علیه السلام در روایت معروفی که در اصول کافی آمده است، کفر را در قرآن به پنج معنا تفسیر فرموده است که یکی از آنها، کفر به معنای ترک اوامر الهی و عصیان است و در همان روایت شواهدی از قرآن مجید بر این معانی پنج‌گانه در عبارات مشروح برمی‌شمرد.^۱

روشن‌ترین دلیل بر بطلان این عقیده، همان است که امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه مورد بحث، بیان فرموده و آن این‌که: در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله گنهکاران متعددی بودند که حدّ شرعی بر آنها جاری می‌شد ولی در عین حال، تمام احکام اسلام درباره آن‌ها رعایت می‌گردید حتی اگر توبه نمی‌کردند: خواندن نماز میت، دفن در مقابر مسلمین، احکام ارث اسلامی و در صورتی که بعد از اجرای حدّ، زنده می‌ماندند: سهم بیت‌المال، ازدواج با خانواده‌های مسلمان و امثال آن. این سیره مستمره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که در دوران‌های بعد جریان داشت و تا به امروز در میان تمام مسلمین جهان جاری است، نشان می‌دهد که مرتکب گناه کبیره، هرگز کافر، به معنای خارج از اسلام نیست؛ نه تنها نمی‌توان خون او را ریخت بلکه وارد کردن کمترین جراحت بر او دیه دارد.

۲. گوشه‌ای از جنایات وحشتناک خوارج

برای این‌که بدانیم امیرمؤمنان علی علیه السلام با چه گروه‌هایی روبرو بوده و چه اموری اسباب عدم پیشرفت برنامه‌های آن بزرگوار شد، کافی است گوشه‌ای از تاریخ پرننگ خوارج را بررسی کنیم.

در تاریخ اسلام گروهی مانند خوارج دیده نمی‌شود؛ متعصبانی که زندگی آن‌ها مملوّ از تضادها و تناقض‌ها بود. به آسانی خون می‌ریختند و بر صغیر و کبیر و حتی بچه‌های در شکم مادرانشان رحم نمی‌کردند. همان‌گونه که مولا علیه السلام در

۱. کافی، ج ۲، باب وجوه الکفر، ص ۳۸۹، ح ۱.

خطبه مورد بحث به آن‌ها فرمود، شمشیرهایشان را بر دوش گذاشته بودند و به هر بهانه‌ای خون می‌ریختند. در منطقه حاکمیت آنان که خوشبختانه دیری نپایید، هیچ‌کس در امان نبود، گویی آن‌ها مالکان بودند و مردم بردگان متخلف، که آن‌ها به خود اجازه می‌دادند هر تصمیمی درباره آنان بگیرند: مر ، حیات، شکنجه یا آزادی.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه چنین آورده است:

هنگامی که خوارج عازم نهروان بودند دو نفر را دیدند، یکی مسلمان و دیگری مسیحی، مسلمان را کشتند زیرا او را پیرو افکار خود نمی‌دانستند و کافر و مرتد می‌شمردند و مسیحی را نوازش کردند، بدین سبب که پیامبر ﷺ درباره اهل ذمه سفارش به نیکی کرده بود.

واصل بن عطا که از دانشمندان معروف عصر خود بود، به اتفاق جمعی از یارانش به راهی می‌رفتند، از دور گروهی از خوارج را دیدند و سخت احساس خطر کردند. واصل به یاران خود گفت: اگر آن‌ها سؤالی کردند، جواب را به من حواله دهید و شما ساکت باشید. هنگامی که با آن‌ها ملاقات کردند خوارج از واصل و همراهانش پرسیدند: شما بر کدام مذهب هستید؟ واصل گفت: ما گروهی مشرک هستیم که به شما پناه آورده‌ایم تا کلام خدا را از زبانتان بشنویم و با احکام و معارف اسلام آشنا شویم. آن‌ها گفتند: ما شما را به پناه خود پذیرفتیم.

واصل گفت: پس احکام خدا را به ما بیاموزید. آن‌ها شروع کردند به آموختن احکام خدا به آنان.

واصل گفت: من و همراهانم دین اسلام را پذیرفتیم اکنون ما را به جایگاه امن خود برسانید چون قرآن شما می‌گوید: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ»؛ «و اگر کسی از مشرکان از تو پناه بخواهد به

او پناه ده تا سخن خدا را بشنود (و در آن بیندیشد)؛ سپس او را به محل امنش برسان»^۱ آن‌ها به یکدیگر نگاه کردند و سپس گفتند: درست است، حق همین است. سپس آنان را همراهی کردند تا از قلمرو خوارج سالم بیرون روند.^۲

داستان سر بریدن عبدالله بن حَبَّاب، فرزند صحابی معروف پیامبر صلی الله علیه و آله و همچنین کشتن همسر باردارش که در بسیاری از تواریخ آمده است و قبلاً آن را شرح داده‌ایم، نمونه دیگری از جنایات وحشتناک آن‌هاست.

این در حالی بود که اگر یکی از آن‌ها خوکی را می‌کشت به او اعتراض می‌کردند که این مصداق فساد در ارض است و تو مفسد در ارض هستی.^۳

به نظر می‌رسد جهل و نادانی و تعصب و بدآموزی و خودبزر بینی، عوامل اصلی به وجود آمدن این گروه سفاک و خونریز و جنایت‌پیشه بود.

آیا سزای آن‌ها این نبود که با حملات پی‌درپی و مؤثر لشکر علی علیه السلام، بعد از اتمام حجت کافی و توبه افراد فریب‌خورده، بقیه همگی نابود شوند، آن‌گونه که در نهروان اتفاق افتاد؟!

۳. پاسخ به یک سؤال

امام علیه السلام در خطبه مورد بحث، در مقام پاسخ‌گویی به خوارج که معتقد بودند: مرتکب گناه کبیره، کافر است، فرمود: این برخلاف سیره پیامبر صلی الله علیه و آله است چراکه مرتکبان گناهان کبیره را مجازات می‌کرد. و در مواردی که محکوم به اعدام بودند (مانند موارد قصاص قاتل) حکم اعدام آن‌ها را صادر می‌فرمود، سپس میراث آن‌ها را به بستگان مسلمانشان می‌داد.

۱. توبه، آیه ۶.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۷۹-۲۸۱.

۳. به جلد سوم همین کتاب ص ۲۴-۲۸ مراجعه فرمایید.

این در حالی است که طبق مذهب ما مسلمان از کافر ارث می‌برد، بنابراین سپردن میراث آن‌ها به وارثان مسلمان دلیل بر نفی کفر آن‌ها نیست.

در پاسخ این سؤال باید به این نکته توجه کرد که این سخن را امام علیه السلام طبق مذهب غالب اهل سنت و خوارج بیان کرده که معتقد بودند: نه کافر از مسلمان ارث می‌برد و نه مسلمان از کافر؛ بنابراین مطابق مسلمات مذهب آن‌ها استدلال فرموده است. ولی در مکتب اهل بیت علیهم السلام کافر از مسلمان ارث نمی‌برد اما مسلمان از کافر ارث می‌برد، چراکه طبق روایات اهل بیت علیهم السلام: «إِنَّ الْإِسْلَامَ لَمْ يَزِدْهُ إِلَّا عِزًّا فِي حَقِّهِ؛ اسلام، در گرفتن حق، چیزی جز عزت بر مسلمان نمی‌افزاید»^۱.



۱. وسائل الشیعه، ج ۱۷، باب أن الکافر لا یرث المسلم، ص ۳۷۷، ح ۱۴.

بخش دوم

ثُمَّ أَنْتُمْ سِرَارُ النَّاسِ، وَمَنْ رَمَى بِهِ الشَّيْطَانُ مَرَامِيَهُ، وَصَرَبَ بِهِ تَيْهَهُ!
وَسَيِّهَكَ فِي صِنْفَانِ: مُحِبٌّ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْحُبُّ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَمُبْغِضٌ
مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْبُغْضُ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَخَيْرُ النَّاسِ فِي حَالِ النَّمَطِ
الْأَوْسَطِ فَالزَّمُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ
وَأَيَّاكُمْ وَالْفُرْقَةَ! فَإِنَّ السَّادَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ، كَمَا أَنَّ السَّادَّ مِنَ الْعَنَمِ
لِلذَّبِّ أَلَا مَنْ دَعَا إِلَى هَذَا الشَّعَارِ فَأَقْتُلُوهُ، وَلَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ.

ترجمه

شما (خوارج) شروترین مردم و کسانی هستید که شیطان آنها را هدف
تیرهای خود قرار داده، و به سرگردانی کشانده است (و افکار شیطانی و اعمال
ضد انسانی شما، بهترین گواه بر این معناست).

و به زودی دو گروه درباره من، گروه میانه رو هستند، از آنها جدا نشوید و همیشه
محبّش او را به غیر حق می کشاند و دشمن افراطی که از سر دشمنی قدم در غیر
طریق حق می نهد.

بهترین مردم درباره من، گروه میانه رو هستند، از آنها جدا نشوید و همیشه
همراه جمعیت های بزرگ (اکثریت طرفدار حق) باشید، که دست خدا با جمعیت
است. از جدایی بپرهیزید (جدایی از توده های عظیم و مؤمن) زیرا افراد تنها
و جدا، نصیب شیطان اند، همان گونه که گوسفند تک رو، طعمه گر است.

آگاه باشید! هرکس به این شعار (شعار تفرقه انگیز خوارج: لا حکم الا لله)
مردم را دعوت کند او را به قتل برسانید هر چند زیر عمامه من باشد (و به من
پناهنده شود).

شرح و تفسیر

شرورترین مردم!

امام علیه السلام در نخستین بخش این خطبه با دلایل منطقی، اشتباه خوارج را در تکفیر مسلمین آشکار ساخت و به مقتضای بحث منطقی، در نهایت آرامش با آنان سخن گفت؛ ولی در این بخش (بخش دوم) برای شکستن ابهت خیالی آنها در میان مسلمانان، آنها را زیر شدیدترین ضربات سرزنش و ملامت قرار می‌دهد، می‌فرماید: «شما (خوارج) شرورترین مردم و کسانی هستید که شیطان، آنها را هدف تیرهای خود قرار داده و به سرگردانی کشانده است (و افکار شیطانی و اعمال ضد انسانی شما، بهترین گواه بر این معناست)؛ (ثُمَّ أَنْتُمْ شَرَّارُ النَّاسِ، وَمَنْ رَمَى بِهِ الشَّيْطَانُ مَرَامِيَهُ، وَضَرَبَ بِهِ تِيهَهُ).

به یقین گروهی در میان مسلمین به شرارت خوارج پیدا نشدند و به راستی مصداق این آیه بودند: «إِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَيْهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ»؛ «شیطان بر آنان مسلط شده و یاد خدا را از خاطر آنها برده، آنان حزب شیطان‌اند، بدانید حزب شیطان زیان‌کاران‌اند».^۱ و نیز مصداق روشن این آیه بودند که می‌فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛ «بگو آیا به شما خبر دهیم که زیان‌کارترین (مردم) در کارها چه کسانی هستند؟ همان کسانی که سعی و تلاششان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده، در حالی که می‌پندارند کار نیک انجام می‌دهند».^۲

سپس به نکته دیگری اشاره می‌فرماید، و آن این‌که: افراد نادان و جاهل دائماً گرفتار افراط و تفریط‌اند، گروهی مرا خدا پنداشتند و گروهی کافر؛ می‌گوید:

۱. مجادله، آیه ۱۹.

۲. کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.

به زودی دو گروه درباره من هلاک (و گمراه) می شوند: دوست افراطی، که محبتش او را به غیر حق می کشاند و دشمن افراطی که از سر دشمنی قدم در غیر طریق حق می نهد؛ (وَسَيَهْلِكُ فِيَّ صِنْفَانِ: مُحِبُّ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْحُبُّ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ وَمُبْغِضٌ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْبُغْضُ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ).

اشاره به این که اگر شما از روی جهل و جنایت، مرا کافر خواندید گروهی به عکس شما - ولی آنها هم از سر جهل و نادانی - مرا خدا پنداشتند، که هر دو، راه غیر حق را پیموده اید نه آن درست بوده و نه این.

جالب توجه این که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از سالها پیش این افراط و تفریط را در مورد امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام پیش بینی فرمود، و بنا به گفته ابن عبدالبر مالکی در کتاب استیعاب خطاب به علی عَلَيْهِ السَّلَام چنین گفت: «لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ... وَيَهْلِكُ فِيكَ رَجُلَانِ مُحِبٌّ مُفْرِطٌ وَكَذَّابٌ مُفْتَرٍ... وَتَفْتَرِقُ فِيكَ أُمَّتِي كَمَا افْتَرَقَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ فِي عِيسَى؛ ای علی! جز مؤمن کسی تو را دوست نمی دارد و جز منافق، کسی تو را دشمن نمی شمرد... و درباره تو دو کس هلاک می شوند، محب افراط گر و دروغگوی افترازننده... و امت من درباره تو از هم جدا می شوند، همان گونه که بنی اسرائیل درباره عیسی عَلَيْهِ السَّلَام جدا شدند.»^۱ (این سخن اشاره به آن است که گروهی از بنی اسرائیل ایمان آوردند و او را خدا پنداشتند و گروهی ایمان نیاوردند و وی را - نعوذ بالله - فرزند نامشروع خطاب کردند).

مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعه از مسند احمد و صحیح ترمذی و استیعاب ابن عبدالبر و مستدرک حاکم نقل می کند که در نزد صحابه: «بغض علی عَلَيْهِ السَّلَام علامت منافق و تمییز او از مؤمن صادق بود» سپس می افزاید: «این نکته به طور قطع از نظر تاریخی ثابت است که معاویه، هم خودش علی عَلَيْهِ السَّلَام را سب

می‌کرد و هم مردم را به سب و دشنام او دعوت می‌نمود (بنابراین، نتیجه می‌گیریم که معاویه جزء منافقان بود).^۱

به هر حال، همیشه جاهلان یا در طرف افراط قرار می‌گیرند یا تفریط یا در صف غلوکنندگان یا دشمنان سرسخت.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، و برای تأکید بر حفظ اعتدال، می‌فرماید: «بهترین مردم در مورد من گروه میانه‌رو هستند، از آن‌ها جدا نشوید»؛ (وَحَيْرُ النَّاسِ فِي حَالِ التَّمَطِّ الْأَوْسَطِ فَالزَّمُوهُ).^۲

در حدیثی از آن حضرت می‌خوانیم که فرمود: «الْأَيُّ خَيْرٍ شِيعَتِي التَّمَطُّ الْأَوْسَطُ إِلَيْهِمْ يَرْجِعُ الْعَالِي وَبِهِمْ يَلْحَقُ التَّالِي؛ بهترین شیعیان من گروه معتدل و میانه‌رواند، غلوکننده باید به سوی آن‌ها بازگردد و مقصر و عقب‌افتاده باید به آن‌ها ملحق شود».^۳

و به دنبال آن، دستور مهم دیگری صادر می‌کند، همان چیزی که خوارج به دلیل مخالفت با آن، در آن وادی خطرناک ضلالت و گمراهی افتادند، می‌فرماید: «همیشه همراه جمعیت‌های بزرگ (اکثریت طرفدار حق) باشید که دست خدا با جمعیت است»؛ (وَالزَّمُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ). و برای تأکید بیشتر بر این موضوع، می‌فرماید: «از جدایی پرهیزید (جدایی از توده‌های عظیم و مؤمن) زیرا افراد تنها و جدا، نصیب شیطان‌اند! همان‌گونه که

۱. طبق نقل مرحوم مغنیه در فی ظلال نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۴۷؛ در الغدير نیز روایات متعددی در زمینه شناختن مؤمنان با محبت علی و منافقان با بغض علی از منابع معتبر اهل سنت نقل شده است (الغدير، ج ۳، ص ۱۸۲؛ اعيان الشيعه، ج ۱، ص ۳۵۶).

۲. «تَمَطُّ» به معنای گروهی از مردم است که دارای هدف واحدی هستند. این واژه گاهی به معنای روش و طریق نیز استعمال شده است.

۳. بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۷۸، ح ۷.

۴. «سواد» در اصل به معنای سیاهی است ولی از آن‌جا که جمعیت انبوه یا درختان انبوه و فشرده از دور سیاه به نظر می‌رسند، این واژه در این دو معنا نیز به کار رفته است و در خطبه بالا به معنای جماعت و گروه است.

گوسفند تکرو، طعمه گر است!؛ (وَإِيَّاكُمْ وَالْفُرْقَةَ! فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ، كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذَّبِّ).

همیشه توده‌های مؤمن، در مسیر حق حرکت می‌کنند و اگر گروهی دچار اشتباه شوند، گروه دیگر آن‌ها را آگاه می‌سازند و از خطر گمراهی نجات می‌دهند، ولی افراد تکرو و گروه‌های کوچک و منزوی از جامعه اسلامی، گرفتار انواع خطاها و انحرافات می‌گردند. و شیطان همیشه وسوسه‌های خود را در میان آن‌ها تشدید می‌کند، و صید خوبی برای لشکر شیطان‌اند همان‌گونه که وقتی گوسفندی از گله گوسفندان جدا و از زیر نظر چوپان خارج می‌شود، گر ها به او حمله می‌کنند و طعمه خود می‌سازند.

در آخرین دستور در این بخش می‌فرماید: «آگاه باشید! هرکسی به این شعار (شعار تفرقه‌انگیز خوارج: لَا حَكَمَ إِلَّا لِلَّهِ)، مردم را دعوت کند او را به قتل برسانید هر چند زیر این عمامه من باشد (و به من پناهنده شود)؛ (أَلَا مَنْ دَعَا إِلَيَّ هَذَا الشَّعَارِ فَاقْتُلُوهُ، وَلَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ).

و به این ترتیب، حکم نهایی را درباره این گروه فاسد و مفسد و بی‌رحم و خونخوار که نه تنها خطری برای مسلمین بودند که خطر عظیمی برای اسلام و قرآن نیز محسوب می‌شدند صادر می‌فرماید.

درباره این‌که منظور امام علیه السلام از واژه «شعار» کدام شعار است شارحان نهج البلاغه احتمالات گوناگونی داده‌اند، گاه گفته‌اند: منظور شعار تفرقه است و گاه احتمال داده‌اند: شعاری که در چگونگی اصلاح موی سر خود داشتند که وسط آن را می‌تراشیدند و دور آن را همچون تاجی که بر سر بگذارند، باقی می‌گذاشتند^۲ و گاه شعار لَا حَكَمَ إِلَّا لِلَّهِ دانسته‌اند ولی مناسب‌تر از همه همین

۱. «شاذ» از ریشه «شذوذ» به معنای کم و نادر بودن گرفته شده و به کسانی که از جمعیت جدا می‌شوند و تکروی دارند «شاذ» اطلاق می‌شود.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۲۳.

احتمال سوم است که همه جا به عنوان شعار خوارج محسوب می‌شد، و در سایه آن فتنه‌ها و فسادهای فراوانی کردند و آتش سوزانی در جامعه اسلامی به راه انداختند و در واقع آنان با این شعار اسباب تفرقه و جنگ و خون‌ریزی و فساد فی الارض را فراهم ساختند و به همین دلیل طرفداران این شعار محکوم به اعدام شدند.

درباره جمله «وَلَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ» (اگرچه زیر این عمامه من باشد) نیز تفسیرهای متعددی کرده‌اند که از همه مناسب‌تر همان است که اشاره شد و آن این‌که هر چند این افراد فاسد به خانه من پناه بیاورند و زیر لباس من باشند.

نکته‌ها

۱. از افراط و تفریط بپرهیزید

از مسائلی که امام علیه السلام در این خطبه بر آن تأکید می‌فرماید، هلاکت و گمراهی گروه افراط‌گر و تفریط‌کننده است، گروهی که امام علیه السلام را خدا می‌پنداشتند که در عصر آن حضرت می‌زیستند و به مجازات سختی از سوی امام علیه السلام گرفتار شدند و گروه دیگری که نعوذ بالله کافرش می‌دانستند که آن‌ها نیز به مجازات سختی گرفتار گردیدند.

افراط و تفریط در همه چیز مذموم و مایه گرفتاری و بدبختی است نه تنها در مسائل اعتقادی، بلکه در مسائل ساده زندگی نیز چنین است؛ سرچشمه افراط و تفریط معمولاً جهل و نادانی و تعصب است.

گروهی از منحرفان در جامعه اسلامی که از پیروی اهل بیت علیهم السلام دور ماندند خدا را آن‌چنان تنزل دادند که در حد جسمانیات شمردند و برای او قیافه‌ای مانند یک جوان امرد با موهایی پیچیده و مجعد قائل شدند و گروهی دیگر چنان او را از دسترس فکر بشر خارج کردند که گفتند: نه تنها معرفت ذات او برای ما امکان

ندارد بلکه از صفات او هم چیزی نمی‌دانیم و به تعبیر دیگر، قائل به تعطیل معرفت الله شدند. گروهی راه افراط را پیش گرفته و قائل به تفویض شدند و گروهی نیز راه تفریط را پیش گرفته و قائل به جبر شدند.

ائمه هدی علیهم‌السلام خود را «نُمرقة وسطی» یعنی گروه معتدل و دور از افراط و تفریط معرفی می‌کردند که تندروان باید به سوی آنها بازگردند و کندروان باید خود را به آنها برسانند: «نَحْنُ النُّمْرَقَةُ الْوَسْطَىٰ بِهَا يُلْحَقُ التَّالِي وَآلِهَا يَرْجِعُ الْغَالِي»^۱.

۲. دست خدا با جماعت است

در خطبه مورد بحث تأکید بر همگامی و همراهی با «سواد اعظم» یعنی جمعیت عظیم مسلمین و پرهیز از هرگونه تکروی شده است و با صراحت می‌فرماید: «يَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ؛ دست خدا با جمعیت است».

هر زمان مسلمانان، متفق و متحد بوده‌اند دارای قدرت و عظمت و شوکت بوده‌اند و هر زمان که تفرقه و نفاق در میان آنها افتاد دلیل و خوار و بی‌مقدار شدند. جدا شدن از توده‌های جمعیت مسلمین، و به تعبیر دیگر انزوای اجتماعی، یکی از انحرافات فکری و اعتقادی و عقیدتی است، افراد منزوی به‌زودی گرفتار تخیلات خودبرتربینی می‌شوند و چنین می‌پندارند که موجودی برترند و مردم باید در برابر آنها تعظیم کنند و چون چنین عکس‌العملی از مردم نمی‌بینند آتش بدبینی و سوءظن و کینه و عداوت در دل آنها روشن می‌شود و به همین دلیل گاهی به انتقام‌جویی و کشتن افراد بی‌گناه و صدمه زدن به سرمایه‌های اجتماعی رو می‌آورند و گاه ادعای نبوت، امامت یا نیابت از حضرت مهدی علیه‌السلام را مطرح می‌کنند و سرچشمه نفاق و اختلاف می‌شوند.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۰۹.

و از این جا به عمق کلام مولا امیرمؤمنان علیه السلام که در خطبه مورد بحث فرمود: «افراد تک‌رو طعمه شیطان‌اند همان‌گونه که گوسفند تک‌رو طعمه گر می‌شود» بی‌بی می‌بریم.

بدیهی است که منظور از جمعیت، همان اکثریتی است که دارای ایمان و ارزش‌های انسانی و اخلاقی باشد. اسلام هرگز هماهنگی با اکثریت فاسد را توصیه نکرده و نمی‌کند. علی علیه السلام که گوینده سخن بالاست در سخن دیگری که خواهد آمد می‌فرماید: «لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلْبَةِ أَهْلِهِ؛ هرگز در مسیر هدایت از کمی همراهان وحشت نکنید (و به دنبال اکثریت فاسد گام بردارید)»^۱ و نکوهش‌هایی که در آیات متعددی از قرآن از اکثریت شده منظور همین اکثریت فاسد و مفسد است.

این سخن را با آیه‌ای از قرآن مجید پایان می‌دهیم: «قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ «بگو (هیچ‌گاه) ناپاک و پاک مساوی نیستند هر چند فزونی ناپاک‌ها تو را به شگفتی اندازد. از (مخالفت) خدا بپرهیزید ای صاحبان خرد تا رستگار شوید».^۲

۳. بدترین خلق روزگار

امام علیه السلام در این خطبه، خوارج را به عنوان شرارالناس توصیف می‌فرماید. این سخن مبالغه نیست، به یقین آن‌ها بدترین گروهی بودند که در میان مسلمین ظاهر شدند، نه تنها به دلیل این‌که پاک‌ترین مؤمن بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله یعنی علی علیه السلام را تکفیر کردند، کسی که با مجاهدت‌های او ریشه‌های درخت ایمان آبیاری شد و به ثمر نشست و نه تنها به دلیل این‌که شمشیرها را بر دوش گذاشته بودند و بر

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱.

۲. مائده، آیه ۱۰۰.

پیکر بی‌گناهان وارد می‌ساختند و خون مسلمین را به آسانی کشتن یک مرغ بر زمین می‌ریختند، بلکه به این علت که: به تدریج برای خود یک مکتب انحرافی به وجود آوردند که هم از نظر عقیده، و هم احکام، با اسلام و قرآن و سنت پیامبر ﷺ فاصله گرفتند.

در مورد اعتقادات آن‌ها بحث‌های زیادی در کتب ملل و نحل آمده است که گاه با یکدیگر همخوانی ندارد، شاید به این دلیل که آن‌ها شاخه‌های مختلفی داشتند؛ ولی مسعودی، مورخ معروف، چند موضوع زیر را از اصول مشترک و متفق علیه خوارج می‌شمرد.

۱. آن‌ها عثمان و علی علیه السلام را تکفیر می‌کردند (نعوذ بالله).
۲. قیام بر ضد امام جائر (پیشوای ظالم) را واجب می‌شمردند.
۳. کسانی که گناه کبیره‌ای انجام می‌دادند از نظر آن‌ها کافر بودند (و واجب القتل).
۴. آن‌ها از حکمین (ابوموسی اشعری و عمرو عاص) و حکم آن دو، براءت می‌جستند.

۵. از تمام کسانی نیز که حکم آن دو را پذیرا شدند و یا راضی به آن بودند براءت می‌جستند.

۶. آن‌ها معاویه و یاران و پیروان و دوستان او را کافر می‌دانستند. ولی در مسائل مختلفی از جمله توحید و وعده و وعید در قیامت و امامت اختلاف نظرهایی داشتند.^۱

بعضی دیگر، عقاید مشترک دیگری نیز برای خوارج بر شمرده‌اند از جمله این که خلیفه را باید مردم انتخاب کنند خواه از قریش و عرب باشد یا از غیر آن‌ها و دیگر این که همه آن‌ها خلفای چهارگانه را قبول داشتند (هر چند عثمان و علی علیه السلام را در پایان کار معزول می‌دانستند).

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۳۸.

دیگر این‌که با تمام خلفای اموی و عباسی مخالفت شدید داشتند، به‌خصوص بنی‌امیه را با دشنام‌های زشت یاد می‌کردند.^۱ و اما فرقه «اباضیه» که امروز در عمان و مراکش و لیبی و الجزایر و تونس و مصر طرفدارانی دارند و گاهی جزء خوارج شمرده می‌شوند اعتقاداتشان با خوارج فرق بسیار دارد، هر چند در مورد مخالفت با قضیه حکمین در جریان جنگ صفین و شرط نبودن وصف قریشی بودن برای پیشوای مسلمین، با آن‌ها مشترک‌اند.

به‌عکس، اباضیه اعتقاداتی دارند که بسیار شبیه عقاید شیعه است مانند:

۱. صفات خداوند زائد بر ذات او نیست.
 ۲. رؤیت خداوند در آخرت محال است.
 ۳. قرآن حادث است نه قدیم.
 ۴. مرتکب گناه کبیره کافر نعمت است نه کافر ملت (یعنی این‌گونه افراد مسلمان‌اند نه خارج از اسلام).
 ۵. تولی و تبری درباره‌ی دوستان خدا و دشمنان حق لازم است.
- بعضی نقل کرده‌اند که آن‌ها محبت خلیفه اول و دوم را لازم و بغض عثمان و علی علیه السلام را واجب می‌شمردند ولی اباضیه زمان ما این نسبت را انکار می‌کنند.^۲

* * *

۱. لغت نامه دهخدا، ذیل واژه خوارج.

۲. بحوث فی الملل و النحل، آیه الله سبحانی، ج ۵، ص ۲۴۲ و ۲۷۹.

بخش سوم

فَأَمَّا حُكْمَ الْحَكَمَانِ لِيُحْيِيَا مَا أَحْيَا الْقُرْآنُ، وَيُمَيِّتَا مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ،
وَإِحْيَاؤُهُ الْإِجْتِمَاعُ عَلَيْهِ، وَإِمَاتَتُهُ الْإِفْتِرَاقُ عَنْهُ. فَإِنْ جَرْنَا الْقُرْآنَ إِلَيْهِمْ
أَتَّبَعْنَاهُمْ، وَإِنْ جَرَّهُمُ الْيَنَابِئُ تَبِعُونَا. فَلَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ - بُجْرًا، وَلَا خَتَلْتَكُمْ
عَنْ أَمْرِكُمْ، وَلَا لَبَسْتُهْ عَلَيْكُمْ، إِنَّمَا اجْتَمَعَ رَأْيِي مَلَيْكُمْ عَلَى اخْتِيَارِ رَجُلَيْنِ،
أَخَذْنَا عَلَيْهِمَا إِلَّا يَتَعَدَّيَا الْقُرْآنَ، فَتَاهَا عَنْهُ، وَتَرَكَ الْحَقَّ وَهُمَا يُبْصِرَانِهِ،
وَكَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا فَمَ ضَيَا عَلَيْهِ. وَقَدْ سَبَقَ اسْتِشْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا - فِي
الْحُكُومَةِ بِالْعَدْلِ، وَالصَّمَدِ لِلْحَقِّ - سُوءَ رَأْيِهِمَا، وَجَوْرَ حُكْمِهِمَا.

ترجمه

اگر به این دو نفر (ابوموسی اشعری و عمرو عاص) حکمیت داده شد، تنها به این منظور بود که آنچه را قرآن زنده کرده، زنده بدارند و آنچه را به مر محکوم ساخته، از میان بردارند، و احیای قرآن این است که دست اتحاد به هم دهند و به آن عمل کنند و میراندن قرآن پراکندگی و جدایی از آن است (منظور این بود که) اگر قرآن ما را به سوی آن‌ها دعوت کند ما از آن‌ها پیروی کنیم و اگر آنان را به سوی ما سوق می‌دهد باید تابع ما باشند (ولی این کار به صورتی که می‌خواستیم و شرط کرده بودیم هرگز انجام نشد).

بنابراین، ای بی‌ریشه‌ها! من کار بدی نکردم (و خلافی انجام ندادم) و شما را فریب نداده‌ام و چیزی را بر شما مشتبه نساختم، مطلب این است که رأی جمعیت شما بر این قرار گرفت که دو نفر را انتخاب کنند ما نیز از آن‌ها پیمان گرفتیم که از قرآن تجاوز نکنند؛ ولی آن‌ها عقل (و ایمان) خویش را از دست

دادند و حق را ترک کردند در حالی که به خوبی آن را می دیدند، اما چون جور و ستم با هوای نفس آن‌ها سازگار بود با آن همراه شدند در حالی که پیش از آن که آن رأی زشت و آن حکم ظالمانه را ابراز کنند با آن‌ها شرط کرده بودیم که با عدالت داوری کنند و حق را در نظر داشته باشند (ولی این خودکامگان همه این‌ها را به دست فراموشی سپردند و طریق حق را رها کرده، به راه شیاطین رفتند).

شرح و تفسیر

انحراف آشکار حکمین

در این بخش از خطبه، که آخرین بخش آن است، امام علیه السلام به استدلالات منطقی برمی گردد و با برهانی دندان شکن، خطای خوارج را آشکار می سازد. توضیح این که: هنگامی که خوارج نتیجه منفی داستان حکمیت را دیدند که عمروعاص حيله گر، ابوموسی اشعری ساده لوح را فریب داد و مسئله حکمیت را به نفع معاویه تمام کرد، فریادشان بلند شد که چرا ما مسئله حکمیت را پذیرفتیم و چرا علی علیه السلام زیرا بار حکمیت رفت؟ با این که می دانستند اولاً حکمیت بر علی علیه السلام تحمیل شد و ثانیاً امام علیه السلام هرگز به نمایندگی ابوموسی اشعری راضی نبود، بلکه می خواست ابن عباس که مردی هوشیار و دانا بود به نمایندگی برگزیده شود ولی غوغاسالاران نادان و بی خبر، این را هم بر امام علیه السلام تحمیل کردند.

امام علیه السلام در این بخش از خطبه به پاسخ دیگری می پردازد که حکمیت حکمین، مشروط به این بود که در سایه قرآن حرکت کنند، نه در چنبر هوای نفس و عقیده شخصی خود، و آن‌ها به این شرط عمل نکردند؛ این گناه آن‌هاست نه گناه ما؛ می فرماید: «اگر به این دو نفر (ابوموسی اشعری و عمروعاص) حکمیت داده شد، تنها به این منظور بود که آنچه را قرآن زنده

تجاوز نکنند؛ (فَلَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ - بُجْرًا، وَلَا خَتَلْتُمْ^۲ عَنْ أَمْرِكُمْ، وَلَا لَبَسْتُمْ عَلَيْهِمْ، إِنَّمَا اجْتَمَعَ رَأْيُ مَلَائِكُمْ عَلَى اخْتِيَارِ رَجُلَيْنِ، أَخَذْنَا عَلَيْهِمَا^۳ إِلَّا يَتَعَدَّيَا الْقُرْآنَ).

«ولی آن‌ها عقل (و ایمان) خویش را از دست دادند و حق را ترک کردند در حالی که به خوبی آن را می‌دیدند، اما چون جور و ستم با هوای نفس آن‌ها سازگار بود با آن همراه شدند در حالی که پیش از آن که آن رأی زشت و آن حکم ظالمانه را ابراز کنند با آن‌ها شرط کرده بودیم که با عدالت داوری کنند و حق را در نظر داشته باشند؛ (فَتَاهَا عَنْهُ، وَتَرَكَ الْحَقَّ وَهُمَا يُبْصِرَانِهِ، وَكَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا فَمَضِيََا عَلَيْهِ. وَقَدْ سَبَقَ اسْتِثْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا - فِي الْحُكُومَةِ بِالْعَدْلِ، وَالصَّمْدِ^۳ لِلْحَقِّ - سُوءَ^۴ رَأْيِهِمَا، وَجَوْرَ حُكْمِهِمَا).

درواقع جان کلام مولا علیه السلام این است که اولاً: انتخاب حکمین بر اساس فشار جمعیت شما بر این امر بود و اگر این کار خلافی بوده، خلاف از سوی شماست نه من، ثانیاً: ما با آن‌ها شرط کرده بودیم که خدا را در نظر بگیرند و بر اساس آیات قرآن حکم کنند ولی آن‌ها هوای نفس را مقدم داشتند و از طریق روشنی که ما به آن‌ها نشان داده بودیم منحرف شدند، بنابراین اگر خلافی رخ داده کار آن‌هاست نه کار من.^۵

۱. «بجر» به معنای شر و حادثه مهم (نامطلوب) است و به معنای بزرگ شدن شکم یا پر شدن آن نیز آمده است.

۲. «خَتَلْتُ» از ریشه «ختل» بر وزن «قتل» به معنای فریب دادن و غافلگیر کردن، گرفته شده است.

۳. «صمد» به معنای مکان بلند و ناهموار است، و به معنای قصد کردن و اعتماد نمودن نیز آمده است و در خطبه بالا به همین معناست.

۴. «سوء» در این جا مفتوح و مفعول «سبق» می‌باشد که در اول جمله آمده است و مفهوم جمله این است: پیش از آنکه آن‌ها رأی خلاف و ظالمانه را اظهار کنند ما با آن‌ها شرط کرده بودیم که در صورت انحراف از حق رأی شما را نخواهیم پذیرفت.

۵. شبیه همین معنا در خطبه ۱۷۷ با اندکی تفاوت آمده است.

ولی افراد نادان و متعصب و لجوج هنگامی که کار خلافی انجام می دهند و به عواقب سوء آن گرفتار می شوند فوراً به سراغ فرافکنی می روند و سعی می کنند گناه خویش را به گردن دیگران بیندازند، و این ناجوانمردانه ترین روش هاست، در حالی که انصاف و عقل و ایمان ایجاب می کند در این گونه موارد به اشتباه و گناه خویش اعتراف کنند و از در عذرخواهی درآیند و به فکر جبران آن باشند.

نکته

نکات عبرت‌انگیز در داستان حکمین

درباره داستان حکمین گفتنی‌ها بسیار است و مطالب عبرت‌آمیز زیادی در تاریخ‌ها درباره این موضوع نقل شده، از جمله این‌که:

عمرو عاص با معاویه شرط کرده بود که اگر در پیکار خود پیروز شویم باید حکومت مصر را در اختیار من بگذاری، معاویه نیز به این شرط عمل کرد و بزرگترین رشوه سیاسی را به عمرو عاص داد، بعد از مدتی معاویه نامه‌ای به عمرو عاص نوشت که اهل حجاز و اهل عراق زیاد به من مراجعه می‌کنند و همگی انتظار کمک دارند و بیت‌المال من فقط نیازهای مراجعین حجاز را جوابگوست، امسال خراج مصر را در اختیار من بگذار.

عمرو عاص طی اشعاری جواب منفی دندان‌شکنی برای معاویه فرستاد و معاویه بعد از شنیدن آن هرگز درباره خراج مصر با عمرو عاص سخن نگفت.

عمرو عاص در نامه خود چنین نوشت:

مُعَاوِيَ حَظِي لَا تَغْفَلِ
 وَأَنْتَ سُنَّ الْحَقِّ لَا تَعْدِلِ
 أَتَنْسِي مُخَادَعَتِي الْأَشْعَرِيَّ
 وَمَا كَانَ فِي دَوْمَةِ الْجَنْدَلِ!
 وَأَعْلَيْتُهُ الْمُنْبَرُ الْمُشْمَخَرُ
 كَرَجِعِ الْجِسَامِ إِلَى الْمَفْصَلِ
 فَأَضْحَى لِصَاحِبِهِ خَالِعاً
 كَخَلْعِ النَّعَالِ مِنَ الْأَرْجُلِ

وَأَثَبْتُهَا فِئِكَ مَوْزُوثَةً تُبُوتَ الْخَوَاتِمِ فِي الْأَنْمُلِ
 وَهَبْتُ لِغَيْرِي وَزْنَ الْجِبَالِ وَأَعْطَيْتَنِي زِنَةَ الْخَزْدَلِ
 وَإِنَّ عَلِيًّا غَدًا خَصْمُنَا سَيَحْتَجُّ بِاللَّهِ وَالْمُرْسَلِ
 وَمَا دَمُ عُثْمَانَ مُنْجٍ لَنَا فَلَيْسَ عَنِ الْحَقِّ مِنْ مَزْحَلِ

ای معاویه! سهم مرا فراموش مکن و از طریق حق عدول ننما.
 آیا فراموش کردی که من اشعری را فریب دادم و آیا فراموش کردی آنچه در
 دومة الجندل^۱ گذشت؟

من او را بر فراز منبر بلند نشاندم همانند شمشیری که بر مفصل وارد می شود.
 او علی را از خلافت خلع کرد همچون بیرون آوردن کفش از پا.
 ولی من آن را به طور موروثی در خاندان تو تثبیت کردم همچون تثبیت
 انگشتر در انگشت.

تو به دیگران به اندازه کوه بخشیده‌ای و به من به اندازه وزن یک خردل.
 به یقین فردای قیامت علی خصم ما خواهد بود و به خدا و پیامبر مرسل
 احتجاج خواهد کرد.

و هرگز خون عثمان ما را نجات نخواهد بخشید و راهی جز تسلیم شدن
 در برابر حق نخواهد بود.^۲

۱. «دومة الجندل» منطقه‌ای است نزدیک «تَبُوك» که به عنوان محل برگزاری مسئله حکمیت انتخاب شد.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۵۶ با کمی تلخیص.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ الْعَلِيَّةِ السَّائِلَاتِ

فِيَمَا يُخْبِرُ بِهِ عَنِ الْمَلَا حِمِ بِالْبَصْرَةِ

از سخنان امام علیه السلام است

که در آن دربارهٔ حوادث عظیمی که در شهر بصره واقع می‌شود
پیشگویی می‌کند^۲

بخش اول

صفحه ۲۲۵

,K \ ° nB.ô °¼ m°A \ °MBv kç M «ff,ò «e EB

۱. «ملاحم» جمع «ملحمه» به معنای حوادث و فتنه‌هایی است که غالباً به واسطهٔ جنگ‌ها به وجود می‌آید و گروه کثیری در آن کشته می‌شوند و از ریشهٔ «لُحْمَةٌ» بر وزن «لُحْمَةٌ» گرفته شده که به معنای نخ‌هایی است که تارهای پارچه را به هم پیوند می‌دهد و در فارسی به آن «پود» می‌گویند و این اشاره به جنگ‌های تن به تن و مغلوبه است که همه با هم درگیر می‌شوند همانند تار و پود یک پارچه.

۲. سند خطبه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که این سخن بخشی از خطبهٔ طولانی‌تری است که امام علیه السلام در بصره بعد از جنگ جمل ایراد فرموده و مرحوم ابن میثم بحرانی در شرح نهج البلاغه خود، ج ۳، ص ۱۳۵ بخش‌های دیگری از آن را نقل کرده است و مخاطب در این خطبه احنف بن قیس است که بزرگ قوم خود بود، و مردی خردمند و پرسابقه محسوب می‌شد و این خطبه در واقع با خطبهٔ ۱۰۱، ج ۴، ص ۳۷۵ که پیش‌تر شرح داده شد پیوند دارد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۸۴).

وَلَا قَعَقَعَةً لُجْمٍ، وَلَا حُمَحَمَةً خَيْلٍ. يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ.

قال الشريف: يومىء بذلك إلى صاحب الزنج.

ثم قال عليه السلام: $d \ll] EB \circ T^{\circ}A \dot{u}oi q^{-\circ}A k^{\circ}A, o^{1/2} \ddot{B}^{\circ}A v^{\circ} \ddot{N}$

$J k \ll j m^{\circ}A E_j \frac{1}{2} a \hat{u}^{\circ}A \zeta A \circ h f \zeta A \circ i , n v^{\circ} A d \ll] Ff$
 $Bo \ddot{i}B \gg , Bnk \ddot{U}M \ddot{n}jB \zeta , B]^{\circ} B k^{\circ} A B f B E / L \hat{o} B k \ddot{U} \ddot{u} , a \tau$
 $/B \ll \ddot{A}M$

صفحة ٢٣٥

بخش دوم

$\ddot{U} \hat{o} A \hat{u} \ll \frac{1}{2}$

$\ddot{y} o v^{\circ} A \frac{1}{4} v L^a , \zeta \text{Co} \hat{a} -^{\circ} A \frac{1}{4} B -^{\circ} A] \frac{1}{4} Ff \gg B \frac{1}{4} \zeta n \ddot{A} \gg Ff$
 $z - Te \ddot{N} \tau n A d T w A B \frac{1}{4} / \ddot{y} B \hat{A}^{\circ} \ddot{A} h^{\circ} A \frac{1}{4} I \ddot{U} \hat{A} , Z B k^{\circ} A$
 $ln w F - q A \frac{1}{2} \ddot{N} \zeta E S \hat{u} -^{\circ} A \frac{1}{4} , \ddot{n} T \ddot{U} -^{\circ} A a \hat{A} b o \setminus -^{\circ} A$

صفحة ٢٤١

بخش سوم

فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ: لَقَدْ أُعْطِيتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِلْمَ الْغَيْبِ! فَضَحِكَ عَلَيْهِ، وَقَالَ لِلرَّجُلِ، وَكَانَ كَلْبِيًّا:

$a \hat{A} B - \gg A / a \hat{A} l ; \frac{1}{2} a \ddot{U} B \gg A , K \hat{o} a \ddot{A} M u^{\circ} , K a f B E B$
 $a \hat{A} k \ll \hat{A} \& A \frac{1}{4} \gg : \circ \ddot{U} M \gg B L w a^{\circ} A k \hat{A} B \frac{1}{2} , \hat{A} B^{\circ} A a \hat{A} K \hat{A} E A$
 $K v U A B \frac{1}{4} u \hat{u} \gg nk U B \frac{1}{2} , \zeta B n A \hat{u} B \frac{1}{2} a \hat{A} , W \hat{A} E A q \ll , \hat{A} B^{\circ} A$
 $\hat{u} B \frac{1}{2} \gg B L w a^{\circ} A a \hat{A} \hat{u} , A \ll / R - U \zeta n E H M \hat{u} \gg nk U B \frac{1}{2} , A \hat{k}$
 $E \ddot{U} \{ , \ddot{N} h M E h w , \ddot{N} -] E c L \zeta , X \hat{E} E o f l ; \frac{1}{2} B n A$
 $a \hat{A} \hat{A} n \hat{u} / B \ddot{U} \hat{A} \frac{1}{4} I \hat{s} a^{\circ} \frac{1}{4} B^{\circ} A \hat{u} E B L e n B^{\circ} A \hat{u} \frac{1}{4} ; \frac{1}{2} k \hat{A} w$
 $L \gg a^{\circ} A - a \hat{A} a \hat{A} \hat{u} q w B \frac{1}{2} , a^{\circ} A \hat{A} k e E - a \hat{A} m^{\circ} K \hat{A} E A$
 $/ d \gg A] a \hat{A} \hat{a} \acute{e} U , nk \hat{A} \frac{1}{4} M^{\circ} B j , \ll - a \hat{A} \hat{u}$

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این خطبه به دو فتنه و یک نکته اشاره می‌فرماید:

۱. فتنه صاحب‌الزنج؛ کسی که خود را علی بن محمد علوی می‌نامید و با همراهی گروهی از بزرگان، در زمان خلافت مهتدی عباسی قیام کرد و ویرانی‌های زیادی به‌بارآورد و خون‌های بسیاری ریخت.

۲. اشاره به فتنه گروهی دیگر می‌کند که مفسران نهج‌البلاغه آن را به فتنه مغول تفسیر کرده‌اند و عجیب این‌که هم در این‌جا و هم در بخش قبل، به بسیاری از صفات آن‌ها اشاره می‌فرماید.

۳. در بخش سوم، امام علیه السلام در برابر سؤال یکی از حاضران که از آن‌حضرت می‌پرسد: آیا شما صاحب علم غیب هستید که این‌گونه خبر می‌دهید؟ بیان جالبی درباره مسئله غیب دارد و فرق میان علم ذاتی و علم اکتسابی را در این زمینه بیان می‌کند که در حقیقت تفسیری است بر آیات قرآن که در بعضی نفی علم غیب از بندگان و در بعضی اثبات علم غیب شده است.

مرحوم ابن میثم در شرح نهج‌البلاغه خود این خطبه را تا جمله «و ناظرها بعینها» یک خطبه محسوب کرده و بقیه را، خطبه دیگری شمرده است و مرحوم خویی و ابن ابی‌الحدید نیز به همین صورت عمل کرده‌اند، این خطبه را به دو بخش تقسیم کرده، هر بخشی را خطبه جداگانه‌ای به حساب آورده‌اند در حالی که مرحوم مغنیه در شرح خود همچون صبحی صالح هر دو را یک خطبه دانسته است.

مرحوم سید رضی رحمته الله علیه می‌گوید: امام علیه السلام با این سخن به صاحب زنج (مردی که در سال ۲۵۵ شورش بردگان را رهبری کرد) اشاره می‌کند.

سپس امام علیه السلام فرمود: وای بر کوچه‌های آباد و خانه‌های پر زرق و برق شما که بال‌هایی همچون بال‌های کرکسان و خرطوم‌هایی همچون خرطوم‌های فیل‌ها دارد! (وای بر شما) از (فتنه) این گروه که کسی بر کشتگان‌شان گریه نمی‌کند و گمشدگان‌شان را جست‌وجو نمی‌نماید.

من دنیا را به رو افکنده‌ام و آن را به قدر ارزشش اندازه‌گیری کرده‌ام و با چشم خودش به آن نگریسته‌ام!

شرح و تفسیر

فتنه‌ای وحشتناک در پیش است

در این خطبه نخست امام علیه السلام احنف بن قیس را که از رهبران و خردمندان طایفه خود بود، مخاطب قرار داده، می‌فرماید: «ای احنف! گویا من او را می‌بینم که با لشکری بدون غبار و بی سروصدا، بدون حرکت افسارها و شیئه اسبان به راه افتاده است. آن‌ها زمین را زیر قدم‌های خود که همچون پاهای شترمرغان است درمی‌نوردند!»؛ (يَا اَحْنَفُ، كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ^۱، وَلَا قَقَعَةٌ^۲ لُجْمٍ، وَلَا حُمَحْمَةٌ^۳ خَيْلٍ. يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ^۴).

امام علیه السلام نامی از این رئیس لشکر نبرده ولی قراینی که در این جمله‌های

۱. «لَجَبٌ» به معنای سروصداست و گاه به خصوص سروصدای اسبان و جنگجویان گفته می‌شود.

۲. «قَقَعَةٌ» صدایی است که از به هم خوردن اشپای خشک برمی‌خیزد مانند لجام که در خطبه بالا آمده است.

۳. «حُمَحْمَةٌ» به معنای صدای اسب است که به اندازه شیئه بلند نباشد.

۴. «نَعَامٌ» به معنای شترمرغ است.

حضرت و جمله‌های بعد وجود دارد به خوبی نشان می‌دهد که اشاره به صاحب‌الزنج است همان مردی که در سال ۲۵۵ هجری قمری در بصره قیام کرد و بردگان را دور خود جمع نمود، و فتنه بسیار عظیمی در آن جا و نقاط دیگر به وجود آورد، که شرح آن در نکته‌ها خواهد آمد، ان شاء الله.

تعبیر به «لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ» و جمله‌های بعد از آن به خوبی نشان می‌دهد که لشکر صاحب‌الزنج لشکر پیاده‌ای بوده، چراکه بردگان اسب و مرکبی نداشتند که بر آن سوار شوند؛ گروهی پابرهنه و جان به لب رسیده بر ضد اربابان قیام کردند و از حد گذراندند و جنایات عجیبی مرتکب شدند.

تعبیر به «يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ...» نشان می‌دهد که پاهای آن‌ها برهنه بود و به دلیل این که یک عمر با پای برهنه راه رفته بودند پایشان همچون پای شتر مرغ پهن شده بود و با این حال چابک و تندرو بودند.

مرحوم سید رضی به این جا که می‌رسد می‌گوید: «يَوْمِي بِذَلِكَ إِلَيَّ صَاحِبِ الزَّيْجِ؛ امام عليه السلام با این سخن به صاحب‌الزنج اشاره می‌کند».

«سپس امام عليه السلام در ادامه این سخن فرمود: وای بر کوچه‌های آباد و خانه‌های پر زرق و برق شما! که بال‌هایی همچون بال‌های کرکسان و خرطوم‌هایی همچون خرطوم‌های فیل‌ها دارد! (وای بر شما) از (فتنه) این گروه که کسی بر کشتگان نشان گریه نمی‌کند و گمشدگان‌شان را جست‌وجو نمی‌نماید» (ثم قال عليه السلام: وَيَلُّ لِسِكِّكُمْ الْعَامِرَةَ، وَالذُّورِ الْمَرْخَرَفَةَ^۲ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ^۳ كَأَجْنِحَةِ النَّسُورِ^۴،

۱. «سکک» جمع «سکة» بر وزن «سکه» به معنای راه و کوچه است.

۲. «المَرْخَرَفَةُ» به معنای اشیای زینت شده است و از ریشه «زخرف» که در اصل به معنای هرگونه زینت و تجمل توأم با نقش و نگار است گرفته شده و گاه به طلا نیز گفته می‌شود.

۳. «أَجْنِحَةُ» جمع «جناح» به معنای بال است و در خطبه بالا اشاره به بالکن‌ها و سایبان‌هایی است که همچون بال در کنار ساختمان‌ها قرار می‌گیرد.

۴. «نُسُور» جمع «نسر» بر وزن «قصر» به معنای کرکس است که پرنده‌ای قوی الجثه و شکارچی و خطرناک می‌باشد.

وَخَرَاطِيمُ الْكَرَّاطِيمِ الْفَيْلَةِ، مِنْ أَوْلِيكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ، وَلَا يُفْقَدُ غَائِبُهُمْ).

از این تعبيرات به خوبی استفاده می شود که بصره در آن زمان بسیار آباد بوده (هر چند بردگان در نهایت بدبختی و عسرت زندگی می کردند) خانه های آن ها همچون قصرهایی بوده که بالکن ها و سایه بان های زیبا و ناودان های خرطوم مانند جالب، بر زیبایی آن می افزوده است و چنان که خواهد آمد، همه این ها با شورش صاحب الزنج به ویرانی کشیده شد و صاحبان آن قصرهای زیبا در خاک و خون غلطیدند.

تعبیر به «لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ، وَلَا يُفْقَدُ غَائِبُهُمْ» به خوبی نشان می دهد که این بردگان نه خانه و خانواده ای داشتند و نه اقوام و بستگانی، که بر کشتگان نشان گریه کنند و گم شدگان نشان را جست و جو نمایند، و این از اوصاف بردگان آن زمان بود که با قهر و غلبه از کشورهای دوردست به خصوص آفریقا آن ها را به داخل ممالک اسلامی و غیر اسلامی می آوردند و برخلاف دستورات اسلام همچون حیوانات با آن ها رفتار می کردند و قیام صاحب الزنج عکس العملی بود در برابر این رفتار غیر اسلامی و غیر انسانی.

سپس در پایان این سخن می فرماید: «من دنیا را به رو افکنده ام و آن را به قدر ارزشش اندازه گیری کرده ام و با چشم خودش به آن نگریسته ام!»؛ (أَنَا كَابُ ۲ الدُّنْيَا لَوْ جِهَهَا، وَقَادِرُهَا بِقَدْرِهَا، وَنَاطِرُهَا بِعَيْنِهَا).

این سه جمله اشاره به بی ارزش بودن متاع دنیا در نظر امام علیه السلام است؛ گویی دنیا موجود زنده شرور و بی ارزشی است که امام علیه السلام او را به رو افکنده و ارزش ناچیزی برای آن قائل شده، و با چشم حقارت به آن نگریسته است.

این تعبیر شبیه تعبیر مشهور دیگری است که از امام علیه السلام در کلمات قصار نقل

۱. «خراطيم» جمع «خرطوم» است که معنای آن واضح می باشد.

۲. «کاب» از ریشه «کب» بر وزن «حد» در اصل به معنای افکندن چیزی به صورت بر روی زمین است.

که بردگان در سخت‌ترین شرایط زندگی می‌کردند، و گروهی در مزارع و باغات، و گروهی در خانه‌ها به خدمت‌های طاقت‌فرسا با کمترین بهره‌مندی از زندگی، مشغول بودند؛ دعوت او را به سرعت پذیرا شدند و در گروه‌های صد نفری و هزار نفری به او پیوستند.

او به آن‌ها وعده می‌داد که نه فقط شما را از بندگی آزاد می‌کنم، بلکه مالکان شما را همراه با اموال و مزارعشان ملک شما قرار خواهم داد.

و از آن‌جا که جامعه آن روز گرفتار فاصله طبقاتی شدیدی شده بود، به این صورت که گروهی مرفه در قصرها زندگی می‌کردند - که امیرمؤمنان علیه السلام در خطبه مورد بحث به وضع خانه‌های پرزرق و برق آن‌ها اشاره فرموده - و گروهی دیگر بدترین شرایط زندگی را داشتند، جمع عظیمی از محرومان (غیر از بردگان) نیز به آنان پیوستند و به این ترتیب لشکر عظیمی برای او فراهم شد.

او آتش انتقام‌جویی را در دل بردگان و محرومان شعله‌ور ساخت تا آن‌جا که پس از پیروزی بر ثروتمندان و برده‌داران، دستور می‌داد هر برده‌ای ارباب خود را پانصد تازیانه بزند، و زنان آن‌ها را اسیر می‌کرد و برای تحقیر آن‌ها هر یک را به دو سه درهم می‌فروخت و در اختیار مردان یا زنان زنجی (سیاه پوست) قرار می‌داد.

مورخ مشهور، مسعودی در مروج الذهب می‌گوید: «صاحب‌الزنج» بزرگ و کوچک و مرد و زن را می‌کشت و اموال و وسایل آن‌ها را می‌سوزاند و خانه‌هایشان را خراب می‌کرد و در یک مورد در بصره سیصد هزار نفر را به قتل رسانید و آن‌هایی که از این کشتار به بیابان‌ها فرار کردند مجبور شدند از گوشت حیواناتی همچون سگ و موش و گربه تغذیه کنند و گاه گوشت انسان‌های مرده را می‌خوردند.^۱

۱. مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۱۹.

او بر بخش عظیمی از عراق و ایران مسلط شد و قیام و فرمانروایی او بیش از چهارده سال طول کشید (و این نشان می‌دهد که شورش او یک شورش زودگذر نبود بلکه ریشه در اعماق جامعه آن روز داشت).

کار صاحب زنج تا جایی بالا گرفت که نزدیک بود دولت عباسی را براندازد ولی سرانجام ابواحمد ملقب به «موفق» برادر خلیفه عباسی با لشکری عظیم و وسایل جنگی فراوان به جنگ با او برخاست و بعد از نبردی طولانی و خون‌بار در ماه صفر سال ۲۷۰ هجری او را کشت و لشکرش پراکنده شدند.

درباره شورش زنگیان و قیام صاحب زنج کتاب‌های متعددی به رشته تحریر درآمده است و به یقین پدیده‌ای نبود که بتوان آسان از کنارش گذشت؛ زیرا جمع‌آوری کردن لشکری که به گفته بعضی از مورخان هشتصد هزار نفری و به گفته بعضی دیگر سیصد هزار نفری بود در آن عصر و زمان کار آسانی نبود، همچنین بر خورداری از یک حکومت نسبتاً طولانی مدت. این‌ها همه نشان می‌دهد که این شورش ریشه‌هایی قوی در نابسامانی‌ها و بی‌عدالتی‌های جامعه آن روز داشت هر چند این شورش نیز سرچشمه مظالم و جنایت‌های بی‌شماری شد.

در این جا ذکر چند مطلب لازم به نظر می‌رسد:

۱. بعضی از نویسندگان، شورش صاحب زنج را به قیام بردگان در ایتالیا به رهبری اسپارتاکوس تشبیه کرده‌اند که در سال ۷۳ قبل از میلاد قیام کرد و گروه عظیمی از بردگان را گرد خود جمع نمود و با ثروتمندان و مرفهین جنگید و پیروزی‌هایی به دست آورد و سرانجام با ۴۰ هزار برده در سال ۷۱ قبل از میلاد به قتل رسید ولی ظاهر این است که قیام صاحب زنج تفاوت بسیار با قیام او داشته، چراکه قیام صاحب زنج بسیار گسترده‌تر بود و سرانجام حکومتی تشکیل داد که بر بخش عظیمی از عراق و ایران سلطه داشت و ۱۴ سال به طول انجامید،

ولی به هر حال او مردی خونخوار و بی رحم و جنایتکار بود هر چند بهانه‌های نسبتاً منطقی برای شورش و قیام خود داشت.

۲. همان‌گونه که گفتیم، صاحب زنج خود را علی بن محمد می‌نامید و از نواده‌های امام سجّاد علیه السلام و لقب علوی را برای خود انتخاب کرده بود، ولی ظاهراً این امر واقعیت نداشت و تنها برای این بود که به کار خود مشروعیتی بخشد و از آبروی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی علیه السلام در میان مسلمین بهره گیرد. لذا در حدیثی از امام حسن عسکری علیه السلام می‌خوانیم: «صاحبُ الزنجِ لیسَ منّا أَهْلُ الْبَيْتِ؛ صاحب‌الزنج از ما اهل بیت نیست».^۱

همان‌گونه که از بحث‌های سابق به دست آمد شورش صاحب زنج در اواخر عمر امام حسن عسکری علیه السلام و مقارن با میلاد مسعود حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السلام بود.

۳. شورش صاحب زنج و فتنه او هر چند در ظاهر به عنوان حمایت از بردگان و محرومان اجتماع بود ولی در عمل از این هدف منحرف شد، ویرانی‌های عظیمی به بار آورد و خون‌های بی‌گناهان زیادی را بر خاک ریخت و به گفته مسعودی در مروج الذهب^۲ پانصد هزار نفر زن و مرد و کودک را به خاک و خون کشید و این کمترین عددی است که درباره کشته‌های او نوشته‌اند و به گفته بعضی از مورخان، دو سال بعد از قیامش هنگامی که وارد بصره شد مسجد جامع و خانه‌های زیادی را به آتش کشید، حتی چهارپایان در آتش سوختند و حریق تمام بصره را فراگرفت و در کوچه‌های بصره جوی خون جاری شد.^۳

۴. صاحب زنج با تمام نقاط ضعف و منفی‌ای که داشت دارای نقاط مثبتی

۱. بحارالانوار، ج ۶۳، ص ۱۹۷، ح ۱۷.

۲. مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۲۰.

۳. الکنی واللقاب، ج ۲، ص ۴۰۲.

از جمله خط خوب و آگاهی به علم نحو و نجوم بود و اشعاری از او نقل شده که نشان می‌دهد از ذوق شعری بالایی برخوردار بوده است از جمله اشعار او این است:

لَهْفَ نَفْسِي عَلَى قُصُورِ بَغْدَا دَ، وَمَا قَدَّ حَوْتُهُ كُلَّ عَاصِ
وَحُمُورٍ هُنَاكَ تُشْرَبُ جَهْرًا وَرِجَالٍ عَلَى الْمَعَاصِي حِرَاصِ
لَسْتُ بِبَابِنِ الْفَوَاطِمِ الْغُرَّانِ لَمْ أَجُلِ الْخَيْلَ حَوْلَ تِلْكَ الْعِرَاصِ
رَأَيْتُ الْمَقَامَ عَلَى الْإِقْتِصَادِ قَشُوعًا بِهِ ذَلَّةٌ فِي الْعِبَادِ

«وای بر قصرهایی که در بغداد است و آنچه عاصیان در اختیار گرفته‌اند؛
و شراب‌هایی که در آنجا آشکار نوشیده می‌شود و مردانی که حریص بر
معاصی هستند؛

من فرزند فاطمه‌های نورانی و درخشنده و باشکوه نباشم اگر اسب‌ها را بر
گرد آن‌ها به حرکت درنیاورم؛

من معتقدم که میانه‌روی کردن سبب ذلت بندگان است».^۱

از اشعار دیگری که منسوب به اوست این است:

وَأَنَا لَتُصْبِحَ أَشْيَافُنَا إِذَا مَا أَنْتَضَيْنَ لِيَوْمِ سُفُوكِ
مَنَابِرَهُنَّ بُطُونُ الْأَكُفِّ وَأَغْمَادُهُنَّ رُؤُوسُ الْمُلُوكِ

«شمشیرهای ما هنگامی که برای روز خون‌ریزی از غلاف برآید؛

منابر و قرارگاه آن‌ها کف دست‌ها و غلاف آن‌ها سرهای پادشاهان خواهد

بود».^۲

این دو بیت پر معنا به خوبی روحیه و اهداف او را مشخص می‌کند.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۱۲۸.

۲. همان.

بخش دوم

منه في وصف الاتراك

يَلْبَسُونَ السَّرَقَ ، ﴿ Coà -° A4B -°A] 1/4f } B1/4 nA } ff
Te ÑTç nAd TwA B ¼ /yBIA° Ñ h ° A4 IÜÄ ,ZBk° A
ln wF- qA/ÑCES qü-° A4 ,ñ TÛ-° A aAb o\ -° Az -

ترجمه

بخش دیگری از خطبه در وصف ترک‌های مغول!

گویا قومی را می‌بینم که چهره‌هاشان همچون سپرهای چکش خورده است. آن‌ها لباس حریر سفید و رنگین می‌پوشند و اسب‌های اصیل را یدک می‌کشند، و در آن زمان چنان کشتار می‌کنند که مجروحان از روی بدن کشتگان عبور می‌کنند و فراریان از اسیرشدگان کمترند!

شرح و تفسیر

پیشگویی دیگر!

در این بخش، امام علیه السلام، به پیشگویی عجیب دیگری می‌پردازد که مرحوم سید رضی و تقریباً همه شارحان نهج البلاغه آن را بر قوم مغول و حملات وحشیانه و ویرانگرانه آن‌ها تطبیق کردند. به همین دلیل مرحوم سید رضی می‌گوید:

بخش دیگری از این خطبه که در توصیف اتراک (مغول) است.

به هر حال امام علیه السلام در این بخش، نخست می‌فرماید: «گویا قومی را می‌بینم که

چهره‌هاشان همچون سپرهای چکش خورده است؛ «كَأَنِّي أَرَاهُمْ قَوْمًا «كَأَنَّ وَجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ»^۱».

تعبیر «كَأَنِّي» (گویا من) در موارد متعددی از پیشگویی‌های امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است و تعبیر به «أَرَاهُمْ» (می‌بینم آن‌ها را) اشاره به شهود درونی و چشم بینای باطن آن حضرت است که از ماورای قرن‌ها، حوادث آینده را می‌دید و از آن به‌طور دقیق حکایت می‌کرد.

تشبیه صورت‌های آن‌ها به سپرها، به این دلیل است که این قوم دارای صورت‌های پهن و بزرگ هستند و توصیف به «مُطْرَقَه» (چکش خورده) ممکن است اشاره به این باشد که بسیاری از آن‌ها صورتی آبله‌گون داشتند که دقیقاً شبیه جای چکش بر صفحه سپر است.

در ادامه این سخن می‌فرماید: «آن‌ها لباس حریر سفید و رنگین می‌پوشند و اسب‌های اصیل را یدک می‌کشند»؛ «يَلْبَسُونَ السَّرَقَ^۳ وَالدِّيَابَجَ^۴، وَيَعْتَقِبُونَ^۵ الْخَيْلَ الْعِتَاقَ^۶».

این تعبیر نشان می‌دهد که آن‌ها گرچه در آغاز کار فقیر و گرسنه بودند

۱. «المجان» جمع «مجان» و «مجنه» به معنای سپر است.

۲. «المطرقه» از ریشه «طرق» بر وزن «برق» به معنای کوبیدن چیزی با چکش است یا کوبیدن به‌طور مطلق بنابراین «مطرقه» به معنای چکش خورده می‌باشد.

۳. «سرق» به معنای حریر گران قیمت یا حریر سفید رنگ است و غالب ارباب لغت گفته‌اند اصل آن فارسی است (و از سره که به معنای خوب و خالص است گرفته شده است).

۴. «دیباج» به معنای پارچه‌های ابریشمین رنگین است و گاه به معنای هرگونه پارچه خوش نقش و نگار نیز استعمال می‌شود اصل آن نیز فارسی است و از کلمه دیبا گرفته شده است.

۵. «يعتقبون» از ریشه «اعتقاب» به معنای نگهداری چیزی است و در اینجا اشاره به نگهداری و یدک کشیدن اسبان چابک است.

۶. «عتاق» جمع «عتیق» به معنای هرچیز خوب و گران بهاست و در مورد اسب‌های خوب و پرازش به کار می‌رود.

و لباس های ژنده می پوشیدند ولی هنگامی که با غارت کشورهای ثروتمند دستشان به اموال و ثروت هایی رسید به سراغ لباس های پر زرق و برق و رنگارنگ و اسب های گران قیمت رفتند.

این احتمال نیز وجود دارد که چون آنها علاقه زیادی به جنگیدن داشتند و معروف است که لباس های ابریشمین و حریر به انسان قوت قلب می بخشد و در برابر شمشیر مقاوم تر است و اسب های چابک و ممتاز کارآیی زیادی در میدان جنگ دارند، به سراغ آنها می رفتند. سپس اعمال آنها را بیان می کند و در دو سه جمله کوتاه ابعاد فاجعه ای را که آنها به بار می آورند چنین بیان می فرماید: «و در آن زمان چنان کشتار می کنند که مجروحان از روی بدن کشتگان عبور می کنند! و فراریان از اسیرشدگان کمترند!»؛ (وَيَكُونُ هُنَاكَ اسْتِحْرَارٌ^۱ قَتْلٍ حَتَّى يَمْشِيَ الْمَجْرُوحُ عَلَى الْمَقْتُولِ، وَيَكُونُ الْمُفْلِتُ^۲ أَقْلَ مِنَ الْمَأْسُورِ^۳).

این دو جمله به خوبی نشان می دهد که ابعاد فاجعه تا چه حد گسترده است. بر زمین ها جای خالی برای عبور مجروحان نیست، باید پا بر روی اجساد بی جان کشتگان بگذارند و بگذرند و کسانی که کشته نمی شوند به اسیری درمی آیند و آنها که جان سالم به دربرند بسیار کم اند.

اندک مطالعه ای در تاریخ مغول نشان می دهد که تمام این اوصاف بر آنها قابل تطبیق بوده است و به گفته ابن ابی الحدید که در همان زمان می زیسته این قوم وحشی و بی رحم چنان کشتاری از مردم بی گناه کردند که در طول تاریخ بشریت از روز خلقت آدم (ﷺ) تا آن زمان نظیر و ماندنی نداشت.^۴

۱. «استحرار» از ریشه «حرارت» به معنای گرما گرفته شده و در این جا به معنای شدت و حدت است.

۲. «مفلت» از ریشه «فلت» بر وزن «فرد» به معنای رها شدن و فرار کردن است و «مفلت» به کسی گفته می شود که از تنگنایی رهایی یافته است.

۳. «مأسور» به معنای اسیر است.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۱۸.

در این جا این سؤال پیش می آید که این پیشگویی های امام علیه السلام در مورد فتنه صاحب زنج که تقریباً دو بیست سال بعد واقع شد و فتنه مغول که تقریباً شش صد سال بعد به وقوع پیوست به چه منظوری است؟

ممکن است برای این باشد که امام علیه السلام می خواهد به آن ها گوشزد کند: این اعمال ناشایست شما که در دوران من انجام دادید: به حق پشت کردید و به باطل روی آوردید، احکام اسلام را پشت سر افکندید و بندگان و اسیران هوا و هوس شدید، اگر در نسل های آینده شما ادامه یابد، عواقب بسیار دردناکی خواهد داشت و تازیانه های مجازات الهی بر اندام شما نواخته خواهد شد.

این احتمال نیز وجود دارد که امام علیه السلام به آن ها هشدار می دهد بلاهای عظیمی در پیش است با هم متحد شوید و نیروهای خود را جمع کنید تا بتوانید آثار مخرب آن ها را به حد اقل برسانید.

نکته

فتنه مغول

مغول ها شاخه ای از ترکان هستند که در آسیای مرکزی و شرقی در مرز چین می زیستند و طوایف مختلفی بودند که طایفه ای از آن ها را تاتارها تشکیل می دادند. آن ها معمولاً باج گزار و فرمانبردار پادشاهان چین بودند، اولین کسی از این طایفه که توانست یوغ بندگی را بشکند و دعوی استقلال کند پدر چنگیز بود. هنگامی که چنگیز به جای پدر نشست (در حدود سال ۶۰۰ هجری) سعی کرد اقوام مختلف آن منطقه را تحت فرمان خود درآورد و حتی بخش هایی از چین را تسخیر کرد و بر پکن، پایتخت چین مسلط گردید.

سلطان محمد خوارزم شاه که بخش های عظیمی از خاورمیانه و آسیای مرکزی را به تصرف خود درآورده بود نخست با چنگیز از در دوستی درآمد،

ولی سرانجام بر اثر ندانم کاری از درِ عداوت درآمد و فرستادگان چنگیز را کشت، و چنگیز کینه جو با تمام قوا برای گرفتن انتقام به کشور ایران و سایر کشورهای آن که در تحت تسلط خوارزم شاه بود حمله ور شد.

ابن ابی الحدید که خود در آن زمان می زیسته و به گفته خودش، بخشی از حوادث مربوط به حمله مغول را با چشم دیده، و بخش های دیگری را شنیده، شرح مفصّلی درباره حمله مغول به کشورهای اسلامی - که ۲۵ صفحه از کتاب او را فرامی گیرد - بیان کرده است و تصریح می کند که پیشگویی علی علیه السلام درباره مغول در خطبه مورد بحث، در زمان ما واقع شد و ما با چشم خود دیدیم.

که ما بخشی از سخنان او را در این جا می آوریم، او می گوید: «آن ها همان قوم تاتار بودند که از خاور دور برخاستند و تا آن جا پیش آمدند که وارد عراق و شام گردیدند، آن ها با مناطق قفقاز و ماوراءالنهر و خراسان و بلاد دیگر به گونه ای رفتار کردند که از روز خلقت آدم علیه السلام تا آن زمان سابقه نداشت.

فرمانده این جمعیت چنگیز نام داشت که مردی بی باک، و در جنگ، ورزیده و باتدبیر بود و لشکر او نیز افراد بی باک و جنگجو بودند و در عین حال به صورت افراد نیمه وحشی زندگی می کردند، مرکب آن ها تنها از گیاهان زمین و ریشه های درختان استفاده می کرد و خودشان از گوشت مردار و سگ و خوک و هرچه به دست می آوردند، و در برابر گرسنگی و عطش و مشکلات تحمل فراوانی داشتند، آن ها افرادی بسیار کینه توز و انتقام جو بودند و هر جا می رسیدند مردان را می کشتند و اموال را غارت می کردند و شهرها را می سوزاندند و زنان و کودکان را اسیر کرده، با خود می بردند، آن ها از شرق کشور ایران وارد شدند و چنان رعب و وحشت ایجاد کرده بودند که کمتر کسی به فکر مقابله با آنان بود و در موارد کمی که جنگجویان ایرانی به فکر مقاومت افتادند سرانجام از پای درآمدند و تسلیم شدند و به قتل رسیدند.

گاه برای سهولت کار، مردم بعضی از شهرهای مهم را امان می دادند آن‌ها نیز دروازه‌های شهر را می‌گشودند ولی این وحشیان آدم‌نما به زودی امان خود را زیر پا گذاشته، به جان مردم شهر می‌افتادند و از کشته‌ها پشته‌ها می‌ساختند.

چنگیز قشون خود را به شاخه‌هایی تقسیم می‌کرد و هر گروهی را به سوی شهری می‌فرستاد و آن‌ها نیز به همان برنامه همیشگی یعنی غارت کردن و کشتن و سوزاندن و اسیر کردن، به طور یکسان عمل می‌کردند.

از شگفتی‌های ماجرای آن‌ها این است که آن‌ها پس از تسخیر شهرهای ایران به اصفهان رسیدند و با مقاومت سرسختانه آن‌ها روبرو شدند، بارها به اصفهان حمله کردند و کشته‌ها دادند و عقب‌نشینی کردند ولی سرانجام در سال ۶۳۰ در میان مردم اصفهان اختلاف افتاد و میان شافعی‌ها و حنفی‌ها برخورد شدیدی شد، شافعیان با لشکر مغول تماس گرفتند و گفتند: به سوی ما بیایید، ما شهر را تسلیم شما می‌کنیم. هنگامی که لشکر مغول وارد شهر شدند نخست شافعیان را قتل عام کردند و آنگاه حنفی‌ها و به دنبال آن سایر مردم را، و بعد از غارت شهر، آن‌جا را سوزاندند سپس به سوی بلاد عرب حرکت کردند و به بغداد حمله‌ور شدند ولی جنگجویان اسلام در مقابل آن‌ها مقاومت سختی از خود نشان دادند و سالیانی بعد از آن‌که چنگیز از دنیا رفته بود و نوه‌اش هولاکوخان به حکومت رسید بغداد را هم فتح کرد و آخرین خلیفه عباسی «المستعصم بالله» را کشت و به حکومت عباسیان پایان داد.

سرانجام مغول‌ها در ایران و کشورهای اسلامی ماندند و خوی و خلق وحشی‌گری را به تدریج از دست دادند و حتی تحت تأثیر فرهنگ اسلام قرار گرفتند و هولاکوخان مسلمان شد و سلطان محمد خدابنده، یکی از مغولان، آیین تشیع را انتخاب کرد.^۱

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابن الحدید، ج ۸، ص ۲۱۸-۲۵۲ و لغت نامه دهخدا، واژه مغول.

بخش سوم

فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ: لَقَدْ أُعْطِيتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِلْمَ الْغَيْبِ! فَضَحِكَ ﷺ،
وَقَالَ لِلرَّجُلِ، وَكَانَ كَلْبِيًّا:

B-»A / a Å l ; ½ aÄU B-»A ,K ô aÄM u °,K af B EB
aÅ k «Å&A¼A : ° ÜM»B LW a°Ak ÅB½, ÅB°A aÅK ÅEAaÅ
Kv UAB ½û û » nkUB½, ÷B n AùB½ aÄ ,W ÅEAq« , ÅB°A
B½ »B LW a°AaÄù, A//R -UÇ nE EM û » nkUB½ ,Ak
Û ,Ñ hME hw ,Ñ -Ï Ec Ic , XE Eofl ; ½B n A ù
/BÜA ½¼ I«a°¼B °Aù E,BLE nB°Aù¼ ; ½, k Äw E
-aÅ aÄù q wB½, a°AÅke E -aÄ m°K ÅEAaÅmù
/ d»A] aÅ à é U, nk Ä ¼EM°Bj , «-aÄù I» a°A

ترجمه

(هنگامی که امام علیه السلام از فتنه صاحب‌الزنج و حمله مغول با ذکر بسیاری از جزئیات خبر داد) یکی از یاران آن حضرت عرض کرد: ای امیرمؤمنان! شما دارای علم غیب هستید! امام علیه السلام خنده‌ای کرد و به آن مرد که از طائفه بنی‌کلب بود فرمود: ای برادر کلبی! این علم غیب نیست این تعلّم و آموخته‌ای است از یک عالم (پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله)؛ علم غیب تنها علم (به زمان قیام) قیامت است و آنچه خداوند سبحان در این آیه برشمرده است، آن‌جا که می‌فرماید: «آگاهی به وقت قیامت نزد اوست، او باران را نازل می‌کند، و از آنچه در رحم مادران است باخبر است هیچ‌کس (جز او) نمی‌داند فردا چه خواهد کرد و هیچ‌کس نمی‌داند در

کدامین سرزمین از دنیا می‌رود...» بنابراین خداوند سبحان از آنچه در رحم‌هاست آگاه است که پسر است یا دختر، زشت است یا زیبا، سخاوتمند است یا بخیل، سعادت‌مند است یا شقی، چه کسی آتش‌گیره آتش دوزخ است و چه کسی در بهشت رفیق و هم‌نشین پیامبران، این است آن علم غیبی که هیچ‌کس جز خدا آن را نمی‌داند و غیر از این‌ها علمی است که خداوند به پیامبرش تعلیم فرموده و او به من آموخته است و برای من دعا کرد که سینه‌ام آن را در خود جای دهد و اعضا و جوارح آن را دربرگیرد.

شرح و تفسیر

علم غیب مخصوص خداست اما...

هنگامی که امام علیه السلام از دو حادثه مهم آینده (شورش اصحاب‌الزنج و فتنه مغول) با ذکر خصوصیات، خبر داد: «یکی از یاران آن حضرت عرض کرد: ای امیرمؤمنان! شما دارای علم غیب هستید»، (فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ: لَقَدْ أُعْطِيتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِلْمَ الْغَيْبِ!).

این تعبیر گرچه به صورت خبر است ولی در واقع استفهام است، زیرا او شنیده بود که علم غیب مخصوص خداست لذا از امام علیه السلام در این باره توضیح خواست. «امام علیه السلام خنده‌ای کرد و به آن مرد که از طایفه بنی‌کلب بود فرمود: ای برادر کلبی! این علم غیب نیست این تعلّم و آموخته‌ای است از یک عالم (پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله): (فَضَحِكَ علیه السلام، وَقَالَ لِلرَّجُلِ، وَكَانَ كَلْبِيًّا: يَا أَخَا كَلْبٍ، لَيْسَ هُوَ بِعِلْمِ غَيْبٍ، وَإِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِي عِلْمٍ).

به یقین خنده امام علیه السلام نه از روی تمسخر بود و نه ناشی از غرور، بلکه خنده خوشحالی بود، شاید از این نظر که خوب شد این مرد کلبی چنین سخنی گفت تا امام علیه السلام همگان را از اشتباه درآورد. و یا این که خنده امام علیه السلام از روی تعجب

بوده که نباید چنین مسئله‌ای بر آن سؤال‌کننده مخفی باشد. به هر حال تعبیر امام علیه السلام اشاره به این حقیقت است که آن علمی که مخصوص خداست علم ذاتی است و اما علمی که حاصل از تعلّم باشد و جنبه اکتسابی داشته باشد یعنی امام علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله بیاموزد و پیامبر صلی الله علیه و آله از وحی الهی، این برای غیر خدا امکان‌پذیر است (شرح این مطلب در ادامه خواهد آمد).

سپس افزود: «علم غیب تنها علم (به زمان قیام) قیامت است و آنچه خداوند سبحان در این آیه برشمرده است، آن جا که می‌فرماید: آگاهی به وقت قیامت نزد اوست، او باران را نازل می‌کند و از آنچه در رحم مادران است باخبر است، هیچ‌کس (جز او) نمی‌داند فردا چه خواهد کرد و هیچ‌کس نمی‌داند در کدام سرزمین از دنیا می‌رود...»؛ (وَإِنَّمَا عِلْمُ الْغَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ، وَمَا عَدَدَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ، وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ، وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ، وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا، وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ...» (الآية).^۱

سپس در شرح این معنا می‌افزاید: «بنابراین خداوند سبحان از آنچه در رحم هاست باخبر است که پسر است یا دختر، زشت است یا زیبا، سخاوتمند است یا بخیل، سعادت‌مند است یا شقی، چه کسی آتش‌گیره آتش دوزخ است و چه کسی در بهشت رفیق و هم‌نشین پیامبران» (آری تنها خداوند از این امور آگاه است)؛ (فَيَعْلَمُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مَا فِي الْأَرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى، وَقَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ، وَسَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ، وَشَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ، وَمَنْ يَكُونُ فِي النَّارِ حَطْبًا، أَوْ فِي الْجَنَّةِ لِنَبِيِّنَ مُرَافِقًا).

و در نتیجه‌گیری نهایی می‌فرماید: «این است آن علم غیبی که هیچ‌کس جز خدا آن را نمی‌داند و غیر از این‌ها، علمی است که خداوند به پیامبرش تعلیم فرموده، و او به من آموخته است و برای من دعا کرد که سینه‌ام آن را در خود جای دهد و اعضا و جوارح آن را دربرگیرد»؛ (فَهَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ

أَحَدٌ إِلَّا اللَّهَ، وَمَا سِوَى ذَلِكَ فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللَّهُ نَبِيَّهُ فَعَلَّمْنِيهِ، وَدَعَا لِي بِأَنْ يَعْيَهُ^۱ صَدْرِي، وَتَضَطَّم^۲ عَلَيْهِ جَوَانِحِي^۳.

از مجموع این عبارات، به خوبی استفاده می شود که اولاً علم غیب علم ذاتی است که مخصوص خداوند است ولی علم آموختنی و اکتسابی و اعطایی، علم غیب نامیده نمی شود بلکه آن چیزی است که خدا به پیامبرش تعلیم داده و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به کسی که شایسته دانسته آموخته است و ثانیاً این علوم آموختنی نیز استثنائاتی دارد که پنج مورد آن در آیه شریفه آخر سوره لقمان آمده است و این ها مصداق علم غیبی است که خداوند آن را به هیچ کس نیاموخته است.

در این جا چند سؤال مطرح است:

۱. چگونه از آیه شریفه استفاده می شود که این علوم پنج گانه مخصوص خداست؟

۲. چگونه این علوم مخصوص خداست حال آن که پیغمبران و امامان گاه از نزول باران، فرزندان که در ارحام اند و یا زمان و مکانی که در آن از دنیا می روند خبر داده اند و حتی گاهی علوم امروز می تواند آن را پیش بینی کند که مثلاً چه زمانی و در کجا باران می بارد و جنین پسر است یا دختر؟

۳. چه تفاوتی میان این علوم پنج گانه و سایر امور پنهانی ای است که غیر خدا از آن ها باخبر نیست؟

در پاسخ سؤال اول می توان گفت: جمله اول درباره قیامت، به وضوح

۱. «یعی» از ریشه «وعی» بر وزن «سعی» به معنای نگهداری چیزی در قلب یا به تعبیر دیگر: یاد گرفتن و به حافظه سپردن است.

۲. «تضطم» از ریشه «ضم» به معنای جمع کردن چیزی است بنابراین «تضطم» یعنی جمع می کند.

۳. «جوانح» جمع «جانحه» به معنای دنده های اطراف سینه است و در اصل از ریشه «جنیح» به معنای تمایل و انحنای گرفته شده و از آن جا که دنده ها به خصوص دنده های فوقانی دارای انحنای می باشد واژه جانحه بر آن اطلاق شده است.

اختصاص علم آن را به خداوند بیان کرده و تقدیم «عِنْدَهُ» بر «عِلْمُ السَّاعَةِ» دلالت بر حصر دارد، یعنی آگاهی بر قیام قیامت فقط مخصوص ذات اوست و جمله چهارم و پنجم نیز به وضوح دلالت بر حصر دارد؛ چراکه می‌گوید: هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه انجام می‌دهد و هیچ‌کس نمی‌داند در کدامین سرزمین می‌میرد. بنابراین، مورد دوم و سوم نیز به مقتضای وحدت سیاق جزء علوم اختصاصی خداوند است، روایات متعددی نیز که در تفسیر آیه از معصومین علیهم‌السلام نقل شده گواه دیگری بر این معناست.^۱

در پاسخ سؤال دوم توجه به این نکته لازم است که آگاهی از این امور پنج‌گانه به‌طور تفصیلی، مخصوص خداوند است، هر چند ممکن است علم اجمالی برای معصومین علیهم‌السلام یا بعضی اولیای خدا حاصل شود. مثلاً ممکن است پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یا امام معصوم بدانند که فردا باران می‌آید یا فلان کس در فلان سرزمین از دنیا می‌رود ولی آگاهی از جزئیات این امر مانند لحظه شروع و لحظه پایان و دانه‌های باران که هر کدام در چه مکانی می‌بارد و همچنین لحظه فوت و قطعه‌زمینی که در آن می‌میرد و حالات ناشی از سكرات موت و امثال این‌ها مخصوص ذات پاک خداوند است.

شاهد این سخن توضیحی است که امام علیه‌السلام درباره جنین‌هایی که در رحم مادران قرار می‌گیرند داده است، می‌فرماید: پسر یا دختر بودن (از لحظه اول انعقاد نطفه تا آخر) و زشت و زیبا و سخاوتمند و بخیل بودن و سایر صفات جسمانی و روحانی و مسیر زندگی آینده جنین، همه را خداوند می‌داند، بنابراین به‌فرض که انسان‌ها از طریق تعلّم غیب، یا آزمایش‌هایی که امروز متداول شده بعضی از این حالات را در بعضی از دوران‌های جنینی بدانند، این یک علم جزئی است در حالی که علم کلی آن نزد خداوند است.

۱. در تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۲۱۸-۲۲۰، حدّاق‌هفت روایت در ذیل آیه فوق در این باره نقل شده است.

و اما در پاسخ سؤال سوم باید اعتراف کرد که غیر از مسئله قیامت، در چهار مورد دیگر، ما فرقی بین آن‌ها و سایر امور پنهانی نمی‌بینیم، جز این‌که آیه فوق و روایات معصومین علیهم السلام این امور را از سایر امور پنهانی جدا می‌سازد و می‌گوید: علم تفصیلی آن مخصوص ذات پاک خداست ولی در امور دیگری مانند آنچه در خطبه مورد بحث، در مورد فتنه صاحب‌الزنج و حمله مغول آمده است ممکن است خداوند علم اجمالی و تفصیلی آن را در اختیار بعضی از بندگان خاصش بگذارد و در هر حال ما تابع نصوص قرآنی و روایات معتبر معصومین علیهم السلام هستیم.

نکته

علم غیب در آیات و روایات اسلامی

دانشمندان اسلام در مورد علم غیب و این‌که غیر از خداوند کسی آگاه بر غیب است یا نه؟ اختلاف نظر دارند و ظاهر این است که اختلاف نظر آن‌ها از اختلاف ظواهر آیات و روایات سرچشمه می‌گیرد؛ زیرا بعضی از آیات قرآن به وضوح می‌گوید: علم غیب مخصوص خداست مانند آیه ۶۵ سوره نمل: ﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾؛ «بگو کسانی که در آسمانها و زمین هستند غیب را نمی‌دانند، جز خدا».

در آیه ۵۹ سوره انعام نیز می‌خوانیم: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾؛ «کلیدهای غیب تنها نزد اوست و جز او کسی آن‌ها را نمی‌داند».

در حالی که از بعضی از آیات به خوبی استفاده می‌شود که حداقل بخشی از علم غیب در اختیار بعضی از اولیای خدا بوده، مانند آنچه درباره حضرت مسیح علیه السلام در آیه ۴۹ سوره آل عمران آمده است: ﴿وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾؛ «و به شما خبر می‌دهم از آنچه می‌خورید، و آنچه‌های خود ذخیره می‌کنید» و در آیه ۲۶ و ۲۷ سوره جن می‌خوانیم: ﴿عَالِمٌ

الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ...»؛ «دانایِ غیبِ اوست و هیچ‌کس را بر اسرارِ غیبش آگاه نمی‌سازد * مگر پیامبرانی که (آنان را برگزیده و) از آن‌ها راضی است».

در روایات نیز همین تفاوت را می‌بینیم مثلاً در حدیثی می‌خوانیم که ابوبصیر و چند تن دیگر از یاران معروف امام صادق علیه السلام در مجلسی حاضر بودند، امام علیه السلام خشمگین وارد مجلس شد، هنگامی که نشست در حضور جمع فرمود: «يَا عَجَبًا لِقَوْمٍ يَزْعُمُونَ أَنَّا نَعْلَمُ الْغَيْبَ مَا يَعْلَمُ الْغَيْبُ إِلَّا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ؛ شگفت‌آور است که عده‌ای گمان می‌برند ما علم غیب داریم هیچ‌کس جز خداوند متعال از غیب آگاه نیست».^۱

در حالی که از روایات فراوانی استفاده می‌شود امامان معصوم علیهم السلام از بسیاری از امور پنهانی آگاه بودند مانند آنچه در خطبه مورد بحث، درباره فتنه صاحب‌الزنج و مغول یا در سایر خطبه‌های نهج‌البلاغه در مورد امور آینده آمده است.

بی‌شک در میان آیات مذکور (و مانند آن) و در میان روایاتی که ذکر شد (و روایات دیگری که به این مضمون وارد شده است)، تضادی وجود ندارد و محققان بزرگ برای جمع میان این آیات و روایات وجوه زیادی گفته‌اند از جمله:

۱. آیات و روایاتی که علم غیب را مخصوص خدا می‌شمرند منظورشان علم ذاتی است و آنچه انبیا و اولیا می‌دانند تعلیمی است از سوی خداوند بزرگ (این همان چیزی است که در کلام امام علیه السلام در خطبه مورد بحث آمده بود).

۲. اسرار غیب بر دو گونه است: بخشی مخصوص خداست و هیچ‌کس جز او از آن آگاه نیست مانند زمان قیام قیامت و امور دیگری که در آیه ۳۴ سوره لقمان

۱. کافی، ج ۱، از باب «نادر فیه ذکر الغیب» ص ۲۵۷، ح ۳.

آمده است بخش دیگر، اسراری است که اولیای خدا به تعلیم او، از آن آگاه‌اند و در خطبه مورد بحث نیز به این وجه جمع اشاره شده است که شرح آن را ذکر کردیم.

۳. آگاهی خداوند از اسرار غیب، بالفعل است یعنی در هر زمان همه را می‌داند ولی آگاهی اولیای خدا فعلی نیست بلکه هنگامی است اراده کنند چیزی را بدانند و این اراده نیز با اذن و رضای خدا انجام می‌شود به همین دلیل در سوره یوسف می‌خوانیم که حضرت یعقوب علیه السلام از سرنوشت فرزندش در بیابان کنعان ظاهراً خبر نداشت در حالی که بعد از سال‌ها از سرنوشت او در مصر آگاه شد، از مصر بوی پیراهنش را استشمام کرد ولی در چاه کنعانش ندید، در مورد اوّل مأذون نبود که اراده کند تا بدانند ولی در مورد دوم مأذون بود.

۴. راه دیگر برای جمع میان آیات و روایات مختلف این است که اسرار غیب در دو جا ثبت می‌شود: لوح محفوظ (خزانة مخصوص علم خداوند) که هیچ‌گونه دگرگونی در آن رخ نمی‌دهد و کسی جز خدا از آن آگاه نیست، و در لوح محو و اثبات که در واقع علم به مقتضیات است نه علم به علت تامه و به همین دلیل قابل دگرگونی است. آنچه اولیای خدا می‌دانند مربوط به همین قسم است.^۱



۱. شرح بیشتر را درباره هر یک از راه‌های چهارگانه بالا در تفسیر نمونه، جلد ۲۵، ص ۱۳۹-۱۵۳، ذیل آیات ۲۵ تا ۲۸ سوره جن مطالعه فرمایید.

وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي ذِكْرِ الْمَكَائِيلِ وَالْمَوَازِينِ^۱

از خطبه‌های امام علیه السلام است

درباره رعایت عدالت در پیمان‌ها و وزن^۲

بخش اول

صفحه ۲۵۳

¼ «k ½, ¼ a] ½ B E Bk°Am j ½¼ a H B ½ A & A j B A
b j B f J n , i é ½ K j A o ù ê û d ½ Ñ - Å , Ü ½ Ñ] E : ¼ é T Û ½

۱. «مکاییل» جمع «مکیال» به معنای پیمان‌ها و «موازین» جمع «میزان» به معنای ترازوست.

۲. سند خطبه:

در مصادر نهج البلاغه آمده است: «با این‌که عنوان خطبه تذکراتی درباره رعایت عدالت در کیل و وزن است، ولی در متن خطبه مطلبی در این باره دیده نمی‌شود، جز یک اشاره که امام علیه السلام می‌فرماید: «أَيْنَ الْمُتَوَرَّعُونَ فِي مَكَايِبِهِمْ؟ کجایند آن‌ها که در کسب و کارشان باتقوا بودند» و این نشان می‌دهد که این خطبه بخشی از خطبه طولانی‌تری بوده که در آن به این مسئله مهم اشاره شده است، ولی مرحوم سید رضی طبق روشی که دارد، بخش‌هایی از یک خطبه را گزینش می‌کند و بقیه را ترک می‌گوید. به هر حال زمخشری بخشی از این خطبه را در ربیع‌الابرار، ج ۸، ص ۴۶۵-۸۴ آورده و در غررالحکم، ص ۱۳۷، ح ۲۴۱۳، نیز قسمتی از آن آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۹۰).

خَاسِرٌ. وَقَدْ أَصْبَحْتُمْ فِي زَمَنِ لَا يَزِدُّهُ الْخَيْرُ فِيهِ إِلَّا إِذْبَارًا، وَلَا الشَّرُّ فِيهِ إِلَّا
 إِقْبَالَ، وَلَا الشَّيْطَانُ فِي هَلَاكِ النَّاسِ إِلَّا طَمَعًا. فَهَذَا أَوْ أَنَّ قَوِيَّتْ عُدَّتُهُ،
 وَعَمَّتْ مَكِيدَتُهُ، وَأَمَكَنْتْ فَرِيَسَتُهُ. اضْرِبْ بِطَرْفِكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ، فَهَلْ
 تَبْصُرُ إِلَّا فَقِيرًا يُكَابِدُ فَقْرًا، أَوْ غَنِيًّا بَدَلَ نِعْمَةٍ اللهُ كُفْرًا، أَوْ بِخَيْلًا اتَّخَذَ
 الْبُخْلَ بِحَقِّ اللهِ وَقِرًا، أَوْ مُتَمَرِّدًا كَأَنَّ بِأُذُنِهِ عَن سَمْعِ الْمَوَاعِظِ وَقِرًا!

بخش دوم

صفحة ٢٥٩

¼ Ān T °A E ! f dB-w fnAe E; E ! f dB^a fnBi E; E
 m ; ĀBÄ-] A«Äi k çu El L nA/2 ù ¼ q«F°A, IwB ½ ù
 A ÜP U °Ke ù A Tüi Ñ , A-°A]BÄ°A, *°B*k°A
 «B»A & B»ù! ofl ; ĀBMB , nkÜPABE TwA¼Ez°A ¼nM
 ¼ k oUAn IùE/o] j q¼o]Ap ,o A¼o «½ ù ,jBv ü°A i »¼¼ Ä|An
 î kh !RB ? k«Ā «BEqĀEA» U , wk ç nĀ ù & AAn \BU/E
 ö oÄ°BM o ½ A a°AÄ°/ TĀBMĀ UBo¼ñBU , T] ; Ā a°A
 ! M a¼BĀ «-°ĀĀ Ā Ā «BA, °; fnB°A

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این خطبه به پند و اندرز مسلمانان پرداخته و آن‌ها را نصایح شافی و کافی می‌کند:

نخست: از کوتاهی عمر دنیا می‌گویند و این‌که مردم همچون مهمانی در آن هستند و به سرعت این مهمانی پایان می‌گیرد، در حالی که اعمال انسان برای حساب و جزا محفوظ می‌ماند. سپس از گسترش فساد در آن عصر و زمان، شکوه می‌کند.

و در بخش دوم، به نیکان و پاکان و صالحان و آزادمردان و سخاوتمندان و پرهیزکاران پیشین اشاره کرده و با مقایسه آن دو با یکدیگر، به مردم هشدار می‌دهد که خویشان را اصلاح کنند و فساد را از جامعه براندازند.

و در پایان خطبه به مذمت و نکوهش ریاکارانی می‌پردازد که امر به معروف می‌کنند ولی خود اهل آن نیستند، و نهی از منکر می‌کنند اما خود عامل منکرات‌اند.



بخش اول

عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّكُمْ - وَمَا تَأْمَلُونَ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا - أَنْوِيَاءَ مُوَجَّلُونَ،
وَمَدِيدُونَ مُقْتَضُونَ: أَجَلٌ مَذْقُوصٌ، وَعَمَلٌ مَحْفُوظٌ. فَرُبَّ دَائِبٍ مُضَيَّعٍ،
وَرُبَّ كَادِحٍ خَاسِرٍ. وَقَدْ أَصَبَحْتُمْ فِي زَمَنِ لَا يَزِدَادُ الْخَيْرُ فِيهِ إِلَّا إِدْبَارًا،
وَلَا الشَّرُّ فِيهِ إِلَّا إِقْبَالَ، وَلَا الشَّيْطَانُ فِي هَلَاكِ النَّاسِ إِلَّا طَمَعًا. فَهَذَا
أَوَّانٌ قَوِيَّتْ عُدَّتُهُ، وَعَمَّتْ مَكِيدَتُهُ، وَأَمَكَّتْ فَرِيستُهُ. اضْرِبْ بِطَرْفِكَ
حَيْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ، فَهَلْ تُبْصِرُ إِلَّا فَقِيرًا يُكَابِدُ فَقْرًا، أَوْ غَنِيًّا بَدَلَ
نِعْمَةِ اللَّهِ كُفْرًا، أَوْ بَخِيلًا اتَّخَذَ الْبُحْلَ بِحَقِّ اللَّهِ وَفَرًا، أَوْ مُتَمَرِّدًا كَانَّ
بِأُذُنِهِ عَنِ سَمْعِ الْمَوَاعِظِ وَفَرًا!

ترجمه

ای بندگان خدا! شما و آنچه در این دنیا به آن امید دارید، مهمانانی هستید
برای مدتی معین، و بدهکارانی که مورد بازخواست و مطالبه قرار می‌گیرید،
سرامدی کوتاه دارید، و اعمالی که (نزد خدا) محفوظ است. چه بسیار
کوشش‌کننده‌ای که به جایی نرسید، و زحمت‌کننده‌ای که جز زیان، چیزی
نصیبش نشد، شما در زمانی زندگی می‌کنید که خیر و نیکی پشت کرده و رو به
کاستی گذاشته، شر و بدی روی آورده و رو به فزونی است، و شیطان طمعش در
گمراهی مردم بیشتر شده است.

(آری) زمانی است که وسایل پیشرفت شیطان قوی گشته، و نیرنگ و فریبش
همه را فراگرفته، و به چنگ آوردن شکار برایش آسان شده است!
به هر سو که می‌خواهی نگاه کن! آیا جز فقیری که با فقر دست به گریبان

است، یا ثروتمندی که نعمت خدا را کفران کرده، یا بخیلی که بخل را در ادای حقوق الهی سبب فزونی ثروت شمرده، یا گردن‌کشی که گوش او برای شنیدن اندرزها کر است، شخص دیگری را می‌بینی؟!!

شرح و تفسیر

هشدار دربارهٔ فساد اجتماعی

همان‌گونه که در سند خطبه آمد، برخلاف آنچه در عنوان این خطبه آمده است چیزی در متن آن دربارهٔ رعایت عدالت در کیل و وزن مشاهده نمی‌کنیم و این امر ممکن است به یکی از این دو علت باشد: یا این که مرحوم سید رضی رحمته الله علیه طبق روش گزینشی خود، بخش‌هایی از خطبه را حذف کرده که بحث کیل و وزن در آن بوده است و یا این که چیزی از خطبه حذف نشده ولی امام علیه السلام این خطبه را در شرایطی ایراد کرده است که مفاسد گسترده‌ای در امر کیل و وزن و کم‌فروشی و ظلم به مردم در سطح جامعه پدیدار شده بوده و امام علیه السلام با توجه به این وضعیت، این خطبه را ایراد کرده تا به متخلفان هشدار دهد؛ به تعبیر دیگر، شأن ورود خطبه مسئله کیل و وزن بوده هر چند در متن آن باصراحت نیامده است ولی به دلالت التزامی دیده می‌شود.

به هر حال امام علیه السلام عموم مردم را در این خطبه مخاطب ساخته و هشدارهای مهمی دربارهٔ ناپایداری دنیا و فساد جامعه می‌دهد، می‌فرماید: «ای بندگان خدا! شما و آنچه در این دنیا به آن امید دارید مهمانانی هستید برای مدتی معین و بدهکارانی هستید که مورد بازخواست و مطالبه قرار می‌گیرید، سرآمدی کوتاه دارید، و اعمالی که (نزد خدا) محفوظ است»؛ (عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّكُمْ - وَمَا تَأْمُلُونَ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا - أَثْوِيَاءٌ^۱ مُوجِلُونَ، وَمَدِينُونَ مُقْتَضُونَ: أَجَلٌ مُنْقُوصٌ، وَعَمَلٌ مَحْفُوظٌ).

۱. «اثویاء» جمع «ثوی» بر وزن «قوی» به معنای میهمان است و در اصل از ریشهٔ «ثواء» گرفته شده که به معنای اقامت در مکانی است.

امام علیه السلام در این عبارت وضع مردم دنیا را به مهمانانی تشبیه فرموده است که برای مدّت محدودی در جایی به مهمانی دعوت شده‌اند، همچنین به افراد بدهکاری که طلبکاران آن‌ها را رها نمی‌کنند.

بدیهی است که میهمان، خانه میزبان را سرای ابدی نمی‌بیند، هرگز دل به آن نمی‌بندد و بر آن تکیه نمی‌کند و برای آن، دل نمی‌سوزاند.

شخص بدهکاری که از طرف طلبکاران پیوسته دنبال می‌شود چاره‌ای جز این ندارد که هرچه پیدا می‌کند، به تدریج به آن‌ها بدهد به امید روزی که تمام بدهی پرداخته شود گویی عمری که خدا به ما داده است جزء بدهکاری‌های ماست که لحظه به لحظه از ما گرفته می‌شود و آنچه مهم است این است که در کنار این عمر ناپایدار و به سرعت گذرا، اعمالی که انجام می‌دهیم به طور کامل حفظ می‌شود و باید پاسخگوی آن باشیم.

بعضی از شارحان نهج البلاغه در این جا سخنی از بعضی از ارباب معنا نقل کرده‌اند که می‌گوید: «مَا أَدْرِي كَيْفَ أُعْجَبُ مِنَ الدُّنْيَا! أَمِنْ حُسْنِ مَنَظَرِهَا وَقُبْحِ مَخْبَرِهَا أَمْ مِنْ ذَمِّ النَّاسِ لَهَا وَتَنَاحِرِهِمْ عَلَيْهَا!؛ نمی‌دانم چگونه از این دنیا تعجب کنم، ظاهرش چقدر زیباست اما باطنش چقدر زشت، مردم همه آن را نکوهش می‌کنند ولی برای به چنگ آوردنش با یکدیگر می‌جنگند!»^۱

امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌افزاید: «چه بسیار کوشش‌کننده‌ای که به جایی نرسید و زحمت‌کشنده‌ای که جز زیان چیزی نصیبش نشد»؛ (فَرْبٌ دَائِبٌ^۲ مُضَيِّعٌ، وَرُبٌّ كَادِحٌ^۳ خَاسِرٌ).

درست است که تلاش و کوشش، رمز پیروزی و موفقیت است ولی این یک

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۲۴۷.

۲. «دَائِبٌ» از ریشه «دَوَّوبٌ» بر وزن «غروب» به معنای استمرار در انجام کاری است.

۳. «كَادِحٌ» از ریشه «كَدَحٌ» بر وزن «مدح» به معنای سعی و کوشش توأم با رنج و تعب در انجام کاری است.

قانون کلی نیست، کسانی را می‌شناسیم که یک عمر تلاش و کوشش کردند و شب و روز زحمت کشیدند و به‌جایی نرسیدند و این یکی از بدبختی‌های انسان در زندگی دنیاست.

این تعبیر ممکن است اشاره به تلاش‌های مربوط به امور مادی باشد یا معنوی، زیرا بسیاری از کسانی که برای رسیدن به مقامات معنوی و نجات اخروی تلاش می‌کنند اما هوای نفس و شیطان در لحظات حسّاسی به سراغ آن‌ها می‌آید و آتشی در خرمن طاعات آن‌ها می‌افکند و همه را می‌سوزاند.

سپس امام علیه السلام به وضع ناهنجار زمان خود و اقبال مردم به بدی‌ها و فرار از نیکی‌ها اشاره کرده، می‌فرماید: «شما در زمانی زندگی می‌کنید که خیر و نیکی پشت کرده، و رو به کاستی گذاشته، و شر و بدی روی آورده و رو به فزونی است و شیطان طمعش در گمراهی مردم بیشتر شده است. اکنون زمانی است که وسایل پیشرفت شیطان قوی شده، نیرنگ و فرییش همه را فرا گرفته، و به چنگ آوردن شکار برایش آسان گشته است»؛ (وَقَدْ أَصْبَحْتُمْ فِي زَمَنٍ لَا يَزِدَادُ الْخَيْرُ فِيهِ إِلَّا إِدْبَارًا، وَلَا الشَّرُّ فِيهِ إِلَّا إِقْبَالَ، وَلَا الشَّيْطَانُ فِي هَلَاكِ النَّاسِ إِلَّا طَمَعًا. فَهَذَا أَوْ أَنَّ قَوِيَّتْ عُدَّتُهُ، وَعَمَّتْ مَكِيدَتُهُ، وَأَمَكَّنَتْ فَرِيَسَتُهُ^۱).

این تعبیرات صریح و آشکار، نشان می‌دهد که بر اثر حکومت‌های خودکامه تا چه حد وضع اخلاقی مسلمانان در آن عصر و زمان سقوط کرده بود و امام علیه السلام در دوران حکومتش با چه میراث شوم و صحنه‌های دلخراشی روبرو بود، آری هنگامی که مدیران جامعه و کسانی که در رأس حکومت قرار دارند، فاسد شوند، فساد همه‌جا را خواهد گرفت چراکه «النَّاسُ عَلَيَّ دِينٍ مُلُوكِهِمْ».

هنگامی که خلیفه، بیت‌المال را در میان اطرافیان خود تقسیم کند، اقوام و بستگان ناصالح خویش را در پست‌های حسّاس بگمارد، فرماندار منسوب او

۱. «فریسه» از ریشه «فرس» بر وزن «قرض» به معنای شکار کردن است و «فریسه» به معنای شکار است.

علناً شراب بنوشد، و در حال مستی در محراب برای نماز جماعت حاضر شود، و افرادی دیگر مرتکب اعمال شنیع شوند، چه انتظاری از توده‌های مردم می‌رود؟ مگر اسباب سلطه شیطان، دنیاپرستی و هوس‌رانی نیست؟

هنگامی که این امور گسترش یابد، سلطه شیطان سهل و آسان است. کار به جایی رسیده بود که طبق روایتی فرزند عمر بن الخطاب به اتفاق بعضی از فرزندان ابوبکر و سعد بن ابی وقاص خدمت علی علیه السلام در دوران حکومتش رسیدند و تقاضا کردند که آن‌ها را بر دیگران برتری دهد، و سهمشان را از بیت‌المال فزونی بخشد، امام علیه السلام بر فراز منبر قرار گرفت و مردم گرد او را گرفتند، سپس خطبه مشرووحی خواند و همه را از این‌گونه تقاضاها بر حذر داشت و فرمود: «کار شما به جایی رسیده که اگر بخواهم جلوی این‌گونه تبعیض‌ها را بگیرم، می‌گویند: فرزند ابوطالب ستم روا داشت و از دادن حق ما مضایقه کرد، من می‌دانم شما چه می‌خواهید و با چه وسیله‌ای می‌توانم شما را قانع کنم ولی هرگز اصلاح کار شما را با فساد خودم خریدار نیستم».^۱

سپس امام علیه السلام در شرح آنچه درباره فساد مردم عصرش بیان فرمود چنین می‌گوید: «به هر سو که می‌خواهی نگاه کن! آیا جز فقری که با فقر، دست به گریبان است، یا ثروتمندی که نعمت خدا را کفران کرده، یا بخیلی که بخل را در ادای حقوق الهی سبب فزونی ثروت شمرده، یا گردنکشی که گویی گوش او برای شنیدن اندرزها کر است شخص دیگری را می‌بینی؟!»، (اضْرِبْ بِطَرْفِكَ^۲ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ، فَهَلْ تُبْصِرُ إِلَّا فَقِيرًا يُكَابِدُ^۳ فَقْرًا، أَوْ غَنِيًّا بَدَّلَ نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا، أَوْ

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۶۰ ح ۵۵۱ (با تلخیص).

۲. «طرف» گاه به معنای چشم آمده و گاه به معنای حرکت پلک چشم‌ها و از آن جا که هنگام نگاه کردن، پلک‌ها به حرکت درمی‌آید این واژه به معنای نگاه کردن نیز استعمال شده است.

۳. «یکابد» از ریشه «کید» بر وزن «کیک» به معنای تحمل رنج و مشقت است و به معنای مشقت افکندن نیز آمده، و در خطبه بالا معنای اول مقصود است.

بَخِيلًا اتَّخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ اللَّهِ وَفُرًا، أَوْ مُتَمَرِّدًا كَأَنَّ بَأْذُنِهِ عَن سَمْعِ الْمَوَاعِظِ وَفُرًا^(۱).

امام علیه السلام در این تعبیرهای گویا و زیبا، انگشت روی چهار گروه محروم یا منحرف که اساس فساد و ویرانی جامعه را تشکیل می‌دهند می‌گذارد: نخست فقیرانی که در چنگال فقر گرفتارند، فقیری که «كَادَ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا» (گاه انسان را به کفر می‌کشاند) است، و اغنیایی که چنان در ناز و نعمت و لذت و شهوت، فرو رفته‌اند که همه چیز را به فراموشی سپرده و غرق کفران شده‌اند، و بخیلانی که می‌پندارند بخل سبب فزونی ثروت و سرمایه است و گردنکشان مست و مغروری که گوششان بدهکار سخن حق نیست.

تعبیر زیبای امام علیه السلام که می‌گوید: به هر سو می‌خواهی نگاه کن، غیر از این گروه‌ها شخص دیگری را نمی‌یابی؛ دلیل بر این است که فقر و فساد آن‌چنان فراگیر شده بود که در همه جا آثارش نمایان بود، و دلیل این فراگیری همان است که کمی قبل به آن اشاره شد.



۱. «وفر» به معنای فراوانی است.

۲. «وقر» به معنای سنگینی است.

بخش دوم

أَيْنَ أَخْيَارِكُمْ وَصَلَحَاؤِكُمْ! وَأَيْنَ أَحْرَارِكُمْ وَسَمَحَاؤِكُمْ! وَأَيْنَ
الْمُتَوَرِّعُونَ فِي مَكَاسِبِهِمْ، وَالْمُتَنَزِّهُونَ فِي مَذَاهِبِهِمْ! أَلَيْسَ قَدْ ظَعَنُوا
جَمِيعاً عَنِ هَذِهِ الدُّنْيَا الدَّنِيَّةِ، وَالْعَاجِلَةِ الْمُدْعُوعَةِ، وَهَلْ خُلِقْتُمْ إِلَّا فِي
حُثَالَةٍ لَا تَلْتَقِي إِلَّا بِذَمِّهِمُ الشَّقَاتَانِ، اسْتِصْغَاراً لِقُدْرِهِمْ، وَذَهَاباً عَنِ
, wk ç nA ù & AAn \ B U/E¼ k o UAn LùE/o] j q ¼o]Ap
ñB« U , T«] j Å a°Akh !RB ? k«Å «BEqÅEA» U
j «BA °j fnE°A oÄ°B| o½ A a°AÄ°/ TÅBMA UBo½
! M a½BBA «°Å Å

ترجمه

کجا ایند خوبان شما و صالحان و آزادمردان و سخاوتمندان شما؟ کجا هستند
آن‌ها که در کسب و کارشان تقوا و ورع داشتند؟ و آن‌ها که در عقیده و رفتار خود
از بدی‌ها دوری می‌جستند؟ مگر همه آن‌ها از این دنیای پست و بی‌ارزش
و زندگی زودگذر و پر از درد و رنج کوچ نکردند؟ آیا جز این است که شما در
میان گروهی بی‌ارزش - که لب‌ها جز به نکوهش آن‌ها حرکت نمی‌کند، تا قدر
و مقام آن‌ها را کوچک بشمرد، و برای همیشه آن‌ها را به فراموشی بسپارد -
آفریده شده‌اید؟ إنا لله وإنا إليه راجعون (آری!) فساد آشکار شده، (و همه‌جا را
فراگرفته) نه انکارکننده‌ای دیده می‌شود که برای تغییر آن برخیزد، و نه
نهی‌کننده‌ای که خود، نهی را پذیرفته باشد، آیا با این حال می‌خواهید در سرای

قدس پروردگار، و جایگاه رحمتش منزل گزینید و عزیزترین اولیای خدا نزد او باشید؟! هیئات! هرگز نمی توان خدا را در مورد بهشت جاویدانش فریب داد و رضای او جز با اطاعتش به دست نمی آید. خدا لعنت کند کسانی را که امر به معروف می کنند و خود، آن را ترک می گویند، و نهی از منکر می کنند و خود مرتکب آن می شوند!

شرح و تفسیر

کجا رفتند آزادمردان؟!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه برای روشن ساختن وضع فساد زمان، و پشت کردن به نیکی ها و روی آوردن به بدی ها، تعبیرات زیبا و گویایی به کار می برد، می فرماید: «کجا ایند خوبان شما و صالحان و آزادمردان و سخاوتمندان شما؟ کجا هستند آن ها که در کسب و کارشان تقوا و ورع داشتند و آن ها که در عقیده و رفتار خود از بدی ها دوری می جستند؟» (أَيْنَ أَخْيَارِكُمْ وَصَلِحَاؤِكُمْ! وَأَيْنَ أَمْثَارِكُمْ وَسَمَحَاؤِكُمْ! وَأَيْنَ الْمُتَوَرُّعُونَ^۲ فِي مَكَاسِبِهِمْ، وَالْمُتَنَزِّهُونَ فِي مَذَاهِبِهِمْ؟).

امام علیه السلام در این بیان شش گروه را جست و جو می کند، و فقدان آن ها را در جامعه آن روز، دلیل بر انحطاط و فساد می شمرد: نیکان و صالحان، آزادگان و سخاوتمندان، تقواییشان در کسب و پرهیزکاران در عقیده و عمل. به یقین هر زمان جوامع بشری از این گروه های ممتاز و برتر جامعه، خالی شود چیزی جز فساد و تباهی نمایان نخواهد شد.

منظور از تقواییشان در کسب، کسانی هستند که نه کم فروشی می کنند نه

۱. «سمحاء» جمع «سمیح» به معنای شخص بخشنده و صاحب کرم است و بعضی گفته اند: به معنای کسی است

که هم در فراوانی نعمت و هم در تنگ دستی بذل و بخشش می کند.

۲. «متورع» از ریشه «ورع» در اصل به معنای پرهیز از گناه و شبهات است.

غش و تقلب، نه دروغ می‌گویند نه قسم به ناحق می‌خورند نه ربا، و به عهد و پیمانشان پایبندند.

کسی که جامعه نسبتاً صالحی را مشاهده کرده که گروهی از اخیار، صالحان، آزادگان و سخاوتمندان به صورت الگوهای پرارزش، در جای جای جامعه می‌زیسته‌اند، هنگامی که جای آن‌ها را خالی می‌بیند، بلکه افراد ناصالح و اسیران هوای نفس و ناپرهیزکاران را مشاهده می‌کند به شدت ناراحت می‌شود و می‌گوید: آن عزیزان کجا رفتند؟ و چرا جای آن‌ها خالی است؟

سپس در ادامه این سخن می‌افزاید: «مگر همه آن‌ها از این دنیای پست بی‌ارزش و زندگی زودگذر و پر از درد و رنج، کوچ نکردند؟»؛ (أَلَيْسَ قَدْ ظَعْنُوا^۱ جَمِيعاً عَنِ هَذِهِ الدُّنْيَا الدَّنِيَّةِ، وَالْعَاجِلَةِ الْمُنْعَصَةِ^۲).

«آیا جز این است که شما در میان گروهی بی‌ارزش - که لب‌ها جز به نکوهش آن‌ها حرکت نمی‌کند تا قدر و مقام آن‌ها را کوچک بشمرد و برای همیشه آن‌ها را به فراموشی بسپارد - آفریده شده‌اید؟ إنا لله وإنا إليه راجعون^۳»؛ (وَهَلْ خُلِقْتُمْ^۳ إِلَّا فِي حُثَالَةٍ^۴ لَا تَلْتَفِي إِلَّا بِذَمِّهِمُ الشَّفَتَانِ، اسْتِصْغَاراً لِقَدْرِهِمْ، وَذَهَاباً عَنِ ذِكْرِهِمْ! ﴿فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾).

اشاره به این که شما در عصر و زمانی پا به عرصه وجود گذاشته‌اید، که نیکان

۱. «ظعنوا» از ریشه «ظعن» بر وزن «ظعن» به معنای کوچ کردن است.

۲. «منعصه» از ریشه «نقص» بر وزن «نقص» در اصل به معنای کدر کردن و ناصاف کردن آب آشامیدنی است سپس به معنای ناگوار کردن زندگی و ایجاد انواع ناراحتی‌ها به کار رفته است و «عیش منعص» به معنای زندگی ناگوار است.

۳. در بسیاری از شرح‌های نهج البلاغه به جای «خُلِقْتُمْ» آمده است که تفاوت چندانی با «خُلِقْتُمْ» ندارد. در بعضی از نسخ نیز «إِلَّا» در جمله «إِلَّا بِذَمِّهِمْ» ذکر نشده، که مفهومش این است: این گروه به قدری بی‌شخصیت هستند که حتی ارزش مذمت و نکوهش هم ندارند.

۴. «حثاله» در اصل به معنای دُردی (قسمت‌تعمانده و تفالیه) روغن است سپس در مورد افراد رذل و بی‌شخصیت جامعه به کار رفته است.

و پاکان از جامعه رخت بر بسته‌اند، و افرادی بی‌ارزش و بی‌شخصیت و سزاوار هرگونه مذمت و نکوهش، جای آن انسان‌های پرارزش را گرفته‌اند و این مصیبتی است بزرگ که سزاوار است انسان به خاطر آن، شعار مصیبت، زدگان: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ را تکرار کند.

این شرایط ناگوار، و ظهور انسان‌های بی‌مقدار، از زمانی آغاز شد که خلافت اسلامی از محور اصلی منحرف گشت، و در زمان عثمان به اوج خود رسید، پست‌های کلیدی حکومت اسلامی به دنیاپرستان هوس‌باز، و ناپرهیزکاران بی‌ارزش سپرده شد، و به قدری آن‌ها در جامعه اسلامی نفوذ کردند که تغییر همه آن‌ها در عصر حکومت علی علیه السلام کاری بس مشکل و دشوار بود، و تمام جنگ‌هایی که بر ضد آن وجود مبارک به راه انداختند توسط این گروه رهبری می‌شد.

سپس امام علیه السلام به وظیفه اصحاب و یاران خود، در برابر چنان شرایط و اوضاعی اشاره می‌کند، می‌فرماید: «فساد آشکار شده (و همه‌جا را فرا گرفته) نه انکارکننده‌ای دیده می‌شود که برای تغییر آن برخیزد و نه نهی‌کننده‌ای که خود، نهی را پذیرفته باشد (سکوت در برابر این نامردمان شما را فرا گرفته و بزرگ‌ترین وظیفه شرعی خود یعنی امر به معروف و نهی از منکر را به فراموشی سپرده‌اید) آیا با این حال می‌خواهید در سرای قدس پروردگار و جایگاه رحمتش منزل گزینید و عزیزترین اولیای خدا نزد او باشید؟!»، (ظَهَرَ الْفَسَادُ، فَلَا مُنْكَرَ مُعَيَّرٌ، وَلَا زَاجِرٌ مُزْدَجِرٌ. أَفَبِهَذَا تُرِيدُونَ أَنْ تُجَاوِرُوا اللَّهَ فِي دَارِ قُدْسِهِ، وَتَكُونُوا أَعَزَّ أَوْلِيَاءِهِ عِنْدَهُ؟).

بدیهی است که این استفهام، استفهام انکاری است، و منظور این است: با این وضعی که شما در پیش گرفته‌اید و در برابر فساد سکوت کرده‌اید یا با آن همکاری می‌کنید، و نه امر به معروفی در کار است و نه نهی از منکری، هرگز نمی‌توانید به مقام قرب خدا نایل شوید و در صف اولیای خدا قرار گیرید. از این رو در تأکید بر آن می‌افزاید: «هیئات! هرگز نمی‌توان خدا را در مورد

بهشت جاویدانش فریب داد، و رضای او جز با اطاعتش به دست نمی آید؛
(هَيْهَاتَ! لَا يُخَدَعُ اللَّهُ عَنْ جَنَّتِهِ، وَلَا تُنَالُ مَرْضَاتُهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ).

اشاره به این که، آن‌هایی که در ظاهر مسلمان‌اند و در صفوف اهل ایمان جای دارند ولی در باطن عملاً با سکوت خود راضی به فسادند، آن‌ها هرگز نمی‌توانند خدایی را که از اسرار درون انسان‌ها همچون اعمال و گفتار برو نشان، آگاه است، فریب دهند. ممکن است چند صباحی دیگران و حتی خود را بفریبند، ولی آنگاه که در پیشگاه حق و یوم‌البروز، همه چیز ظاهر و آشکار می‌شود غرق ندامت و شرمساری خواهند شد.

در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «لَيْسَ الْإِيمَانُ بِالتَّحَلِّيِّ وَلَا بِالتَّمَنِّيِّ وَلَكِنَّ الْإِيمَانَ مَا خَلَصَ فِي الْقَلْبِ وَصَدَقَهُ الْأَعْمَالُ؛ ایمان، تنها به آرزوها و آراستن ظاهر نیست، ایمان آن است که در قلب، راسخ و خالص شود و رفتار انسان آن را تصدیق و تأیید کند»^۱.

و در آخرین جمله خطبه، برای تأکید بیشتر با صراحت می‌فرماید: «خدا لعنت کند کسانی را که امر به معروف می‌کنند و خود، آن را ترک می‌گویند و نهی از منکر می‌کنند و خود، مرتکب آن می‌شوند!»؛ (لَعَنَ اللَّهُ الْأَمْرِينَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِينَ لَهُ، وَالتَّاهِبِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ!).

درست است که از شرایط امر به معروف و نهی از منکر، عمل کردن خود انسان نیست و به تعبیر دیگر، امر به معروف و نهی از منکر، و انجام معروف و ترک منکر دو وظیفه مستقل هستند همان‌گونه که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: «مُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوهُ وَأَنْهُوا عَنِ الْمُنْكَرِ وَإِنْ لَمْ تَجْتَنِبُوهُ كُفَّهْ؛ امر به معروف کنید هر چند خودتان آن را به جا نیاورده باشید و نهی از منکر کنید هر چند از همه منکرات اجتناب نکرده باشید»^۲.

۱. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۷۲، ح ۲۶.

۲. کنز العمال، ج ۳، ص ۶۶، ح ۵۵۲۲.

ولی این کار که انسان امر به معروف کند و خود تارک آن باشد و نهی از منکر کند و خود عامل آن باشد، نوعی نفاق آشکار است و منافق، شایسته لعن و نفرین و سرزنش و مجازات است.

و به تعبیر دیگر دوگانگی ظاهر و باطن که سبب فریب مردم می شود و روح نفاق است از بدترین صفاتی است که انسان را گرفتار حقیقت لعن که همان دوری از خداوند و رحمت اوست می گرداند.

نکته

شکایت امام علیه السلام از اهل زمان!

از مسائل بسیار ناگوار تاریخ اسلام، این است که علی علیه السلام به جای این که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله زمامدار اسلام شود، تا شرق و غرب را زیر پرچم اسلام قرار دهد و اسلام را برای آینده نیز بیمه کند، در زمانی تکیه بر حکومت اسلامی فرمود که غالب مردم بر اثر نابسامانی های دوران خلفا - به خصوص زمان عثمان، که ارزش های اسلامی به دست فراموشی سپرده شده بود و اموال بیت المال و مقام ها در اختیار غارتگران آل امیه و آل مروان قرار داشت - از عدالت و زهد اسلامی منحرف شده بودند؛ غالباً به مال و ثروت می اندیشیدند و به پست و مقام؛ صاحبان زر و زور صحنه جامعه اسلامی را تحت سیطره خود قرار داده بودند، و بسیاری از ارزش های جاهلی زنده شده بود.

امام علیه السلام در چنین زمان نامساعدی دامن همت به کمر زد و به مبارزه برای احیای ارزش های اسلام و سنت های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و خاموش کردن نعره های جاهلیت نوین، برخاست.

گاه با تشویق و تبشیر، گاه با انذار و سرزنش، گاه با مرور تاریخ عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و مقایسه آن با وضع موجود، و گاه با استمداد از تاریخ انبیای پیشین و مجازات های اقوام سرکش و گنهکار گذشته، به آن ها هشدار می داد.

کم کم جوانه‌های فضایل انسانی و اسلامی در میان یاران مولا علیه السلام در حال آشکار شدن بود، و نهال‌هایی که با خون دل آن حضرت، آبیاری شده بود در حال به ثمر نشستن بود که فتنه‌های ناکثین و قاسطین و مارقین در این میان فضای کشور اسلام را تیره‌وتار کرد و دست جنایت‌کاری بالا رفت و به‌هنگام فرود آمدن، فرق مبارک مولا علیه السلام را با شمشیر خود شکافت و جغدهای شوم هوس‌ها در فضای جامعه اسلامی آشکار شدند و شیاطین، به وسوسه‌گری پرداختند! و آن برنامه‌ها ناتمام ماند.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَأَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَمَّا أُخْرِجَ إِلَى الرَّبَذَةِ

از سخنان امام عَلَيْهِ السَّلَامُ است

که خطاب به «ابوذر» هنگامی که به «ربذه» تبعید می‌شد، ایراد فرمود^۱

خطبه در یک نگاه

هنگامی که جنایت‌کاران بنی‌امیه و بنی‌مروان که با چراغ سبز عثمان بر بیت‌المال اسلامی افتادند و آن را به غارت می‌بردند ابوذر، آن مرد شجاع و صریح‌اللهجه را که اسوهٔ آمران به معروف و ناهیان از منکر بود، مزاحم

۱. سند خطبه:

این خطبه را مرحوم کلینی در کتاب روضة کافی مسنداً با تفاوت مختصری آورده است و از ذیل آن استفاده می‌شود که نه‌تنها علی عَلَيْهِ السَّلَامُ «ابوذر» را به‌هنگام تبعید به «ربذه» دل‌داری داد بلکه امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ و امام حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ و عمار (و طبق روایتی عقیل) نیز هرکدام او را با تعبیرات جالب و دلنشینی تسلی خاطر دادند که در بحث نکات، شرح آن خواهد آمد. (کافی، ج ۸، حدیث تفسیر عثمان أباذر إلى الزبدة، ص ۲۰۶، ح ۲۵۱) نویسندهٔ مصادر نهج‌البلاغه پس از اشاره به روایت «کلینی» می‌افزاید: ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه، ج ۷، ص ۲۵۲ نیز آن را از کتاب السقیفه و فدک، ص ۷۶، تألیف «احمد بن عبدالعزیز جوهری» نقل کرده است. (مصادر نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۲۸۷).

خطرناکی برای منافع خود دیدند، عثمان را وادار کردند که حکم تبعید او را به یکی از بد آب و هواترین مناطق، یعنی منطقه ریزه صادر کند.

در این هنگام امام علیه السلام خواست از یکسو نامشروع بودن این حکم ظالمانه را اثبات کند و از سوی دیگر، ابوذر را دلداری دهد تا در روحیه قوی و پر قدرت او خللی وارد نشود و بتواند امواج مشکلات را از سر بگذراند.

لذا به بدرقه ابوذر رفت، و با استدلال‌های زیبا و روشن و بیانات قوی و تسلی بخش، او را دلداری داد و به آینده سعادت بخشی که در انتظار اوست امیدوار ساخت، و در عین حال ورقی دیگر بر اوراق ننگین تاریخ بنی امیه و بنی مروان افزود.



ùBi ¿ Ü°AA/ °S lé ô j ½ZnB,& S lé ô «Anl BME
 , aÅ ùBi B½ k E ù oUB, «j aÅ Tui , B aÅ
 BEB½ , TÄ½B½ A] e EB-ù; aÅ Tui BM ½J o A
 ½E ° /Akve oXf A,Akô c MAA ½ aÄTw ! Ä½B- Å
 ° aonÄ °,&A ÜAY,BÜkIA aÅEBj; â n ARA B°A
 aù,ÑçBL°AA «z e ,Öd °AA «v » !B]oh ½B-«½
 / «½ B«½S â oç ° , Ie B S ç

ترجمه

ای ابوذر! تو به خاطر خدا (بر آن‌ها) غضب کردی پس به آن کس که برایش
 غضب کردی امیدوار باش، آن گروه به خاطر دنیایشان از تو بر ترسیدند و تو
 به خاطر دینت از آن‌ها ترسیدی! بنابراین، آنچه را که آن‌ها برای (از دست دادن)
 آن در وحشت‌اند به خودشان واگذار، و برای آنچه به دلیل از دست رفتنش
 می‌ترسی، از آن‌ها فرار کن!

چه نیازمندند آن‌ها به آنچه از آن منعشان کردی، و چه بی‌نیازی از آنچه تو را
 از آن منع کردند. و به زودی می‌دانی چه کسی فردای قیامت سود می‌برد و چه
 کسی (از فزونی رحمت الهی) مورد غبطه واقع می‌شود. (بدان) اگر درهای
 آسمان‌ها و زمین‌ها به روی بنده‌ای بسته شده باشد، و او تقوای الهی را پیشه کند
 خداوند راهی در زمین و آسمان برای او خواهد گشود. (ای ابوذر!) چیزی جز
 حق مایه آرامش تو نشود. و چیزی غیر از باطل تو را به وحشت نیفکند. اگر تو

دنایای آن‌ها را پذیرفته بودی (و به آن‌ها در نیل به مطامعشان کمک می‌کردی) تو را دوست می‌داشتند. و اگر سهمی از آن را به خود اختصاص می‌دادی (و با آن‌ها کنار می‌آمدی) به تو امان می‌دادند!

شرح و تفسیر

ابوذر، قهرمان مبارزه با فساد!

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، این سخن را علی علیه السلام به‌هنگام تبعید ابوذر از سوی عثمان به ربه بیان فرمود.

در روایات آمده است: هنگامی که ابوذر از مدینه به سوی ربه تبعید شد عثمان دستور داد در میان مردم ندا دهند که احدی حق ندارد با ابوذر سخن بگوید، یا او را بدرقه کند. سپس عثمان به دامادش مروان بن حکم دستور داد همراه او حرکت کند (تا کسی جرأت نزدیک شدن به ابوذر را نداشته باشد). مروان ابوذر را به سوی تبعیدگاه حرکت داد و مردم از ابوذر فاصله گرفتند، تنها کسانی که او را بدرقه کردند امیرمؤمنان علی علیه السلام و برادرش عقیل و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و عمّار بودند. امام حسن علیه السلام در اثنای راه با ابوذر سخن می‌گفت (و او را دلداری می‌داد)، مروان خشمگین شد، گفت: ای حسن! خودداری کن! مگر نمی‌دانی امیرمؤمنان (عثمان!) مردم را از سخن گفتن با این مرد، نهی کرده است؟! اگر نمی‌دانستی اکنون بدان! علی علیه السلام به او حمله کرد و با تازیانه بر سر مرکب او کوبید و فرمود: «دور شو! خداوند تو را در آتش دوزخ بیفکند». مروان خشمگین به سوی عثمان برگشت و جریان را خبر داد. عثمان از این مسئله سخت برافروخته شد.^۱

در این هنگام ابوذر (بر در دروازه) ایستاد و مردم با او وداع کردند

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۲۵۲.

و امیرمؤمنان علی علیه السلام سخنان مورد بحث را که هر جمله‌ای از آن نکته مهمی در بر دارد برای او بیان فرمود تا مایه تسلی خاطر او گردد و در راهی که در پیش گرفته کمترین تزلزلی برای او حاصل نشود.

امام علیه السلام در این کلام فشرده و کوتاه، به شش نکته اشاره می‌فرماید. نخست می‌گوید: «ای ابوذر! تو به خاطر خدا (بر آن‌ها) غضب کردی، پس به همان کس که برایش غضب کردی امیدوار باش؛ «يَا أَبَا ذَرٍّ، إِنَّكَ غَضِبْتَ لِلَّهِ، فَارْجُ مِنْ غَضِبَتَ لَهُ».) این که می‌فرماید: به کسی که به خاطر او غضب کردی امید داشته باش، و نمی‌گوید: به خدا امید داشته باش، در واقع به این علت است که دلیل امیدواری را نیز بیان کرده باشد زیرا هر کس به خاطر دیگری درباره چیزی غضب کند که مایه نفرت اوست، طبیعی است که آن شخص او را یاری خواهد کرد.

در دومین جمله می‌فرماید: «آن گروه به خاطر دنیایشان از تو ترسیدند و تو به خاطر دینت از آن‌ها ترسیدی، بنابراین آنچه را که آن‌ها برای (از دست دادن) آن در وحشت‌اند به خودشان واگذار، و به خاطر آنچه برای از دست رفتن آن می‌ترسی از آن‌ها فرار کن؛ «إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ، وَخَفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ، فَاتْرُكْ فِي أَيْدِيهِمْ مَا خَافُوكَ عَلَيْهِ، وَاهْرَبْ مِنْهُمْ بِمَا خَفْتَهُمْ عَلَيْهِ».)

اشاره به این که آن‌ها حکومت و منافع مادی خود را به دلیل صراحت لهجه تو در امر به معروف و نهی از منکر، در خطر دیدند و نتوانستند حضور تو را در مدینه تحمل کنند ولی تو از آن‌ها فاصله گرفتی و هدایای آن‌ها را نپذیرفتی چرا که دین خود را در خطر می‌دیدی حال که وظیفه خود را انجام داده‌ای و مردم را از فجایع اعمال حاکمان وقت آگاه ساخته‌ای، آن‌ها را به حال خود واگذار و دین و ایمان خود را دریاب.

سپس در تکمیل این سخن می‌افزاید: «چه نیازمندند آن‌ها به آنچه از آن منعشان کردی، و چه بی‌نیازی از آنچه تو را از آن منع کردند، و به زودی می‌دانی

چه کسی فردای قیامت سود می‌برد، و چه کسی (از فزونی رحمت الهی) مورد غبطه واقع می‌شود؛ (فَمَا أَحْوَجُهُمْ إِلَيَّ مَنَعْتَهُمْ، وَمَا أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ! وَسَتَعْلَمُ مِنَ الرَّابِعِ عَدَاً، وَالْأَكْثَرُ حَسَدًا).

اشاره به این‌که آن‌ها به دین تو نیازمند بودند، همان دینی که حاضر نشدی فدای دنیای آن‌ها بکنی، ولی تو نیازی به دنیای آن‌ها نداشتی هر چند تو را از آن بازداشتند.^۱ و جمله «سَتَعْلَمُ...» دل‌داری دیگری برای ابوذر است چراکه عمر دنیا کوتاه است گویی به اندازه یک روز و فردا قیامت فرامی‌رسد آنگاه ستمکاران دنیاپرست زیان‌کار و رسوا می‌شوند و به مقامات عالی پرهیزکاران خداترس غبطه می‌خورند.

و در سومین جمله، چراغ امید را در قلب ابوذر فروزان‌تر می‌کند و ابرهای یأس را از آسمان روح او کنار می‌زند، می‌فرماید: «اگر درهای آسمان‌ها و زمین‌ها به‌روی بنده‌ای بسته شده باشد، و او تقوای الهی را پیشه کند، خداوند راهی از زمین و آسمان برای او خواهد گشود!»؛ (وَلَوْ أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ كَانَتَا عَلَىٰ عِبْدٍ رَتَقًا^۲، ثُمَّ اتَّقَى اللَّهَ، لَجَعَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجًا).

این جمله در واقع اشاره‌ای است به آیه شریفه «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»؛ «و هرکس که تقوای الهی پیشه کند، خداوند راه نجاتی برای او فراهم می‌کند * و او را از جایی که گمان ندارد روزی می‌دهد».^۳

۱. بنابر این تفسیر «ما»ی موصوله به‌معنای دین است، زیرا آن‌ها می‌خواستند از دین ابوذر برای دنیای خود بهره بگیرند ولی ابوذر مانع این کار شد. این احتمال نیز وجود دارد که منظور از «ما» دین به‌طور مطلق است ولی در عبارت تقدیر وجود دارد و معنا چنین می‌شود: آن‌ها چقدر نیازمند به دین‌اند همان دینی که تو آن‌ها را از فاسد کردن آن برحذر داشتی.

۲. «رتق» به‌هم پیوستن چیزی به چیز دیگر است و در خطبه بالا به‌معنای فرو بسته شدن کارها و نبودن راه خلاص و فرار است.

۳. طلاق، آیات ۲ و ۳.

در چهارمین و پنجمین توصیه، می‌فرماید: (ای ابوذر!) چیزی جز حق، مایه آرامش تو نشود و چیزی غیر از باطل تو را به وحشت نیفکند!؛ (لَا يُؤْنِسُنَكَ إِلَّا الْحَقُّ، وَلَا يُوحِشُنَكَ إِلَّا الْبَاطِلُ).

اشاره به این‌که: مونس و آرام جان تو باید در حق باشد و تا در مسیر حق گام برمی‌داری از چیزی وحشت نکن. وحشت تو باید در باطل باشد و تا از باطل می‌گریزی غم و اندوهی نداری. تو برای خدا قیام کردی و برای خدا امر به معروف و نهی از منکر کردی بنابراین چه غمی داری؟

سرانجام در ششمین و آخرین جمله می‌فرماید: «اگر تو دنیای آن‌ها را پذیرفته بودی (و به آن‌ها در نیل به مطامع مادی کمک می‌کردی) تو را دوست می‌داشتند و اگر سهمی از آن را به خود اختصاص می‌دادی (و با آن‌ها کنار می‌آمدی) به تو امان می‌دادند»؛ (فَلَوْ قَبِلْتَ دُنْيَاهُمْ لَأَحْبَبُوكَ، وَلَوْ قَرَضْتَ مِنْهَا لَأَمَّنُوكَ).

اشاره به این‌که آن‌ها تجارت‌پیشگان دنیاپرست و ظالمی هستند که اهل معامله‌اند، هرکس بر مظالم آن‌ها صحنه بگذارد و با گرفتن سهمی با آن‌ها کنار بیاید به یقین او را دوست داشته و مقدمش را گرامی می‌دارند و از جان و مال او چون جان و مال خود حفاظت می‌کنند.

این سخنان، هم دلداری و تسلی خاطر برای ابوذر بود و هم اعتراض شدید و ضربه‌ای سنگین بر پایه‌های قدرت حکام ظالم وقت.

و به یقین تبعید ابوذر، آن بنده صالح خدا، آن مرد زاهد و پارسا که سبب امر به معروف و نهی از منکر بود و زبان او لرزه بر اندام ظالمان می‌افکند، لکه ننگی بر دامن حاکمان ظالم و دارودسته آنان بود زیرا می‌دانستند که سخنان این مرد پارسا و صحابی معروف رسول خدا ﷺ به اندازه صد هزار شمشیرزن کارآیی دارد.

۱. «قرضت» از ریشه «قرض» در اصل به معنای بریدن و قطع کردن چیزی است و لذا به قیچی «مقراض» گفته می‌شود و وام دادن را از این روقرض می‌گویند که مقداری از مال خود را جدا می‌کند و قرض می‌دهد و در جمله بالا به معنای جدا کردن سهمی برای خود از اموال دنیا و کنار آمدن با ظالمان است.

نکته‌ها

۱. ابوذر را بهتر بشناسیم

زندگی ابوذر یکی از پرماجراترین زندگی‌های صحابه است که می‌تواند الگویی برای همه مجاهدان راه حق در سراسر تاریخ باشد. زندگی او برگرفته از زندگی مولایش پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بود با این تفاوت که او در شرایط بسیار سختی قرار گرفت ولی هرگز در امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با فساد در برابر ظالمان و طاغیان کوتاه نیامد.

شرح حال او به‌طور بسیار فشرده چنین است:

نام او جندب و نام پدرش جناده^۱ بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله نام او را عبدالله گذاشت. او از طایفه بنی غفار از طوایف معروف عرب بود. در آغاز امر، در اطراف مکه دامداری داشت و از گوشه‌وکنار، خبر مبعوث شدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را شنید و غیباً نشانه‌هایی از عظمت او را دریافت و با عشق و علاقه تمام رو به مکه آورد. هنگامی که وارد مسجدالحرام شد، گروهی از قریش را مشاهده کرد که در گوشه‌ای نشسته‌اند و درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گفت‌وگو می‌کنند و انواع سب و دشنام و بدگویی را بر زبان جاری می‌کنند. در این اثنا ابوطالب وارد مسجد شد، آن‌ها گفتند: عمویش آمد، خاموش باشید. ابوذر ابوطالب را شناخت و زمانی که می‌خواست از مسجد خارج شود به‌دنبال او رفت. ابوطالب رو به وی کرد و گفت: کاری با من داری؟ گفت: آری، می‌خواهم به پیامبری که مبعوث شده است ایمان بیاورم (نشانه‌های حقانیتی در او سراغ دارم) ابوطالب گفت: فردا همین جا بیا. ابوذر در حالی که آتش شوق و عشق پیامبر صلی الله علیه و آله در وجودش زبانه می‌کشید، شب را در مسجدالحرام خوابید و روز بعد به‌وسیله ابوطالب به حمزه

۱. در بسیاری از کتب «جندب و جناده» را با ضم جیم نقل کرده‌اند و کنیه «ابوذر» به این دلیل است که فرزندی به نام «ذر» داشت.

معرفی شد، حمزه هنگامی که صداقت او را دریافت وی را به جعفر و جعفر نیز که آثار صدق را در او دید او را به علی علیه السلام معرفی کرد و علی علیه السلام هنگامی که از صدق و راستی او مطمئن شد وی را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برد و او ایمان آورد و اعلام اطاعت بی قید و شرط کرد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: به خانه و نزد خانواده‌ات برگرد. عموزاده‌ای داشته‌ای که از دنیا رفته و غیر از تو وارثی ندارد، اموالش به تو می‌رسد، آن‌ها را نگاهداری کن، تا زمانی که دعوت من آشکار شود آنگاه به سوی ما برگرد. ابوذر از نخستین اسلام‌آوردگان است که بعد از جنگ بدر و اُحد و خندق به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوست و هرچه داشت در راه خدا داد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را صدیق امت و شبیه عیسی بن مریم علیه السلام در زهد، معرفی کرد.

مرحوم علامه مجلسی در کتاب عین الحیات در شرح حال ابوذر می‌فرماید: آنچه از اخبار شیعه و اهل سنت استفاده می‌شود این است که بعد از رتبه معصومین علیهم السلام کسی در میان صحابه به جلالت قدر و بلندی مقام سلمان و ابوذر و مقدار نبود.^۱ حدیث معروف «مَا أَظَلَّتِ الْخُضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغُبْرَاءُ عَلَيَّ ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ يَعْشُ وَحَدَهُ وَيَمُوتُ وَحَدَهُ وَيُبْعَثُ وَحَدَهُ وَيَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَحَدَهُ؛ آسمان سایه نیفکنده و زمین بر دوش خود حمل نکرده کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد تنها زندگی می‌کند و تنها می‌میرد و تنها در قیامت مبعوث می‌شود و تنها وارد بهشت می‌شود»^۲ نیز که درباره ابوذر وارد شده یکی از بهترین نشانه‌های شخصیت والای اوست.

ابوذر در مدینه همواره ملازم پیامبر صلی الله علیه و آله و در خدمت آن حضرت بود. پس از پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که خلافت به عثمان رسید و او بیت‌المال را به دامادش مروان، همان فرد منحرف دنیاپرست سپرد، ابوذر زبان به اعتراض گشود و در کوجه‌ها آیه «وَالَّذِينَ يَخِزُّونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ...»^۳ را که تعریضی به عثمان و اطرافیانش

۱. عین الحیاة، ج ۱، ص ۱۱.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۹۸، ح ۴.

۳. توبه، آیه ۳۴.

درباره غارت بیت‌المال مسلمین بود، با صدای بلند می‌خواند و آنان را به باد انتقاد می‌گرفت.

این سخن بارها به گوش عثمان رسید و در برابر آن سکوت اختیار کرد ولی چیزی نگذشت که وجود ابوذر و سخنان او برای عثمان و دارودسته‌اش غیرقابل تحمل شد. عثمان کسی را به سراغ ابوذر فرستاد و به او توصیه کرد که دست از این کار بردارد.

ابوذر گفت: آیا عثمان مرا از خواندن قرآن نهی می‌کند؟ به خدا قسم رضای خدا را بر خشم عثمان مقدم می‌دارم.

این وضع همچنان ادامه داشت تا این‌که روزی عثمان در میان جمعیت مردم نشسته بود و کعب‌الاحبار و ابوذر نیز حاضر بودند. عثمان رو به مردم کرده، گفت: آیا پیشوای مسلمین نمی‌تواند چیزی از بیت‌المال قرض کند و به‌هنگام توانایی بپردازد؟

کعب‌الاحبار گفت: چه مانعی دارد؟ ابوذر برآشفته و گفت: ای یهودی‌زاده تو می‌خواهی اسلام را به ما بیاموزی؟! (این‌گونه کارها درباره بیت‌المال مسلمین جایز نیست) عثمان ناراحت شد، گفت: ای ابوذر! تو مرا زیاد آزار می‌دهی و به یارانم بد می‌گویی، باید از مدینه خارج شوی و به شام روی. و به این ترتیب او را به شام تبعید کرد.

ولی ابوذر در شام نیز آرام ننشست، هنگامی که کاخ سلطنتی خضرای معاویه و اسراف و تبذیر دستگاه بنی‌امیه را در کنار خانه‌های محقر مردم محروم شام مشاهده کرد، به پا خاست و فریاد زد و به معاویه گفت: اگر این کاخ را از بیت‌المال ساخته‌ای خیانت است و اگر از مال شخصی توست اسراف است. به خدا سوگند! آنچه در شام می‌بینم، نه در کتاب خداست نه در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله. من می‌بینم که حق دارد خاموش می‌شود و باطل زنده می‌گردد، راستگویان تکذیب می‌شوند، و حکومت از تقوا تهی می‌گردد.

این سخنان و مانند آن بر معاویه گران آمد، به عثمان نوشت که اگر ابوذر در شام بماند شام را فاسد خواهد کرد. عثمان دستور داد که او را با وضع فجیع و ناگواری به مدینه بازگردانند.

هنگامی که ابوذر بر عثمان وارد شد، عثمان سعی کرد او را به سخنان خلافی متهم سازد، به او گفت: تو گمان می‌بری که ما می‌گوییم: «إِنَّ اللَّهَ فَاقِيْرٌ وَنَحْنُ أَعْنِيَاءُ»؟ ابوذر گفت: اگر شما این سخن را نمی‌گویید پس چرا بیت‌المال را میان بندگان نیازمند خدا تقسیم نمی‌کنید؟! و من گواهی می‌دهم که از پیامبر ﷺ شنیدم، فرمود: هنگامی که فرزندان ابی‌العاص (بنی‌امیه) به سی نفر برسند اموال بیت‌المال را در میان خود تقسیم می‌کنند و بندگان خدا را برده خود می‌سازند.

عثمان نگاهی به اطرافیان خود کرد و گفت: هیچ‌یک از شما چنین سخنی را از پیامبر ﷺ شنیده‌اید؟ گفتند: نه، عثمان خشمگین شد و گفت: وای بر تو ای ابوذر، آیا بر پیامبر ﷺ دروغ می‌بندی؟! سپس گفت: علی ؑ را به این مجلس دعوت کنید، هنگامی که حضرت نزد عثمان آمد عثمان به ابوذر گفت: حدیث ابوالعاص را تکرار کن. آنگاه رو به علی ؑ کرد و گفت: آیا تو چنین سخنی را از پیامبر ﷺ شنیده‌ای؟ علی ؑ گفت: من نشنیده‌ام ولی ابوذر راست می‌گوید. عثمان گفت: از کجا می‌دانی او راست می‌گوید؟ علی ؑ گفت: زیرا من از پیامبر ﷺ شنیدم که فرمود: آسمان سایه نیفکنده و زمین تیره بر دوش خود حمل نکرده مردی را که راست‌گوتر از ابوذر باشد. حاضران همگی گفتند: آری، این سخن را پیامبر ﷺ گفته است، و عثمان از کار خود خجل و پشیمان شد.

در حدیثی از امام صادق ؑ می‌خوانیم: عثمان دو غلام را با دویست دینار به سراغ ابوذر فرستاد و گفت: به او بگویند که عثمان سلام رسانده است و می‌گوید: از این دویست دینار برای حل مشکلات زندگی خود کمک بگیر. ابوذر گفت: آیا به سایر مسلمان‌ها هم معادل این مبلغ را داده است؟ گفتند: نه.

گفت: من چگونه می توانم از آن استفاده کنم؟ گفتند: عثمان می گوید که این از مال شخصی من است و به خدا سوگند! حرام به آن راه نیافته است. ابوذر پذیرفت و گفت: من از غنی ترین مردم هستم و خداوند مرا به ولایت علی بن ابی طالب و خاندانش علیهم السلام غنی فرموده است، مال را برگردانید و به او بگویید که من نیازی ندارم و داور میان من و او خداست.^۱

سرانجام عثمان از انتقادهای ابوذر از خلاف کاری های بی حسابش به تنگ آمد و با اطرافیانش مشورت کرد و نظر دادند که او را از مدینه تبعید کنند.

ابوذر پیشنهاد شام و عراق را کرد ولی هیچ کدام را نپذیرفتند چون می دانستند شورش به پا می شود، سرانجام او را به نقطه بسیار بد آب و هوایی در اطراف مدینه به نام ربذه^۲ تبعید کردند و او در آن سرزمین بی آب و علف جان سپرد، حتی کفنی برای دفن شدن نداشت تا این که گروهی به همراهی مالک اشتر از آن جا عبور می کردند تنها دختر و همسفر ابوذر که بر سر راه نشسته بود آنان را خبر کرد، آمدند کفن گران بهایی بر او پوشاندند و عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نماز خواند و با احترام تمام او را به خاک سپردند.^۳

۲. ابوذر و اشتراکیت (سوسیالیسم)

جمعی از متعصبین به دلیل علاقه به معاویه و بنی امیه و یا علاقه بیش از حد به عثمان سعی کرده اند شخصیت ابوذر را زیر سؤال ببرند زیرا اگر بخواهند ابوذر را مرد خدا و یا راستگوترین فرد روی زمین بدانند و عثمان را به عنوان خلیفه

۱. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۹۸، ح ۵.

۲. در معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۴ آمده است که «ربذه» از قرای اطراف «مدینه» است که سه روز با آن فاصله دارد (حدود ۱۵۰ کیلومتر).

۳. مطالب بالا از کتب معروف متعددی تلخیص شده است مانند شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۲-۲۶۲، شرح مرحوم شوشتری (بهج الصباغة)، ج ۹، ص ۲۷۴ و ج ۱۳، ص ۸۵ و شرح مرحوم خوبی، منهاج البراعة، ج ۸، ص ۲۳۸-۲۵۳ و بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۹۳-۴۳۷.

مسلمین و معاویه را به عنوان صحابه ارج نهند جمع میان این دو غیر ممکن است. لذا چون دیوار ابوذر را به اصطلاح، کوتاه‌تر دیده‌اند شخصیت او را زیر سؤال برده‌اند و گفته‌اند: ابوذر اعتقاد به مالکیت شخصی اموال نداشته و نوعی تفکر اشتراکی (سوسیالیسم) داشته است.

زرکلی در کتاب الاعلام درباره او می‌گوید: «وَلَعَلَّهُ أَوَّلُ إِشْتِرَاكِيٍّ طَارَدَتْهُ الْحُكُومَاتُ؛ شاید او اولین اشتراکی‌ای باشد که حکومت‌های وقت او را طرد کرده‌اند»^۱.

این در حالی است که ابوذر هیچ‌گاه سخنی که نفی مالکیت شخصی کند بر زبان نراند، بلکه ثروت اندوزانی چون معاویه یا تقسیم‌کنندگان بی‌رویه بیت‌المال همچون عثمان هدف حمله او بودند. ولذا در عصر ابوبکر و عمر که در تقسیم بیت‌المال ملاحظاتی می‌شد، سخنی نگفت.

بعضی می‌گویند: در تعبیرات ابوذر، تعبیر مال‌الله دیده می‌شود، از این کلمه استفاده کرده‌اند که او مالکیت خصوصی را نفی می‌کرد، ولی تعبیر مال‌الله در مورد بیت‌المال تعبیر رایجی است.

مرحوم علامه امینی رحمته الله در جلد هشتم الغدير هنگامی که تهمت اشتراکیت را به ابوذر نقل می‌کند، می‌گوید: «تعبیر به مال‌الله در سخنان صحابه فراوان است» سپس چندین روایت را از عمر نقل می‌کند که همه آن‌ها در کتاب اموال ابی عبیده آمده است. در این روایات عمر باصراحت تعبیر به مال‌الله کرده است.

امیرمؤمنان علی رضی الله عنه نیز در روایات متعددی که از آن حضرت نقل شده تعبیر به مال‌الله دارد.^۲

بی‌شک می‌توان از اموال خدا، به مال‌الله تعبیر کرد بلکه به اموال شخصی مردم

۱. الاعلام زرکلی، ج ۲، ص ۱۴۰.

۲. الغدير، ج ۸، ص ۳۴۳ به بعد.

نیز اطلاق مال الله، نظر بعیدی نیست زیرا قرآن مجید در سوره نور باصراحت این تعبیر را آورده است: «وَأَتَوْهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ»؛ «و چیزی از مال خدا را که به شما داده است به آنان بدهید».^۱

حقیقت این است که این گروه از متعصبان، عجولانه درباره ابوذر قضاوت کرده‌اند، زیرا ابوذر بارها روی این آیه تکیه می‌کرد: «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ...»^۲ در حالی که می‌دانیم این آیه در مورد کسانی که زکات نمی‌پردازند وارد شده است.

و عجیب‌تر این‌که، «لجنة فتوای الازهر» در فتوایی که در سال ۱۳۶۷ قمری در مورد نفی شیوعیت (کمونیسم) صادر کرد عقیده دیگری از ابوذر نقل می‌کند و آن را باطل می‌شمرد و آن را معلول دوری ابوذر از مبادی اسلام می‌داند و آن این‌که، او معتقد بود: هرکس باید اموالی را که بیش از نیاز خود دارد فی سبیل الله به ارباب حاجت بدهد و نزد خود نگه ندارد.

مرحوم علامه امینی بعد از ذکر این فتوا می‌گوید: اگر شیخ الازهر مطالعه درباره این مسئله را به گروهی که عارف به حال ابوذر بودند و خالی از تعصب به داوری می‌نشستند، موکول می‌کرد می‌دانست که ابوذر هرگز چنین عقیده‌ای نداشت و از همه بدتر عذری است که برای اشتباه ابوذر ذکر کرده‌اند و آن این‌که او آشنا به مبادی اسلام نبود. و این از اموری است که مادر داغدیده را به خنده وامی‌دارد و هر مسلمانی باید برای آن بگرید، کسی که قسمت مهمی از عمر خود را با پیامبر صلی الله علیه و آله زیسته و دائماً با او بوده و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث معروفش او را از نظر خلق و خلق شبیه عیسی علیه السلام شمرده آیا سزاوار است در مورد او چنین سخنی گفته شود؟^۳

۱. نور، آیه ۳۳.

۲. توبه، آیه ۳۴.

۳. الغدیر، ج ۸، ص ۳۱۲ و ص ۳۶۳.

جالب این‌که ابوذر در نزد محدثانی همچون بخاری و مسلم به قدری مورد اعتماد بوده که این دو شیخ حدیث اهل سنت، در کتاب صحیح خود، ۲۸۱ حدیث از ابوذر نقل کرده‌اند.^۱ و این نشان می‌دهد که لجنه فتوای الازهر، چقدر از واقعیات دور بودند.

۳. سرنوشت دردناک ابوذر

گرچه درباره ابوذر ناگفته‌ها بسیار است و تألیف کتاب مستقلی را می‌طلبد ولی ذکر این نکته لازم است که آنچه به ابوذر قوت و قدرت می‌داد و مخالفانش را سخت هراسان می‌ساخت زهد کم‌نظیر و آمیخته با صراحت لهجه او بود، از یکسو به دلیل زهدش نمی‌توانستند بر او خرده بگیرند و ازسوی دیگر، تاب تحمل لهجه صریح او را نداشتند که یک نمونه جالب آن را در ادامه می‌خوانید:

ابن ابی‌الحدید از جاحظ از مردی به نام جلام ابن جندل غفاری نقل می‌کند که من در زمان خلافت عثمان نماینده معاویه در منطقه قنسرین شام بودم، روزی نزد معاویه رفتم تا درمورد منطقه حکومت خود از او سؤال کنم، ناگهان فریادی از سمت در قصر او شنیدم که کسی می‌گفت: «قطار شتران حامل آتش فرارسید (اشاره به شترانی بود که اموال بیت‌المال را حمل می‌کردند) خداوند!، کسی را که امر به معروف می‌کند و خود، آن را ترک می‌گوید از رحمت دور کن! خدایا! کسانی را نیز که نهی از منکر می‌کنند و مرتکب آن می‌شوند از رحمت دور کن!» ناگهان دیدم معاویه لرزید و رنگ صورتش تغییر کرد، گفت: جلام می‌دانی فریادکننده کیست؟ گفتم: نه، گفت: این همان «جندب بن جناده، ابوذر» است. همه روز به در قصر می‌آید و فریاد می‌کشد و این جملات را می‌گوید.

سپس معاویه دستور داد که او را نزد من آورید. مأموران، ابوذر را کشان کشان نزد معاویه آوردند و او در برابر معاویه ایستاد، معاویه گفت:

«ای دشمن خدا و پیامبر! تو هر روز می آیی و این بساط را راه می اندازی، بدان اگر بنا بود یکی از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را بدون اذن عثمان به قتل برسانم تو را می کشتم ولی باید درباره تو از عثمان اجازه بگیرم...».

ابوذر در پاسخ گفت: ای معاویه! من دشمن خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله نیستم، بلکه تو و پدرت ابوسفیان دشمن خدا بوده و هستید که در ظاهر، اسلام را پذیرفتید و در باطن کفر را و پیامبر صلی الله علیه و آله تو را لعن کرد و بارها نفرینت نمود که هرگز سیر نشوی ... معاویه سخت برآشفته و دستور داد ابوذر را حبس کنند و خطر باقی ماندن او را در شام به عثمان خبر داد، عثمان دستور داد که او را بر مرکب خشنی بدون جهاز سوار کنند و شب و روز برانند تا سخت شکنجه ببیند و همین گونه کردند، هنگامی که ابوذر به مدینه رسید ران هایش کاملاً مجروح شده بود سپس عثمان او را به ربه (منطقه بسیار بد آب و هوایی) تبعید کرد.^۱

این بحث را با سخنی که در کتاب معروف اسدالغابه آمده، پایان می دهیم: «ابوذر سه سال قبل از بعثت، خدای یگانه را پرستش می کرد و هنگامی که با پیامبر بیعت کرد شرط کرد که در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان هراسی نداشته باشد و همیشه حق را بگوید، هرچند تلخ و ناگوار باشد؛ (وَبَيَّعَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله عَلِيَّ أَنْ لَا تَأْخُذَهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَأَيِّمٍ وَعَلَى أَنْ يَقُولَ الْحَقَّ وَإِنْ كَانَ مُرًّا).^۲

۴. سخنان بدرقه کنندگان

در تواریخ معروف آمده است که علاوه بر آنچه علی علیه السلام در مقام دلداری به

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۷.

۲. اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۰۱.

ابوذر هنگام تبعید به ربذه گفت، عقیل و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عمار، هر کدام سخنی برای دلداری او گفتند. عقیل گفت: «ای ابوذر! نیاز به تذکر ندارد تو ما را دوست داری و ما هم تو را، تقوای الهی پیشه کن، که تقوا سبب نجات است و شکیبایی داشته باش که شکیبایی نشانه شخصیت است».

آنگاه امام حسن علیه السلام فرمود: «عموجان! این قوم با تو چنین رفتار ناشایستی کردند، خداوند می‌داند و می‌بیند. یاد دنیا را به دلیل این‌که همه از آن جدا می‌شویم از دل بیرون کن و مشکلاتی را که در پیش داری در جوار رحمت الهی تحمل نما و شکیبا باش تا پیامبر صلی الله علیه و آله را ملاقات کنی در حالی که او این‌شاءالله از تو راضی است».

پس از او امام حسین علیه السلام لب به سخن گشود و فرمود: «عموجان! خداوند تواناست که این اوضاع را دگرگون سازد و هر روز در کار تازه‌ای است... شکیبا باش چراکه خیر در شکیبایی است و شکیبایی نشانه شخصیت است».

و بعد از او عمار چنین گفت: «ای ابوذر! خدا آن‌هایی را که تو را در تنهایی فرو بردند تنها بگذارد و آن‌هایی را که تو را ترساندند بترساند، به خدا سوگند! آنچه سبب می‌شود که مردم حق را نگویند، همان حب دنیا و زخارف آن است و مردم غالباً هم‌رنگ جماعت‌اند و حکومت به دست زورمندان است. این گروه، مردم را به سوی دنیا دعوت کردند و مردم اجابت نمودند و دینشان را به حاکمان بخشیدند و این خسارت دنیا و آخرت است که خسارتی است آشکار».

سپس ابوذر زبان به سخن گشود و گفت: «من با همه شما خداحافظی می‌کنم، پدر و مادرم فدای شما باد که وقتی شما را می‌بینم به یاد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌افتم من در مدینه علاقه‌ای ندارم تا حتی در آن‌جا ساکن شوم جز شما، به خدا سوگند! من جز رضای خدا را نمی‌طلبم و با توکل بر خدا وحشتی ندارم خداوند مرا کفایت می‌کند، بر او توکل کردم و درود خدا بر پیامبر و آلش باد».^۱

۱. کافی، ج ۸، حدیث تفسیر عثمان أباذر إلى الزبده، ص ۲۰۶ - ۲۰۸، ح ۲۵۱ با تلخیص. و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۲۵۲.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَفِيهِ يُبَيِّنُ سَبَبَ طَلْبِهِ الْحُكْمَ وَيَصِفُ الْإِمَامَ الْحَقَّ

از سخنان امام علیه السلام است

که در آن علت این که به دنبال حکومت بر مردم است و نیز صفات یک امام دادگر را تشریح می کند^۱

بخش اول

صفحه ۲۸۹

L A B A, » M k B ° A T E T ° A q U A, u Th - ° A u ° B T E
 i ½ q Ä - ° A u » « A ¼ o u « U T E Ö d ° A a Ä f n f E, ° Ü Ä « Ä
 / Ö d ° B B Ä A Ç E E, n k Ä ° A A w M ç E / E R B ! k w A Ä Ä

۱. سند خطبه:

ابن جوزی در کتاب تذکرة الخواص، ص ۱۱۴ به این خطبه اشاره کرده، می گوید: آغاز این خطبه که امام علیه السلام بر فراز منبر در «کوفه» بیان فرمود: **الْحَمْدُ لِلَّهِ وَأُوْمِنُ بِهِ**، بود، سپس خطبه را ایراد فرمود. و قاضی نعمان مصری در جلد دوم دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۵۳۱، ح ۱۸۸۶ فصل آخر خطبه را آورده است. «ابن اثیر» نیز در کتاب نهاییه در مادّة «ظار» و مادّة «وعا» به قسمت هایی از خطبه اشاره کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۹۱) این مدارک نشان می دهد که این خطبه قبل از سید رضی در کتاب های دیگر نقل شده است.

بخش دوم

صفحة ۲۹۳

tB -T°A ,¼B°w ù v ùB½B¼¼¼B m°A ° »E ÄÜ »A a°A
 ùb ß Ao è» , «j j ½ °B°Ao«°j ° ,¿B d°A é ùj ½ {
 A a°Aj ke j ½ ä Ä°ABÜ, jBLÅj ½¼ ½ °A ½Eù, j M
 / °BM عليه السلام &Añ wn A «Üv °,JB] E ì -w ,JB»E ½ñ E

بخش سوم

صفحة ۲۹۹

»E°A B°AZ ou °AÄ °A°A¼ ½E AE» »E T°Akç
 Ñ \B°A , T» °AE ù¼ Tu,Ñ hL°A -v -°A½¼¿Be A
 mhT ùñ k°a °ò dB°A , ûB M ÄäÜù ùB°A , a \ M °è ù
 ¼j B M Ü ,ÿ Üð°BK mù d°Aù z U°A ,¿ ç ¼j B¼ç
 / ½ A°a ù «v°ÑäÄ°A ,ì çBÜ°A

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این سخن که بخشی از یک سخن طولانی تر است به چند مطلب اشاره می کند:

۱. نخست به اختلافات فکری و عملی اصحابش اشاره کرده، می فرماید: با چنین شرایطی نمی توان اصول عدالت را برپا داشت و حق را به حق دار رساند و تا وحدت در درون دل ها و هماهنگی در عمل نباشد رسیدن به این اهداف عالی غیر ممکن است.

۲. در بخش دوم، به این نکته مهم اشاره می فرماید که پذیرش حکومت از سوی او برای برافراشتن پرچم دین و عدالت در جامعه اسلامی، و اصلاح بلاد، و آسایش بندگان، و امنیت مظلومان و ستمدیدگان است.

سپس به معرفی خویش پرداخته، می فرماید: نخستین کسی بودم که پیام نبوت را پذیرفتم و اول کسی بودم که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله نماز را برپا داشتم.

۳. در بخش آخر این خطبه به صفات یک رهبر شایسته اشاره می کند و با تعبیرات دقیق و حساب شده، اوصاف لازم را برمی شمرد، اوصافی که وجود آن در رهبر اسلامی ضامن بقا و ثبات است.

بخش اول

أَيُّهَا النَّفُوسُ الْمُخْتَلِفَةُ، وَالْقُلُوبُ الْمَتَشَتِّتَةُ، الشَّاهِدَةُ أَبْدَانَهُمْ،
وَالْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ، أَظَارُكُمْ عَلَى الْحَقِّ وَأَنْتُمْ تَنْفِرُونَ عَنْهُ نُفُورَ
الْمِعْرَى مِنْ وَعْوَةِ الْأَسَدِ! هَيْهَاتَ أَنْ أَطْلَعَ بِكُمْ سِرَارَ الْعَدْلِ، أَوْ أَقِيمَ
اعْوَجَاجَ الْحَقِّ.

ترجمه

ای ارواح پراختلاف! و ای دل‌های پراکنده! شما که بدن‌هایتان حاضر و ظاهر
است، و عقل‌هایتان پوشیده و پنهان! من پیوسته شما را متوجه حق می‌سازم ولی
شما از آن فرار می‌کنید همچون بزهایی که از غرّش شیر می‌گریزند! هیئات که
من بتوانم به وسیله شما ظلمت و تاریکی را از چهره عدالت برگیرم یا کثری حق را
راست کنم.

شرح و تفسیر

شما یاران خوبی نیستید!

یکی از حوادث دردناک تاریخ اسلام این است که پیشوای آگاه و مدیر
و مدبری همچون علی علیه السلام گرفتار گروهی از مردم نادان، هوی‌پرست، پراکنده
و متشتت شد که ابزار بسیار بدی برای اقامه حکومت حق و عدالت بودند و از
آغاز نهج البلاغه تاکنون در خطبه‌های مختلف دیدیم که امام علیه السلام سخت از این
معنا ناراحت و گله‌مند است و از راه‌های مختلف برای درمان این بیماری‌های
اخلاقی آنان تلاش می‌کند.

خطبه مورد بحث، از خطبه‌هایی است که امام علیه السلام در آغاز به این معنا پرداخته و چنین می‌فرماید: «ای ارواح پراختلاف و ای دل‌های پراکنده! شمایی که بدن‌هایتان حاضر و ظاهر است و عقل‌هایتان پوشیده و پنهان؛» (أَيُّهَا النَّفُوسُ الْمُخْتَلِفَةُ، وَالْقُلُوبُ الْمُتَشَتِّتَةُ، الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ، وَالْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ).

امام علیه السلام در این جا انگشت روی نقطه اصلی درد جامعه‌ها و جمعیت‌ها گذاشته و آن، مسئله اختلاف و پراکندگی است که سبب درگیری‌ها و از میان رفتن نیروها می‌شود. تعبیر به «الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ...» اشاره به حضور جسمانی آن‌ها در اجتماع و غیبت فکری و روحانی آنان و بیگانگی‌شان از حوادث خطیری است که در جامعه می‌گذرد.

اهمیت این موضوع سبب شده که امام علیه السلام در خطبه‌های دیگر نیز همین تعبیر را با کمی تفاوت ذکر فرماید، مانند آنچه در خطبه ۲۹ و ۹۷ گذشت که در اولی آمده است: «أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمُ الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاءُهُمْ» و در دومی می‌خوانیم: «أَيُّهَا الْقَوْمُ الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمُ الْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمُ الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاءُهُمْ».

سپس اضافه می‌فرماید: «من پیوسته شما را متوجه حق می‌سازم ولی شما از آن فرار می‌کنید همچون بزهایی که از غرش شیر می‌گریزند!»؛ (أَطَّارُكُمْ أَعْلَى الْحَقِّ وَأَنْتُمْ تَنْفَرُونَ عَنْهُ نُفُورَ الْمِعْزَى^۲ مِنْ وَعْوَعَةِ الْأَسَدِ^۳).

تعبیر به «أَطَّارُكُمْ» با توجه به این که «ظَّارٌ» در لغت به معنای دایه آمده، اشاره به این است که من همچون دایه مهربان پیوسته شما را از چشمه جوشان حق سیراب می‌کنم ولی شما همواره از آن فرار می‌کنید فراری که همچون فرار بزها از

۱. «أَطَّارٌ» از ریشه «ظَّارٌ» بر وزن «ضرب» در اصل به معنای توجه کردن به چیزی و مراقبت کردن از چیز

دیگری است و از آن جاکه کار دایه شیردادن و توجه به نوزاد است واژه «ظَّارٌ» درباره او به کار می‌رود.

۲. «معزی» به معنای «بز» می‌باشد در مقابل «ضآن» که به معنای «میش» است.

۳. «وعوعة» به معنای فریاد، نعره و ضجه است و به صداهایی که در هم می‌شود نیز وعوعه اطلاق می‌گردد.

نعره شیر است و این بدترین حالتی است که در یک انسان ممکن است پیدا شود و چنان حق‌گریز باشد که از آن بالاتر تصور نشود.

تعبیر به «وَعَوَعَةَ الْأَسَدِ» (صدای نعره شیر) تعبیر جالبی است زیرا نمی‌فرماید: «مِنَ الْأَسَدِ»: از شیر، بلکه می‌گوید: از صدای شیر، یعنی بز آن قدر ترسوست که اطراف خود را نگاه نمی‌کند که آیا چهره شیر را می‌بیند یا نه، بلکه با شنیدن یک صدا، پا به فرار می‌گذارد و این‌گونه است حال بعضی از حیوانات که اگر در بیابان صدای شیر را هر چند از فاصله دور بشنوند پا به فرار می‌گذارند.

و در ادامه می‌افزاید: «هیئات! که من بتوانم به وسیله شما ظلمت و تاریکی را از چهره عدالت برگیرم، یا کژی حق را راست کنم»؛ (هَيْهَاتَ أَنْ أَطَّلَعَ بِكُمْ سَرَازَ الْعَدْلِ، أَوْ أُقِيمَ اغْوِجَاجَ الْحَقِّ).

به یقین حق، هرگز کجی ندارد که بخواهند آن را راست کنند منظور آن است که باطل با آن بیامیزند که پیشوایان الهی همواره سعی داشتند آمیزه‌های باطل را از حق جدا سازند، همچنین عدالت ظلمتی ندارد که بخواهند آن را بزدایند این ظلم است که غالباً با عدل آمیخته می‌شود و چهره آن را می‌پوشاند.

به هر حال شک نیست که برای زدودن تاریکی‌ها از چهره عدالت و جداسازی باطل از حق، نیاز به اعوان و انصار و یاران آگاه و هوشیار و فداکار است؛ مردم نادان و بی‌وفا و پراکنده‌ای همچون مردم کوفه، کسانی نبودند که بتوان به وسیله آن‌ها تاریکی‌ها را زدود و کژی‌ها را راست کرد، و این درد بزرگی است که پیشوای آگاه و شجاع و فداکاری همچون علی بن ابی طالب (علیه السلام) به آن گرفتار شده بود.

۱. «طلع» هم معنای لازم دارد به معنای طلوع کردن و ظاهر گشتن و هم معنای متعدی، و در این جا با توجه به

«سرار» که مفعول آن است به معنای متعدی می‌باشد. و «باء» در «بکم» باء استعانت یا سببیه است.

۲. «سرار» از ریشه «سر» در اصل به معنای آخرین شب ماه (شب محاق کامل) است و به ظلمت و تاریکی

شدید اطلاق می‌گردد.

نکته

عوامل اصلی ناکامی‌ها

امام علیه السلام به دلایل مختلفی که قبلاً به آن اشاره کرده‌ایم گرفتار یاران و اصحاب و مردمی شده بود که غالب آن‌ها به زندگی مرفّه و آرام و بی‌دغدغه، عادت کرده بودند و به بهانه‌های گوناگون از هرگونه جهاد و مبارزه با دشمن فرار می‌کردند و اوامر امام علیه السلام را نادیده می‌گرفتند، امام علیه السلام گاه با تشویق و گاه با ملامت‌های خفیف و گاه با توبیخ‌های شدید، برای از بین بردن این روحیه ذلت‌بار تلاش می‌فرمود.

در این خطبه به نقاط ضعف آن‌ها که در سه چیز خلاصه می‌شد اشاره می‌فرماید: اختلاف و پراکندگی، به کار نگرفتن فرمان خرد و عقل، و فرار از واقعیتها، و به دنبال آن تصریح می‌کند: با این نقاط ضعف، چگونه می‌توان با جامعه‌ای که ظالمان دودمان بنی‌امیه و خودکامگان بعضی از حکومت‌های پیشین و منافقان و نفوذی‌های باقی‌مانده از عصر جاهلیت در آن وجود دارند، مقابله کرد و پرده‌های ظلمت را شکافت، و کجی‌ها را راست کرد و حق را حاکم ساخت.

آنچه امام علیه السلام در این فراز از خطبه بیان فرموده، یک قانون کلی و همیشگی است که در هر عصر و زمان و درباره هر قوم و ملت حاکم است.

آری! بدون شرکت وسیع مردم، در برنامه‌های سیاسی و اجتماعی و نظامی در هیچ زمان کاری پیش نمی‌رود، آن هم مردمی که متحد باشند، هوشیاری خود را به کار گیرند و حق را - هر چند تلخ باشد - پذیرا گردند.

بخش دوم

اللَّهُمَّ إِنَّكَ نَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ،
وَلَا التَّمَّاسِ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحَطَّامِ، وَلَكِنْ لِنَرِدَ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ،
وَنُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ، فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ، وَتُقَامَ
الْمُعْطَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ اللَّهُمَّ لِي أَوَّلُ مَنْ أُنَابَ، وَسَمِعَ وَأَجَابَ، لَمْ
«Üv» &Añ wn A ﷺ بِالصَّلَاةِ

ترجمه

خدایا! تو می دانی که آنچه ما (در امر حکومت) انجام دادیم نه برای به دست آوردن سلطنت و مقام بود، و نه برای نیل به متاع پست دنیا، بلکه برای این بود که نشانه های محوشده دینت را بازگردانیم و برپا سازیم و اصلاح را در شهرهای تو آشکار کنیم، تا بندگان ستم دیده ات (از ظلم ظالمان) ایمن گردند، و حدود و قوانین تعطیل شده ات اقامه و اجرا شود.

خداوندا! من نخستین کسی بودم که به سوی تو بازگشتم، و دعوت تو را شنیدم و اجابت کردم، هیچ کس جز رسول خدا ﷺ پیش از من (به درگاه تو) نماز نخواند.

شرح و تفسیر

هدفی جز احیای حق و عدالت نداشتیم

امام علیه السلام در این فراز از خطبه در حقیقت، اهداف حکومت الهی - از جمله حکومت خود - را بیان می فرماید، و با تعبیرات بسیار جالب و حساب شده، درس های فراموش نشدنی به همه حاکمان مؤمن و مخلص می دهد.

نخست می فرماید: «خدایا! تو می دانی که آنچه ما (در امر حکومت) انجام دادیم، نه برای به دست آوردن سلطنت و مقام بود، و نه برای نیل به متاع پست دنیا»؛ (اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُتَافِسَةً^۱ فِي سُلْطَانٍ، وَلَا التَّمَسَّسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ).

این تعبیر می تواند اشاره به اصل پذیرش بیعت برای خلافت از سوی مردم باشد، یا اشاره به درگیری ها و جنگ هایی که میان او و دشمنان در صفین و مانند آن واقع شد، و در هر حال انگیزه های اصلی حکومت خودکامگان در آن منعکس شده است که آن ها همیشه برای دو چیز تلاش می کنند، به دست آوردن مقام، به هر قیمت که باشد و به چنگ آوردن مال دنیا از هر کس و هر کجا و از هر راهی که ممکن شود.

درواقع حبّ جاه و حبّ مال است که در سراسر تاریخ بشر و حتی امروز بر حکومت های خودکامه، سایه افکنده است.

امام علیه السلام اگر این سخن را می گوید، در عمل نیز آن را به خوبی ثابت کرده است؛ در شورای شش نفری عمر، هنگامی که رسیدن به حکومت را مشروط به انحراف از مسیر رسول الله کردند، امام علیه السلام آن را نپذیرفت و هنگامی که طلحه و زبیر برای وفاداری خود به حکومت امام علیه السلام پیشنهادهای خلاف مطرح کردند با کمال صراحت آن را پس زد.

چگونه ممکن است امام علیه السلام تن به چنین پیشنهادهایی بدهد در حالی که به گفته خودش، دنیا در نظر او از آب بینی یک بز، یا از بر نیم جویده درختی در دهان ملخ، کمتر و بی ارزش تر بود.

۱. «متافسه» در اصل به معنای تلاش دو انسان است که هر کدام می خواهد چیز نفیسی که دیگری دارد نصیب او نیز بشود در واقع یک نوع رقابت و مسابقه سالم دو انسان در رسیدن به کمالی از کمالات است ولی این واژه، گاه در موارد منفی نیز به کار برده می شود و در مورد کسانی که برای غلبه بر مال و مقامی با یکدیگر رقابت می کنند استعمال می گردد و در خطبه مورد بحث، معنای دوم اراده شده است.

و در ادامه این سخن، اهداف چهارگانه خودش را برای پذیرش حکومت بیان می‌کند که سرمشق و درس بزرگی است برای همه حاکمان آزاده و باایمان و حق‌پرست، عرضه می‌دارد. «پروردگارا! تو می‌دانی) اگر حکومت را پذیرفتیم برای این بود که نشانه‌های محوشده دینت را بازگردانیم و بر پا سازیم، و اصلاحات را در شهرهای تو آشکار کنیم، تا بندگان ستم‌دیده‌ات (از ظلم ظالمان) ایمن گردند و حدود و قوانین تعطیل شده‌ات اقامه و اجرا شود»؛ (وَلَكِنْ لِنُرِدَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ، وَنُظْهِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ، فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ، وَتُقَامَ الْمُعْطَلَّةُ مِنْ حُدُودِكَ).

درواقع امام علیه السلام در این چهار جمله، که به پیشگاه خداوند به‌عنوان انگیزه‌های اصلی پذیرش بیعت، عرضه می‌دارد، هم اشاره به برنامه‌های معنوی و ارزشی حکومت می‌کند و هم برنامه‌های مادی و ظاهری.

در درجه اول باید نشانه‌های دین که مسیر راه مردم را به سوی خدا مشخص می‌کند و بر اثر حکومت‌های خودکامه محو شده است به جای خود بازگردد. آنگاه اصلاحات در تمام شئون اجتماعی اعم از سیاسی و اقتصادی و اخلاقی آشکار شود و چنگال ظالمان از گریبان مظلومان جدا شود و حدود الهی اجرا گردد، به گونه‌ای که ستم‌دیدگان احساس امنیت و آرامش کنند.

به یقین اگر هدف حکومت‌ها انجام این امور چهارگانه باشد سعادت معنوی و مادی بر سر جامعه سایه خواهد افکند و اگر هدف آن‌ها به دست آوردن مقام و اموال و ثروت‌ها باشد جز فساد و ظلم و تعطیل شدن حدود الهی، و محو اخلاق و دین نتیجه‌ای نخواهد داشت و این درسی است برای همه مسلمین در تمام قرون و اعصار.

۱. گرچه در نسخه نهج البلاغه صبحی صالح این جمله به صورت «لنرد» از ریشه «ورود» آمده، ولی ظاهراً غلط است و باید «لنرد» از ریشه «رد» به معنای بازگرداندن باشد همان‌گونه که در غالب نسخ نهج البلاغه دیده می‌شود.

این امور همان است که قرآن مجید به عنوان اهداف بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و تشکیل حکومت اسلامی بیان فرموده، در یک جا تعلیم و تهذیب و نجات از گمراهی آشکار را هدف بعثت می‌شمارد: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۱ و در جای دیگر اقامه قسط و عدالت را نتیجه قیام انبیا ذکر می‌کند: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»^۲ و نیز در آیه دیگر می‌فرماید: «الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ»؛ «همان کسانی که هرگاه در زمین به آن‌ها قدرت ببخشیم نماز را بر پا می‌دارند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و پایان همه کارها از آن خداست».^۳

سپس در پایان این فراز، امام علیه السلام گواه روشنی بر صدق گفتار خود درباره انگیزه‌های او برای پذیرش بیعت ذکر می‌کند، عرضه می‌دارد:

«خداوند! من نخستین کسی بودم که به سوی تو بازگشتم و دعوت تو را شنیدم و اجابت کردم، هیچ‌کس جز رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از من نماز نخواند؛ (اللَّهُمَّ إِنِّي أَوَّلُ مَنْ أَنْابَ، وَسَمِعَ وَأَجَابَ، لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِالصَّلَاةِ).

اشاره به این‌که در آن روزی که اسلام غریب بود و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله یگانه و تنها، و فقط خدیجه، همسر باوفایش به او ایمان آورده بود، و اظهار اسلام در برابر مشرکان متعصب بسیار خطرناک بود، من دست بیعت به پیامبر صلی الله علیه و آله دادم و سر تسلیم در برابر او خم کردم و نخستین مردی بودم که به او پیوستم، چیزی را جز خدا و اطاعت فرمان او و احیای حق و توحید و عدالت در نظر نداشتم

۱. جمعه، آیه ۲.

۲. حدید، آیه ۲۵.

۳. حج، آیه ۴۱.

و هم اکنون نیز انگیزه من در پذیرش بیعت همان است که در آغاز بعثت پیامبر ﷺ بود.

در میان دانشمندان اسلام، اعم از شیعه و اهل سنت در این مسئله اختلافی نیست که خدیجه نخستین زنی بود که به پیامبر ﷺ ایمان آورد و علی ﷺ نخستین مرد، هر چند گروهی از علمای اهل سنت به دلیل کمی سن و سال علی ﷺ در لحظه ایمان آوردن، بهانه جویی‌هایی در پذیرش ایمان او دارند تا بدین وسیله این فضیلت را از آن حضرت بگیرند و به دیگران بسپارند؛ ولی با توجه به این که پیامبر ﷺ، اسلام حضرت را پذیرفت و حتی در جریان یوم‌الدار، او را به عنوان وصی خود معرفی فرمود، روشن می‌شود که این بهانه جویی‌ها بی‌اساس است.^۱



۱. شرح بیشتر و مدارک و روایات فراوانی که درباره اسلام علی ﷺ به عنوان اولین مسلمان از مردان در منابع مختلف آمده و پاسخ به بهانه جویی‌ها را در همین کتاب، ج ۳، ص ۳۵۱ به بعد و در پیام قرآن، ج ۹، ص ۳۲۴ مطالعه فرمایید.

بخش سوم

وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى الْفُرُوجِ وَالْدَّمَاءِ
وَالْمَغَانِمِ وَالْأَحْكَامِ وَإِمَامَةَ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ، فَتَكُونَ فِي أَمْوَالِهِمْ
نَهْمَتُهُ، وَلَا الْجَاهِلُ فِي ضَلَلِهِمْ بِجَهْلِهِ، وَلَا الْجَافِي فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفَائِهِ، وَلَا
الْحَائِفُ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذُ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ، وَلَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبُ
بِالْحَقُوقِ، وَيَقِفُ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ، وَلَا الْمَعْطَلُ لِلسَّنَةِ فَيُهْلِكُ الْأُمَّةَ.

ترجمه

شما می دانید، آن کس که بر نوامیس، و خون‌ها، و اموال (مردم) و احکام
و امامت مسلمین، سلطه پیدا می کند، نباید بخیل باشد تا حرص جمع آوری اموال
برای خود، او را مشغول سازد (و از حق و عدالت بازدارد) و نباید جاهل و نادان
باشد که با جهل خویش مردم را گمراه کند و نه خشن باشد که با خشونت
خویش پیوندهای مردم را قطع کند و نه ستمگر و حیف و میل کننده اموال
(بیت المال) که تبعیض روا دارد، و گروهی را بر گروه دیگری (بی دلیل) مقدم
شمرد، و نه در قضاوت رشوه گیر باشد که حقوق (مردم) را از بین ببرد و در
رساندن حق (به صاحبانش) کوتاهی ورزد و نباید سنت (پیامبر ﷺ) را تعطیل
کند و بدین سبب امت را به هلاکت بيفکند!

شرح و تفسیر

شرایط حاکمان عدل

امام علیه السلام در آخرین بخش این خطبه به بیان ویژگی های حاکمان عدل، و والیان

حق پرداخته و شش صفت مهم را برای آنها بیان می‌کند و به این ترتیب بحثی را که درباره حکومت الهی در این خطبه آغاز فرموده بود پایان می‌دهد. و جالب این‌که: با جمله «وَقَدْ عَلِمْتُمْ» (شما می‌دانید) التزام به این صفات را یک امر عقلی ظاهر و واضح می‌شمرد که هرکسی از آن آگاه است و یا حداقل، باید از آن آگاه باشد؛ می‌فرماید:

«شما می‌دانید، آن کس که بر نوامیس، و خون‌ها، و اموال و احکام و امامت مسلمین سلطه پیدا می‌کند نباید بخیل باشد تا حرص جمع‌آوری اموال برای خود، او را مشغول سازد (و از حق و عدالت بازدارد)؛ «وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى الْفُرُوجِ وَالْدِّمَاءِ وَالْمَعَانِمِ وَالْأَحْكَامِ وَإِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ، فَتَكُونَ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَةً»^۱.

در حقیقت اصول زندگی فردی و اجتماعی مردم را این پنج چیز تشکیل می‌دهد: ناموس، جان، مال، قوانین و تشکیلات حکومت که شخص زمامدار باید با تدبیر و دوراندیشی و عدالت و انصاف، حق همه آنها را ادا کند، جان و مال و ناموس مردم در امان باشد، احکام و قوانین اجرا شود و امامت و پیشوایی خلق، در تمام رده‌ها به دست صالحان سپرده شود.

اگر پیشوای مردم بخیل باشد تمام همّت و شہوتش گردآوری اموال است و همه چیز را برای رسیدن به این هدف زیر پا می‌گذارد، نه امنیتی باقی می‌ماند و نه قانونی محترم شمرده می‌شود.

در بیان دومین وصف می‌فرماید: «و نباید جاهل و نادان باشد، که با جهل خویش مردم را گمراه کند»؛ «وَلَا الْجَاهِلُ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ».

به یقین علم به احکام و موضوعات و راهکارهای صحیح، از اساسی‌ترین

۱. «نهمه» در اصل به معنای نیاز و علاقه شدید به چیزی داشتن است و نشان دادن حرص و ولع به آن.

پایه‌های حکومت است و افراد جاهل هر چند حسن نیت و تقوا داشته باشند، توانایی حکومت ندارند و به دلیل جهل خود، مردم را به بیراهه می‌کشانند.

در بیان سومین وصف می‌فرماید: «والی نباید خشن باشد که با خشونت خویش پیوندهای مردم را قطع کند»؛ (وَلَا الْجَافِي^۱ فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفَائِهِ).

به یقین از واضح‌ترین ویژگی‌های والی عدل، عطف و محبت و نرمش و مداراست و می‌دانیم که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با همین نرمش و محبت، دل‌های رمیده از حق را گرداگرد خود جمع کرد و این یک رحمت بزرگ الهی بود آن‌گونه که قرآن می‌فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَفَنَضُّوْا مِنْ حَوْلِكَ»؛ «به سبب رحمت الهی در برابر مؤمنان نرم و مهربان شدی، و اگر خشن و سنگ‌دل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند».^۲

و در بیان چهارمین وصف می‌فرماید: «والی نباید ستمگر و حیف و میل‌کننده اموال (بیت‌المال) باشد که تبعیض روا دارد و گروهی را بر گروه دیگری (بی دلیل) مقدم شمرد»؛ (وَلَا الْحَائِفُ^۳ لِلدُّوْلِ^۴ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ).

این همان رفتاری است که از عثمان، خلیفه سوم سر زد، و چنان ضربه‌های سنگینی بر جامعه اسلامی وارد ساخت که هرگز آثار آن برچیده نشد؛ اموال بیت‌المال را در میان بستگان و دوستان و چاپلوسان و غارتگران تقسیم کرد، توده‌های رنج‌دیده مردم بر ضد او شوریدند و او را به قتل رساندند و اختلافات عظیمی از آن زمان در میان مردم پیدا شد که آثار سوء آن، قرن‌ها باقی ماند.

در پنجمین ویژگی می‌فرماید: «والی نباید در قضاوت، رشوه‌گیر باشد که

۱. «جافی» از ریشه «جفا» در اصل به معنای خشونت و دور ساختن و برداشتن چیزی است.

۲. آل عمران، آیه ۱۵۹.

۳. «حائف» از ریشه «حیف» به معنای جور و ستم است و به گفته راجب در اصل به معنای انحراف در حکم و تبعیض است.

۴. «دول» جمع «دوله» به معنای مال است.

حقوق (مردم) را از بین ببرد و در رساندن حق به صاحبانش کوتاهی ورزد؛
 (وَلَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ، وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ^۱).

مهم‌ترین عامل قضاوت ظالمانه، همان بلای رشوه‌خواری است که صاحبان زر و زور، قدرت پرداخت آن را دارند و احکام دادگاه‌ها را به سود خود و به زیان صاحبان حق، تغییر می‌دهند و مانع اجرای حق و عدالت می‌شوند.

بدیهی است که قوانین و دادگاه‌ها برای حفظ حقوق ضعیفان است و گرنه قدرتمندان حق خویش را حفظ می‌کنند، هنگامی که پای رشوه به دادگاه و منطقه فکر قاضی باز شود، رشوه‌ای که تنها در توان زورمندان است، قدرت دفاع از ضعیفان گرفته می‌شود و حقوق آن‌ها پایمال می‌گردد، همان چیزی که در سراسر دنیای امروز با نهایت تأسف شاهد و ناظر آن هستیم.

توجه به این نکته نیز لازم است که رشوه، همیشه جنبه مالی ندارد، گاه تسویه حساب‌های سیاسی و رسیدن به مقامات و شهوات جنسی و مدّاحی بی‌جا و امثال این‌ها به صورت رشوه پرداخته می‌شود و به این ترتیب چرخ‌های دادگاه‌ها و دادسراها در مسیر ظلم و بیدادگری به حرکت درمی‌آید.

و در ششمین و آخرین وصف می‌فرماید: «پیشوای مردم نباید سنتّ (پیامبر صلی الله علیه و آله) را تعطیل کند و بدین سبب امتّ را به هلاکت بیفکند»؛ (وَلَا الْمُعْطَلُّ لِّلْسُنَّةِ فِيْهِلِكَ الْأُمَّةَ).

البته تعبیر به سنتّ ممکن است اشاره به سنتّ پیامبر صلی الله علیه و آله باشد که به آن اشاره شد، یا سنتّ‌ها و قوانین الهی که خداوند آن را در جهان آفرینش مقرر فرموده است، یا سنتّ‌های حسنّه اجتماعی که در عهدنامه مالک‌اشتر به آن اشاره شده

۱. «مقاطع» جمع «مقطع» به معنای آخر هر چیزی است که وقتی به آن جا برسد قطع می‌شود این واژه گاه به حدود الهی اطلاق می‌گردد که به جرم مجرمین پایان می‌دهد و در خطبه بالاد در همین معنا به کار رفته است. اشاره به این‌که هرگاه قاضی رشوه‌خوار باشد اجازه نمی‌دهد حدود الهی جاری شود.

است: «وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ؛ سنت‌های خوبی را که در آغاز این امت، به آن عمل شده نشکن» و یا هر سه، هر چند معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

نکته

بلای بزرگ حکومت‌ها

همان‌گونه که در آغاز این خطبه به آن اشاره شد، این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل شده، که به‌طور کامل با هم مرتبط است: نخست، امام علیه السلام نیروهای آماده‌ای را که باید در اقامه حق و عدالت فعال باشند ولی بر اثر اختلاف و به‌کار نگرفتن عقل و خرد به ضعف و ناتوانی کشانده شده‌اند سرزنش می‌کند.

سپس هدف‌ها و انگیزه‌های حکومت عدل اسلامی و انسانی را برمی‌شمرد و در پایان، ارکان اصلی صفات حاکمان عدل را ذکر می‌کند؛ به‌یقین هرگاه نیروهای مؤمن و متحد ساخته شوند و اهداف و انگیزه‌ها پاک و مقدس باشد و والی، صفات شش‌گانه لازم را احراز کند، حکومتی بر پا خواهد شد که حافظ امنیت و عدالت و احیاگر ارزش‌های اسلامی و انسانی خواهد بود.

اگر بخل جای سخاوت را بگیرد.

و جهل به‌جای آگاهی نشیند.

و خشونت جای رأفت و رحمت را پر کند.

و حاکمان به حیف و میل اموال و تبعیض و ستم پردازند.

و رشوه‌خواری دستگاه قضایی را آلوده کند.

و سنت‌های حسنه تعطیل گردد، حکومتی وحشتناک به‌وجود می‌آید که نه

اثری از دین‌داری در آن است و نه دنیاداری، و چه درسی از این بهتر برای

حاکمان حق‌طلب؟

بخش دوم

صفحة ٣١٣

R - °AA B½ / m °A Öd °A,KÄ°Ak \ °&A »Bi: ومنها:
 S ĩk ç , v û » j ½B «°JA w »oÆ ù / jBe Ñ\ ÄE , ÅjÀi -wE
 Ñ ½ĥ ç K çÄÄ°A ½E ,ñ çβ Amme ñB-°A-] j -½ °C ¼Bj ½
 , « ½E½ ½ mi E , «ç j Å \ Åpĥ R -°AMq»ò f Ñ] EJBÄTWA
 K fB-°A a Å -e ,ñĥ o°AE] o°AM çBÄT B «B JA ÄE aÅ -d ½
 ¼ Ä- ,Akz ½¼ «L ,AkÄM¼ aE j m°ATĥ BEÑ½»B BBj ¼A
 °A ½ERnB ;A MAÄ-] B½ ,A Lç U M dL Eò f!A X
 w j ½ ,¼ k q «ve ù ;j o iC ç ÜP]A pE ,j YA°
 !¼ IÄE

بخش سوم

صفحة ٣١٩

A a- ÅA, B aL A aT B / a- Åpĥ , a ½poMLç ÜT°Äĥ E j -ù
 AB ½ °S Ü i Ñ Mj EÜ½nA °Öh U °Bk°A B: B a- Å « \ a°
 n è°AMC / pĥ E aB«½A» ù / nÄÜ A JA BñB-Å B«½Aj qT
 ñBq°

خطبه در یک نگاه

این خطبه، همان‌گونه که در بالا اشاره شد، مشتمل بر مواعظ و پند و اندرز و توصیه به زهد در دنیاست و به‌طور دقیق‌تر از سه بخش تشکیل شده است:

۱. حمد و ثنای الهی با ذکر اوصاف ویژه‌ای از خداوند و شهادت خالصانه به نبوت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

۲. اشاره به فرارسیدن پایان عمر، و جدا شدن انسان از تمام سرمایه‌های زندگی دنیا؛ همچنین لزوم عبرت گرفتن از زندگی پیشینیان، آن‌هایی که اموال و ثروت‌های فراوانی جمع کردند و سرانجام خانه‌هایشان قبرشان شد، و اموال و همسرانشان به دست دیگران افتاد.

۳. لزوم بهره‌گیری از فرصت‌هایی که در دنیا در دست داریم، برای فراهم ساختن زاد و توشه آخرت.



بخش اول

نَحْمَدُهُ عَلَى مَا أَخَذَ وَأَعْطَى، وَعَلَى مَا أَبْلَى وَابْتَلَى. الْبَاطِنُ لِكُلِّ
خَفِيَّةٍ، وَالْحَاضِرُ لِكُلِّ سَرِيرَةٍ، الْعَالِمُ بِمَا تُكِنُّ الصُّدُورُ، وَمَا تَخُونُ
الْعُيُونُ. وَدَشَّهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا نَجِيبُهُ وَبَعِيثُهُ، شَهَادَةٌ
يُؤَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْإِعْلَانِ، وَالْقَلْبُ اللِّسَانَ.

ترجمه

ستایش می‌کنیم او را برای آنچه گرفته و بخشیده، و برای نعمتهایی که عطا کرده و آزمون‌هایی که (به وسیله مشکلات) مقرر داشته است. همان کسی که نزد هر چیز مخفی حاضر است (و از آن آگاهی دارد) و در درون (جان‌ها) حضور دارد و از آنچه سینه‌ها در خود پنهان داشته‌اند و از خیانت چشم‌ها باخبر است و گواهی می‌دهیم که معبودی جز او نیست و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برگزیده و فرستاده اوست، گواهی و شهادتی که درون و برون، و قلب و زبان در آن هماهنگ باشد.

شرح و تفسیر

اوصاف ویژه پروردگار

امام عَلَيْهِ السَّلَام خطبه را با ستایش پروردگار و ذکر اوصاف ویژه‌ای از او آغاز می‌کند، می‌فرماید: «ستایش می‌کنیم او را برای آنچه گرفته و بخشیده و برای نعمتهایی که عطا کرده و آزمون‌هایی که (به وسیله مشکلات) مقرر داشته است»؛ (نَحْمَدُهُ عَلَى مَا أَخَذَ وَأَعْطَى، وَعَلَى مَا أَبْلَى وَابْتَلَى).

منظور از «أَخَذَ» گرفتن نعمتها و مواهب الهی است و منظور از «أَعْطَى»

بخشیدن آن‌هاست و نیز منظور از «أَبْلَى» دادن نعمت و منظور از «وَأَبْتَلَى» آزمودن به وسیله گرفتن نعمتهاست و به همین دلیل بسیاری از شارحان نهج البلاغه این دو جمله را تفسیری دانسته‌اند (یعنی اخذ را مساوی ابلوی و اعطی را مساوی ابتلی ذکر کرده‌اند).

ولی احتمال دارد اولی اشاره به نعمتهای مادی و دومی اشاره به نعمتهای معنوی باشد؛ زیرا واژه اخذ بیشتر در امور مادی به کار می‌رود.

به هر حال از تعبیرات امام علیه السلام به خوبی استفاده می‌شود که ممکن است گرفتن نعمتها نیز خودش نعمتی باشد زیرا گاه و فور نعمت سبب غرور و دوری از خدا و بیگانگی از خلق می‌گردد.

اضافه بر این، حمد در برابر سلب نعمتها نشانه تسلیم مطلق در برابر مشیت الهی است.

سپس سه وصف دیگر را از اوصاف پروردگار ذکر می‌کند که در واقع هشداری است به همه انسان‌ها که مراقب خویش و اعمال و نیات خویش باشند، می‌فرماید: «همان کسی که نزد هرچیز مخفی حاضر است (و از آن آگاهی دارد) و در درون (جان‌ها) حضور دارد و از آنچه سینه‌ها در خود پنهان داشته‌اند، و (نیز) از خیانت چشم‌ها باخبر است»؛ (الْبَاطِنُ لِكُلِّ خَفِيَّةٍ^۱، وَالْحَاضِرُ لِكُلِّ سَرِيرَةٍ، الْعَالِمُ بِمَا تُكِنُّ الصُّدُورُ، وَمَا تَخُونُ الْعُيُونُ).

این اوصاف، به خوبی نشان می‌دهد که علم پروردگار علم حضوری است یعنی او در هر کجا حاضر و ناظر است، پنهان و آشکار برای او مفهوم ندارد، حضور و غیاب برای او یکسان است، اسرار درون سینه‌ها را می‌داند، گردش چشم‌هایی را که به خیانت می‌گردد می‌بیند و از باطن و درون هر کس و هرچیز آگاه است.

۱. «لام» در «لِكُلِّ خَفِيَّةٍ» به معنای «فی» یا به معنای «مع» است همچنین «لام» در «لِكُلِّ سَرِيرَةٍ».

به راستی اگر انسان به هنگام حمد و ستایش پروردگار و ذکر این اوصاف درباره حقیقت آن‌ها بیندیشد، و به آن‌ها ایمان راسخ داشته باشد همه عالم را محضر خدا بداند و خدا را در درون جان و روح و فکر خود حاضر ببیند، چگونه ممکن است آلوده گناه و یا حتی فکر گناه شود؟

سپس در پایان این فراز، شهادت خالصانه به وحدانیت حق و نبوت پیامبر ﷺ داده، می‌فرماید: «و گواهی می‌دهیم که معبودی جز او نیست و محمد ﷺ برگزیده و فرستاده اوست، گواهی و شهادتی که درون و برون، و قلب و زبان، در آن هماهنگ باشد»؛ (وَتَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا نَجِيبُهُ^۱ وَبَعِيثُهُ^۲، شَهَادَةٌ يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْإِعْلَانُ، وَالْقَلْبُ اللِّسَانَ).

بدیهی است که گواهی به یگانگی خداوند، انسان را به نفی معبودهای دیگر دعوت می‌کند و از عبادت شیطان و هوای نفس امّاره، بر حذر می‌دارد و گواهی به نبوت پیامبر اسلام ﷺ او را به اطاعت فرمان‌هایش فرامی‌خواند، به ویژه شهادتی که تنها بر زبان جاری نیست بلکه قلب و جان انسان نیز با آن هم‌صداست و این دو اصل اساسی (توحید و نبوت) پایه‌های ایمان را تشکیل می‌دهند.

۱. «نجیب» از ریشه «نجابت» به معنای شیء یا انسان برگزیده و نفیس و برتر است.

۲. «بعیث» از ریشه «بعثت» به معنای مبعوث شده است.

بخش دوم

ومنها: فَإِنَّهُ وَاللَّهِ الْجَدُّ لَا اللَّعِبُ، وَالْحَقُّ لَا الْكَذِبُ. وَمَا هُوَ إِلَّا

؛ ¼B «°jA w »oÆ ù/ jBe Ñ\ ÅE , ÅjÀi -wER -°A
؛ ½E ,ñ çβ Anne ñB-°A-] ؛ -½ °ç ¼βj ½S Æk ç , v û»
؛ Å \ ÅpFù R -°AMiq»ò f Ñ] EjbÄTwA Ñ½Eñ ç K çAA°A
ñB] o°AM çBÄT B «BjA ÅE aÅ -d ½ «½E/¼ ½ mi E , «ç
¼ aE ; m°ATE BEÑ½B BBβ ¼A K fB-°A aÅ -e ,ñB] o°A
,A Lç U M\$ dL Eò f!A X ¼ Ä\ ,Akz ½¼ «L ,AkÄM
; ; o iC ç Ü°]A pE ; YA° °A\ERnB ;A MAÄ-] B/2
¼ ÄÄV w ; ½ ,¼ k q «v e ù

ترجمه

به خدا سوگند! این را که می‌گویم جدی است نه شوخی، واقعیت است نه دروغ، و آن این‌که چیزی جز مر (در پایان کار) نیست (همان مرگی که) منادی‌اش بانگ خود را به گوش (همگان) رسانده و ساربان‌ش با آواز حدی (همه را) به سرعت پیش می‌برد، حال که چنین است انبوه زندگان، تو را فریب ندهند و از خود غافل نسازند، با این‌که افرادی را پیش از خود به چشم دیدی، کسانی که ثروت‌ها جمع‌آوری کردند و از فقر و بیچارگی پرهیز داشتند و بر اثر آرزوهای طولانی و دور شمردن اجل، خود را در امان دانستند، دیدی مر چه‌سان بر آن‌ها فرود آمد و آنان را از وطنشان بیرون راند و از جایگاه امنشان برگرفت؟ این در حالی بود که آن‌ها را بر چوبه‌های مر (و تابوت) حمل

می کردند و مردان، آن‌ها را دست به دست بر دوش می بردند و با سرانگشتان نگاه می داشتند (گویی از گرفتن تابوت آن‌ها با تمام دست خود نفرت و وحشت داشتند) آیا ندیدید کسانی را که آرزوهای دراز داشتند و کاخ‌های (رفیع و) استوار بنا کردند و اموال فراوانی گرد آوردند، چگونه خانه‌هایشان گورستان شد و آنچه جمع کرده بودند بر باد رفت (و از چنگشان خارج گشت)؟ اموالشان به دست وارثان افتاد و همسرانشان در اختیار دیگران قرار گرفتند (و از همه اسفناک‌تر این‌که) نه می توانند چیزی بر حسناتشان بیفزایند و نه از گناهان خود توبه کنند!

شرح و تفسیر

دیدنی چه سان مرگ بر آن‌ها فرود آمد؟

امام علیه السلام در این بخش از کلمات پرمعنای خود در این خطبه به همگان هشدار می دهد که این زندگی به هر حال پایان می گیرد و دیر یا زود - که در هر حال زود است - باید از این جهان رخت بریست و به سرای جاویدان عزیزت کرد و در برابر اعمال خویش، قرار گرفت؛ می فرماید:

«به خدا سوگند! این را که می گویم جدی است نه شوخی و بازی، واقعیت است، نه دروغ، و آن این‌که چیزی جز مرگ (در پایان کار) نیست (همان مرگی که) منادی اش بانگ خود را به گوش (همگان) رسانده و ساربانش با آواز حدی (همه را) به سرعت پیش می برد»؛ «فَإِنَّهُ وَاللَّهِ الْجِدُّ لَا اللَّعِبُ، وَالْحَقُّ لَا الْكَذِبُ. وَمَا هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ أَسْمَعَ دَاعِيهِ^۱، وَأَعْجَلَ حَادِيهِ^۲».

۱. «أَسْمَعَ» فعل است و «دَاعِي» فاعل و ضمیر آن به «موت» بر می گردد و مفعول آن «جميع الناس» است که

محدوف می باشد یعنی دعوت کننده و منادی مرگ صدای خود را به گوش همگان رسانده است.

۲. «حَادِي» از ریشه «جاء» به معنای کسی است که با آواز مخصوص خود شتران را سرگرم می کند و به حرکت سریع وامی دارد و این جمله نیز شامل فعل و فاعل و همچنین مفعول محذوف است (مانند جمله سابق).

از آن جا که مر برای همهٔ انسان‌ها یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر و قطعی است، امام علیه السلام سخنش را در این جا با انواع تأکیدها - که به گفتهٔ بعضی از شارحان نهج البلاغه به ده نوع می‌رسد - مؤکد ساخته است^۱، و به این ترتیب می‌فرماید: صدای منادی مر از هر سو به گوش می‌رسد، و بانگ الرحیل فضای جهان را پر کرده، و فرشتهٔ مر پیر و جوان و کودک نمی‌شناسد و در کنار همه کمین کرده و در انتظار فرمان خداست.

سپس می‌فرماید: «حال که چنین است انبوه زندگان، تو را فریب ندهند و از خود غافل نسازند، با این‌که افرادی را پیش از خود به چشم دیدی، کسانی که ثروت‌ها جمع‌آوری کردند و از فقر و بیچارگی پرهیز داشتند و بر اثر آرزوهای طولانی و دور شمردن اجل، خود را در امان دانستند، دیدی مر چه سان بر آنها فرود آمد و آنان را از وطنشان بیرون راند و از جایگاه امنشان برگرفت؟!؛ (فَلَا يُعْرَفُ نَكَ سَوَادُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ، وَقَدْ رَأَيْتَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِمَّنْ جَمَعَ الْمَالَ وَحَذَرَ الْإِقْلَالَ، وَأَمِنَ الْعَوَاقِبَ - طُولَ أَمَلٍ وَاسْتِبْعَادَ أَجَلٍ - كَيْفَ نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ فَأَزْعَجَهُ^۲ عَن وَطَنِهِ، وَأَخَذَهُ مِنْ مَأْمَنِهِ).

جمله «فَلَا يُعْرَفُ نَكَ سَوَادُ النَّاسِ»، دو معنا می‌تواند داشته باشد: نخست این‌که اگر توده‌های مردم را می‌بینی که زنده و سالم‌اند، تو را فریب ندهند و از مر غافل نسازند، دیگر این‌که توده‌های مردم تو را وسوسه نکنند و فریب ندهند که به فکر زندگی باش، نه به فکر مر .

مفهوم جمله «حَذَرَ الْإِقْلَالَ»، در این جا این است که با جمع کردن اموال، خود را از فقر (به گمان خویش) دور ساختند.

۱. این ده نوع تأکید عبارت است از «ان»، ضمیر شأن (اگر ببینیم ضمیر در «انه» ضمیر شأن است) جمله اسمیه، قسم جلاله، جد، الف و لامی که بر سر آن آمده، «لا اللعب»، «الحق»، «لا الكذب» و استفاده از «حصر» در جمله «ما هو إلا...».

۲. «از عَج» از ریشهٔ «از عَاج» به معنای از جا کردن و بیرون راندن است.

و جمله «أَمِنَ الْعَوَاقِبَ»، مفهومی است که به دلیل آرزوهای دور و دراز و این که هنوز برای مردن زود است خود را از عاقبت کار در امان می‌پنداشتند، ولی علی رغم همه این آرزوها و پندارها ناگهان بر سر آنها فرود آمد و با شتاب و شدت آنها را از وطن مألوفشان خارج ساخت، و از جایگاه امنشان بیرون راند. در ادامه این سخن، می‌فرماید: «این در حالی بود که آنها را بر چوبه‌های مر (و تابوت) حمل می‌کردند و مردان، آنها را دست‌به‌دست، بر دوش می‌بردند و با سرانگشتان نگاه می‌داشتند. (گویی از گرفتن تابوت آنها با تمام دست خود نفرت و وحشت داشتند!)»؛ (مَحْمُولًا عَلَى أَعْوَادِ الْمَنَائِبِ يَتَعَاطَى بِهِ الرَّجَالُ، الرَّجَالُ حَمَلًا عَلَى الْمَنَاقِبِ وَإِمْسَاكَ بِالْأَنَامِلِ).

امام علیه السلام در این تعبیرات صریح و گویا و تکان‌دهنده، پایان زندگی ثروتمندان بی‌خیال و مغروران جاه و جلال را به‌خصوص به‌هنگام مر ناگهانی، به بهترین وجه ترسیم فرموده، تعبیراتی که پرده‌های غفلت را از مقابل چشم انسان دور می‌سازد، و هر شنونده‌ای را از خواب بی‌خبری بیدار می‌کند، و به‌راستی اگر هادیان راه و معلمان انسان‌ها، گهگاه با این‌گونه عبارات بانگ بیدارباش سر ندهند معلوم نیست عاقبت کار انسان به کجا برسد.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن، همین معنا را لباس جالب دیگری پوشانده، و به همگان چنین می‌فرماید: «آیا ندیدید کسانی را که آرزوهای دراز داشتند و کاخ‌های (رفیع و) استوار بنا کردند، و اموال فراوانی گرد آوردند، چگونه خانه‌هایشان گورستان شد و آنچه جمع کرده بودند بر باد رفت (و از چنگشان خارج شد)؟ اموالشان به دست وارثان افتاد، و همسرانشان در اختیار دیگران قرار گرفتند!»؛ (أَمَّا رَأَيْتُمُ الَّذِينَ يَأْمُلُونَ بَعِيدًا، وَيَبْنُونَ مَشِيدًا، وَيَجْمَعُونَ كَثِيرًا!

۱. «مشید» از ریشه «شید» بر وزن «بید» به دو معنا آمده است: نخست به معنای ارتفاع و دیگری به معنای گنج، از

كَيْفَ أَصْبَحْتَ بُيُوتُهُمْ قُبُورًا، وَمَا جَمَعُوا بُورًا، وَصَارَتْ أَمْوَالُهُمْ لِلْوَارِثِينَ،
وَأَزَوْا جُحُومَ لِقَوْمٍ آخِرِينَ).

سپس می فرماید: «(و از همه اسفناک تر این که) نه می توانند چیزی بر حسنات خود بیفزایند، و نه از گناهان خود توبه کنند!»؛ (لَا فِي حَسَنَةٍ يَزِيدُونَ، وَلَا مِنْ سَيِّئَةٍ يَسْتَعْتَبُونَ!).

آری! هنگامی انسان از خواب غفلت بیدار می شود که سیلی اجل بر صورت او نواخته شود، و در آن لحظه پرونده های اعمال را به کلی می بندند، نه چیزی بر حسنات می توان افزود و نه چیزی از سیئات می توان کاست. اگر تمام زندگی انسان را از او می گرفتند ولی پرونده های اعمال گشوده بود و راه برای جبران باز بود غصه ای نداشت؛ غم و اندوه بی پایان، آن زمان وجود انسان را فرامی گیرد که راه را برای جبران گذشته، به کلی بسته ببیند.



→ همین روزه قصرهای مرتفع و بلند و سر به آسمان کشیده قصر مشید می گویند و همچنین به قصرهایی که بسیار محکم می سازند تا از حوادث روزگار مصون بماند (در مقابل خانه های مستضعفین که غالباً از گل ساخته می شود) قصر مشید گفته می شود.

بخش سوم

فَمَنْ أَسْعَرَ التَّقْوَىٰ قَلْبَهُ بَرَزَ مَهْلُهُ، وَفَازَ عَمَلُهُ فَاهْتَبَلُوا هَبَلَهَا،
وَاعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهَا: فَإِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تُخْلَقْ لَكُمْ كَارِ مَقَامٍ، بَلْ خُلِقَتْ
لَكُمْ مَجَازًا لِتَرْوَدُوا مِنْهَا الْأَعْمَالَ إِلَىٰ كَارِ الْقَرَارِ. فَكُونُوا مِنْهَا عَلَىٰ أَوْفَازٍ.
وَقَرَّبُوا الظُّهُورَ لِلزِّيَالِ.

ترجمه

هرکس تقوا را در کانون قلب خویش قرار دهد کارهای نیک او ظاهر می‌شود،
و عملش به پیروزی می‌رسد، پس برای تحصیل تقوا فرصت را غنیمت شمرد،
و برای بهشت (جاویدان) عمل شایسته آن را انجام دهید، (بدانید) دنیا به‌عنوان
اقامتگاه همیشگی شما خلق نشده، بلکه به‌عنوان گذرگاه شما آفریده شده است
تا از آن، زاد و توشه اعمال صالح برای سرای جاودانی بگیرید، اکنون که چنین
است به سرعت آماده کوچ کردن از آن شوید و مرکب‌ها را برای ترک دنیا آماده
کنید!

شرح و تفسیر

گذرگاهی به نام دنیا

امام علی (ع) بعد از مقدمات حساب‌شده‌ای که در آغاز و بخش میانه این خطبه
در مورد علم و آگاهی خداوند به همه چیز، به‌خصوص به اعمال و نیات بندگان،
و همچنین نزدیک بودن مر و عبرت‌انگیز بودن سرگذشت پیشینیان، بیان
فرمود، چنین نتیجه‌گیری می‌فرماید: «بنابراین هرکس تقوا را در کانون قلب

خویش قرار دهد کارهای نیک او ظاهر می شود، و عملش به پیروزی می رسد»؛
 (فَمَنْ أَشْعَرَ التَّقْوَىٰ قَلْبَهُ بَرَزَ أَهْلَهُ^۱، وَفَارَزَ عَمَلُهُ).

روشن است که اگر تقوای الهی در اعماق دل انسان ریشه بدواند، شاخ و بر
 و میوه هایش از دست و زبان و چشم و گوش او ظاهر می شود، چراکه تقوا همان
 حالت خداترسی درون است که انگیزه‌ای است نیرومند برای اعمال نیک و عامل
 بازدارنده‌ای است در برابر گناه.

سپس می افزاید: «پس برای تحصیل تقوا فرصت را غنیمت شمرد و برای بهشت
 (جاویدان) عمل شایسته آن را انجام دهید»؛ (فَاهْتَبِلُوا هَبْلَهَا^۲، وَاعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهَا).
 اشاره به این که: بهشت و سعادت را رایگان به کسی نمی دهند، و با گمان
 و پندار و ادعاهای توخالی حاصل به دست نمی آید، کلید بهشت همان اعمال
 صالح است و اعمال صالح از تقوا برمی خیزد.

و در ادامه، به وضع دنیا و آخرت و موقعیت هر کدام اشاره کرده، می فرماید:
 «(بدانید) دنیا به عنوان اقامتگاه همیشگی شما خلق نشده، بلکه به عنوان گذرگاه
 شما آفریده شده است تا از آن زاد و توشه اعمال صالح برای سرای جاودانی
 برگیرید»؛ (فَإِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تُخْلَقْ لَكُمْ دَارَ مَقَامٍ، بَلْ خُلِقَتْ لَكُمْ مَجَازًا لِتَرْوُدُوا مِنْهَا
 الْأَعْمَالَ إِلَىٰ دَارِ الْقَرَارِ).

۱. «برز» از ریشه «بروز» به معنای ظهور و آشکار شدن و به معنای پیشی گرفتن است. توضیح این که این واژه،
 گاه به صورت ثلاثی مجرد (برز بر وزن ضرب) به معنای آشکار شدن و گاه به صورت باب تفعیل «برز» بر وزن
 «صرف» به معنای پیشی گرفتن آمده است و در متن بالا در شکل دوم به کار رفته است هر چند در بعضی از
 نسخه‌ها به صورت ثلاثی مجرد است و ما نیز به همین صورت ثلاثی مجرد ذکر کرده ایم.

۲. «مهبل» معنای اسم مصدری دارد و به معنای «رفق» و مداراست این واژه در معنای فرصت برای انجام عمل
 صالح نیز به کار می رود.

۳. «هبل» گاه به معنای هلاکت و از دست دادن چیزی است و گاه به معنای غنیمت آمده، و اهتبال گاه به معنای
 خدعه کردن و گاه به معنای غنیمت گرفتن و به چنگ آوردن چیزی است و در خطبه بالا معنای دوم، مراد
 است.

جهان بینی اسلامی که بارها در قرآن و در نهج البلاغه آمده است دنیا را یک گذرگاه، یک پل، یک میدان تمرین، و سرانجام یک بازار تجارت و مقدمه‌ای برای آخرت که جایگاه اصلی انسان است معرفی می‌کند، و اگر با این دیدگاه به دنیا بنگریم همه چیز در نظر ما رنگ دیگری به خود می‌گیرد و ما را از آلودگی به گناه و ظلم و ستم بازمی‌دارد و به سوی نیکی‌ها دعوت می‌کند.

ولی پیروان مکتب‌های مادی که دنیا و مواهب آن را هدف نهایی خود می‌پندارند و از سرای آخرت به کلی غافل‌اند، آلودگی به گناهان و کشمکش‌های پایان‌ناپذیر برای جلب اموال و به‌دست‌آوردن مقامات ظاهری در انتظار آن‌هاست، هرگز آتش جنگ در میانشان فروکش نمی‌کند و درگیری‌ها در میان آنان پایان نمی‌پذیرد.

و در آخرین جمله این خطبه در یک نتیجه‌گیری کوتاه و زیبا و پرمعنا می‌فرماید: «اکنون که چنین است، به‌سرعت آماده‌ی کوچ کردن از آن شوید و مرکب‌ها را برای ترک دنیا آماده کنید»؛ (فَكُونُوا مِنْهَا عَلَىٰ أَوْفَازٍ^۱. وَقَرَّبُوا الظُّهُورَ لِلزِّيَالِ^۲). اشاره به این‌که: وقت بسیار تنگ است و موانع فراوان، و زمان کوچ کردن کاملاً نامعلوم است، نه تنها پیران، بلکه جوانان نیز باید همیشه به حالت آماده‌باش باشند. چه بسیار پدران پیر و رنجور و ناتوان ماندند و جوانان سالم و نیرومند رفتند.

نکته

چکیده و نتیجه خطبه

امام علیه السلام در این خطبه به نکته‌های مهمی اشاره می‌کند که به‌طور خلاصه چنین است:

۱. «اوفاز» جمع «وفز» بر وزن «نبض» به‌معنای سرعت گرفتن و عجله کردن و آماده‌ی سفرگشتن است.
۲. «زیال» به‌معنای «مفارقت» است، و جمله «قَرَّبُوا الظُّهُورَ لِلزِّيَالِ» مفهومی است که مرکب‌ها را آماده کنید برای کوچ کردن از دنیا و لازمه آن انجام اعمال صالح و توبه از گناه و ادای حقوق خلق و خالق است.

۱. در آغاز خطبه توجه همه را به حضور خداوند در همه جا و آگاهی او از اسرار درون وجود انسان جلب می‌کند، تا همگان مراقب اعمال خویش باشند.
۲. گواهی حقیقی بر وحدانیت حق و نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله را آن گواهی‌ای می‌شمرد که در آن، درون و برون با هم هماهنگ باشد و از هرگونه نفاق و دورویی جدا گردد.
۳. توجه همگان را به نزدیک بودن مر و کوچ از دنیا که سبب بیداری و آگاهی است جلب می‌کند.
۴. مخاطبان خود را به مطالعه تاریخ گذشتگان در کتاب‌ها و در آثاری که از آن‌ها در شهرها و بیابان‌ها باقی مانده، دعوت می‌کند، تا بدانند هر که باشند و به هر جا برسند سرانجام چنین سرنوشتی را دارند.
۵. به دنبال این اندرزها همه را به تقوا فرامی‌خواند، همان تقوایی که در درون قلب انسان جای گیرد و آثارش در تمام اعمال او ظاهر شود.
۶. این نکته را به همه مخاطبان یادآور می‌شود که بهشت را بی حساب و کتاب به کسی نمی‌دهند، و به بها می‌دهند، نه بهانه.
۷. سرانجام این نکته مهم را یادآوری می‌کند که دنیا گذرگاه است نه جایگاه اقامت، بلکه بازار تجارته است که باید همه از آن زاد و توشه بگیرند و در هر زمان آماده رحیل و حرکت باشند.

وَمِنْ خُطْبَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يُعْظَمُ اللهُ سُبْحَانَهُ وَيَذَكُرُ الْقُرْآنَ وَالنَّبِيَّ ﷺ وَيَعِظُ النَّاسَ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که درباره عظمت خداوند و قرآن و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سخن می‌گوید
و مردم را اندرز می‌دهد^۱

صفحه ۳۲۷

بخش اول

¼ â n ARA Bv°A 9S ùmç ,BTpHMoi ABk°A °RjBÜA

۱. سند خطبه:

نویسندهٔ مصادر نهج البلاغه سند دیگری برای این خطبه نیافته است، جز این که گفتار ابن ابی الحدید را که می‌گوید: «آنچه در این خطبه آمده بخش‌هایی است که سید رضی از خطبهٔ طولانی برگزیده است». شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۸۸ دلیل بر این می‌داند که او اصل خطبه را دیده، هر چند به مدرک آن اشاره نکرده است و این مطلب که از خطبه مفصل‌تری گرفته شده است به سادگی قابل درک است چرا که «سید رضی» با تعبیر «منها و منها» که در این خطبه مکرر آمده، نشان داده است که خطبه را به اصطلاح تقطیع کرده است و عدم پیوند میان این بخش‌ها نیز نشان می‌دهد که اصل خطبه بسیار مفصل‌تر بوده است. نویسندهٔ مصادر بعد از بیان بالا می‌افزاید: آمدی (از علمای قرن پنجم) نیز در غرر الحکم این خطبه را با تفاوت‌هایی ذکر کرده که نشان می‌دهد احتمالاً آن را از منبع دیگری گرفته است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۹۷)

مَقَالِيدَهَا، وَسَجَدَتْ لَهُ بِالْعُدُوِّ وَالْأَصَالِ الْأَشْجَارِ النَّاصِرَةِ، وَقَدَحَتْ لَهُ مِنْ قُضْبَانِهَا الذِّيْرَانَ الْمُضِيئَةَ، وَأَتَتْ أَكْلَهَا بِكَلِمَاتِهِ الثَّمَارُ الْيَانِعَةَ.

صفحة ٣٣١

بخش دوم

منها: «B °BÄ ÖçB» fo i E; M&AJBTf , »BfnEçk U S M,

/ »AÄEçq U qÄ

صفحة ٣٣٥

بخش سوم

منها: «Ä çwnEÄE aÄ ½ oTi; e °A ½ pBU, Ñwo°A v ° A üù, j M

/ M çBÄ°A, «Ä; oM°&A ùk \Bi, e °AMT Ñwo°A

صفحة ٣٣٩

بخش چهارم

منها: «-Ä Aö M T½Bç°B»A o L°A, B { B nAB½o L , -Ä Aö M T½Bç°B»A

B ç -Ä A, } iB { B ç½o L çBB nAnA°AE äÄ , o Mbmi«

j qT½B° -Ä A, j qT½B ç½o L°A} iB {

صفحة ٣٤٥

بخش پنجم

منها: «EA-çÄA» { j ç½o Lz IeB jB ç { j ç½o Lz IeB jB

B TA- d °A ç«-M ç B»A / eAnR -°A ùk \ çBi B °A

, ¼Dç° n , -B °A¼ ° i -w , BÄ°Ä Ä°o M, S -°K ç½o

¼ Ä- v U, M¼ Üä «U, M¼ o IL&AJBTf / ½ v °A çf «EçB ù

, &A ùò çH , ü ÄM a Ä é ÄM z , ü ÄM é ÄMöä « , M

S L» , « MB- ù ÑE°A a Ä Tl ä A ç / &A; Ä IeB M °B

Kv f ù TjBÄ U, ñB ¼K e a Ä TùB U / « ¼ ç a Ä Äo-°A

a Ä¼ Bç -°A a °An oE°A M UB, W Ih °A M çTwA çÜ / ñA ½ A

/ v üE v ü»

خطبه در یک نگاه

با یک نگاه اجمالی به خطبه روشن می شود که از پنج بخش مهم تشکیل شده است:

بخش اول، از عظمت خداوند و قدرت مطلقه او و سجده تمام موجودات در برابر ذات پاکش سخن می گوید.

در بخش دوم، به عظمت قرآن و دوام و بقای آن اشاره می فرماید.

بخش سوم، در مورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که خداوند او را بعد از یک دوره فترت فرستاد و نبوت را با او پایان داد.

در بخش چهارم، سخن از کم ارزش بودن دنیا به میان آورده و همگان را به هوشیاری و شناخت دنیا و گرفتن زاد و توشه از آن دعوت می فرماید.

در پنجمین و آخرین بخش، اندرزهای شایسته و مؤثری به همه مخاطبان می دهد و بار دیگر به سراغ قرآن و عظمت آن و لزوم تدبّر در آیاتش بازمی گردد، و به این ترتیب یک نسخه کامل سعادت برای رهروان راه حق می نویسد.



بخش اول

وَأَنْقَادَتْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ بِأَزْمَتِهَا، وَقَدَفَتْ إِلَيْهِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ ضُورًا
مَقَالِيدَهَا، وَسَجَدَتْ لَهُ بِالْعُدُوِّ وَالْأَصَالِ الْأَشْجَارُ النَّاصِرَةُ، وَقَدَحَتْ
لَهُ مِنْ فُضَائِحِ النَّيِّرَانِ الْمُضِيئَةِ، وَأَتَتْ أَكْلَهَا بِكَلِمَاتِهِ الثَّمَارُ الْيَانِعَةُ.

ترجمه

دنیا و آخرت، زمام‌های خود را به خداوند سپرده و مطیع او هستند، آسمانها و زمین‌ها کلیدهای خود را به دست قدرت او افکنده‌اند، و درختان سرسبز هر صبحگاهان و شامگاهان در برابر او سجده می‌کنند و به فرمان او از شاخه‌های خود آتش‌های پر نور می‌افروزند، و میوه‌های رسیده آن‌ها به فرمان خدا (در هر زمان) غذا (ی انسان‌ها) را فراهم ساخته‌اند.

شرح و تفسیر

همه چیز این جهان به فرمان اوست

امام علیؑ در این بخش به بیان گوشه‌ای از اوصاف والای خداوند پرداخته و در پنج جمله به نکته‌های دقیقی در این باره اشاره می‌فرماید: نخست می‌گوید: «دنیا و آخرت تمام زمام‌های خود را به خداوند سپرده و مطیع او هستند»؛ (وَأَنْقَادَتْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ بِأَزْمَتِهَا^۱).

در حقیقت دنیا و آخرت را به حیوان‌های راهوار و رامی تشبیه فرموده که زمامش به دست اوست و هر جا که اراده او تقاضا کند، می‌برد.

۱. «ازمه» جمع «زمام» به معنای مهار و افسار است.

در دومین جمله، همین معنا را با لباس دیگری آراسته و چنین می‌فرماید: «آسمانها و زمین‌ها کلیدهای خود را به دست قدرت او افکنده‌اند»؛ (وَقَدَفْتُ إِلَيْهِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ مَقَالِيدَهَا^۱).

هرجا را اراده کند می‌گشاید و هرجا را اراده کند قفل می‌کند و همه کارهای او مطابق حکمت است.

و در سومین جمله به سجود درختان پرطراوت در برابر ذات پاک او اشاره کرده، می‌فرماید: «درختان سرسبز هر صبحگاهان و شامگاهان در برابر او سجده می‌کنند. (و سر تسلیم فرود می‌آورند)»؛ (وَسَجَدَتْ لَهُ بِالْعُودِ وَالْأَصَالِ^۲ الْأَشْجَارُ النَّاضِرَةُ^۳). بدیهی است که تکیه بر اشجار ناضره (درختان سرسبز) به معنای انحصار نیست، بلکه نمونه‌ای از زیباترین موجودات زنده جهان آفرینش است، که هر ورقش دفتری است معرفت کردگار. و نیز صبح و شام، اشاره به تمام اوقات است، همان‌گونه که گاه می‌گوییم: ما صبح و شام در خدمت اسلام هستیم؛ یعنی در همه حال؛ لذا قرآن مجید به‌طور مطلق می‌گوید: «وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ»^۳. این احتمال نیز وجود دارد که آثار و عظمت خداوند در درختان به‌هنگام طلوع و غروب خورشید از هر زمان آشکارتر است.

این سجده ممکن است با زبان حال باشد چراکه نظام دقیق آفرینش آن‌ها از علم و قدرت بی‌پایان آفریننده‌اش حکایت می‌کند، و ممکن است با زبان قال

۱. «مقالید» به‌گفته غالب ارباب لغت جمع «مقلید» و به‌گفته بعضی جمع «مقلاد» است که به‌معنای کلید می‌باشد، و به‌گفته لسان العرب اصل آن از کلمه فارسی «کلید» گرفته شده است. این واژه (مقالید) به‌گفته لسان العرب گاه به‌معنای «خزائن» نیز آمده است ولی در خطبه‌ی بالا معنای اول یعنی کلید مناسب‌تر و با تعبیر «أزْمَهُ» در جمله قبل و «قذفت» در این جمله هماهنگ‌تر است.

۲. «غُدُوٌّ» جمع «غُدُوهُ» به‌معنای صبحگاه است و «أَصَالٌ» جمع «أُصُلٌ» بر وزن «رسل» و آن نیز جمع «اصیل» از ریشه «اصل» است که به‌معنای عصر و آخر روز می‌آید و بعضی از ارباب لغت اصال و اصل، هر دو را جمع اصیل دانسته‌اند.

۳. الرحمن، آیه ۶.

باشد، بنابر اینکه همه ذرات موجودات جهان از علم و شعوری برخوردارند و خدا را آگاهانه تسبیح می‌گویند و برای او سجده می‌کنند.

در چهارمین جمله می‌افزاید: «و به فرمان او از شاخه‌های خود آتش‌های نورانی برمی‌افروزند»؛ (وَقَدَحَتْ لَهُ مِنْ قُضْبَانِهَا^۲ النَّيِّرَانَ الْمُضِيئَةَ).

و این از عجایب قدرت خداست که از میان آب و خاک، ماده‌ای ایجاد می‌کند که کانون آتش و نورانیت است، همان آتش و نوری که بسیاری از مشکلات انسان‌ها در پرتو آن حل می‌شود.

و در آخرین و پنجمین جمله می‌فرماید: «میوه‌های رسیده آن‌ها به فرمان خدا (در هر زمان) غذا (ی انسان‌ها) را فراهم ساخته‌اند»؛ (وَأَتَتْ أَكْلَهَا بِكَلِمَاتِهِ الثَّمَارُ الْيَانِعَةَ^۳).

نکته

بر هر چه نظر کردم سیمای تو می‌بینم

جمله‌های پر معنای امام علیه السلام در این خطبه نیز که آثار توحید و عظمت خدا را در عبارات مختلف و لباس‌های گوناگون بیان می‌کند، هماهنگ با آیات قرآن است.

قرآن مجید در یک جا می‌فرماید: ﴿لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾؛ «ستایش تنها برای اوست در این جهان و در جهان دیگر، حاکمیت (نیز) از آن اوست و همه شما به سوی او بازگردانده می‌شوید».^۴

۱. «قدحت» از ریشه «قدح» بر وزن «مدح» به معنای زدن سنگ و چخماق به یکدیگر برای تولید جرقه آتش است، که در قدیم معمول بوده است سپس به معنای برافروختن آتش آمده است.

۲. «قُضْبَان» جمع «قُضْب» به معنای شاخه درخت است و «قُضْب» بر وزن «نبض» به معنای میوه‌های بوته‌ای نیز آمده است.

۳. «یانعه» از ریشه «ینع» بر وزن «منع» به معنای رسیدن و شاداب شدن میوه است.

۴. قصص، آیه ۷۰.

و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛ «کلیدهای آسمان‌ها و زمین از آن اوست».^۱

و در آیه دیگر می‌خوانیم: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ﴾؛ «آیا نمی‌دانی تمام کسانی که در آسمانها و کسانی که در زمین‌اند برای خدا سجده می‌کنند، و (همچنین) خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنیدگان؟».^۲

و نیز می‌فرماید: ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ﴾؛ «همان کسی که برای شما از درخت سبز آتش آفرید و شما به وسیله آن آتش می‌افروزید».^۳

و نیز در جای دیگر فرموده است: ﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشَاتٍ وَغَيْرِ مَعْرُوشَاتٍ وَالنَّخْلَ وَالزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أَكْلُهُ ... كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ...﴾؛ «اوست کسی که باغ‌های معروش [= باغ‌هایی که درختانش روی داربست‌ها قرار دارد] و باغ‌های غیر معروش [= باغ‌هایی که نیاز به داربست ندارد] را آفرید، و (همچنین) نخل و انواع زراعت را که از نظر میوه و طعم با هم متفاوت‌اند ... از میوه آن به هنگامی که به ثمر می‌رسد بخورید...».^۴

به هر حال هرچه در آیات قرآن مجید و خطبه‌هایی همچون خطبه مورد بحث دقت می‌کنیم، عظمت و قدرت و نعمت خداوند بر ما آشکارتر می‌شود و حس شکرگزاری، ما را به سوی او فرامی‌خواند تا از چشمه زلال معرفتش سیراب شویم و با صفات جمال و جلالش آشنا گردیم.

۱. زمر، آیه ۶۳.

۲. حج، آیه ۱۸.

۳. یس، آیه ۸۰.

۴. انعام، آیه ۱۴۱.

بخش دوم

منها: وَكِتَابِ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نَاطِقٌ لَا يَعْصِي لِسَانَهُ، وَبَيْتٌ لَا تُهْدَمُ
/ «AĀE; q U qĀ , »BnE

ترجمه

کتاب خداوند در میان شماست. سخن‌گویی است که هرگز زبانش (از حق‌گویی) خسته نمی‌شود، و خانه‌ای است که پایه‌هایش هرگز فرو نمی‌ریزد، و قدرتی است که هیچ‌گاه یارانش شکست نمی‌خورند!

شرح و تفسیر

قرآن کتاب جاویدان

امام علیه السلام در این بخش کوتاه از کلامش، به اهمیت کلام الله، قرآن مجید می‌پردازد و با سه جمله کوتاه و گویا، حق مطلب را ادا می‌کند؛ می‌فرماید: «کتاب خداوند در میان شماست، سخن‌گویی است که هرگز زبانش (از حق‌گویی) خسته نمی‌شود، و خانه‌ای است که پایه‌هایش هرگز فرو نمی‌ریزد، و قدرتی است که هیچ‌گاه یارانش شکست نمی‌خورند»؛ (وَكِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ^۱ نَاطِقٌ لَا يَعْصِي^۲ لِسَانَهُ، وَبَيْتٌ لَا تُهْدَمُ^۳ أَرْكَانُهُ، وَعِزٌّ لَا تُهْزَمُ^۴ أَعْوَانُهُ).

۱. «اظهر» جمع «ظهر» به معنای پشت هر چیزی است و تعبیر به «بین اظهرکم» در بسیاری از موارد در معنای دفاع کردن از چیزی به کار می‌رود، زیرا هنگامی که افراد بخواهند مثلاً از شهری دفاع کنند پشت به آن شهر کرده و اطراف آن حلقه می‌زنند و رو به سوی دشمن می‌کنند. سپس این تعبیر در مواردی که شخص یا چیزی در میان جمعیتی قرار دارد اعم از این که پشتیبان او باشند یا نباشند به کار رفته است و در خطبه بالا به همین معناست.

۲. «یعصی» از ریشه «عی» بر وزن «حیی» به معنای خسته شدن و ناتوان گشتن است و به گفته «راغب» در

در جمله اول اشاره به هدایت قرآن در هر زمان و هر مکان و در هر شرایط و هر دوران می‌فرماید، کتابی که گرچه ظاهراً خاموش است ولی با صد زبان، پیوسته سخن می‌گوید و هرکس در کنار آن بنشیند و گوش هوش به آن بسپارد آوازش را می‌شنود که درس‌های زندگی سعادت‌بخش را پیوسته در گوش انسان‌ها می‌خواند.

جمله «لَا يَغِيَا لِسَانُهُ» (زبان‌ش خسته و ناتوان نمی‌شود) ممکن است اشاره به این باشد که گذشت زمان هرگز حقایق قرآن را کهنه نمی‌کند، و چنان‌که در روایات وارد شده همواره تازه و شاداب است.^۱

و در جمله دوم اشاره به نکته دیگری می‌کند و آن مسئله حفظ‌کنندگی قرآن است، همان‌گونه که یک خانه مستحکم که دارای ستون‌های استوار است اهل خود را از گزند حوادث، گرما، سرما، حیوانات درنده و دشمنان و سارقان حفظ می‌کند، قرآن مجید نیز پیروان خود را در چنبر تعلیمات خود گرفته و از انحراف و گمراهی و وسوسه‌خناسان و دستبرد شیاطین محفوظ می‌دارد.

و در سومین جمله به این حقیقت اشاره می‌فرماید که هرکس در سایه قرآن قرار گیرد و به یاری قرآن برخیزد، قدرتی شکست‌ناپذیر می‌شود، چراکه قدرت هدایت قرآن از قدرت خداوند سرچشمه گرفته و قدرت خداوند شکست‌ناپذیر است، و به مصداق «إِنْ يَنْصُرْكُمْ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ»؛ «اگر خداوند شما را یاری کند هیچ‌کس بر شما غلبه نخواهد کرد»^۲، آنان که مشمول یاری قرآن شوند از هیچ دشمنی شکست نمی‌خورند.

→ «مفردات» در اصل به معنای ناتوانی و عجزی است که بر اثر راه رفتن زیاد، در جسم انسان عارض می‌شود سپس به هر نوع عجز و ناتوانی و تعب اطلاق شده است.

۱. این سخن در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «هُوَ فِي كُلِّ زَمَانٍ جَدِيدٌ وَعِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۸۰)

۲. آل عمران، آیه ۱۶۰.

نکته

قرآن ناطق

ممکن است جمله‌ای که در این فراز آمد که از قرآن به ناطقی خستگی ناپذیر تعبیر فرموده، این سؤال را برانگیزد که چگونه این تعبیر با بیان دیگری که از شخص امام علیه السلام در خطبه ۱۵۸ نقل شده سازگار است، آن جا که می‌فرماید: «ذَلِكَ الْقُرْآنُ فَاسْتَنْطِفُوهُ وَلَنْ يَنْطِقَ وَلَكِنْ أُخْبِرُكُمْ عَنْهُ؛ این قرآن است، او را به نطق درآورید، ولی او هرگز سخن نمی‌گوید اما من شما را از آن باخبر می‌سازم».

و با جمله دیگری که در خطبه ۱۸۳ آمده است که می‌فرماید: «فَالْقُرْآنُ أَمْرٌ زَاجِرٌ وَصَامِتٌ نَاطِقٌ؛ قرآن امر و نهی می‌کند و خاموش و گویاست».

آیا این تعبیرات با هم تضاد ندارند؟

پاسخ این سؤال با کمی دقت روشن می‌شود، یا به تعبیر دیگر، عبارات مذکور یکدیگر را تفسیر می‌کنند؛ زیرا هنگامی که امام علیه السلام در یک عبارت، از قرآن تعبیر به صامت و ناطق می‌کند، مفهومی این است که هر تعبیری ناظر به چیزی است مثلاً می‌توان گفت: قرآن از نظر ظاهر خاموش است ولی در واقع با صدای رسا سخن می‌گوید، یا این که در برابر افراد سطحی نگر خاموش است ولی برای اندیشمندان و متدبران در قرآن به وضوح سخن می‌گوید، و یا این که قرآن در ادامه راهکارهای اصولی ناطق است ولی برای تطبیق آن بر مصادیق و استنباط احکام جزئی (مانند داستان حکمیت در جریان جنگ صفین) باید مجتهدان آگاه از آن سخن بگویند.

این احتمالات سه‌گانه منافاتی با هم ندارند و همه می‌توانند در مفهوم جامع کلام امام علیه السلام جمع شوند.

در ذیل همین خطبه توضیح بیشتری در این باره خواهد آمد.

بخش سوم

منها: أَرْسَلَهُ عَلَىٰ حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، وَتَنَازَعٍ مِنَ الْأَلْسُنِ، فَقَقَىٰ بِهِ

/ M jBÄ°A, «Åj oM-°&A ùk \Bù, e °AMTi ,Ñwo°A

ترجمه

خداوند، او (پیامبر اسلام) را پس از یک دوران فترت و فاصله از پیامبران پیشین فرستاد، به‌هنگامی که هرکسی به‌گونه‌ای (از مذهب خود) سخن می‌گفت (و نزاع در میان آن‌ها درگرفته بود) او را به‌دنبال رسولان (پیشین) فرستاد (تا برنامه‌های آن‌ها را کامل کند) و وحی (خود) را با او پایان داد. و او در راه خدا با کسانی که به خدا پشت کرده و آن‌ها که برای او همتایی قرار داده بودند به جهاد پرداخت.

شرح و تفسیر

رسالت خاتم‌الأنبياء ﷺ

به‌دنبال بخش اول و دوم که سخن از صفات پروردگار و قرآن مجید بود، امام عليه السلام در این بخش، در چند جمله کوتاه و پرمعنا، از پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله سخن می‌گوید، می‌فرماید: «خداوند، او (پیامبر اسلام) را پس از یک دوران فترت و فاصله، از پیامبران پیشین فرستاد، به‌هنگامی که هرکسی به‌گونه‌ای (از مذهب خود) سخن می‌گفت (و نزاع در میان آن‌ها درگرفته بود)؛ «أَرْسَلَهُ عَلَىٰ حِينِ فِتْرَةٍ^۱ مِنَ الرُّسُلِ، وَتَنَازَعٍ مِنَ الْأَلْسُنِ».

۱. «فترة» و «فتور» در اصل به‌معنای سکون و آرامش هستند و گاه به‌معنای ضعف و سُستی می‌آیند و به فاصله

تعبیر به «تَنَازُعٍ مِنَ الْأَلْسُنِ» اشاره به این است که گفت‌وگوهای پیروان مذاهب مختلف، اعم از بت پرستان و اهل کتاب و آنان که به هیچ مذهبی ایمان نداشتند، یک گفت‌وگوی منطقی با محتوای فکری و عقلی نبود، بلکه هر کدام برای اثبات حقایق خود الفاظی از روی تعصب به هم می‌بافتند، و همین نزاع و اختلاف‌های لفظی گاه سرچشمه جنگ‌ها و خون‌ریزی‌های شدیدی می‌شد.

سپس می‌افزاید: «خداوند او را به دنبال رسولان (پیشین) فرستاد (تا برنامه‌های آن‌ها را کامل کند) و وحی خود را با او پایان داد»؛ «فَقَفِّي^۱ بِهِ الرَّسُلَ، وَخَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ».

در این جا امام علیه السلام به دو نکته اشاره می‌فرماید: نخست این که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مسیر پیامبران پیشین را ادامه داد، چراکه مسیر همه آن‌ها از نظر کلی یکی است، و دیگر این که برنامه‌های آن‌ها را به کمال رسانید و نبوت به او ختم شد.

و در پایان این فراز می‌فرماید: «پس او در راه خدا با کسانی که به خدا پشت کرده، و آن‌ها که برای او همتایی قرار داده بودند به جهاد پرداخت»؛ «فَجَاهَدَ فِي اللَّهِ الْمُدْبِرِينَ عَنْهُ، وَالْعَادِلِينَ^۲ بِهِ».

درواقع کافران دو گروه بودند: گروهی که به کلی خدا را به فراموشی سپرده بودند و اعتقادی به حق نداشتند و گروه دیگری که مشرک بوده و برای خداوند

→ میان دو حرکت یا دو حادثه یا دو انقلاب نیز گفته می‌شوند و به همین مناسبت از فاصله‌های میان ظهور انبیای بزرگ به دوران فترت تعبیر می‌کنند.

۱. «قَفِّي» از ریشه «قفا» به معنای پشت آمده است. این تعبیر در مورد پشت سر چیز دیگری در آمدن به کار می‌رود.

۲. «عادلین» جمع «عادل» از ریشه «عدل» بر وزن «فکر» است به معنای معادل و شبیه و همتا قرار دادن می‌باشد و هرگاه از ریشه «عدل» بر وزن «نظم» گرفته شود به معنای عدالت و دادگری است و اگر از ریشه «عدول» باشد به معنای منحرف شدن و بازگشت از چیزی است؛ بنابراین واژه «عادل» در سه معنا به کار می‌رود ولی در خطبه بالا به همان معنای اول یعنی همتا قرار دادن آمده است. (توجه کنید که معنای اول معمولاً به وسیله «باء» متعدی می‌شود و معنای سوم به وسیله «عن».)

همتایانی قرار داده بودند. پیامبر ﷺ با هر دو گروه جهاد کرد، نخست جهاد فرهنگی و تبلیغی؛ سیزده سال تمام به این جهاد پرداخت و گروه زیادی را از این طریق به آیین اسلام درآورد سپس هنگامی که مشاهده کرد گروه معاندان و بندگان زر و زور، سدّ راه مردم پاک دل، و مانع پذیرش آیین خدا هستند، دست به جهاد نظامی زد تا مانع را از سر راه بردارد، بی آن که کسی را مجبور به پذیرش آیین خود کند، چراکه ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾.

کوتاه سخن این که: امام علیؑ در این عبارت، تمام برنامه پیامبر اکرم ﷺ را در جهاد خلاصه می کند، جهادی که مفهوم وسیعی دارد و هرگونه تلاش و کوشش را برای پیشرفت آیین حق شامل می شود.

تعبیر به «جَاهِدَ فِي اللَّهِ» اشاره لطیفی به این نکته است که او هرگز نه در بند مال بود، نه مقام، نه جاه، و نه جلال، بلکه تنها برای خدا و نجات بندگان او تلاش و جهاد کرد.



بخش چهارم

منها: **وَإِنَّمَا الدُّنْيَا مُتَنَهَىٰ بِبَصَرِ الْأَعْمَىٰ، لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَّرَاءَهَا شَيْئًا،**

} iB { B«1/0 LUBB nAnA°AE aÄ , o MBmû« o L°A
j qT/B° -Ä A,j qT/B«1/0 L°A} iB{ B A -Ä A

ترجمه

به راستی که دنیا منتهای دید کوردلان است، و ماورای آن، چیزی نمی بینند، در حالی که شخص بصیر و روشن ضمیر، دیدش در آن نفوذ می کند و از آن می گذرد، و می داند که سرای جاویدان ورای آن است. از این رو، شخص بصیر و بینا آماده کوچ کردن از دنیاست، حال آن که، کوردل اعمی، چشمش را به آن دوخته و به سوی آن حرکت می کند. انسان بصیر و بینا از آن، زاد و توشه برمی گیرد، در حالی که کوردل برای آن، زاد و توشه می اندوزد!

شرح و تفسیر

دنیا آخرین نقطه دید کوردلان

امام علیؑ در این بخش - آن گونه که شارح بحرانی گفته است - نکات لطیف و جالبی را در عین فشردگی عبارات بیان فرموده و توجه انسان ها را به اصولی که رهگشای زندگی آنهاست جلب کرده است:

نخست می فرماید: «به راستی که دنیا منتهای دید کوردلان است»، (وَإِنَّمَا الدُّنْيَا مُتَنَهَىٰ بِبَصَرِ الْأَعْمَىٰ).

و در توضیح و تکمیل آن می افزاید: «و ماورای آن، چیزی نمی بینند، در حالی

که شخص بصیر و روشن ضمیر، دیدش در آن نفوذ می‌کند و از آن می‌گذرد، و می‌داند که سرای جاودان، و رای آن است؛ «(لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئاً، وَالْبَصِيرُ يَنْفُذُهَا بَصَرُهُ، وَيَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا).

آری، دنیاپرستان، به دلیل دلباختگی و شیفتگی به زرق و برق دنیا، همچون کسی هستند که در زندانی بدون روزنه محبوس است، جز داخل زندان چیزی را نمی‌بیند. یا دید چشمانشان ضعیف است و یا حجاب‌ها اطراف آن‌ها را گرفته، و یا هر دو.

ولی حق جویان حق طلب، دیدشان نافذ است و حجابی در برابر آن‌ها نیست، به همین دلیل سرای آخرت را که منزلگاه جاودانی آن‌هاست، با چشم دل، به روشنی می‌بینند، و تمام همّت خود را متوجه آن می‌سازند.

اساساً اگر دنیا را آن‌چنان‌که هست بشناسیم، ایمان به آخرت به دنبال آن خواهد بود، چراکه دنیا منهای آخرت، نامفهوم است، آیا خالق حکیم، ممکن است این همه تشکیلات وسیع جهان را بیافریند برای این‌که انسان‌ها چند روز در آن بخورند و بنوشند، بخوابند و بیدار شوند و سرانجام بمیرند و خاک گردند و به فراموشی سپرده شوند، در حالی که قسمت آغاز این عمر کوتاه همانند قسمت پایانش، آمیخته با ضعف و ناتوانی است و قسمت میانی که قابل استفاده است توأم با انواع مشکلات و مصائب و درد و رنج‌هاست؟ کدام حکیم، چنین کار غیر حکیمانه‌ای انجام می‌دهد؟!

به همین دلیل، قرآن مجید می‌فرماید: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»؛ آن‌ها فقط ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند و از آخرت (و پایان کار) غافل‌اند.^۱

در دومین نکته که در واقع نسبت به نکته اول، جنبه نتیجه دارد، می‌فرماید: «از این رو شخص بصیر و بینا آماده کوچ کردن از دنیاست، حال آن‌که کوردل اعمی، چشمش را به آن دوخته و به سوی آن حرکت می‌کند»؛ (فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ، وَالْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاخِصٌ).

بنابر این تفسیر «شاخص» در دو معنا به کار رفته، و به اصطلاح مصداق «جناس تام» است؛ معنای اول، از ریشه «شخوص» به معنای کوچ کردن و رخت بر بستن است، و معنای دوم، خیره شدن و چشم به جایی دوختن و از حرکت بازماندن، گویی چشم می‌خواهد از حدقه بیرون آید و از آن جا رخت بر بندد.

این عبارت تفسیر دومی دارد که بسیاری از شارحان نهج البلاغه فقط همان را ذکر کردند و آن این‌که «شاخص» در این جا به معنای کوچ‌کننده است، منتها هنگامی که گفته شود: «منها شاخص» یعنی از آن کوچ می‌کند و هنگامی که گفته شود: «الیها شاخص» یعنی به سوی آن کوچ می‌کند و فرق افراد بصیر و کوردل در همین است.

و در سومین و آخرین نکته می‌فرماید: «انسان بصیر و بینا از آن، زاد و توشه برمی‌گیرد در حالی که کوردل برای آن، زاد و توشه می‌اندوزد!»؛ (وَالْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ، وَالْأَعْمَى لَهَا مُتَزَوِّدٌ).

در این تعبیر لطیف نیز «متزود» به معنای کسی است که زاد و توشه می‌اندوزد، بینایان از دنیا برای سرای آخرت زاد و توشه می‌اندوزند، همان‌گونه که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى﴾^۱ ولی کوردلان برای زیستن و عیش و نوش در دنیا، زاد و توشه می‌اندوزند؛ تفاوت این دو مسیر کاملاً مختلف، فقط با کلمه «منها» و «لها» مشخص شده است.

نکته

غفلت خطرناک

در مورد دنیا همواره دو دیدگاه در میان انسان‌ها وجود داشته است: پیروان ادیان آسمانی دنیا را به عنوان منزلگاهی می‌بینند که باید در مسیر آخرت از آن زاد و توشه بگیرند و به کمک این زاد و توشه به مقصد نهایی که سعادت جاویدان در سرای آخرت است برسند.

دیدگاه دوم دیدگاه پیروان مکتب ماتریالیسم و مادی‌گری (و مذاهبی که متمایل به آن‌ها هستند) می‌باشد که دنیا را تنها سرمایه انسان، و هدف نهایی و مقصد اصلی او می‌پندارند و تمام نیروی خود را برای نیل به آن به کار می‌گیرند.

پیروان دیدگاه اول، گاهی در عمل هماهنگ با پیروان دیدگاه دوم می‌شوند، یعنی با این‌که اعتقادشان درباره دنیا این است که وسیله‌ای برای تحصیل آخرت است ولی عملشان نشان می‌دهد که آن اعتقاد، فراموش شده و دنیا را به عنوان یک هدف نهایی پذیرفته‌اند.

از همین رو پیشوایان بزرگ دین، با عبارات مختلف به آن‌ها هشدار داده‌اند تا در خواب نمانند و به بیراهه کشیده نشوند.

گاه می‌فرمودند: «تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ؛ آماده حرکت شوید خدا شما را رحمت کند، به یقین فریاد «کوچ کنید» در میان شما بلند است»^۱ و گاه می‌فرمودند: «النَّاسُ عِبِيدُ الدُّنْيَا وَالدِّينُ لَعْقٌ عَلَى السِّنْتِهِمْ؛ مردم (غافل) بندگان دنیایند و دین لقلقه زبان آن‌هاست».^۲

و گاه می‌فرمودند: «الدُّنْيَا تَغْرُو وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ؛ دنیا می‌فریبد و زیان می‌رساند و می‌گذرد».^۳

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۴.

۲. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۷، ح ۲.

۳. نهج البلاغه، حکمت ۴۱۵.

و گاه مانند خطبه مورد بحث می فرمودند: «دنیا منتهای دید کوردلان است، در ماورای آن، چیزی نمی بینند، ولی بینایان روشن ضمیر دیدشان در آن نفوذ کرده و از آن می گذرد و جهان جاودانی را که ورای آن است می بینند».

و سخت ترین مانع در مسیر انسان ها همین غفلت خطرناک است که دامان گروه زیادی را می گیرد، و مهم ترین وظیفه رهبران الهی، جلب توجه مردم به این واقعیت است که دنیا گذرگاه است نه اقامتگاه!

(و اختلافی در آن نیست) و آن کس را که دوستش می‌باشد از خدا جدا نمی‌سازد. شما در میان خود بر خیانت و حسد و کینه‌ورزی توافق کرده‌اید، و گیاهان متعفن بر مزبله (افکار) شما روئیده است. در محبت و دلبستگی به آرزوها هماهنگ شده‌اید، ولی در کسب اموال به دشمنی پرداخته‌اید. شیطان شما را سرگردان ساخته (و راه سعادت و نجات را گم کرده‌اید) و این فریب‌کار شما را به هلاکت افکنده است!

از خدا برای (نجات) خویش و شما یاری می‌طلبم.

شرح و تفسیر

کتابی با عظمت

امام علیه السلام در این بخش به مسائل مهم و نکات مختلفی اشاره می‌کند که ظاهراً چندان ارتباطی میان آن‌ها نیست، و به همین دلیل بعضی از شارحان نهج البلاغه معتقدند که این جملات گزیده‌هایی است که مرحوم سید رضی از سخن طولانی امام علیه السلام که پیوند مطالب در آن محفوظ بوده، برگرفته است؛ چراکه در آن، فصاحت و بلاغت بیشتری یافته و اگر رابطه‌ی روشنی در میان آن‌ها نمی‌بینیم، به همین دلیل است، ولی به هر حال هر نکته‌ای گوهر گران‌بهایی است، و حکمت والایی در آن نهفته است.

نخست برای نشان دادن اهمیت علم و دانش که حیات قلب آدمی است، به سراغ تشبیهی می‌رود و می‌فرماید: «بدانید که در دنیا انسان ممکن است از هر چیزی سیر شود جز از حیات و زندگی (که هرگز از آن سیر نخواهد شد) چراکه در فقدان آن احساس راحتی نمی‌کند.»؛ (وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَيَكَادُ صَاحِبُهُ يَشْبَعُ مِنْهُ وَيَمْلَأُ إِلَّا الْحَيَاةَ فَإِنَّهُ لَا يَجِدُ فِي الْمَوْتِ رَاحَةً).

بسیاری از شارحان نهج البلاغه در این جا این ایراد را مطرح کرده‌اند که بیان

فوق با آنچه از بعضی از آیات و روایات استفاده می‌شود که مر برای اولیای خدا راحت و مطلوب است، سازگار نیست.

از جمله در سوره جمعه می‌خوانیم: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾؛ «بگو ای یهودیان! اگر گمان می‌کنید که (فقط) شما دوستان خدايید نه سایر مردم، پس اگر راست می‌گویید آرزوی مر کنید (تا به لقای محبوبتان برسید)»^۱ و در سوره واقعه می‌خوانیم: ﴿فَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ * فَرَوْحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّتٌ نَعِيمٌ﴾؛ «(ولی) هرگاه او از مقربان باشد، در رَوْح و ریحان و بهشت پرنعمت است».^۲

بدیهی است کسی که خود را در آستانه روح و ریحان و بهشت پرنعمت می‌بیند، از مر کراهت نخواهد داشت، و در حدیث مشهوری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «لَيْسَ لِلْمُؤْمِنِ رَاحَةٌ دُونَ لِقَاءِ اللَّهِ؛ برای مؤمن در این جا آسایشی غیر از لقاء الله (و شتافتن به دیار باقی) نیست»^۳، همین معنا با عبارت دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است، فرمود: «لَا رَاحَةَ لِلْمُؤْمِنِ عَلَى الْحَقِيقَةِ إِلَّا عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ؛ برای هیچ فرد باایمانی حقیقتاً (در دنیا) آسایشی نیست مگر هنگام ملاقات پروردگار».^۴

و در دعای معروف امام علی بن الحسین علیه السلام (دعای روز سه‌شنبه) آمده است: «وَاجْعَلِ الْحَيَاةَ زِيَادَةً لِي فِي كُلِّ خَيْرٍ وَالْوَفَاةَ رَاحَةً لِي مِنْ كُلِّ شَرٍّ؛ زندگی این جهان را برای من سبب افزونی در هر نیکی قرار ده، و وفات را سبب راحتی از هر بدی».^۵

۱. جمعه، آیه ۶.

۲. واقعه، آیات ۸۸ و ۸۹.

۳. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۳، ص ۱۵۷.

۴. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۶۹، ح ۱.

۵. همان، ج ۸۷، ص ۱۸۷، ح ۲۷.

در پاسخ این ایراد، جواب‌های متعددی ذکر شده که از همه روشن‌تر این است که این تعبیر اشاره به توده مردم است، که غالباً از مرگ‌ریزان‌اند، و اما خاصان پروردگار حساب ویژه‌ای دارند.

این احتمال نیز وجود دارد که حتی اولیای خدا از این نظر که مرگ به دوران زاد و توشه گرفتن و پیمودن مسیر تکامل آن‌ها پایان می‌دهد از آن بیزارند.

به هر حال امام علیه السلام این مقدمه را به عنوان یک نتیجه‌گیری و تشبیه در مورد علم و دانش که هرگز انسان از آن سیراب نمی‌شود ذکر کرده است، می‌فرماید: این (حیات و زندگی) همانند علم و دانش است که حیات قلب مرده، و بینایی چشم نابینا و شنوایی گوش ناشنوا، و مایه سیراب شدن تشنگان است و بی‌نیازی و سلامت کامل تنها در آن می‌باشد؛ (وَإِنَّمَا ذَلِكَ بِمَنْزِلَةِ الْحِكْمَةِ الَّتِي هِيَ حَيَاةٌ لِّلْقَلْبِ الْمَيِّتِ، وَبَصَرٌ لِّلْعَيْنِ الْعُمْيَاءِ، وَسَمْعٌ لِّلْأَذْنِ الصَّمَاءِ، وَرِيٌّ لِّلظَّمَانِ^۱، وَفِيهَا الْغِنَى كُلُّهُ وَالسَّلَامَةُ^۲).

درواقع امام علیه السلام می‌فرماید: دو نوع حیات وجود دارد حیات مادی و جسمانی، که غالباً مردم از آن سیر نمی‌شوند و حیات معنوی و روحانی، که از آن برتر است و آن، علم و دانش می‌باشد که خردمندان و آگاهان هیچ‌گاه از آن سیر و ملول نخواهند شد.

بنابراین مشاراً الیه «ذَلِكَ» دقیقاً همان چیزی است که قبل از آن وارد شده و آن حیات مادی است که توده مردم از آن سیر نمی‌شوند.

شگفت‌آور است که در این جا شارحان نهج البلاغه هر کدام احتمالی درباره این جمله امام علیه السلام ذکر کرده‌اند در حالی که تفسیرش روشن است و این شبیه چیزی است که در کلمات قصار امیرمؤمنان علیه السلام آمده است که «مَنْهُوَمَا لَا يَشْبَعَانِ

۱. «ری» معنای مصدری دارد و به معنای سیراب شدن است.

۲. «ظمان» از ریشه «ظما» بر وزن «طمع» به معنای تشنه است.

طَالِبٌ عِلْمٍ وَطَالِبٌ دُنْيَا؛ دو گرسنه‌اند که هرگز سیر نمی‌شوند. طالب علم و طالب دنیا.^۱

به هر حال منظور از «حکمت» در عبارت فوق، علم و دانش است؛ همان علم و دانشی که انسان را به خدا نزدیک کند، و امور زندگی مادی و معنوی را نظام بخشد، و از بیهوده‌کاری بازدارد، و در یک جمله، همان‌گونه که در قرآن مجید آمده است، خیر کثیر را نصیب صاحبش کند: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^۲.

امام علی (علیه السلام) در عبارت پرمعنای اخیر، اوصاف پنج‌گانه‌ای برای حکمت بیان می‌کند، و موقعیت آن را در زندگی مادی و معنوی بشر روشن می‌سازد، نخست می‌فرماید: حکمت، حیاتِ قلبِ مرده است یعنی ارواح و افکاری که بر اثر جهل، همچون مردگان هیچ حرکت و اثر مثبتی ندارند، در پرتو علم و حکمت جان می‌گیرند و زنده می‌شوند و به حرکت درمی‌آیند.

دوم و سوم این‌که: حکمت، چشمان کوردلان و گوش‌های ناشنوایان را بینا و شنوا می‌کند و حقایقی را که به سبب فرو افتادن پرده‌های جهل بر چشم و گوش ناآگاهان قابل دیدن و شنیدن نبود، برای آن‌ها روشن می‌سازد؛ به گونه‌ای که چهره حق را در سرتاسر آفرینش می‌بینند و آوای تسبیح موجودات را می‌شنوند و پیام رهبران الهی را درک می‌کنند.

و در چهارمین و پنجمین وصف می‌فرماید: تشنگان حق از سرچشمه حکمت سیراب می‌شوند و تمام بی‌نیازی و سلامت را در آن می‌یابند و به این ترتیب چیزی از خیر و برکت و سعادت و خوشبختی باقی نمی‌ماند، جز این‌که در حکمت و دانش نهفته است.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۵۷.

۲. بقره، آیه ۲۶۹.

امام علیه السلام در ادامه این سخن، بحث جالب و گویایی درباره قرآن مجید بیان می‌کند که به عقیده بعضی از شارحان نهج البلاغه جمله‌های «مستأنفه‌ای» است که ارتباط آن با جمله‌های قبل، به علت جداسازی و گزینش سید رضی قطع شده است^۱؛ ولی همان‌گونه که مرحوم بحرانی در شرح خود بیان کرده، این جمله‌ها بی‌ارتباط با بحث سابق نیست، چراکه یکی از سرچشمه‌های مهم حکمت را که قرآن مجید است، بیان فرموده؛ یا به تعبیر دیگر، انگشت روی مصداق کامل حکمت گذاشته، و جالب این‌که اوصافی که برای قرآن بیان می‌کند، شبیه اوصافی است که در جمله‌های اخیر برای حکمت بیان می‌فرماید.

به هر حال می‌فرماید: «این کتاب خداست که به وسیله آن (حقایق را) می‌بینید، و با آن سخن می‌گویید، و به وسیله آن می‌شنوید، بخشی از آن، از بخشی دیگر سخن می‌گوید (و تشابهات در پرتو محکّمات تفسیر می‌شود) و بعضی گواه بعضی دیگر است (و یکدیگر را تأیید می‌کنند) آنچه درباره خدا می‌گوید هماهنگ است (و اختلافی در آن نیست) و کسی را که دوستش می‌باشد، از خدا جدا نمی‌سازد»؛ «كِتَابُ اللَّهِ^۲ تُبْصِرُونَ بِهِ، وَتَنْطِقُونَ بِهِ، وَتَسْمَعُونَ بِهِ، وَيَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ، وَيَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ، وَلَا يَخْتَلِفُ فِي اللَّهِ، وَلَا يُخَالِفُ بِصَاحِبِهِ عَنِ اللَّهِ». این اوصاف هفت‌گانه که امام علیه السلام درباره قرآن بیان فرموده، از جهاتی شبیه اوصاف پنج‌گانه‌ای است که برای حکمت به‌طور کلی بیان کرده است.

جالب این‌که در بسیاری از آیات قرآن مجید کتاب و حکمت در کنار هم قرار گرفته‌اند^۳ که نشان می‌دهد رابطه تنگاتنگی در میان آن‌هاست و پیامبران الهی در سایه این دو (= کتاب و حکمت) پیش می‌رفتند.

۱. این احتمال را ابن ابی‌الحدید و مرحوم شارح خوئی و محمد عبده برگزیده‌اند.

۲. «کتاب الله» در این جا خبر مبتدای محذوف است و در اصل «هذا کتاب الله» بوده است. بعضی نیز احتمال داده‌اند که خبر دوم برای «ذلك» و یا عطف بیان برای خبر «ذلك» باشد ولی این دو احتمال بسیار بعید است.

۳. رجوع شود به بقره، آیات ۱۲۹، ۱۵۱، ۲۳۱ و آل عمران، آیات ۴۸، ۸۱ و...

به هر حال اوصافی که برای قرآن در این عبارات آمده، مایه بینایی و شنوایی و سخن گفتن به حق است؛ در آیات قرآن نیز به بعضی از آن‌ها اشاره شده، آن‌جا که می‌فرماید: «قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ»؛ «دلایل بصیرت‌آفرین از طرف پروردگارتان برای شما آمد».^۱

بی‌شک آن‌قدر آیات الهی و نشانه‌های حق، در قرآن مجید وارد شده که انسان به کمک آن می‌تواند جمال حق را ببیند و با زبان‌گویا از آن دفاع کند و پیام خدا را از لابه‌لای آن بشنود.

جمله «يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ» با جمله «يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ» تفاوت روشنی دارد، زیرا در جمله نخست سخن از این است که آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند و متشابهات در پرتو محکمت تبیین می‌شود، ولی جمله دوم می‌گوید که آیات قرآن با یکدیگر هماهنگ هستند و هرکدام دیگری را تقویت می‌کند و بر آن گواهی می‌دهد.

جمله «وَلَا يَخْتَلِفُ فِي اللَّهِ» اشاره به این است که آیات قرآن مجید در بیان صفات جلال و جمال خدا و آیات عظمت او - که مهم‌ترین مباحث قرآن است - اختلافی با یکدیگر ندارند و همه از آن ذات پاک که جامع تمام کمالات و نامتناهی از هر جهت است، سخن می‌گویند.

و جمله «وَلَا يُخَالِفُ بِصَاحِبِهِ عَنِ اللَّهِ» اشاره به این است که هیچ‌یک از آیات قرآن انسان را از مسیر حق دور نمی‌سازد، بلکه به سوی او پیش می‌برد. آن کس که تمسک به قرآن جوید هرگز گمراه نمی‌شود و هرکس امید به آن بندد ناامید نمی‌گردد.

قرآن مجید خود را این‌گونه معرفی می‌کند: «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ

عَنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوْ جَدُّوا فِيهِ إِخْتِلَافًا كَثِيرًا^۱؛ «آیا درباره قرآن نمی اندیشند، در حالی که اگر از سوی غیر خدا بود، اختلاف فراوانی در آن می یافتند؟»^۱

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن همچون طیبی حاذق، و پزشکی ماهر، به بیان دردهای معنوی مخاطبان خود می پردازد و این نکته را به آن ها گوشزد می کند که چرا با داشتن چنین قرآنی نتوانستید راه خود را به سوی حق ادامه دهید؟! بنابراین آنچه بعضی از شارحان پنداشته اند که جمله های بعد ارتباطی با جمله های قبل ندارد صحیح به نظر نمی رسد.

نخست می فرماید: «(گویی) شما در میان خود بر خیانت و حسد و کینه ورزی توافق کرده اید»؛ (قَدْ اضْطَلَحْتُمْ عَلَيَّ الْغُلَّ^۲ فِيمَا بَيْنَكُمْ).

سپس می افزاید: «و گیاهان متعفن بر مزبله (افکار) شما روییده است»؛ (وَنْبَتَ الْمَرْعَى عَلَيَّ دِمْنَكُمْ^۳).

اشاره به این که اعمال ناصواب شما از افکار آلوده شما نشأت می گیرد. و در بیان سومین و چهارمین نقطه ضعف آن ها، می فرماید: «در محبت و دلبستگی به آرزوها با هم توافق کرده اید، ولی در کسب اموال به دشمنی پرداخته اید»؛ (وَتَصَافَيْتُمْ عَلَيَّ حُبَّ الْأَمَالِ، وَتَعَادَيْتُمْ فِي كَسْبِ الْأَمْوَالِ). نقطه اشتراک شما گرفتار شدن در چنگال آرزوهای دور و دراز است، و نقطه اختلافتان در کسب مال، که هر کدام می خواهید مالی را که در چنگ دیگری است، از او بریاید.

۱. نساء، آیه ۸۲.

۲. «غِلٌّ» از ریشه «غلول» یا «غَلَّلَ» بر وزن «افول» و «اجل» در اصل به معنای نفوذ تدریجی و مخفیانه آب در ریشه درختان است، سپس از آن جا که خیانت به صورت مخفیانه و تدریجی حاصل می شود به آن «غِلٌّ» (که معنای اسم مصدری دارد) اطلاق می شود.

۳. «دِمْنٌ» جمع «دمنه» بر وزن «فتنه» به معنای سرگین و مزبله است و به کینه های درونی و قدیمی نیز اطلاق می شود.

در واقع نقاط ضعف آن‌ها را می‌توان در چهار کلمه خلاصه کرد: کینه و حسد، ریاکاری و ظاهرسازی، آرزوهای دور و دراز، و جنگ و ستیز برای کسب اموال، و به یقین جامعه‌ای که این چهار صفت رذیله بر آن حاکم باشد، هرگز روی آسایش و آرامش را نخواهد دید، پیوسته نزاع و کشمکش و جنگ و دعوا و انواع تنش‌ها بر آن حاکم است و در چنین شرایطی در برابر دشمنان خارجی سخت ضعیف و زبون و ناتوان است، اگر اتفاق و اتحادی میان مردم آن باشد، در دنیاپرستی و آرزوهای دور و دراز است.

اگر منظره زیبایی در میان آن‌ها دیده شود همچون منظره گل‌های زیبایی است که بر مزبله بروید و ریشه آن‌ها متعفن است.

در واقع گویا امام علیه السلام می‌خواهد این نکته را به آن‌ها بفهماند که همان اصول حاکم بر جامعه جاهلی قبل از اسلام که در صدر همین خطبه به آن اشاره شد، امروز در میان شما بار دیگر زنده شده است.

سپس امام علیه السلام در پایان خطبه، به یکی از ریشه‌های مهم انحراف آن‌ها که همان وسوسه‌های شیاطین باشد اشاره کرده، و در تعبیر زیبایی می‌فرماید: «شیطان شما را سرگردان ساخته (و راه سعادت و نجات را گم کرده‌اید) و این فریب‌کار شما را به هلاکت افکنده است. از خدا برای (نجات) خویش و شما یاری می‌طلبم؛

(لَقَدْ اسْتَهَامَ بِكُمْ الْخَبِيثُ، وَتَاهَ^۱ بِكُمْ الْغُرُورُ^۲، وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ نَفْسِي وَانْفُسِكُمْ).

۱. «تاه» از ریشه «تیه» به معنای سرگردانی است و از ریشه «تَوَّه» بر وزن «لوح» به معنای هلاکت است و معنای دوم در عبارت بالا مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

۲. «غُرور» اگر به ضم غین خواند شود به معنای فریب و نیرنگ است و اگر به فتح خوانده شود، مفهوم وصفی دارد و به معنای شخص فریب‌کار است که در آیات قرآن بر شیطان اطلاق شده است. در نسخه معروف «صبحی صالح» که متن بالا از آن گرفته شده به صورت اول آمده است ولی در بسیاری از نسخ به صورت دوم می‌باشد و با توجه به هماهنگی جمله‌ها صورت دوم مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

قرآن مجید می فرماید: «وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا»؛ «و اگر فضل و رحمت الهی شامل حال شما نبود هرگز احدی از شما پاک نمی شد».^۱ و نیز می گوید: «وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا»؛ «و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، همگی جز عده کمی از شیطان پیروی می کردید».^۲

«إِسْتِهَام» از ریشه «هِيَامُ» (بر وزن قیام) به معنای راه رفتن بدون هدف است و کسی که بدون هدف راه می رود حیران و سرگردان است و هرگز به مقصدی نمی رسد و از آن جا که شخص عاشق در زندگی خود سرگردان است این واژه به عشق شدید نیز اطلاق شده است.

به هر حال شیطان، انسان را به پوچی و بی هدفی تشویق می کند که نتیجه آن، سرگردانی است و هم او انسان سرگردان را به بیراهه می کشد و به هلاکت می افکند و اگر یاری خداوند نباشد کسی به جایی نمی رسد.

نتیجه این که: صفات درونی زشت آن ها از یک سو، و آسیب پذیر بودن در برابر و سوسه های شیاطین از سوی دیگر، اسباب بدبختی آن ها را فراهم ساخته و چشم بینا و گوش شنوا و زبان گویا و فهم صحیح را از آن ها گرفته بود. و به این ترتیب این طبیب بزرگ الهی ریشه های درد و راه های درمان را در یک خطبه بیان فرمود.

نکته

اهمیت قرآن و نقش دنیاپرستی در جنگ ها و نزاع ها

امام علیه السلام در بخش اخیر این خطبه به نکات مهمی اشاره کرده، از جمله:

۱. نور، آیه ۲۱.

۲. نساء، آیه ۸۳.

۱. قرآن مجید مایهٔ بینایی و شنوایی و گویایی است ولی با این حال گروهی از آن بهره نمی‌گیرند، چراکه محجوب‌اند و حجاب آن‌ها فساد درون و آلودگی باطن و آرزوهای دور و دراز و دنیاپرستی است، و می‌دانیم که این‌ها مهم‌ترین حجاب‌های شناخت هستند.

آری، کتاب‌های آسمانی هر قدر سرشار از حکمت باشد و رهبران الهی هر اندازه دانا و گویا باشند، تا قابلیت در شخص نباشد سودی نمی‌بخشد؛ خورشید که در نورانیّتش همیشه و همه‌جا ضرب‌المثل است برای چشم نابینا فایده‌ای ندارد، و باران که در لطافت طبعش کلام نیست در همه‌جا گل و لاله نمی‌رویاند.

۲. سرچشمهٔ اصلی جنگ‌ها کشمکش‌ها و نزاع‌ها حبّ مال و ثروت‌اندوزی است، نه تنها در گذشته، امروز نیز این موضوع به وضوح در همه‌جا دیده می‌شود، دولت‌های زورمند با صراحت و بدون پرده‌پوشی می‌گویند: «ما برای حفظ منافعمان به فلان جنگ دست زده‌ایم» یا «در فلان نقطهٔ دنیا منفعی داریم (البته منافع نامشروع) پس باید در آن‌جا حضور نظامی داشته باشیم و منافعمان را حفظ کنیم» و با نهایت تأسف روزبه‌روز چهرهٔ دنیا خشن‌تر و زندگی در آن ناامن‌تر می‌شود و دلیل آن، همان چیزی است که مولی علیه السلام در خطبهٔ مورد بحث فرمود: «وَتَعَادَيْتُمْ فِي كَسْبِ الْأَمْوَالِ».



وَمِنْ كَلَامِ لِهٖ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَقَدْ شَاوَرَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي الْخُرُوجِ إِلَى غَزْوِ الرُّومِ

از سخنان امام عليه السلام است

که به هنگام مشورت کردن «عمر بن خطاب» با آن حضرت
برای رفتن به جنگ روم بیان فرمود^۱

خطبه در یک نگاه

بعضی از شارحان معروف نهج البلاغه می‌گویند: امام عليه السلام این سخن را زمانی فرمود که قیصر با لشکر عظیمی به سوی مرزهای اسلام حرکت کرد، این در زمانی بود که سردار معروف لشکر مسلمین، خالد بن ولید، معزول شده بود و از خانه بیرون نمی‌آمد و کار بر «ابوعبیده جراح» و «شرحیل» که آن‌ها نیز از فرماندهان رده بعد بودند مشکل شد، لذا عمر بن خطاب از روی ناچاری تصمیم

۱. سند خطبه:

از جمله کسانی که این کلام را از امام عليه السلام نقل کرده‌اند ابن‌اثیر در کتاب نهجیه، ج ۴، ص ۲۰۵ با مقداری تفاوت است (در ریشه «کنف») و همچنین ابوعبید در کتاب الاموال. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۹۷).

گرفت که خودش در جنگ شرکت کند و در این باره با امام امیرالمؤمنین علیه السلام به مشورت پرداخت.^۱

و از کلام ابن ابی الحدید استفاده می شود که عمر با نظر مشورتی حضرت مخالفت کرد و هنگامی که کار بر لشکر اسلام سخت شد، خود به میدان جنگ رفت و رومیان از ادامه جنگ ترسیدند و با عمر صلح کردند که به مسلمانان جزیه بپردازند.

سپس داستانی را که شبیه به یک افسانه است در این جا نقل می کند.^۲
مرحوم علامه شوشتری در شرح نهج البلاغه می گوید: اولاً آنچه ابن ابی الحدید نقل کرده، از «سیف» است و می دانیم که هیچ یک از روایات سیف خالی از جعل و تحریف نیست.

ثانیاً هیچ دلیلی نداریم که کلام بالا را حضرت علی علیه السلام به هنگام مشورت عمر در مورد خروج برای جنگ با رومیان گفته باشد، بلکه ظاهر بعضی کلمات شیخ مفید این است که این کلام در مورد جنگ قادسیه یا نهاوند است.^۳

این نکته نیز قابل توجه است که عمر معمولاً مشورت هایی را که با علی علیه السلام انجام می داد می پذیرفت و نجات خود را در آن می دید و همین معنا نظریه مرحوم علامه شوشتری را تأیید می کند.

به هر حال این خطبه از دو بخش تشکیل شده است: نخست وعده الهی به این امت در مورد پیروزی نهایی و دلگرم بودن به این وعده الهی، و دیگر این که به عمر می فرماید: شخصاً در میدان جنگ شرکت نکن، چرا که اگر حادثه ای برای تو پیش آید وضع مسلمین در شرایط کنونی به هم می ریزد.

۱. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۳، ص ۱۶۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۹۸.

۳. نهج الصباغة (شوشتری)، ج ۷، ص ۴۲۱-۴۲۳ (با تلخیص).

m°A/n Ä°ATw , p d°AAÄBMk°An Ñ a°Ñf Ukç
 e ,¼ ÄT- Ñ ç Ä¼,¼ o T Ñ ç , o »
 R -
 i -v -p; U ,K «Tü ÜTü, v û«MkÄ°An Þov UT½ «A
 WÄMB, Þ¼ Ä] o ì] o½ kÄM °/ j M çE¼j û»Þ
 a°A ì E¼B, d «°A L°AÑ E Ä¼qûeA ,BM½] n Þ
 /i -v -p MB tB «aTnS «f, oi A U/A ,Kd UB½ Au

ترجمه

(ای خلیفه!) خداوند بر عهده گرفته است که حوزه اسلام را برای پیروان این دین سربلند سازد و نقاط ضعف آنها را بیوشاند. آن کس که آنها را در آن هنگام که اندک بودند، و کسی به کمک آنها نمی‌شتافت یاری کرد، و در آن موقع که به دلیل کمی نفرات قدرت دفاع از خود را نداشتند از آنها دفاع کرد، زنده است و هرگز نمی‌میرد!

هرگاه تو خود به سوی دشمن حرکت کنی و در میدان نبرد با آنها روبرو شوی و مغلوب گردی، پناهگاهی برای مسلمین در شهرهای دوردست باقی نمی‌ماند و (در چنین شرایطی) بعد از تو کسی نیست که به او مراجعه کنند. بنابراین مرد جنگ آزموده‌ای را به سوی آنها بفرست و گروهی که آزمون خود را (در جنگ‌ها) پس داده‌اند و خیرخواه‌اند با او همراه ساز، اگر خداوند پیروزی نصیب کند، همان است که تو می‌خواهی و اگر شکل دیگری رُخ داد (اشاره به این‌که شکست دامن مسلمین را بگیرد) تو پشتیبان مردم و پناهگاه مسلمین خواهی بود!

شرح و تفسیر

حضور خطرناک

امام علیه السلام در آغاز این سخن برای این که به خلیفه دوم دلگرمی بدهد و روحیه او را تقویت کند که مبادا در مقابل دشمن بزرگ و سرسختی همچون رومیان ترس و وحشت به خود راه بدهد، چنین می فرماید: «خداوند بر عهده گرفته است که حوزه اسلام را برای پیروان این دین سربلند سازد و نقاط ضعف آن ها را بپوشاند»؛ (وَقَدْ تَوَكَّلَ اللَّهُ لِأَهْلِ هَذَا الدِّينِ بِإِعْزَازِ الْحَوْزَةِ^۱، وَسَتْرِ الْعُورَةِ).

تعبیر به «تَوَكَّلَ» اشاره به این است که خداوند وکالت و حمایت و دفاع آن ها را بر عهده گرفته است و این همان چیزی است که قرآن مجید به آن اشاره می کند: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»؛ «او کسی است که پیامبرش را با هدایت و آیین حق فرستاد تا آن را بر همه آیین ها پیروز گرداند، هر چند مشرکان ناخشنود باشند».^۲

این وعده الهی - طبق سخن امام علیه السلام - مخصوص زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نبود، بلکه در هر عصر و زمانی جاری است.

تعبیر به «سَتْرِ الْعُورَةِ» با توجه به این که «عورت» در اصل به معنای «نقاط آسیب پذیر مرزها و آنچه انسان از آن بیم و وحشت دارد» می باشد، اشاره به این است که خداوند علاوه بر این که عزت و سربلندی مسلمین را بر عهده گرفته، نقاط آسیب پذیر و اسرار آن ها را از دید دشمن پنهان می کند، تا نتوانند ضربه سنگینی بر مسلمین وارد سازند.

سپس برای دلگرمی بیشتر و بیان شاهد زنده، می افزاید: «آن کس که آن ها را

۱. «حوزه» از ریشه «حوز» بر وزن «موز» به معنای جمع آوری کردن و به هم پیوستن و در اختیار گرفتن است و معمولاً به هر مجموعه ای حوزه گفته می شود.

۲. توبه، آیه ۳۳.

در آن هنگام که اندک بودند و کسی به کمک آنان نمی‌شتافت یاری کرد و در آن موقع که به دلیل کمی نفرات قدرت دفاع از خود را نداشتند، از آن‌ها دفاع کرد، زنده است و هرگز نمی‌میرد! (و هم‌اکنون یاری مسلمین را بر عهده گرفته است)؛ (وَالَّذِي نَصَرَهُمْ، وَهُمْ قَلِيلٌ لَا يَنْتَصِرُونَ، وَمَنْعَهُمْ وَهُمْ قَلِيلٌ لَا يَمْتَنِعُونَ، حَيٌّ لَا يَمُوتُ^۱).

اشاره به این‌که آن روز که مسلمانان در ظاهر بسیار ضعیف و از نظر عدّه در اقلیت بودند، خدا آن‌ها را یاری کرد؛ امروز که بحمدالله حوزه اسلام گسترده شده و گروه‌های عظیمی زیر پرچم اسلام گرد آمده‌اند به یقین مشمول یاری حق خواهند بود و شکست نمی‌خورند، چون حامی آن‌ها خداست و همیشه زنده و جاویدان است. ما به هر موجودی تکیه کنیم با گذشت زمان گردوغبار ضعف و فتور و سستی بر آن می‌نشیند و سرانجام فانی می‌شود، آن‌که همیشه باقی است و ضعف و فتوری در قدرتش راه نمی‌یابد، ذات پاک خداست که باید در همه حال تکیه بر او کرد.

سپس امام علیه السلام با این مقدمه وارد ذی المقدمه و بیان نتیجه می‌شود و به عُمر تأکید می‌کند که خودش در میدان جنگ شرکت نکند و دلیل روشنی برای آن ذکر می‌فرماید که در موارد مشابه آن نیز کاملاً قابل قبول است، می‌فرماید: «اگر تو خود به سوی دشمن حرکت کنی و در میدان نبرد با آن‌ها روبرو شوی و مغلوب گردی پناهگاهی برای مسلمین در شهرهای دوردست باقی نمی‌ماند، و (در این شرایط) بعد از تو کسی نیست که به او مراجعه کنند»؛ (إِنَّكَ مَتَى تَسِرْ إِلَى هَذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ، فَتَلْقَهُمْ فُتْنَكَبٌ^۲، لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانِفَةً^۳ دُونَ أَقْصَى بِلَادِهِمْ. لَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ).

۱. جمله بالا «وَالَّذِي نَصَرَهُمْ...» مبتدأست و جمله «حَيٌّ لَا يَمُوتُ» خبر آن می‌باشد.
۲. «تَنَكَبٌ» از ریشه «نَكَب» بر وزن «نَخَلَ» به معنای انحراف از مسیر است ولی در عبارت بالا کنایه از شکست خوردن و کشته شدن است.
۳. «كَانِفَةٌ» از ریشه «كَفَّ» بر وزن «ظَرَفٌ» به معنای حفظ کردن آمده است؛ بنابراین «كَانِفَةٌ» به شخص یا چیزی می‌گویند که پناهگاه باشد و افرادی را حفظ کند.

اشاره به این که هرگاه تو در میدان جنگ کشته شوی، تا مردم بخواهند با دیگری بیعت کنند، جامعه اسلامی فاقد مرکزیت می شود و مناطق دوردست که از همه جا آسیب پذیرترند متلاشی می شوند، سپس به سایر بلاد سرایت خواهد کرد.

و از آن جا که همواره در مسائل اجتماعی نفی باید همراه با اثبات باشد تا خلأ اجتماعی پیدا نشود، امام علیه السلام بعد از آن که می فرماید: «خودت به میدان نرو» راه چاره را به او نشان می دهد و می گوید: «مرد جنگ آزموده ای را به سوی آن ها بفرست و گروهی که امتحان خود را (در جنگ ها) پس داده اند و خیرخواه اند با او همراه ساز، اگر خداوند پیروزی نصیب کند همان است که تو می خواهی، و اگر شکل دیگری رخ داد (اشاره به این که شکست دامن مسلمین را بگیرد) تو پشتیبان مردم و پناهگاه مسلمین خواهی بود (و می توانی با اعزام نیروهای جدید کنترل اوضاع را به دست بگیری و بر دشمن پیروز شوی)»؛ (فَابْعَثْ إِلَيْهِمْ رَجُلًا مَحْرَبًا^۱، وَ اخْفِزْ^۲ مَعَهُ أَهْلَ الْبَلَاءِ^۳ وَ النَّصِيحَةَ^۴، فَإِنْ أَظْهَرَ اللَّهُ فَذَلِكَ مَا تُحِبُّ، وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى، كُنْتَ رِدًّا^۵ لِلنَّاسِ وَ مَثَابَةً^۵ لِلْمُسْلِمِينَ).

امام علیه السلام پاسخ خلیفه را به هنگام مشورت، با یک دلیل منطقی و روشن بیان فرمود و آن این که حضور رئیس یک جمعیت در میدان نبرد، جز در موارد استثنایی کار خطرناکی است؛ چرا که یکی از احتمالات قابل قبول این است که او در نبرد کشته شود که نتیجه اش متلاشی شدن لشکر از یکسو و متلاشی شدن

۱. «محرَب» از ریشه «حرب» به معنای کسی است که جنگجو و شجاع باشد.

۲. «اخفِزْ» از ریشه «خفِزْ» بر وزن «نَبِضْ» به معنای فرستادن با سرعت و شدت است.

۳. «بلاء» به معنای آزمایش است و «اهل البلاء» به معنای افراد آزموده و مجرب می باشد.

۴. «ردء» از ریشه «رَدء» بر وزن «عبد» به معنای کمک کردن گرفته شده است؛ بنابراین «ردء» به معنای معین و یاور و کمک کار و پشتیبان است.

۵. «مثابه» از ریشه «ثوب» بر وزن «قوم» به معنای بازگشتن چیزی به حالت نخستین گرفته شده و «مثابه» به معنای مرجع و کسی است که به سوی او باز می گردند و به معنای پناهگاه نیز آمده است.

شیرازه سراسر کشور از سوی دیگر است، در حالی که اگر او در جای خود بماند می‌تواند لشکر، بلکه لشکرهای دیگر را به جای لشکر اول اعزام کرده و سلطه خود را بر تمام کشور حفظ کند.

نکته‌ها

۱. پاسخ به یک سؤال

جمعی از شارحان نهج البلاغه این سؤال را در این جا مطرح کرده‌اند که اگر حضور رئیس جمعیت در میدان جنگ چنین خطری را در پی دارد پس چرا خود آن حضرت علیه السلام در میدان جنگ صفین و جمل و نهروان حضور پیدا کرد، بلکه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز در بسیاری از جنگ‌ها که نام غزوه بر آن نهاده شده است حضور یافت؟

بعضی از شارحان چنین پاسخ گفته‌اند که حضور پیامبر صلی الله علیه و آله به این علت بود که از طریق وحی می‌دانست در این میدان‌ها شهید نمی‌شود و علی علیه السلام نیز به وسیله اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله که در حق او فرمود: با ناکثین و قاسطین و مارقین مبارزه خواهی کرد، از سلامت خود آگاه بود، بنابراین حضور آن‌ها در میدان جنگ مشکلی نداشت.

بعضی دیگر گفته‌اند: آن دو بزرگوار در جنگ‌های داخلی که فاصله چندانی با مرکز نداشت حضور می‌یافتند، ولی در جنگ‌های خارجی تنها پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در تبوک حضور یافت، آن هم بعد از آن که علی علیه السلام را به عنوان پناهگاهی مطمئن در مدینه به جای خود گذاشت.

به تعبیر دیگر می‌توان چنین گفت: موارد کاملاً مختلف است و هر یک از میدان‌های جنگ و شرایط آن و وضعیت دشمن حکمی مخصوص به خود دارد، ولی غالباً اگر میدان از مرکز حکومت دور باشد و رئیس حکومت در آن شرکت

کند و کشته شود، مشکلات عظیمی به بار خواهد آمد، و امام علیه السلام نیز به همین دلیل خلیفه را از حضور در میدان جنگ نهی فرمود.

۲. ایراد دیگر

ممکن است کسانی ایراد کنند که چگونه علی علیه السلام با این که حکومت را حق مسلم خود می دانست و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بلکه آیات قرآن نیز به این معنا تصریح کرده اند - که خلافت و ولایت از آن علی علیه السلام است - چنین برخورد ناصحانه و مشفقانه و دوستانه ای با رقیب خود می کند؟

پاسخ این سؤال روشن است؛ امام علیه السلام به سرنوشت نهایی اسلام و مسلمین می اندیشید نه به شخص خود، او می دانست که به هر دلیل خلیفه دوم بر اریکه قدرت نشسته و زمام حکومت را به دست گرفته و توده عوام و گروهی از خواص دست به دست او داده اند، در چنین شرایطی هرگاه در وسط یک بحران عظیم و جنگ خطرناک به طور ناگهانی پای او از میان برداشته شود، هرج و مرج و آشوب همه جا را می گیرد و کیان اسلام به خطر می افتد.

روح بلند علی علیه السلام ایجاب می کند که همه چیز را در این جا فراموش کند و خیر مسلمین را بر هر کار دیگر مقدم بدارد.

۳. عدم خیانت در مشورت

کلام امام علیه السلام در این خطبه درسی است برای همه مسلمین که به هنگام مشورت، بدون در نظر گرفتن موقعیت مشورت کننده و رابطه و ضابطه او، آنچه خیر و صلاح است بازگو کنند. به تعبیر دیگر: یا مشورت را نپذیرند و یا اگر پذیرا شدند حق مشورت را ادا کنند.

در حدیثی می خوانیم که امام صادق علیه السلام می فرماید: «اعلم أن ضارب علي

بِالسَّيْفِ وَقَاتِلَهُ لَوْ اِثْمَنَنْيَ وَاسْتَصْحَنِي وَاسْتَشَارَنِي ثُمَّ قَبِلْتُ ذَلِكَ مِنْهُ لَأَدَّيْتُ اِلَيْهِ الْاَمَانَةَ؛ هرگاه آن کس که علی علیه السلام را با شمشیر، ضربت زد و او را شهید کرد، پیشنهاد می‌کرد که امانتی نزد من بگذارد یا نصیحتی به او کنم یا مشورتی از من می‌خواست، من امانت را (در هر سه موضوع) رعایت می‌کردم.^۱

۴. برداشت نادرست!

بعضی از مخالفان، درباره این کلام امام علیه السلام گفت‌وگوی بسیار کرده‌اند و خواسته‌اند از آن دلیلی بر حقانیت خلیفه دوم - آن هم از زبان علی علیه السلام - اقامه کنند؛ ولی روشن است که این استنباط نادرست می‌باشد، چراکه هرکس شرایط خلیفه دوم و شرایط علی علیه السلام را در رعایت مصالح مسلمین می‌دید، می‌بایست طبق وظیفه شرعی و عقلی چنین مطلبی را بگوید و آنچه را که خیر و صلاح مسلمین در آن است بیان کند، هر چند به نفع شخص و اشخاصی باشد و حتی اگر به ضرر خودش تمام شود.

جمله «لَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ اِلَيْهِ» بعد از تو کسی نیست که به او مراجعه کنند» به این معنا نیست که تو اصلح امت هستی، بلکه به این معناست که در شرایط فعلی که توده مردم - به حق یا به ناحق - تو را به عنوان خلیفه پذیرفته‌اند، اگر کشته شوی، تا توافق و بیعت با دیگری شود زمان طولانی می‌طلبد و در این مدت مردم رها و سرگردان می‌شوند.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَقَدْ وَقَعَتْ مُشَاجِرَةٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عُثْمَانَ فَقَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ الْأَخْنَسِ
لِعُثْمَانَ: أَنَا أَكْفِيكَهُ، فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْمُغِيرَةِ:

از سخنان امام عليه السلام است

آن را زمانی ایراد فرمود که میان آن حضرت و عثمان مشاجره‌ای روی داد
و «مغیره بن اخنس» به «عثمان» گفت: من به حساب او می‌رسم
و جلوی او را خواهم گرفت!

خطبه در یک نگاه

گرچه از تعبیرات بالا استفاده می‌شود که این گفت‌وگو و مشاجره در حضور
عثمان بوده، ولی ابن ابی‌الحدید و دیگران نقل کرده‌اند که این مشاجره در حضور

۱. سند خطبه:

صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه تنها مأخذی که در این جا برای خطبه بالا نقل کرده، کتاب الفتوح احمد بن
اعثم کوفی، ج ۲، ص ۳۸۰ است، ولی پیش از آن توضیحاتی در مورد شأن ورود خطبه از کتاب شرح
نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۸، ص ۳۰۳ آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۰۱)

عثمان واقع نشده، و جریان چنین بوده است: هنگامی که عمار از وفات ابوذر در ریزه باخبر شد، در حضور عثمان بر ابوذر درود و رحمت فرستاد، عثمان خشمگین شد و گفت: او را به همان محلّ ابوذر تبعید کنید، عمار گفت: هم‌نشینی با سگ‌ها و خوک‌ها برای من از هم‌نشینی با تو محبوب‌تر است، این سخن را گفت و از نزد عثمان خارج شد؛ در حالی که عثمان تصمیم بر تبعید او داشت، طایفه «بنی مخزوم» که با عمار پیمان بسته بودند، نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند: عثمان یک بار عمار را کتک زده، و بار دیگر او را گرفتار فتق کرده و الآن تصمیم دارد او را تبعید کند، و تقاضا کردند حضرت، عثمان را ملاقات کند، تا از این کار منصرف شود، و الاّ فتنه عظیمی واقع خواهد شد. امام علیه السلام نزد عثمان رفت و فرمود: ابوذر را تبعید کردی در حالی که از برترین صحابه بود، تا زمانی که در غربت از دنیا رفت و این سبب شد که توده مسلمانان از تو روی‌گردان شوند، و الآن می‌خواهی عمار را تبعید کنی (و این کار سبب بدنامی بیشتر تو می‌شود) از خدا بترس!

عثمان خشمگین شد و گفت: اول باید تو را تبعید کنم تا امثال عمار جرأت پیدا نکنند، چراکه فساد آن‌ها از ناحیه توست.

علی علیه السلام فرمود: تو قدرت بر این کار نداری و فساد امثال عمار از اعمال توست نه از من، تو برخلاف دین عمل می‌کنی و آن‌ها بر تو خرده می‌گیرند، این را فرمود و از نزد عثمان خارج شد، مردم اطراف علی علیه السلام را گرفتند و گفتند: خوب است عثمان همه ما را تبعید کند تا دور از خانواده خود بمیریم. امام علیه السلام فرمود: به عمار بگوئید در خانه خود بنشیند و تکان نخورد. طایفه بنی مخزوم از حمایت علی علیه السلام مطمئن شدند و گفتند: اگر تو با ما باشی عثمان نمی‌تواند به ما زبانی برساند. این سخن به عثمان رسید و او شکایت امام علیه السلام را به مردم کرد، زیدبن ثابت گفت: اگر اجازه دهید علی علیه السلام را ملاقات کنم، در این هنگام او

و «مغیره بن احنس»^۱ و جمعیتی نزد عثمان رفتند. زید بن ثابت که از پیروان و خاصان عثمان بود، بعد از حمد و ثنای الهی چنین گفت: اگر موافق باشید من ناراحتی تو را به علی علیه السلام منتقل کنم، عثمان گفت: مانعی ندارد؛ زید به همراهی مغیره بن احنس و طایفه بنی زهره و عمه عثمان با جماعتی خدمت علی علیه السلام رسیدند، زید بعد از حمد و ثنای الهی خطاب به علی علیه السلام گفت: خداوند سابقه خوبی در اسلام برای تو قرار داد، و مقام خاصی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتی، تو شایسته هر کار نیکی، عثمان پسر عموی تو و حاکم این امت است، و دو حق بر گردن تو دارد: یکی حق حکومت و دیگری حق خویشاوندی؛ او به ما شکایت کرده که علی علیه السلام متعرض من می شود، و اوامر من را رد می کند و ما به عنوان خیرخواهی نزد تو آمده ایم، و از این ناراحتیم که میان تو و پسر عمویت جریانی پیش آید که برای هیچ کدام خوشایند نیست.

در این هنگام علی علیه السلام پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود: به خدا سوگند من دوست ندارم به او اعتراض کرده و گفته های او را رد کنم، مگر این که گامی برخلاف حق بردارد که من راهی جز گفتن حق ندارم. به خدا سوگند! تا آن جا که من احساس مسئولیت نکنم متعرض او نخواهم شد.

در این جا مغیره بن احنس که مرد وقیحی بود و از فداییان عثمان محسوب می شد، گفت: به خدا سوگند! اگر دست از سر عثمان برنداری، جلوی تو را خواهیم گرفت؛ چرا که قدرت او از تو بیشتر است... این جا بود که علی علیه السلام سخن مورد بحث را خطاب به مغیره بیان فرمود.^۲

۱. توجه داشته باشید، «مغیره بن احنس» که فرزند یکی از منافقان است، با «مغیره بن شعبه» که او هم از

منافقان و دشمنان اهل بیت علیهم السلام در زمان عمر بود، جداست.

۲. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۹، ص ۲۶۱.

بنابراین، خلاصه این کلام در یک نگاه، اعتراض شدید به مغیره بن احنس است، که سخنی بزرگ تراز دهان خود گفت و ابراز وجودی بیش از ارزش خود کرد.

? « û US »Eî ouî B °Ñ E ¶Ao\ z°A ,oTM A Ä°AMB
 B ÅZoiI / é «½S »Eî ½B , o BS »Eî ½ a°qAEB/2&A ù
 IS ÜM/A a°A a°AÜM ù, , k] æMAV, A» a°AÄM

ترجمه

ای پسر ملعون ابتر! و ای فرزند درخت بی‌ریشه و شاخه! تو به حساب من
 می‌رسی؟! به خدا سوگند! هرگز خداوند کسی را که تو یاورش باشی عزت
 نمی‌دهد؛ و آن کس که تو دستش را بگیری به پا نمی‌خیزد! از نزد ما بیرون شو!
 خدا مقصد تو را دور کند (و هرگز به مقصود نرسی) برو هرچه در توان داری
 به کار گیر، خدا تو را زنده نگذارد اگر آنچه را در توان داری به کار نگیری!

شرح و تفسیر

برو، کاری از تو ساخته نیست!

علی علیه السلام در دوران خلافت خلفای سه‌گانه پناهمگاهی برای مظلومان
 و محرومان بود، به‌خصوص در دوران عثمان که اطرافیان او ظلم و ستم را از حد
 گذراندند، نه به صغیر رحم کردند نه به کبیر، علی علیه السلام فریادگری بود که صدای
 مظلومان را به گوش خلیفه می‌رساند و طبیعی است که برای او ناخوشایند بود
 و اطرافیانش از این اعتراض‌ها سخت ناراحت بودند، چراکه افکار عمومی را بر
 ضد آنان بسیج می‌کرد.

امام علیه السلام در این کلام که در پاسخ به تهدید مغیره بن احنس بیان شده، در مقام

نکوهش و تحقیر او برمی آید، نخست به ریشه فاسد وراثت او اشاره می کند و بعد به نقطه های ضعف خود او و سرانجام نتیجه می گیرد که هیچ کاری از دست او ساخته نیست.

می فرماید: «ای پسر ملعون ابتر! و ای فرزند درخت بی ریشه و شاخه! تو (برای حمایت از عثمان) به حساب من می رسی؟!»، «يَا بْنَ اللَّعِينِ الْأَبْتَرِ، وَالشَّجَرَةَ الَّتِي لَا أَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ، أَنْتَ تَكْفِينِي؟».

تعبیر به «لعین» درباره «اخنس بن شریق» (پدر مغیره) به این دلیل است که او از سران منافقین بود، که روز فتح مکه به ظاهر مسلمان شد، در حالی که در دل، اسلام را قبول نداشت، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای جلب قلب او به اسلام مقدار قابل ملاحظه ای از غنایم حنین را به او بخشید، و یکی از برادران مغیره که «ابوالحکم» نام داشت، در روز جنگ احد در صف کفار بود و به دست علی علیه السلام کشته شد. به همین دلیل مغیره، کینه آن حضرت را در دل داشت.^۱

و اما این که حضرت از پدرش تعبیر به «ابتر» می کند، نه به این دلیل که فرزندی نداشت، بلکه ابتر در این جا به معنای بریده از خیر و سعادت است، یا بریده از حیث نسب؛ به علت این که فرزندان او فاسد و نالایقی بودند، که در حکم عدم بودند. و اما تعبیر به درختی که نه ریشه دارد و نه شاخه، کنایه از حقارت این دودمان، و سقوط آن ها از درجه اعتبار، و بی ارزش بودن در انظار عمومی است. و در واقع کلام مولا علیه السلام از آیه شریفه قرآن گرفته شده که می فرماید: «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»؛ «و کلمه «خبیثه» (و سخن ناپاک) را به درخت ناپاکی تشبیه کرده که از زمین ریشه کن شده و قرار و ثباتی ندارد».^۲

۱. گفتنی است که عداوت و کینه این خانواده درباره علی علیه السلام ادامه یافت، تا آن جا که فرزند مغیره به نام عبدالله در جنگ جمل، در برابر حضرت ایستاد و سرانجام کشته شد. (بهج الصباغة، شوشتری)،

ج ۹، ص ۲۶۶.

۲. ابراهیم، آیه ۲۶.

و در ادامه سخن می‌فرماید: «به خدا سوگند! هرگز خداوند کسی را که تو یاورش باشی عزت نمی‌دهد، و آن کس که تو دستش را بگیری به پا نمی‌خیزد»؛
(فَوَاللَّهِ مَا أَعَزَّ اللَّهُ مِنْ أَنْتَ نَاصِرُهُ، وَلَا قَامَ مِنْ أَنْتَ مُنْهَضُهُ^۱).

عزت و قدرت به دست خداست و به مقتضای ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾؛ «اگر (آیین) خدا را یاری کنید، شما را یاری می‌کند و گام‌هایتان را استوار می‌سازد».^۲

و نیز به مقتضای: ﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهُادُ﴾؛ «ما به یقین پیامبران خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند در زندگی دنیا و (در آخرت)، روزی که گواهان به پا می‌خیزند، یاری می‌دهیم».^۳ عزت از آن یارانِ خداست، نه برای کسانی که تفاله‌های منافقین به یاری آن‌ها برخیزند و دست آن‌ها را بگیرند.

و در آخرین جمله، امام علیه السلام مغیره را به شدت تحقیر کرد و فرمود: «از نزد ما بیرون شو! خدا مقصد تو را دور کند (و هرگز به مقصود نرسی) سپس هرچه در توان داری به کار گیر، خدا تو را زنده نگذارد اگر آنچه را در توان داری به کار نگیری»؛ (اُخْرِجْ عَنَّا أَبْعَدَ اللَّهُ نَوَاكُ^۴، ثُمَّ ابْلُغْ جَهْدَكَ، فَلَا أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ^۵ إِنْ أَبْقَيْتَ!).

۱. «منهض» از ریشه «نهوض» به معنای از جا برخاستن گرفته شده و «منهض» از باب افعال به معنای کسی است که به دیگری کمک می‌کند تا از جا برخیزد.

۲. محمد، آیه ۷.

۳. غافر، آیه ۵۱.

۴. «نواک» از «نوا» گرفته شده (وکاف ضمیر به آن متصل گشته است) و در اصل به معنای مقصد مسافر است، خواه دور باشد یا نزدیک.

۵. جمله «لا ابقی الله علیک» در جایی گفته می‌شود که بخواهند کسی را نفرین کنند تا از رحمت و عنایت الهی دور شود و جمله «ان بقیته» به این معناست که اگر تو به من رحم کنی مشمول عنایت حق نباشی و در واقع تحقیر مخاطب است که هر کار می‌خواهی بکن که کاری از تو ساخته نیست.

اشاره به این که تو کوچک تر از آن هستی که علی علیه السلام را تهدید کنی، هر چه در توان داری به کار بگیر تا بدانی کاری از تو ساخته نیست، و بیچاره و بدبخت کسانی که حامیانی همچون تو دارند.

نکته

روش امام علیه السلام در برابر افراد بی منطق

اگر در شأن ورود این گفتار مولا علی علیه السلام دقت کرده و مسیر تاریخی آن را به دقت دنبال کنیم، می بینیم که امام علیه السلام چگونه با انحرافات عصر خلفا، به خصوص عثمان برخورد منطقی داشت، و برای جلوگیری از هرگونه تنش و ناآرامی به حداقل تذکرات لازم قناعت کرده، از نصیحت و تذکر و اخطار فروگذار نمی کرد؛ ولی هنگامی که در برابر منافقان زورگو و ناآگاهان بی منطق قرار می گرفت، با قاطعیت تمام در برابر آنها می ایستاد تا هرگز خیال دست زدن به کارهای بی رویه و خطرناک را در سر نپورانند. و صدر و ذیل داستان مذکور، شاهد هر دو مدعاست.



وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي أَمْرِ الْبَيْعَةِ

از سخنان امام علیه السلام است
در باره بیعت^۱

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این خطبه به چند نکته اشاره می‌فرماید:
نخست: بیعت با من یک امر اتفاقی و بدون فکر و اندیشه، از سوی مردم نبوده است، بنابراین کسی حقّ تخلف از آن را ندارد چون بیعت عام است.
دوم: من شما را برای به ثمر رساندن اهداف الهی می‌خواهم، ولی شما مرا برای تأمین منافع دنیوی خود می‌خواهید.

۱. سند خطبه:

به گفته مرحوم شیخ مفید در کتاب ارشاد، ج ۸، ص ۲۴۳ این سخن را امام علیه السلام هنگامی بیان فرمود که چند نفر از جمله: عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و اسامه بن زید - به روایت شعبی - از بیعت با امام علیه السلام خودداری کردند، امام علیه السلام خطبه‌ای خواند و ضمن بیان حقانیت بیعتش کلام بالا را ذکر فرمود. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۰۲) به این ترتیب مرحوم مفید که قبل از سید رضی می‌زیسته این سخن را در ارشاد خود آورده است، ابن اثیر نیز در ماده «فلت» کتاب نهجیه، ج ۳، ص ۴۶۷ نیز به این سخن اشاره کرده است.

و سوم این‌که: از همهٔ مردم می‌خواهد او را برای گرفتن حق مظلومان از ظالمان یاری دهند، و تصمیم قاطع خود را بر این امر بیان می‌کند.

f k n E » A k A fo 1 E o 1 E u ° , T u B T A M U °
 / v û » ß « k o U T E &
 i 1/2 ç e - ° A û » & A A v û E a A » « A E t B « ° B E
 1/4 B f 1/4 A Ö d ° Ñ « 1/2 j n E T e , T q A M ° B ° A / j ç , - ° B
 / B n B f

ترجمه

بیعت شما (مردم) با من بی مطالعه و ناگهانی نبود، و وضع من و شما یکسان
 نیست، من شما را برای خدا می‌خواهم و شما مرا برای خویشتن. ای مردم! مرا
 برای اصلاح خودتان یاری دهید (تا بتوانم عیوب شما را برطرف سازم) به خدا
 سوگند! داد مظلوم را از ظالمش می‌ستانم و افسار ظالم را می‌کشم تا او را به
 آب‌شخور حق وارد سازم، هر چند از این کار ناخشنود باشد!

شرح و تفسیر

داد مظلوم را از ظالم می‌ستانم

همان‌گونه که گفته شد این سخن - یا به تعبیر دیگر، این بخش از خطبه - را
 امام علیه السلام زمانی بیان فرمود که چند نفر از صحابه سرشناس پیامبر صلی الله علیه و آله از بیعت با او
 کناره‌گیری کرده بودند. امام علیه السلام با این سخن با آنها اتمام حجت می‌کند
 و می‌فرماید: «بیعت شما (توده مردم) با من بی مطالعه و ناگهانی نبود»، (لَمْ تَكُنْ
 بِيَعْتِكُمْ اِيَّايَ فَلْتَةً).

بلکه هنگامی که مشکلات ناشی از بیعت با خلفای پیشین، به خصوص بیعت با خلیفه سوم و پیامدهای آن را دیدید، همگی تصمیم گرفتید به سراغ من بیاید و طرح جدیدی در مسئله خلافت ایجاد کنید، بنابراین با پذیرش اکثریت قاطع مردم، اقلیت کوچکی حق ندارد از بیعت سر باززند و برخلاف مسلمین گام بردارد.

با توجه به این که «فلته» به معنای کاری است که بی مطالعه و ناگهانی و بدون استحکام صورت گیرد، امام علیه السلام می خواهد اولاً روشن سازد که بیعت با او کاملاً حساب شده و بعد از مشورت مردم و سران قوم با یکدیگر صورت گرفت، و ثانیاً تعریضی است به بیعت ابوبکر که در یک محیط کاملاً بسته با موافقت عده‌ای معدود صورت گرفت، تا آن جا که عمر در سخن معروفش گفت: «إِنَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فُلْتَةً، وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا؛ بیعت با ابوبکر بی مطالعه بود، خداوند مسلمانان را از پیامدهای بد آن حفظ کرد».^۱

و در بعضی از نقل‌ها در ذیل همین سخن عمر، آمده است: «فَمَنْ عَادَ إِلَيَّ مِثْلَهَا فَأَقْتُلُوهُ؛ هر کس به سراغ مثل آن برود او را به قتل برسانید».^۲ در پایان این بحث به هنگام ذکر نکته‌ها شرح لازم را در این باره خواهیم داد. به هر حال امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «وضع من و شما یکسان نیست، من شما را برای خدا می خواهم و شما مرا برای خویشتن!»؛ «وَلَيْسَ أَمْرِي وَأَمْرُكُمْ وَاحِدًا. إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَأَنْتُمْ تُرِيدُونَنِي لِأَنْفُسِكُمْ».

اشاره به این که من همچون حاکمان دنیاپرست که حکومت و اطاعت مردم را برای جاه و جلال و منافع شخصی و عیش و نوش خود می خواهند، نیستم؛ من می خواهم به وسیله شما آیین خدا را بر پا سازم و حقوق بندگان را ادا کنم، و رضای او را از این طریق به دست آورم، ولی شما مرا برای منافع شخصی خود

۱. صحیح بخاری، ج ۷، ص ۲۶ و صحیح ابن حبان، ج ۲، ص ۱۴۸.

۲. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۳۴۸، ذیل ج ۶.

می‌خواهید، برای گرفتن سهم بیشتر از بیت‌المال، یا رسیدن به پست و مقام، و یا رفاه در زندگی، و با توجه به اختلاف این دو دیدگاه، طبیعی است که مسیرها همچون ابزارهای کار یکسان نیست.

سپس بعد از توییح و سرزنش و بیدار ساختن مخاطبین از آن‌ها دعوت می‌کند که به اصلاح خویش در سایه برنامه‌های امام علیه السلام بپردازند؛ می‌فرماید:

«ای مردم! مرا برای اصلاح خودتان یاری دهید»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ، أَعِينُونِي عَلَى أَنْفُسِكُمْ).

اشاره به این‌که مکتب تربیتی من برای اصلاح همه شما آماده است، از شما می‌خواهم با پذیرش نصایح من - که برگرفته از منبع وحی، قرآن مجید و تعلیمات پیامبر صلی الله علیه و آله است - شرکت جویند و با من همکاری کنید، چراکه اگر جوششی از درون شما نباشد، هیچ برنامه‌ای مفید نخواهد بود.

و در پایان، به نکته بسیار مهمی اشاره کرده و اراده و تصمیم قاطع خود را درباره آن روشن می‌سازد و آن بسط عدالت در سراسر کشور اسلامی و مبارزه با ظالمان بیدادگر است؛ می‌فرماید:

«به خدا سوگند! داد مظلوم را از ظالمش می‌ستانم و افسار ظالم را می‌کشم تا او را به آبشخور حق وارد سازم، هر چند از این کار ناخشنود باشد!»؛ (وَإِيمُ اللَّهِ لِلْأَنْصِفِ الْمَظْلُومِ مِنْ ظَالِمِهِ، وَلَا قُوَّةَ لِلظَّالِمِ بِخِزَامَتِهِ^۱، حَتَّىٰ أُورِدَهُ مِنْهَلًا^۲ الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ كَارِهًا).

۱. «خزامة» حلقه‌ای است که در بینی شتر می‌کنند و طنابی به آن می‌بندند که با کشیدن آن، شتر ناچار می‌شود پیروی کند. بعضی گفته‌اند که اگر جنس آن حلقه از مس باشد به آن «بُرّه» بر وزن «خوره» می‌گویند، و اگر از مو باشد «خزامة» نامیده می‌شود.

۲. «منهله» از ریشه «نهل» بر وزن «جهل» به معنای نوشیدن نخستین گرفته شده و منهله به جایی گفته می‌شود که می‌توان از آن‌جا آب نهر استفاده کرد (توجه داشته باشید که سطح آب بسیاری از رودخانه‌ها از ساحل پایین‌تر است و معمولاً برای رسیدن به آب، بریدگی مخصوصی درست می‌کنند تا مردم و حیوانات به راحتی به آب برسند آن مسیر را «شریعه» و نقطه آخر آن را «منهله» می‌گویند).

این تشبیه زیبا که ظالم را به شتر چموشی همانند می‌سازد که حتی از نوشیدن آب خودداری می‌کند، و صاحبش می‌خواهد او را به زور وارد آبشخور کرده و سیراب کند، نشان می‌دهد که هدف از مبارزه با ظالمان، تنها گرفتن حقّ مظلومان نیست، بلکه این کار به نفع خود آن‌ها نیز هست؛ زیرا هنگامی که ظلم از حد گذشت، شورش و عصیان عمومی همچون آتشی زبانه می‌کشد، و تروخشک را می‌سوزاند و اولین طعمه این آتش، ظالمان خواهند بود، همان چیزی که در عصر عثمان و کمی قبل از حکومت امام علیه السلام صورت گرفت.

از سوی دیگر، نشان می‌دهد که مهم‌ترین هدف اجتماعی امام علیه السلام، گسترش عدالت و گرفتن حقّ ستمدیدگان بود و این همان داروی حیات‌بخشی است که غالباً در کام افراد بی‌خبر، تلخ است.

این همان چیزی است که طبق گواهی قرآن مجید، از مهم‌ترین اهداف بعثت انبیاست، آن‌جا که می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»؛ «ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آن‌ها کتاب آسمانی و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم، تا مردم قیام به عدالت کنند».^۱

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فِي شَأْنِ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ وَفِي الْبَيْعَةِ لَهُ

از سخنان امام علیه السلام است
که درباره بیعت طلحه و زبیر بیان فرموده^۱ است.

بخش اول

صفحه ۳۸۵

¼ Iā ° » A /Bû « « M« MA aĀ] ,A «½ aĀAo »EB/2&A
L » °¼Bū, ù o{ S «f ¼Bū, ûw B½, foU Hè
aĀ d° kĀñ E¼A / °c A Iā°/B-ù » j ° A»B¼A, «½
B ù ôEL°A û°°B»A / aĀu L° S v L°B½ U L° Ä¼¼/ v û»E
j ĀÑçBL°A p k ç ;câA °o½ A¼A ; ùkÆ°°A Iz°A, -d °AF-d °A

۱. سند خطبه:

این خطبه را ابن عبدالبر از علمای اهل سنت در قرن پنجم در کتاب استیعاب، ج ۲، ص ۴۹۸ در شرح حالات «طلحه» نقل کرده و ابن اثیر از علمای اهل سنت در قرن هفتم نیز آن را در اسدالغابه، ج ۳، ص ۶۰ آورده است. مرحوم شیخ مفید آن را در کتاب الجمل، ص ۲۶۸، از واقدی نقل می‌کند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۳۳ از ابو مخنف؛ ابن اثیر نیز در کتاب «عود» بخشی از آن را تفسیر کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۰۵)

نِصَابِهِ، وَانْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنِ شَعْبِهِ. وَإِيْمَ اللهُ لَأَفْرِطَنَّ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَا تَحْتَهُ،
لَا يَصُدُّوْنَ عَنْهُ بَرِيٌّ، وَلَا يَعْجُوْنَ بَعْدَهُ فِي حَسْبِي!

صفحه ۳۹۳

بخش دوم

وَمِنْهُ: $\ddot{A}L^{\circ}A\frac{1}{4}^{\circ} \ddot{U}UB j E a\ddot{A}\ddot{N} \ddot{u}B -^{\circ}A \ddot{A}^{\circ}A\ddot{H}C\ddot{A} \ddot{A} \ddot{T}l\ddot{C}f\ddot{u}$
 $B \cdot \ast A a^{\circ}B -\ddot{T}B \ddot{u} k \ddot{T}\ddot{A}pB ,B -\ddot{f}v \ddot{l}\ddot{u} \ddot{u}fS \acute{e} l\ddot{c}! \ddot{A}L^{\circ}A$
 $d U , \ddot{A}\ddot{U}\ddot{A}B/\ddot{N}eB\ddot{u}; a\ddot{A}tB \langle^{\circ}B\ddot{E} , \ddot{T}\ddot{A}M\ddot{X}\rangle , \rangle B\ddot{A} \rangle \ddot{B}\ddot{a} \ddot{c}$
 $,\ddot{n}B\ddot{U}^{\circ} \ddot{A}\ddot{l}\ddot{c} B -\ddot{T}\ddot{X}wAk\ddot{U}^{\circ} / -\ddot{A} \ddot{l}EB-\ddot{u} \ddot{v}B-^{\circ}B-\ddot{n}E ,B\circ\ddot{M}B/\ddot{B}^{\circ}$
 $/ \ddot{u}\ddot{B}\ddot{A}n , -\ddot{A}^{\circ}B -\ddot{A}\ddot{u},\ddot{i}B\ddot{c}^{\circ} \ddot{A}B\ddot{E}B-\ddot{M}S \rangle \ddot{F}wA$

خطبه در یک نگاه

محورهای اصلی خطبه عبارت‌اند از:

۱. پیمان شکنی طلحه و زبیر به بهانه شرکت علی علیه السلام در قتل عثمان در حالی که خودشان مردم را بر ضد عثمان تحریک می‌کردند.
۲. نصیحت آمیخته با تهدید خطاب به طلحه و زبیر، تا دست از فتنه‌انگیزی خود بردارند و به مسلمین بپیوندند.
۳. اشاره به مسئله بیعت، و این‌که، من طالب حکومت نبودم، شما مردم بودید که به اصرار، مرا وادار به پذیرش بیعت کردید.
۴. در پایان امام علیه السلام طلحه و زبیر را نفرین می‌کند؛ همان نفرینی که سرانجام دامان هر دو را گرفت.



بخش اول

وَاللّٰهُ مَا اَنْكَرُوا عَلَيَّ مِنْكَرًا، وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نِصْفًا، وَاِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوْهُ، وَدَمًا هُمْ سَفَكُوْهُ، فَاِنْ كُنْتُ شَرِيْكَهُمْ فِيْهِ، فَاِنَّ لَهُمْ نَصِيْبَهُمْ مِنْهُ، وَاِنْ كَانُوْا وَاوُوْهُ دُوْنِيْ فَمَا الطَّلِبَةُ اِلَّا قِبَلَهُمْ، وَاِنَّ اَوَّلَ عَدْلِهِمْ لِلْحُكْمِ عَلَيَّ اَذُنُّسِهِمْ، اِنَّ مَعِيَ لَبَصِيْرَتِيْ مَا لَبَسْتُ وَلَا لِيْسَ عَلَيَّ، وَاِنَّهَا لَلْفِئَةِ الْبَاغِيَّةِ فِيْهَا الْحَمَاءُ وَالْحَمَّةُ، وَالشُّبُهَةُ الْمُعْدِفَةُ؛ وَاِنَّ الْاَمْرَ لَوَاضِحٌ؛ وَقَدْ زَاخَ الْبَاطِلُ عَن نِّصَابِهِ، وَاذْقَطَعَ لِسَانُهُ عَن شَعْبِهِ، وَاِيْمُ اللّٰهِ لَا فِرْطَنَ لَهُمْ حَوْضًا اَنَا مَا تَحَهُ، لَا يَصُدُّوْنَ عَنهُ بِرِيٍّ، وَلَا يَعْجُبُوْنَ بَعْدَهُ فِي حَسِيٍّ!

ترجمه

به خدا سوگند! آن‌ها (آتش‌روزان جنگ جمل) هیچ ایرادی (ایراد منطقی‌ای) بر من نداشتند، و میان من و خود انصاف را مراعات نکردند، آن‌ها حقی را مطالبه می‌کنند که خود آن را ترک کرده‌اند! و انتقام خونی را می‌خواهند که خود آن را ریخته‌اند! اگر (به فرض)، من در ریختن این خون شریک آن‌ها بوده‌ام آنان نیز در آن سهمی دارند. و اگر خودشان به تنهایی این کار را کرده‌اند، باید انتقام را از خود بگیرند! و نخستین مرحله عدالت این است که خود را محکوم کنند. من بصیرت و بینایی خویش را به همراه دارم (و حقایق به‌طور کامل بر من روشن است). هیچ امری را بر کسی مشتبه نساختم‌ام و چیزی نیز بر من مشتبه نشده است. آنان همان گروه سرکش و ستمگرند که (پیامبر ﷺ درباره آن‌ها به من خبر داد و فرمود:) فساد و زیان (در جامعه اسلامی) و شبهات ظلمانی همراه

آن‌هاست، ولی مطلب (برای هوشیاران) واضح است (به همین دلیل) باطل از ریشه کنده شده و زبانش برای فتنه‌انگیزی بریده است. به خدا سوگند! حوض آبی برای آن‌ها فراهم سازم که فقط خودم بتوانم آب آن را بکشم. به یقین آن‌ها از آن سیراب بر نمی‌گردند و پس از آن دیگر آبی نخواهند نوشید.

شرح و تفسیر

دروغگویان بی‌انصاف!

شک نیست که طلحه و زبیر از کسانی بودند که مردم را بر ضد عثمان تحریک می‌کردند و به گفته دوست و دشمن، در قتل عثمان شریک بودند، همان‌گونه که عایشه نیز مخالفت خود را با کارهای او با صراحت بیان می‌کرد؛ ولی عجیب این است که وقتی علی علیه السلام با بیعت عامه مردم زمام حکومت را به دست گرفت هم طلحه و زبیر بر ضد او برخاستند و هم عایشه، و جالب این‌که بهانه آن‌ها در این کار خونخواهی عثمان بود و تاریخ از این عجایب و فرصت‌طلبی‌های طالبان زروزور، فراوان به خاطر دارد.

به هر حال امام علیه السلام در این خطبه اشاره به همین مطلب کرده، نخست می‌فرماید: «به خدا سوگند! آن‌ها (آتش‌روزان جنگ جمل) هیچ ایرادی (ایراد منطقی‌ای) بر من نداشتند و میان من و خود، انصاف را مراعات نکردند»؛ (وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مِنْكَرًا، وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصْفًا^۱).

سپس می‌افزاید: «آن‌ها حقی را مطالبه می‌کنند که خود آن را ترک کرده‌اند و انتقام خونی را می‌خواهند که خود آن را ریخته‌اند»؛ (وَأِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكُوهُ، وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ).

۱. «نصف» به کسر نون و به ضم آن به معنای انصاف است.

آنگاه برای توضیح بیشتر، به دلیل روشنی تکیه کرده و می‌فرماید: «اگر (به فرض)، من در ریختن این خون شریک آن‌ها بوده‌ام آنان نیز در آن سهمی دارند، و اگر خودشان به تنهایی این کار را کرده‌اند باید انتقام را از خود بگیرند و نخستین مرحله عدالت این است که خود را محکوم کنند»؛ (فَإِنْ كُنْتُ شَرِيكُهُمْ فِيهِ، فَإِنَّ لَهُمْ نَصِيبَهُمْ مِنْهُ، وَإِنْ كَانُوا وَلَوْهُ دُونِي فَمَا الظَّالِمَةُ إِلَّا قَبْلَهُمْ. وَإِنَّ أَوَّلَ عَدْلِهِمْ لِلْحُكْمِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ).

به یقین امام علیه السلام در خون عثمان شریک نبود، هر چند بسیاری از صحابه، عثمان را مستحق چنین امری می‌دانستند؛ ولی امام علیه السلام نه تنها در این کار شرکت نکرد بلکه فرزندان خود امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را برای دفاع از او فرستاد، اما در برابر بهانه‌جویی‌های طلحه و زبیر و به اصطلاح خلع سلاح آنان، می‌فرماید: احدی نگفته است که من به تنهایی قاتل عثمان بوده‌ام، به فرض که من در این کار شرکت داشته‌ام، شما نیز شریک من بوده‌اید؛ بنابراین با کدام منطق چیزی را که در آن شریک بوده‌اید بر دیگری عیب می‌گیرید و اگر عامل اصلی تنها شما بوده‌اید تمام ملامت متوجه شماست و شما باید قبل از هرکس خود را محکوم کنید.

در عالم سیاست مداران شیطانی، همیشه معمول است که برای اقدام بر ضد رقیبان خود، دنبال بهانه عوام‌پسندی هستند و سعی می‌کنند رقیب را به کاری که در نظر توده مردم ناخوشایند است متهم کنند، حتی اگر عامل اصلی آن کار خودشان باشند، در چنین برنامه‌هایی نه منطق حاکم است نه عدالت، نه وجدان و نه شرف، هدف، بیرون راندن رقیب است به هر قیمتی که ممکن شود و این درست همان راهی است که طلحه و زبیر و عایشه بعد از بیعت توده مردم با علی علیه السلام پیمودند و به وسیله آن گروه زیادی را برای جنگ با حضرتش بسیج کردند، سرانجام خودشان نیز در این آتش سوختند.

به هر حال امام علیه السلام بهانه را از دست بهانه جویان گرفته و نقشه آن‌ها را نقش بر آب می‌کند تا مردم بدانند آنان عاملان قتل عثمان‌اند که به لباس خون‌خواهان درآمده‌اند و هدفشان منافع شخصی خویش است؛ نه به فکر مردم‌اند و نه به فکر خونخواهی خلیفه پیشین.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن اشاره به حدیثی می‌کند که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دربارهٔ پیمان شکنان جمل شنیده بود، می‌فرماید: «من بصیرت و بینایی خویش را به همراه دارم (و حقایق به طور کامل بر من روشن است) امری را بر کسی مشتبه نساختم و چیزی نیز بر من مشتبه نشده است، آنان همان گروه سرکش و ستمگرند که (پیامبر صلی الله علیه و آله) دربارهٔ آن‌ها به من خبر داد و فرمود: فساد و زیان و شبهات ظلمانی با آن‌هاست؛ ولی مطلب (برای هوشیاران) واضح است، (به همین دلیل) باطل از ریشه کنده شده و زبانش برای فتنه‌انگیزی بریده است»؛ **إِنَّ مَعِيَ لَبْصِيرَتِي^۱ مَا لَبَسْتُ وَلَا لَيْسَ عَلَيَّ. وَإِنَّهَا لِلْفِتْنَةِ الْبَاغِيَّةِ فِيهَا الْحَمَأُ وَالْحُمَّةُ، وَالشُّبُهَةُ الْمُغْدِفَةُ؛ وَإِنَّ الْأَمْرَ لَوَاضِحٌ وَقَدْ زَاخَ الْبَاطِلُ عَنْ نِصَائِهِ، وَانْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ شَعْبِهِ^۲.**

این کلام مبارک امام علیه السلام، اشاره به حدیث معروفی است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله صادر شده است، آن‌جا که فرمود: «لَا تَذْهَبُ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامُ حَتَّى تَتَنَابَحَ كِلَابٌ مَاءٍ بِالْعِرَاقِ يُقَالُ لَهُ الْحَوَّابُ امْرَأَةٌ مِنْ نِسَائِي فِي فِتْنَةٍ بَاغِيَّةٍ؛ شب‌ها و روزها نمی‌گذرد تا زمانی که سگ‌های آبادی معروفی در عراق که به آن «حواب» گفته می‌شود در برابر زنی از زنان من که در میان گروه ستمگری قرار گرفته، پارس می‌کنند».^۳ این همان حادثه معروفی است که اصحاب جمل به‌هنگامی که از مدینه به سوی

۱. دربارهٔ جمله «إِنَّ مَعِيَ لَبْصِيرَتِي» توضیح مشروحی ذیل خطبهٔ دهم (ج ۱، ص ۴۸۱) داده‌ایم.

۲. «شعب» مصدر است و به معنای به راه انداختن شرّ و فساد است.

۳. الاحتجاج (طبرسی)، ج ۱، ص ۱۶۶.

بصره می آمدند، وقتی به سرزمین حوآب رسیدند سگ‌های زیادی در اطراف عایشه پارس کردند، او به یاد این حدیث افتاد و بسیار وحشت کرد و فریاد کشید و گفت: مرا به مدینه بازگردانید؛ ولی سیاست‌بازان حرفه‌ای، گروهی از مردم محل را بسیج کردند تا به دروغ گواهی دهند که این جا سرزمین حوآب نیست.^۱

ابن عساکر در تاریخ دمشق و متقی هندی در کنز العمال این حدیث را نقل کرده‌اند که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب به علی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: «يَا عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَام سَتُقَاتِلُ الْفِئَةَ الْبَاغِيَّةَ وَأَنْتَ عَلَى الْحَقِّ فَمَنْ لَمْ يَنْصُرْكَ يَوْمَئِذٍ فَلَيْسَ مِنِّي؛ ای علی گروه ستمگر به جنگ با تو برمی‌خیزد در حالی که تو بر حق هستی، هرکس تو را یاری ندهد از من نیست».^۲

امام عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: نه من در این خبر اشتباه کرده‌ام و نه کسی که آن را به من فرموده، یعنی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.
تعبیر به «فِيهَا الْحَمَاءُ وَالْحُمَّةُ» با توجه به این که «حماً» به معنای لجن و ماده تیره‌رنگی است که در کف استخرها و حوض‌هاست و «حَمَّه» به معنای نیش عقرب و مار و یا سم آن‌هاست، کنایه‌ای است از افراد کثیف و آلوده و خطرناکی که در میان «فئه» یعنی آتش‌افروزان جنگ‌جمل بودند.
این احتمال نیز در تفسیر این دو واژه داده شده که «حماً» به معنای خویشاوندان نزدیک و «حَمَّه» به معنای همسر است. اشاره به این که در لشکر جمل کسانی مثل «زبیر بن عوام» که پسر عمه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و عایشه که یکی از همسران آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود حضور داشتند.

۱. ابن اثیر در کامل، ج ۳، ص ۲۱۰، داستان پارس کردن سگ‌های «حوآب» و فریاد کشیدن «عایشه» و تصمیم بر بازگشت و شهادت بعضی بر دروغ بودن گفته کسانی که آن‌جا را «حوآب» دانسته‌اند را به‌طور مشروح آورده است.

۲. تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۴۷۳، طبع بیروت، وکنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۳، ح ۳۲۹۷۰.

«وَالشُّبُهَةُ الْمُغْدِفَةُ» با توجه به این که «مغدفه» از ریشه «اغداف» است که در اصل به معنای پوشانیدن آمده، اشاره به جنجالی است که آتش روزان جنگ جمل به عنوان خونخواهی عثمان بر پا کردند و در حالی که دست‌های آن‌ها به خون عثمان آلوده بود، خود را به عنوان حامیان عثمان معرفی کردند.

این تعبیر منافاتی با جمله بعد که می‌گوید: مطلب واضح است، ندارد، زیرا منظور این است که حقیقت امر بر افراد عاقل و فهمیده پوشیده نیست. چرا که آن‌ها از فتنه‌انگیزی لشکر جمل و تبلیغات دروغین آن‌ها به خوبی آگاه بودند.

سپس در پایان این بخش از این خطبه، امام علیه السلام آن‌ها را به شدیدترین وجه تهدید می‌کند و می‌فرماید: «به خدا سوگند! حوض آبی برای آن‌ها فراهم سازم که فقط خودم بتوانم آب آن را بکشم! به یقین آن‌ها از آن سیراب بر نمی‌گردند، و پس از آن دیگر آبی نخواهند نوشید»؛ (وَإِيْمُ اللّٰهِ لَأَفْرِطَنَّ^۱ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَا تَحُهُ^۲، لَا يَصْدُرُونَ عَنْهُ بَرِيٌّ^۳، وَلَا يَعْبُونَ^۴ بَعْدَهُ فِي حَسِيٍّ^۵!).

همان‌گونه که در شرح خطبه دهم که از جهات زیادی به خطبه مورد بحث شباهت دارد بیان کردیم، منظور امام علیه السلام از این تعبیر آن است که من میدان جنگ جمل را برای آن‌ها به گردابی خطرناک و سرشار از آب، تبدیل می‌کنم که راه فرار

۱. «أَفْرِطَنَّ» از ریشه «افراط» در اصل به معنای تجاوز از حد است ولی گاه به معنای انجام حد اکثر کاری آمده است و در جمله بالا نیز به همین معناست، یعنی گودال جنگ را برای مخالفان کاملاً پر می‌کنم که راه نجاتی نداشته باشند، بنابراین جای این سؤال باقی نمی‌ماند که مگر امام علیه السلام هم ممکن است در چیزی افراط کند؟
 ۲. «ماتح» از ریشه «متح» بر وزن «مدح» به معنای کشیدن آب از بالا مانند کشیدن آب از چاه به وسیله دلو است، بنابراین «ماتح» به کسی گفته می‌شود که دلو را به وسیله طناب در چاه می‌افکند و آب آن را می‌کشد.
 ۳. «ری» اسم مصدر به معنای سیراب شدن است و مصدر آن «ری» بر وزن «حی» می‌باشد و «باء» در «بری» معنای معیت دارد.

۴. «يعبُونَ» از ریشه «عب» به معنای نوشیدن آب یا مایع دیگر با یک نفس است و در تعبیرات معمولی «لا جرعه» گفته می‌شود.

۵. «حسی» به معنای بیابانی است که آب در آن جمع می‌شود.

از آن نداشته باشند و ابتکار عمل را در دست می‌گیرم و آتش فتنه را در همان جا خاموش می‌کنم، آن‌گونه که در آینده فکر بازگشت به چنان صحنه‌ای برای آن‌ها پیدا نشود. و همان‌طور که تاریخ گواهی می‌دهد امام علیه السلام به گفتار خود جامعه عمل پوشانید؛ سردمداران اصلی جنگ جمل کشته شدند و عایشه با شرمندگی تمام به مدینه بازگشت و فتنه‌انگیزان، رسوا و پراکنده شدند.

بخش دوم

ومنه: فَأَقْبَلْتُمُ إِلَيَّ إِقْبَالَ الْعُودِ الْمَطَائِلِ عَلَى أَوْلَادِهَا، نَقُولُونَ: الْبَيْعَةَ

B-»A a°AB -TB\ ù k TApB ,B -Tā v Iù ûfS é Iç! ÄL°A
d U ,AÜABÑaBù; aAtB «°AE, TÄNK» , »Bā «Bā ç
ÑLç B-TXwAkÜ° / -Ä ½EB-ù vB°B- nE ,BóMB/B-°
/ ùB°An , -Ä°B -Äi,îBç °ABEB-MS »FTWA ,ñBIÜA

ترجمه

شما همچون مادرانی که از روی شوق به فرزندان خود روی می آورند، به سوی من آمدید و می گفتید: بیعت! بیعت! من دستم را بستم و شما آن را گشودید، من دست خود را عقب کشیدم و شما به سوی خود می کشیدید! خداوندا! آن دو (طلحه و زبیر) از من بریدند و به من ستم کردند، بیعتم را شکستند و مردم را بر ضد من شوراندند (خداوندا!) بیعتی را که از مردم گرفته اند نافرجام کن، و کارهایی را که تصمیم بر آن گرفته اند، استحکام نبخش و آن ها را در آرزوهایی که به آن دل بسته اند و برای رسیدن به آن تلاش می کنند ناکام کن، من پیش از جنگ از آن ها درخواست کردم که دست بردارند و بازگردند و انتظار بازگشتشان را نیز می کشیدم، ولی آن ها پشت پا به نعمت زدند و دست رد بر سینه عافیت نهادند!

شرح و تفسیر

شما اصرار به بیعت داشتید

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، اشاره به مسئله بیعت کرده و با صراحت می فرماید: من هرگز برای بیعت، به سراغ شما نیامدم، این شما بودید که به

سراغ من آمدید و اصرار کردید؛ می‌فرماید: «شما همچون مادرانی که از روی شوق به فرزندان خود روی می‌آورند، به سوی من آمدید، و می‌گفتید: بیعت! بیعت! من دستم را بستم و شما آن را گشودید، من دست خود را عقب کشیدم و شما به سوی خود می‌کشیدید!»؛ (فَأَقْبَلْتُمْ إِلَيَّ إِقْبَالَ الْعُوذِ الْمَطْفِيلِ^۱ عَلَى أَوْلَادِهَا، تَقُولُونَ: الْبَيْعَةَ الْبَيْعَةَ! قَبَضْتُ كَفِّي فَبَسَطْتُمُوهَا، وَنَارَ عَنكُمْ يَدِي فَجَادَبْتُمُوهَا).

امام علیه السلام در واقع به این حقیقت اشاره می‌کند که شما مردم نباید مدعیان خونخواهی قتل عثمان، که آن را بهانه‌ای برای دستیابی به خلافت و حکومت قرار داده‌اند، یعنی طلحه و زبیر را با من مقایسه کنید، آن‌ها با هر حيله و نیرنگی به دنبال رسیدن به مقصودشان هستند ولی من از آغاز امر به شما نشان دادم که طالب مقام نیستم، شما بودید که با اصرار هرچه تمام‌تر می‌خواستید با من بیعت کنید، و اگر بیعت شما را پذیرا شدم تنها به دلیل انجام یک مسئولیت بزرگ الهی، یعنی اجرای حق و عدالت و احیای اسلام بود.

تعبیرات امام علیه السلام بیانگر اشتیاق فوق‌العاده مردم به بیعت است، در عین بی‌اعتنایی امام علیه السلام به آن.

سپس در بخش آخر این خطبه، رو به درگاه الهی آورده و شکایت این پیمان‌شکنان ظالم و ستمگر را که ریختن خون مردم بی‌گناه را وسیله‌ای برای نیل به هوی و هوس‌ها قرار دادند، به پیشگاه خدا می‌برد، و سخت آن‌ها را نفرین می‌کند و عرضه می‌دارد: «خداوند! آن دو (طلحه و زبیر) از من بریدند و به من ستم کردند، بی‌عتم را شکستند و مردم را بر ضد من شوراندند»؛ (اللَّهُمَّ إِنَّهُمَا قَطَعَانِي وَظَلَمَانِي، وَنَكَّنَا بَيْعَتِي، وَالْبَا^۳ النَّاسَ عَلَيَّ).

۱. «عوذ» جمع «عائد» به معنای حیوان یا انسانی که تازه فرزند آورده، است.

۲. «مطافیل» جمع «مطفل» بر وزن «مسلم» به معنای انسان یا حیوانی است که دارای فرزند است، بنابراین «عوذ» و «مطافیل» قریب المعنی می‌باشند و در این جا جنبه تأکید دارند.

۳. «البا» از ریشه «تألیب» به معنای تحریک و افساد و شوراندن مردم است.

«خداوندا!» بیعتی را که از مردم گرفته‌اند نافرجام کن، و کارهایی را که تصمیم قطعی بر آن گرفته‌اند استحکام نبخش، و آن‌ها را در آرزوهای که به آن دل بسته‌اند و برای رسیدن به آن تلاش می‌کنند، ناکام کن!؛ (فَاحْلُلْ مَا عَقَدَا، وَلَا تُحْكِمْ لَهُمَا مَا أُبْرِمَا، وَأَرْهِمَا الْمَسَاءَةَ فِيمَا أَمَلَا وَعَمِلَا).

سپس امام علیه السلام روی سخن را به مردم کرده و با صراحت می‌گوید: من قبل از جنگ، با این دو نفر اتمام حجت کردم، می‌فرماید: «من پیش از جنگ از آن‌ها درخواست کردم که دست بردارند و بازگردند، و انتظار بازگشتشان را نیز می‌کشیدم، ولی آن‌ها پشت پا به نعمت زدند و دست رد بر سینه عافیت نهادند؛ (وَلَقَدْ اسْتَبْتُهُمَا^۱ قَبْلَ الْقِتَالِ، وَاسْتَأْنَيْتُ^۲ بِهِمَا أَمَامَ الْوِقَاعِ^۳، فَغَمَطَا^۴ النَّعْمَةَ، وَرَدَا الْعَافِيَةَ).

جمله‌های اخیر ممکن است ادامه شکوه امام علیه السلام به پیشگاه خدا باشد، و ممکن است خطاب به مردم باشد، در حالی که معنای دوم مناسب‌تر به نظر می‌رسد. به هر حال، این جمله‌ها نشان می‌دهد که امام علیه السلام به شدت از جنگ و خون‌ریزی پرهیز داشت، و تا آن‌جا که ممکن بود آتش افروزان جنگ جمل را اندرز داد، شاید بر سر عقل آیند یا عواطف دینی آن‌ها تحریک شود، و از راه خطرناکی که در پیش گرفته‌اند بازگردند، ولی هوس خلافت و حبّ جاه و مقام

۱. «استتبت» از ریشه «ثوب» بر وزن «صوم» به معنای بازگشت بیمار به تندرستی است و مفهوم جمله این است که من از طلحه و زبیر خواستم از راه انحرافی خود بازگردند.

۲. «استأنیت» از ریشه «أنات» بر وزن «قنات» به معنای صبر کردن و انتظار کشیدن است و مفهوم جمله این است که من منتظر بودم پیشنهادم در آن‌ها تأثیر بگذارد و بر سر عقل آیند و راه عافیت را در پیش گیرند ولی افسوس....

۳. «وقاع» به معنای جنگ است این واژه، گاه به معنای مصدری به کار می‌رود و گاه به عنوان جمع «وقیعه».

۴. «غمط» از ریشه «غمط» بر وزن «غصب» به معنای کوچک شمردن چیزی و کفران نعمت است و جمله بالا اشاره به این است که طلحه و زبیر فرصت خوبی را که من به آن‌ها داده بودم، کوچک شمردند و کفران نعمت کردند.

چنان چشم و گوش آن‌ها را کور و کر کرده بود، که حتی نصایح مشفقانه امام علیه السلام نیز در آن‌ها اثر نکرد و سرانجام نفرین امام علیه السلام دامانشان را گرفت و در کار خود ناکام شدند، هم طعم تلخ شکست را چشیدند و هم با ذلت به قتل رسیدند.

نکته

عاملان قتل به خونخواهی برخاستند!

بی‌شک طلحه و زبیر از کسانی بودند که مردم را بر ضد عثمان شوراندند. ابن قتیبه در کتاب الإمامة والسیاسة می‌گوید: هنگامی که اهل کوفه و مصر بر عثمان شوریدند و خانه او را محاصره کردند، طلحه از کسانی بود که هر دو گروه را بر ضد عثمان می‌شورانید، و می‌گفت: عثمان به محاصره شما اعتنایی ندارد؛ چراکه مرتب آب و غذا برای او می‌برند، نگذارید برایش آب و غذا ببرند.^۱ ابن ابی‌الحدید درباره زبیر می‌نویسد: او به مردم می‌گفت: عثمان را بکشید، دین و آیین شما را دگرگون ساخته، به او گفتند: پسرت بر در خانه عثمان از او دفاع می‌کند.

او گفت: من ناراحت نمی‌شوم اگر عثمان را بکشند هر چند قبل از او پسر مرا بکشند، عثمان فردا مرداری است بر جاده.^۲ آن دو تصور می‌کردند که اگر پای عثمان از میان برداشته شود، ممکن است خلافت به آن‌ها رسد، ولی بعد از کشته شدن عثمان و بیعت پرشور مردم با علی علیه السلام ورق برگشت و اوضاع دگرگون شد و به گفته «عقاد»، نویسنده معروف مصری، مردم حاضر نبودند با آن دو بیعت کنند؛ چراکه وضع آن‌ها با عثمان چندان تفاوت نداشت.^۳

۱. الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۵۷.

۲. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۳۶.

۳. في لزال نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۹۴، العبقريات الاسلاميه، عبقريات الامام علي علیه السلام، ص ۷۳۲.

عایشه از منتقدین معروف عثمان بود^۱، ولی بعد از بیعت مردم با امام امیرالمؤمنین علیه السلام، هر سه نفر چرخش عظیمی کردند و طرفدار عثمان شدند و به خونخواهی او برخاستند؛ در عالم سیاست بازان حرفه‌ای از این چرخش‌ها فراوان دیده شده است. سرانجام هر سه به عاقبت شوم فتنه‌انگیزی‌های خود گرفتار شدند؛ طلحه و زبیر شکست خوردند و کشته شدند و عایشه با شرمندگی به مدینه برگشت و در گوشه خانه نشست.

درباره طلحه و زبیر و ماجراهای جنگ جمل و کارهای ناپخته عایشه، در جلد‌های قبلی همین شرح، به اندازه کافی بحث کرده‌ایم.^۲ ولی آنچه در این جا لازم است اضافه کنیم این است که طرفداران آن‌ها برای توجیه اعمالشان در تنگنای سختی افتادند، چراکه طلحه و زبیر را از صحابه دانسته و قاعده تنزیه صحابه (پاکی و قداست همه اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله) را در حق آن‌ها جاری می‌دانند، همچنین هر دو را جزء عشره مبشره می‌شمرند، یعنی آن ده نفری که پیامبر صلی الله علیه و آله بشارت بهشتی بودن آن‌ها را داده بود.

از این رو گاه می‌گویند: آن‌ها مجتهد بودند، هر چند در اجتهاد خود خطا کردند، بنابراین معذورند و مأجور. در حالی که اگر اعمال آن‌ها را با این بهانه توجیه کنیم هر جنایتی را از هر کسی می‌توان توجیه کرد؛ چراکه اجتهاد منحصر به آن‌ها نیست و این امر سبب می‌شود که بدیهیات عقلی و نصوص قرآنی را به این بهانه زیر پا بگذاریم.

و گاه می‌گویند: آن‌ها توبه کردند، و توبه آن‌ها در پیشگاه خدا پذیرفته است. ولی آیا می‌توان آتشی افروخت و ۱۷ هزار نفر را در کام آن سوزاند و بعد با گفتن یک «استغفرالله» از زیر بار مسئولیت آن همه خون‌هایی که بر باد رفته است،

۱. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۶ و تاریخ طبری، ج ۳ ص ۴۷۷.

۲. پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام، خطبه‌های ۱۳، ۳۰ و ۳۱.

بیرون آمد؟! آیا آن‌ها خون‌بهای این همه کشته را به صاحبانش دادند؟ آیا اموالی را که در این راه از بین رفت جبران کردند؟ آیا عایشه و طلحه و زبیر در ملاء عام به خطای خود اعتراف کردند؟

این‌گونه دفاع‌های ناموجه، نتیجه چشم‌پوشی از واقعیات، و تعصب‌های کورکورانه است.

آیا بهتر این نیست که یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را به دو گروه تقسیم کنیم: گروهی که در عصر او صالح بودند، و گروهی که منافق و ناصالح؛ و نیز گروه صالح را به دو گروه دیگر تقسیم کنیم: گروهی که بر خیر و صلاح باقی ماندند، و گروهی که تسلیم هوا و هوس‌ها شدند، و از حق و عدالت و ایمان و صلاح فاصله گرفتند؟ و باید درباره بشارت قرآن یا پیامبر صلی الله علیه و آله به نجات شخص یا اشخاص، این را بدانیم که آن‌ها آن روز و در آن زمان مشمول این حکم بودند، ولی با تغییر مسیر، از شمول این حکم خارج شدند؛ ممکن است انسان کاری انجام دهد که بهشت بر او واجب گردد، سپس برخلاف آن کاری انجام دهد که جهنم بر او واجب گردد.



۱۳۸

وَمِنْ خُطَبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

يَوْمِيءَ فِيهَا إِلَى ذِكْرِ الْمَلَا حِمِ

از خطبه‌های امام عليه السلام است

که در آن، حوادث مهم آینده را پیشگویی می‌کند^۱

بخش اول

صفحه ۴۰۳

ب ° A á Ä , ° A a Å k ° A u á A A k ° A a Å ° A á Ä
/ ب ° A a Å ¼ C P A u á A A ¼ C P A a Å

بخش دوم

صفحه ۴۰۷

a - 1/2 B m] A » B j B M j B w a Å M o d ° A Ü U E : ومنها:

۱. سند خطبه:

در مصادر نهج البلاغه تنها بخشی از این خطبه را از آمدی در غرر الحکم، ص ۹۴، ح ۱۶۵۸، نقل کرده،
ومی‌افزاید: با توجه به این‌که شارحان نهج البلاغه، بخش اول این خطبه را اشاره به قیام حضرت مهدی عليه السلام
می‌دانند، معلوم می‌شود خطبه را از جای دیگری گرفته‌اند که اشاراتی به قیام مهدی عليه السلام در آن بوده است.
(مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۰۸).

ولی به اعتقاد ما این استنباط چندان موجه به نظر نمی‌رسد، ممکن است آن را از روی قرآینی که در خود
خطبه است، استنباط کرده باشند.

أَخْلَافُهَا، حُلُوءَ رِضَاعِهَا، عَلَقَمَاءَ عَاقِبَتِهَا. أَلَا وَفِي غَدٍ - وَسَيَأْتِي غَدٌ بِمَا لَا تَعْرِفُونَ - يَأْخُذُ الْوَالِي مِنْ غَيْرِهَا عَمَّالَهَا عَلَى مَسَاوِيءِ أَعْمَالِهَا، وَتُخْرَجُ لَهُ الْأَرْضُ أَفَالِيدَ كَيْدِهَا، وَتُلْقَى إِلَيْهِ سِلْمًا مَقَالِيدِهَا، فَيُرِيكُمْ كَيْفَ عَدَلُ السَّيْرَةِ، وَيُحْيِي مَيِّتَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ.

بخش سوم

صفحه ٤١١

منها: $\frac{1}{4} B f eA \hat{a} \hat{u} U B M d \hat{u} , \hat{z} B^{\circ} B \hat{O} \hat{A} k \hat{c} M \hat{F}$
 $S \hat{U} Y , \hat{U} \hat{O} B R o \hat{A} k \hat{c} / t \quad o^{\circ} B \hat{C} n \hat{A} \hat{o} \hat{u} , t \quad o \hat{e}^{\circ} A \hat{o} \hat{a} \hat{A} B \hat{A} \hat{A}$
 $\hat{o} A o \hat{c} E \hat{u} \quad \hat{z} \hat{o} z \quad \hat{o} \hat{A} / \hat{o} \quad \hat{o} A \hat{e} \hat{A} , \hat{o} \backslash \hat{o} \hat{A} \hat{A} M \hat{U} \hat{c} \quad \hat{C} n \hat{A} \hat{u}$
 $, \quad \hat{o} m f \frac{1}{4} \quad \hat{o} \hat{A} \hat{U} \hat{u} , \hat{i} \quad \hat{A}^{\circ} A \hat{u} \hat{N} d \quad \hat{o} \hat{B} , \hat{N} \hat{c} \quad \hat{A} \quad \langle \frac{1}{2} \hat{U} \hat{L} \quad \hat{T} \hat{C} n \hat{A}$
 $n B Y \hat{A} , - \hat{U} \hat{B} \hat{A} \langle v^{\circ} \hat{A} \hat{A} \frac{1}{4} \hat{o} \hat{B} ! B \frac{1}{2} \quad e \hat{E} J p \hat{A} \hat{A} J \quad \hat{o} \hat{A} \hat{A} \hat{U} \quad \hat{U} \hat{T}$
 $\langle v \quad B \hat{A} \frac{1}{4} \hat{B} \quad z^{\circ} A \frac{1}{4} \hat{E} A - \hat{a} \hat{A} \hat{A} / \quad \hat{I} \langle \hat{o} \hat{A} \hat{C} \hat{B} M \hat{a} \hat{A} \quad m^{\circ} \hat{A} \hat{o} \hat{U} \hat{A} \hat{A} \hat{o} A , \langle \hat{L}^{\circ} A$
 $/ \hat{U} \hat{A} \hat{A} \hat{A} \hat{U} \hat{T}^{\circ} \quad \hat{c} o \hat{c} \quad \hat{o}$

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل شده که همه مرتبط با یکدیگر هستند. در بخش اول اشاره به مردی الهی می‌کند که اساس کار خود را بر هدایت‌های قرآنی می‌گذارد و در سایه آن پیش می‌رود و غالب شارحان نهج البلاغه، این مرد الهی را با توجه به اوصافی که در ادامه می‌آید، حضرت مهدی (عج) دانسته‌اند. در بخش دوم، به حوادث خونینی اشاره می‌کند که پیش از قیام آن مرد الهی برای اقامه حکومت عدل، صورت می‌گیرد و پس از قیام او آرامش و عدالت و غنا و بی‌نیازی صفحه زمین را پر می‌کند.

در بخش سوم، به حوادث خونین دیگری اشاره می‌فرماید که از شام برمی‌خیزد و مردم را به شدت گرفتار می‌کند. این بخش ممکن است اشاره به حکومت بعضی از بنی مروان باشد و یا به ظهور افرادی مانند سفیانی قبل از قیام حضرت مهدی علیه السلام.

بخش اول

يَعْطِفُ الْهَوَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ، إِذَا عَطَفُوا الْهُدَىٰ عَلَى الْهَوَىٰ، وَيَعْطِفُ
الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ.

ترجمه

او خواسته‌های دل را پیرو هدایت قرار می‌دهد، در زمانی که مردم هدایت را پیرو خواسته‌های دل قرار داده‌اند، و رأی و فکر را پیرو قرآن می‌سازد، در آن زمان که مردم قرآن را تابع فکر خود قرار داده‌اند.

شرح و تفسیر

ویژگی حضرت مهدی علیه السلام

همان‌گونه که اشاره شد این خطبه حوادث آینده را پیشگویی کرده، و به یک شخص و دو حادثه مهم اشاره می‌کند که غالب شارحان نهج البلاغه آن شخص را حضرت مهدی علیه السلام می‌دانند؛ زیرا می‌فرماید: «او خواسته‌های دل را پیرو هدایت قرار می‌دهد، در زمانی که مردم هدایت را پیرو خواسته‌های دل قرار داده‌اند، و رأی و فکر را پیرو قرآن می‌سازد، در آن زمان که مردم قرآن را تابع فکر خود قرار داده‌اند»؛ (يَعْطِفُ^۱ الْهَوَىٰ عَلَى الْهُدَىٰ، إِذَا عَطَفُوا الْهُدَىٰ عَلَى الْهَوَىٰ، وَيَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ).

۱. «يعطف» از ریشه «عطف» بر وزن «فتح» به معنای تمایل پیدا کردن یا مایل ساختن به چیزی است. این واژه گاهی به صورت متعدی به کار می‌رود که به معنای مایل ساختن است و گاه با «إلى» متعدی می‌شود که به معنای مایل شدن به چیزی است و گاه با «على» متعدی می‌شود، که به معنای بازگشت به چیزی است و گاه با «عن» که به معنای انصراف از چیزی است.

آیا این دو جمله دارای یک مفهوم و یک محتوا هستند و در واقع تأکید بر یکدیگرند؟ یا این که جمله اول اشاره به هدایت‌های عقلانی و جمله دوم ناظر به هدایت‌های قرآنی است؟

معنای دوم صحیح‌تر به نظر می‌رسد، یعنی در آن روز که مردم به دلیل هوی پرستی، منطق عقل و هدایت‌های خردمندانه را به فراموشی سپرده‌اند، پرده‌های هوی پرستی را کنار می‌زند و هدایت‌های عقلانی را حاکم می‌کند، و آن روز که توجیه‌گران برای رسیدن به خواسته‌های نادرست خویش قرآن را از طریق تفسیر به رأی، بر خواسته‌های خویش تطبیق می‌کنند، او فرمان وحی را معیار سنجش و برنامه کار خویش قرار می‌دهد و تفسیر به رأی و توجیه‌گری را کنار می‌زند.

اگر درست دقت کنیم می‌بینیم که ریشه همه بدبختی‌ها همین دو چیز است: حاکم کردن هوای نفس بر عقل، و تطبیق خواسته‌های دل بر آیات قرآن از طریق تفسیر به رأی، و اگر این دو از میان برود جاده برای رسیدن به حکومت عدل الهی هموار می‌گردد.

تمام مسائلی که دامان مسلمین را از آغاز تاکنون گرفته به دلیل همین دو انحراف است و طریق اصلاح نیز اصلاح همین دو می‌باشد.

نکته

دو انحراف بزرگ

دانشمندان در بحث شناخت و معرفت، از جمله حجاب‌های معرفت را حجاب هوی پرستی ذکر کرده‌اند، آن‌گونه که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً﴾؛ «آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوی خود را هوی خویش قرار داده

و خداوند او را با آگاهی (بر این امر که شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر زده و بر چشمش پرده‌ای قرار داده است؟^۱

چه زیبا فرمود امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه نورانی ۱۰۹: «مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَغْشَى بَصَرَهُ؛ کسی که به چیزی عشق ورزد (آن چیز) چشم او را کم‌نور و یا بی‌نور می‌کند».

تفسیر به رأی و تطبیق آیات الهی به رأی، یکی دیگر از دام‌های بزرگ شیطان است که جمله‌ها را از معنای واقعی خود تهی می‌کند و به شکل دلخواه درمی‌آورد، و وحی الهی را به کلی از ارزش می‌اندازد، به همین دلیل در احادیث اسلامی این کار به منزله کفر شناخته شده است، امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ آيَةً مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ؛ کسی که یک آیه قرآن را تفسیر به رأی کند کافر شده است».^۲

و از آن جا که مبارزه با این دو انحراف، به یقین از برنامه‌های حضرت مهدی (ارواحنا فداه) می‌باشد، شارحان نهج البلاغه - چنان‌که گذشت - معتقدند که ضمیر در عبارات مولا علیه السلام به حضرت مهدی علیه السلام بازمی‌گردد.

۱. جائیه، آیه ۲۳.

۲. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۰، ح ۱۲۴.

بخش دوم

ومنها: **حَتَّى تَقُومَ الْحَرْبُ بِكُمْ عَلَى سَاقٍ، بَادِيًا نَوَاجِذَهَا، مُمْلِوءَةً**

B-Mkô U w kô ù E/BTICĀBŪĀ, BĀB n A e , Bū i E
, B°B ĀE B ½ a ĀB°B ĀBo ô j ½ °A°Ai F ¼ ùòĀU
o ù, Bk °B ½ B a w A ŪU, Bk l f m °BEC n A °Zoh U
/ «v°AJBT °A ½ d , o v°AikĀò f

ترجمه

(این وضع همچنان ادامه می‌یابد) تا جنگ، همچون حیوان خطرناک و خشمگینی، روی پاهای خود بایستد، در حالی که دندان‌هایش آشکار باشد، پستان‌هایش پر از شیر است و نوشیدنش شیرین، اما سرانجامش تلخ و ناگوار است! آگاه باشید! فردا - همان فردایی که حوادثی با خود می‌آورد که شما نمی‌دانید - کسی بر شما حکومت خواهد کرد که از غیر آن طایفه (آتش‌افروزان جنگ‌های خونین و ظالمانه) است و او عمال حکومت‌های ظالم پیشین را به کیفر اعمال بدشان می‌رساند، در آن زمان زمین گنج‌های درونش را بیرون می‌ریزد و کلیدهایش را تسلیم وی می‌کند، آن وقت او به شما نشان می‌دهد که روش عدالت‌گستری چگونه است، و آنچه را که از کتاب و سنت مرده است، زنده می‌کند.

شرح و تفسیر

گوشه‌ای از حوادث هولناک آخرالزمان

این بخش از خطبه در واقع ادامه بخش گذشته است، و اشاره به حوادث

سخت آخرالزمان می‌کند که نخست جنگ‌های خونین و ویرانگر، جوامع بشری را تحت شدیدترین فشارها قرار می‌دهد و ظلم و جور همه‌جا را پر می‌کند، سپس نماینده عدل الهی ظاهر می‌گردد، به جنگ‌ها و ستیزها پایان می‌بخشد، زمین را پر از عدل و داد می‌کند، و وسایل رفاه و بهزیستی را فراهم می‌سازد.

می‌فرماید: «(این وضع همچنان ادامه می‌یابد) تا جنگ همچون حیوان خطرناک و خشمگینی روی پاهای خود بایستد در حالی که دندان‌هایش آشکار باشد!»؛ (حَتَّى تَقُومَ الْحَرْبُ بِكُمْ عَلَى سَاقٍ، بَادِيًا نَوَاجِدُهَا^۱).

سپس به پیروزی‌های آغاز جنگ و تلخی‌های سرانجام آن اشاره کرده، می‌فرماید: «پستان‌هایش پر از شیر است و نوشیدنش شیرین، اما سرانجامش تلخ و ناگوار می‌باشد!»؛ (مَمْلُوءَةٌ أَخْلَافُهَا^۲، حُلُوءٌ رِضَاعُهَا، عَلَقْمًا^۳ عَاقِبَتُهَا).

گویی جنگ، شیرهای شیرین و در عین حال مسمومی در پستان دارد، که افراد هوس‌باز را به امید پیروزی سریع، به سوی خود می‌کشد؛ ولی عاقبت، آن‌ها را زمین‌گیر و متلاشی می‌سازد.

سپس به ظهور حکومت الهی اشاره کرده، می‌فرماید: «آگاه باشید! فردا - همان فردایی که حوادثی با خود می‌آورد که شما نمی‌دانید - کسی بر شما حکومت خواهد کرد که از غیر آن طایفه (آتش‌روزان جنگ‌های خونین و ظالمانه) است، و او عمال حکومت‌های ظالم پیشین را به کیفر اعمال بدشان می‌رساند»؛ (أَلَا وَفِي غَدٍ - وَسَيَأْتِي غَدًا بِمَا لَا تَعْرِفُونَ - يَأْخُذُ الْوَالِي مِنْ غَيْرِهَا عُمَّالَهَا عَلَى مَسَاوِيءِ أَعْمَالِهَا).

۱. «نواجذ» جمع «ناجذ» به معنای دندان‌های آسیاب که بعد از «انباب» (نیش‌ها) واقع شده است و گاه آن را به معنای همه دندان‌ها تفسیر کرده‌اند و در خطبه بالا همین معنا مناسب است.

۲. «اخلاف» جمع «خلف» بر وزن «جلف» به معنای نوک پستان شتر ماده است و گاه به معنای نوک پستان سایر حیوانات مانند گاو و گوسفند نیز گفته می‌شود.

۳. «علقما» بوته‌ای است بسیار تلخ که به آن «حنظل» نیز گفته می‌شود. این واژه به هرچیز تلخی نیز اطلاق می‌شود.

سپس به اوضاع رضایت‌بخش و پر خیر و برکتی که بعد از قیام او به وجود می‌آید، اشاره کرده، می‌فرماید: «در آن زمان، زمین گنج‌های درونش را بیرون می‌ریزد و کلیدهایش را تسلیم وی می‌کند، آن وقت او به شما نشان می‌دهد، که روش عدالت‌گستری چگونه است، و آنچه را که از کتاب و سنت مرده است، زنده می‌کند!»؛ (و تُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضُ أَفَالِيدًا كَبِدَهَا، وَ تُلْقِي إِلَيْهِ سَلْمًا مَقَالِيدَهَا، فَيُرِيكُمْ كَيْفَ عَدْلُ السَّيْرَةِ، وَيُحْيِي مَيِّتَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ).

از یکسو، در حکومت مهدی علیه السلام معادن گران‌بهای درون زمین به آسانی کشف می‌شود.

ازسوی دیگر، کلید این منابع و یا کلید حکومت سرتاسر زمین در اختیار او قرار می‌گیرد.

ازسوی سوم، با برخورداری از آن منابع غنی و این حکومت فراگیر، آیین عدالت را در سراسر زمین گسترش می‌دهد.

و ازسوی چهارم تعلیمات و ارزش‌های فراموش‌شده قرآن و سنت را احیا می‌کند؛ به این ترتیب مردم از نظر مادی و معنوی در مسیر تکامل قرار می‌گیرند و آسوده خاطر در این راه پیش می‌روند. در سایه حکومت مهدی علیه السلام عقل‌ها کامل می‌شود و ارزش‌های انسانی زنده می‌گردد و انواع مواهب الهی در اختیار انسان‌ها قرار می‌گیرد و عوامل ظلم و ستم برچیده می‌شود.

شبيه این تعبیرات در روایات مربوط به قیام مهدی علیه السلام به روشنی دیده می‌شود، در یک‌جا از امام باقر علیه السلام نقل شده است که می‌فرماید: «و تَظْهَرُ لَهُ الْكُنُوزُ وَ يَبْلُغُ سُلْطَانُهُ الْمَشْرِقَ وَالْمَغْرِبَ وَ يُظْهِرُ اللَّهُ دِينَهُ» «عَلَى الدِّينِ كُلهِ وَ لَوْ كَرِهَ

۱. «افالید» جمع «افلاذ» و آن جمع «فلذ» بر وزن «فکر» به معنای کبد شتر، یا کبد هر انسان یا حیوانی است و «فلذة» به معنای قطعه‌ای از کبد می‌آید و در عبارت بالا منظور اشیای گران‌قیمت و گنج‌ها و معادن گران‌بهای است که در درون زمین نهفته است.

الْمُشْرِكُونَ ﴿ فَلَا يَبْتَقِي عَلَيَّ وَجْهَ الْأَرْضِ حَزَابُ إِلَّا عُمَرُ؛ گنج‌های درون زمین برای او آشکار می‌شود و حکومت او شرق و غرب جهان را می‌گیرد و آیین او بر همه آیین‌ها پیروز می‌شود؛ هر چند مشرکان ناخوش داشته باشند و در آن زمان هیچ ویرانه‌ای بر صفحه زمین باقی نمی‌ماند مگر این که آباد می‌شود.^۱

در جای دیگر می‌فرماید: «يَمْلَأُ اللَّهُ الْأَرْضَ بِبِهِ عَدْلًا وَقِسْطًا كَمَا مِلَّتْ ظُلْمًا وَجُورًا فَيَفْتَحُ اللَّهُ لَهُ شَرْقَ الْأَرْضِ وَغَرْبَهَا... وَتَطْوِي لَهُ الْأَرْضُ؛ زمین را به برکت او پر از عدل و داد می‌کند آن‌گونه که از ظلم و جور پر شده است و خداوند شرق و غرب زمین را برای او فتح می‌کند و زمین برای او پیچیده می‌شود (با سرعت از نقطه‌ای به نقطه دیگر نقل مکان می‌کند).^۲

۱. کشف الغمة، ج ۲، ص ۵۳۴.

۲. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۹۰، ذیل ح ۲۱۲.

بخش سوم

منها: كَأَنِّي بِهِ قَدْ نَعَقَ بِالسَّامِ، وَفَحَصَ بِرِايَاتِهِ فِي ضَوَاحِي كُوفَانِ،

RoÆùk ç/t o°BÇ n Ax ou ,t oé°Aò à ÅB a°Aò à Äù
&A / ° °A è Å, ° \ °A ÄM UÇ Ç n A ùS °ÜY , UòBù
Ñd °Bf, Ñ a ç A « ½ ÛL Tè Ç n AöAocE ù j oz °
!B½ e EJ pA ÅJ oÄ°A ÆU U Tè , °mf ¼ °qU ù, j Ä°Aù
çBM a°A m°A oÜ°A Ä°A, « L°A B Y A, - ÜBA «v°AA ¼°B
/ IÜÄAÄT° çoc ° «v B-¼B z°A/EA -a°A/ I«°A

ترجمه

گویا او را می بینم که نعره اش از شام بلند است، و پرچم هایش را در اطراف کوفه گسترانده (به اهتزاز درآورده) است! همانند شتری خشمگین و خطرناک به سوی آن می آید، و زمین را با سرها فرش می کند! دهانش را باز کرده (و همه چیز را فرو می بلعد). گام هایش بر زمین سنگین است (و همه مناطق را زیر نفوذ خود می گیرد) جولان او وسیع و حمله اش عظیم است.

به خدا سوگند! شما را در اطراف زمین پراکنده می کند تا آن جا که جز تعداد کمی از شما - همچون بقایای سرمه در چشم - باقی نماند!

این وضع همچنان ادامه می یابد، تا زمانی که عقل و فکر از دست رفته عرب، به او بازگردد (و در سایه عقل و درایت، دست اتحاد به هم دهند و بر ستمگران بشورند) پس (ای مردم!) با سنت های جاودانه اسلام و آثار آشکار پیامبر ﷺ و پیمان نزدیکی که میراث نبوت بر آن باقی است، همراه و همگام باشید، و بدانید که شیطان راه های خویش را برای شما آسان جلوه می دهد، تا از او پیروی کنید!

شرح و تفسیر

ویژگی‌های آن حاکم خونخوار!

امام علیه السلام در این بخش خطبه، اشاره به حاکم خونخوار و سنگدل و پر قدرتی می‌کند که در آینده از شام سر برمی‌آورد، و تمام کشور اسلام را به زور شمشیر زیر سیطره خود قرار می‌دهد، و اوصاف نه‌گانه‌ای را برای او می‌شمرد.

نخست می‌فرماید: «گویا او را می‌بینم که نعره‌اش از شام بلند شده است»؛
(كَأَنِّي بِهِ قَدْ نَعَقْتُ^۱ بِالشَّامِ).

«و پرچم‌هایش را در اطراف کوفه گسترانده (به اهتزاز درآورده) است»؛
(وَفَحَّصَ^۲ بِرَايَاتِهِ فِي ضَوَاحِي^۳ كُوفَانَ^۴).

«و همانند شتری خشمگین و خطرناک به سوی آن می‌آید»؛ (فَعَطَفَ عَلَيْهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ^۵).

«و زمین را با سرها فرش می‌کند!»؛ (وَفَرَشَ الْأَرْضَ بِالرُّؤُوسِ).

«دهانش را باز کرده (و همه چیز را فرو می‌بلعد)»؛ (قَدْ فَغَرْتُ^۶ فَاغْرَتُهُ).

۱. «نَعَقْتُ» از ریشه «نَعَقُ» بر وزن «نسل» در اصل به معنای صدا کردن کلاغ و یا صدایی که چوپان به هنگام حرکت دادن گوسفندان سر می‌دهد، گرفته شده و در این جا اشاره به نعره‌های حاکم ظالمی است که از شام سر بر می‌آورد.

۲. «فَحَّصَ» از ریشه «فَحَصَ» بر وزن «بَحَثَ» در اصل به معنای جست‌وجو کردن است و گاه به معنای بسط و گسترش دادن آمده و در خطبه بالا همین مراد است.

۳. «ضَوَاحِي» جمع «ضَاحِيَه» از ریشه «ضَحُو» بر وزن «سَهُو» به معنای قرار گرفتن در مقابل آفتاب است و «ضَوَاحِي» به مناطق باز در اطراف شهرها گفته می‌شود.

۴. «كُوفَانَ» نام دیگر کوفه است و در اصل به معنای تپه‌های شن دایره مانند و سرخ است.

۵. «ضَرُوسِ» از ریشه «ضَرَسَ» بر وزن «تَرَسَ» به معنای دندان گذاشتن بر چیزی و فشار دادن است. و «ضَرُوسِ» به شتر کج خلقی می‌گویند که افراد را گاز می‌گیرد.

۶. «فَغَرْتُ» از ریشه «فَغَرَّ» بر وزن «فَقَرَّ» به معنای گشودن دهان است و در این جا کنایه از حرص و آز برای به چنگ آوردن همه چیز است. و «فَاغَرَّ» اسم فاعل از همین ریشه است.

«گام‌هایش بر زمین سنگین است (و همهٔ مناطق را زیر نفوذ خود می‌گیرد)»؛
 (و ثَقُلَتْ فِي الْأَرْضِ وَطَأْتُهُ).

«جولان او وسیع»؛ (بَعِيدَ الْجَوْلَةِ^۱).

«و حمله‌اش عظیم است»؛ (عَظِيمَ الصَّوْلَةِ^۲).

و سرانجام می‌افزاید: «به خدا سوگند شما را در اطراف زمین پراکنده می‌سازد تا آن‌جا که جز تعداد کمی از شما - همچون بقایای سرمه در چشم - باقی نماند!»؛ (وَاللَّهِ لِيُشَرِّدَنَّكُمْ^۳ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا قَلِيلٌ، كَالْكُحْلِ فِي الْعَيْنِ).

این تعبیرات نه‌گانه که معرفی کاملی از آن حاکم خونخوار، پرقدرت و بی‌رحم را در بر دارد، نشان می‌دهد که او چنان اهل ایمان را درهم می‌کوبد که جز اندکی از آن‌ها باقی نمی‌ماند. نفس‌ها را در سینه‌ها حبس می‌کند، و قیام‌ها را در نطفه خفه می‌سازد، و با خون‌ریزی گسترده، از شام تا کوفه و از کوفه تا مناطق دیگر را زیر سیطرهٔ خود قرار می‌دهد.

در این‌که این شخص با این اوصاف کیست؟ شارحان نهج‌البلاغه دو نظر مختلف دارند: گروهی آن را اشاره به عبدالملک بن مروان، پنجمین خلیفهٔ اموی می‌دانند که مردی بسیار خونخوار و جبار بود.

با لشکرکشی عظیم خود از شام، مصعب بن زبیر را که در کوفه حکومت می‌کرد از میان برداشت و لشکر او را در هم کوبید، و بر کوفه و عراق مسلط شد، سپس لشکر عظیمی به سرکردگی حجاج به سوی حجاز فرستاد و عبدالله بن زبیر را که در آن‌جا سر برآورده بود به قتل رسانید، و مکه و مدینه را نیز تحت سلطهٔ

۱. «جوله» از ریشهٔ «جول» بر وزن «قول» به معنای حرکت کردن و گردش گرد مکانی است؛ این تعبیر کنایه از تلاش و کوشش و فعالیت‌های پی‌درپی می‌باشد.

۲. «صوله» و «صول» بر وزن «قول» به معنای حمله کردن در جنگ و یا پریدن بر چیزی است.

۳. «لیشردکم» از ریشهٔ «تشرید» به معنای تبعید کردن و طرد کردن و پراکنده ساختن است.

خود درآورد، و حتی بخشی از خانه کعبه را که گروهی از لشکریان عبدالله بن زبیر به آن پناه برده بودند، ویران ساخت.

گروه دیگری از شارحان معتقدند که این شخص کسی جز سفیانی نیست، که قبل از قیام حضرت مهدی علیه السلام از شام ظاهر می شود و خون های بسیاری می ریزد و مردم را به سوی خود فرامی خواند، و با توجه به این که بخش های گذشته این خطبه درباره ظهور حضرت مهدی علیه السلام بود به نظر می رسد این بخش هم درباره ظهور اوست و جمله های امام علیه السلام در این فراز، اشاره به ظهور سفیانی است.

در حدیثی از حذیفه بن یمان می خوانیم: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به فتنه ای اشاره فرمود که میان اهل شرق و غرب ظاهر می شود، سپس افزود: در این حال سفیانی خروج می کند تا به دمشق وارد می شود، لشکری به شرق می فرستد و لشکری به مدینه تا به سرزمین بابل و بغداد می رسند، بیش از سه هزار نفر را به قتل می رسانند و بیش از یک صد زن را مورد هتک قرار می دهند سپس به سوی کوفه سرازیر می شوند و اطراف آن را خراب می کنند، آنگاه به شام باز می گردند، در این هنگام پرچم هدایتی از کوفه ظاهر می شود و با لشکری به سوی لشکر سفیانی حرکت می کند، و آن ها را به قتل می رساند، تنها یک نفر باقی می ماند که خبر آن ها را به جای دیگر می برد (به این ترتیب آتش فتنه خاموش می شود).

مرحوم علامه مجلسی بعد از نقل این حدیث می گوید: اصحاب ما همانند این حدیث را از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام در ضمن احادیث مهدی علیه السلام نقل کرده اند.^۱ ولی قسمت پایانی این خطبه ناهماهنگی هایی با این تفسیر دارد.

سپس امام علیه السلام در قسمت پایانی این خطبه می فرماید: «این وضع ناگوار، (خون ریزی ها و ناامنی ها و تبعیدها و پراکندگی ها) همچنان ادامه می یابد، تا زمانی که عقل و فکر از دست رفته عرب، به او بازگردد (و در سایه عقل و درایت اختلاف ها را

۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۸۶ و ۱۸۷ (با تلخیص).

دور بریزند و دست اتحاد به هم دهند، مردم را از خواب بیدار کنند و بر ستمگران بشورند)؛ «فَلَا تَزَالُونَ كَذَلِكُمْ، حَتَّىٰ تَوُوبَ إِلَيَّ الْعَرَبُ عَوَازِبٌ^۲ أَخْلَامِيهَا^۳!».

سپس چهار دستور به مردم می‌دهد که در سایه آن می‌توانند بر حاکمان ظالم پیروز شوند و سلامت و امنیت را به اجتماعشان بازگردانند. می‌فرماید: «با سنت‌های جاودانه اسلام و آثار آشکار پیامبر ﷺ و پیمان نزدیکی که میراث نبوت بر آن باقی است، همراه و همگام باشید و بدانید که شیطان راه‌های خویش را برای شما آسان جلوه می‌دهد تا از او پیروی کنید!»؛ «فَالزُّمُوا السُّنَنَ الْقَائِمَةَ، وَالْآثَارَ الْبَيِّنَةَ، وَالْعَهْدَ الْقَرِيبَ الَّذِي عَلَيْهِ بَاقِي التُّبُوءِ. وَاعْلَمُوا أَنَّ الشَّيْطَانَ إِنَّمَا يُسِّنِي^۴ لَكُمْ طُرُقَهُ لِتَتَّبِعُوا عَقْبَهُ».

منظور از «سنن قائمه» ضروریات و برنامه‌های جاویدان اسلام است که در هر زمان باید محور همه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و فردی باشد. و منظور از «آثار بینه» آثار و روایاتی است که از راه‌های معتبر ثابت شده و بخش عظیمی از تعلیمات و برنامه‌های اسلام در آن نهفته است. و منظور از «عهد قریب» وصیت پیامبر اکرم ﷺ درباره ولایت علی عليه السلام است که میراث پیامبر ﷺ را با خود داشت.

و منظور از «واعلموا...» این است که در انجام امور مذکور مراقب و سوسه‌های شیاطین باشند، چراکه شیطان، راه‌های خود را آسان جلوه می‌دهد،

۱. «تَوُوبٌ» از ریشه «أُوْبٌ» به معنای بازگشت از سفر و یا هرگونه بازگشت است.

۲. «عَوَازِبٌ» جمع «عَازِبَةٌ» در اصل از ریشه «عُزْبَةٌ» بر وزن «لِقْمَةٌ» و «عَزُوبَةٌ» گرفته شده که به معنای ازدواج نکردن است و «عَرَبٌ» به افرادی که فاقد همسرند، اطلاق می‌شود. ولی گاه به معنای پنهان شدن و دورگشتن نیز آمده است و در خطبه بالا منظور همین است.

۳. «أَخْلَامٌ» جمع «حُلْمٌ» بر وزن «شتر» به معنای عقل است.

۴. «يُسِّنِي» از ریشه «سَنَّو» بر وزن «سَرَّو» در اصل به معنای سیراب کردن زمین از سوی ابرهاست و سپس به معنای هرگونه تسهیل برای انجام کاری استعمال شده است.

تا افراد را از پیمودن راه اطاعت خدا و پیشوایان معصوم - که به هر حال خالی از مشکلات نیست - بازدارد.

کسانی که بخش اخیر خطبه را مربوط به حکومت عبدالملک بن مروان می‌دانند، در این جا گرفتار دو اشکال شده‌اند:

نخست این‌که: مفهوم این بخش خطبه این است که ساقط کردن حکومت بنی‌امیه و روی کار آمدن حکومت بنی‌عباس، در سایهٔ عقل و درایت عرب، و بازگشت به راه صحیح بوده است؛ در حالی که می‌دانیم بنی‌عباس نیز جنایات بنی‌امیه را ادامه دادند و حکومت‌های خودکامهٔ آنان دست کمی از بنی‌امیه نداشت؛ مگر این‌که گفته شود: سقوط بنی‌امیه و آغاز حرکت بنی‌عباس حساب شده و عاقلانه بود، هر چند در ادامهٔ راه از مسیر منحرف شدند.

مشکل دیگر این‌که: ظهور بنی‌عباس بلافاصله بعد از مرگ عبدالملک نبود، بلکه ده‌ها سال فرزندان عبدالملک حکومت کردند، سپس سقوط بنی‌امیه آغاز شد؛ مگر این‌که در پاسخ این اشکال گفته شود: حکومت فرزندان عبدالملک نیز ادامهٔ حکومت خود او بود.

ولی کسانی که بخش اخیر را اشاره به خروج سفیانی قبل از قیام مهدی علیه السلام می‌دانند، جمله‌های اخیر امام علیه السلام را چنین تفسیر می‌کنند که بعد از خون‌ریزی‌های بی‌حساب در آخرالزمان، و فساد و تباهی‌هایی که با خروج سفیانی صورت می‌گیرد، پرده‌های غفلت کنار می‌رود، عقل‌ها بیدار می‌شوند و مردم آمادهٔ پذیرش حکومت الهی حضرت مهدی علیه السلام می‌گردند، و در آن شرایط، برای فراهم شدن آمادگی بیشتر باید سنت‌های اسلامی را حفظ کنند و به ولایت وفادار باشند.

در شرح خطبهٔ ۱۰۱ نیز که تعبیراتی شبیه به این خطبه داشت بحث‌هایی دربارهٔ تطبیق آن، بر حکومت عبدالملک آمده است.

۱۳۹

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي وَقْتِ الشُّورَى

از سخنان امام علیه السلام است

که به هنگام تشکیل شورای شش نفری برای انتخاب خلیفه پس از عمر،

ایراد فرمود^۱

خطبه در یک نگاه

می دانیم هنگامی که عمر خود را در آستانه مرگ دید برای تعیین خلیفه بعدی اقدام به تشکیل شورای شش نفره ای کرد که یکی از آن ها علی علیه السلام و دیگری عثمان بود. چپینش افراد شورا بسیار حساب شده و کاملاً سیاسی بود و از همان

۱. سند خطبه:

طبری در کتاب تاریخ خود در شرح حوادث سال ۲۳ هجری (سال گذشته شدن عمر) این خطبه را نقل کرده است و ابن ابی الحدید نیز می گوید: این بخشی از خطبه ای است که امام علیه السلام آن را برای اهل شوری بعد از وفات عمر ایراد کرد. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۴۹۱). در کلمات قصار، حکمت ۲۲ (لنا حق...) سخنی آمده که آن هم قسمتی از این خطبه را تشکیل می دهد. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۰۹).

آغاز پیدا بود که هدف، کنارگذاشتن علی علیه السلام و روی کار آوردن عثمان بود، نه به عنوان نصب خلیفه پیشین، بلکه به عنوان منتخب شورای بزرگان اسلام؛ که شرح آن در تفسیر خطبه سوم (خطبه شقشقیه) گذشت.

علی علیه السلام که از حوادث پشت پرده شوری کاملاً باخبر بود، برای اتمام حجت خطبه‌ای خواند و به شوراییان هشدار داد، که بخش کوتاهی از آن را مرحوم سید رضی در این جا آورده است.

/ç o f k B , e n a , Ö e Å j A Ç ke E ov j °
 An kÄM ½ ½ An AoU/E v Å; Ü «½ Å Å , ° ç AÄ-wB
 é ÄM4 Te , j Ä ° A ù ¼ BU , ö v ° A ù é T U , ° A
 / ° B ° Ñ Ä { , ° é ° A Ñ -E

ترجمه

هیچ‌کس زودتر از من دعوت حق را اجابت نکرد، و به‌سوی صلهٔ رحم
 و احسان و بخشش همچون من نشتافت. بنابراین سخنم را بشنوید، و گفته‌هایم
 را حفظ کنید. ممکن است بعد از امروز در مورد این امر (خلافت) با چشم خود،
 شمشیرهایی را ببینید که از نیام درآمده و به پیمان‌ها خیانت شده (و بیعت‌ها
 نقض گردیده است!) تا آن‌جا که بعضی از شما پیشوایان اهل ضلالت و (بعضی
 دیگر) پیروان اهل جهالت خواهید بود.

شرح و تفسیر

هشدار دربارهٔ حوادث آینده

این سخن امام علیه السلام در واقع از سه قسمت تشکیل شده است: نخست اشاره به
 چند فضیلت از فضایل خود می‌فرماید؛ نه برای خودستایی، بلکه برای
 آماده کردن زمینه پذیرش آنان و پس از آن از آنان می‌خواهد که به منطقتش گوش
 فرادهند و اندرزهایش را بپذیرند، که خیر و صلاح و سعادت آن‌ها در آن است،
 و در قسمت سوم دربارهٔ حوادث دردناکی که در صورت عدم پذیرش
 اندرزهایش در جامعهٔ اسلامی روی می‌دهند، به آن‌ها هشدار می‌دهد.

در قسمت اول می فرماید: «هیچ کس زودتر از من دعوت حق را اجابت نکرد و به سوی صلۀ رحم و احسان و بخشش همچون من نشتافت»؛ (لَنْ يُسْرِعَ أَحَدٌ قَبْلِي إِلَى دَعْوَةِ حَقٍّ، وَصِلَةِ رَحِمٍ، وَعَائِدَةِ كَرَمٍ).

از این سه فضیلت بزرگ، ابتدا اشاره به پذیرش اسلام شده است که علی علیه السلام نخستین کسی بود که اسلام را پذیرفت، و طبیعی است که چنین کسی از همه باهوش تر و برای اسلام دلسوزتر است؛ و دیگر این که او در صلۀ رحم نیز پیشگام بود، چراکه از آغاز دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله تا پایان عمرش همواره در کنار او قرار داشت، و در حوادث سخت همچون لیلۀ المبیت و جنگ احد و مانند آن خود را برای حفظ جان پیامبر صلی الله علیه و آله سپر بلا کرد. و در احسان و بخشش نیز از همه پیشگام تر بود، تا آن جا که خداوند آیاتی در قرآن در مورد بخشیدن خاتم، در حال رکوع^۱، و یا بخشیدن غذای خود به مسکین و یتیم و اسیر^۲، و یا بخشیدن درهمی پنهان و درهمی آشکار، درهمی در شب و درهمی در روز^۳، نازل فرمود.

سپس با توجه به اعترافی که همگان درباره او در این امور داشتند، می فرماید: «اکنون که چنین است، سخنم را بشنوید و گفته هایم را حفظ و نگهداری کنید»؛ (فَاسْمَعُوا قَوْلِي، وَعُوا مَنْطِقِي).

در انتخاب عثمان عجله نکنید، این کار خطرناکی است که عواقب شومی دارد و برای مسلمین بسیار گران تمام می شود.

در ادامه این سخن به شرح آینده تاریک این انتخاب پرداخته، می افزاید: «ممکن است بعد از امروز، در مورد این امر (خلافت) با چشم خود شمشیرهایی را ببینید که از نیام به درآمده و به پیمان ها خیانت شده (و بیعت ها نقض گردیده)

۱. مائده، آیه ۵۵.

۲. دهر، آیه ۸.

۳. بقره، آیه ۲۷۴.

است! تا آن جا که بعضی از شما پیشوایان اهل ضلالت و (بعضی دیگر) پیروان اهل جهالت خواهید بود؛ (عَسَى أَنْ تَرَوْا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِ هَذَا الْيَوْمِ تُنْتَضَى فِيهِ السُّيُوفُ، وَتُخَانُ فِيهِ الْعُهُودُ، حَتَّى يَكُونَ بَعْضُكُمْ أُمَّةً لَأَهْلِ الضَّلَالَةِ، وَشِيعَةً لَأَهْلِ الْجَهَالَةِ).

درباره این که این پیشگویی اشاره به حوادث قتل عثمان و کشیده شدن شمشیرها و شکستن بیعت ها از سوی کسانی همچون طلحه و زبیر و مانند آنهاست، یا اشاره به شورش ناکثین و قاسطین و مارقین (آتش افروزان جنگ جمل و صفین و نهروان) است، در میان مفسران نهج البلاغه گفت و گو است.

ولی با توجه به محیطی که این خطبه در آن ایراد شده، (هنگام شورا، برای انتخاب خلیفه سوم) به نظر می رسد که تفسیر اول قوی تر است، و همان گونه که امام علیه السلام پیش بینی کرده بود با روی کار آمدن عثمان، حیف و میل در بیت المال آغاز شد، بستگان و اطرافیان او مقام های حساس کشور اسلامی را در اختیار گرفتند، و خود را روی بیت المال افکندند و هر کاری خواستند با بیت المال مسلمین انجام دادند، و این امر خشم مسلمین را برانگیخت و بر ضد او قیام کردند، گروهی همچون طلحه و زبیر، سردمدار این قیام بودند، و گروهی هم به دنبال آنها به راه افتادند و شد آنچه نمی بایست بشود. در حالی که اگر تعصب های خویشاوندی و ملاحظات شخصی بر آن شورای آن چنانی حاکم نمی شد، و خلافت را به دست اهلش می سپردند، نه آن حوادث به وجود می آمد و نه حوادث نامطلوب بعد از آن؛ چراکه ریشه های فتنه ناکثین و قاسطین و مارقین را نیز باید در حوادث عصر عثمان جست و جو کرد.

۱. «تنتضی» از ریشه «نضو» و «نضی» بر وزن «نظم» به معنای کشیدن شمشیر از غلاف است و یا به معنای خارج شدن از خانه و پریدن رنگ و مانند آن آمده است و در خطبه بالا همان معنای اول مراد است.

نکته

ریشه اصلی فساد

در جلد اول این کتاب در شرح خطبه سوم (خطبه شقشقیه) داستان شورای شش نفره عمر را که منتهی به انتخاب عثمان برای خلافت گردید و در واقع توطئه‌ای بر ضد خلافت علی علیه السلام بود آوردیم و بخشی از گفتنی‌ها به استناد تواریخ معتبر در این زمینه بیان شد. آنچه مناسب است در این جا بر آن بیفزاییم این است که اگر درست در ترکیب این شورای شش نفری و پیامدهای بسیار منفی آن بیندیشیم، خواهیم دید که بیشترین مشکلات مسلمین از این شورا برخاست.

حکومت عثمان و سیطره بنی‌امیه و بنی‌مروان بر پست‌های حساس کشور اسلامی و بیت‌المال، و حکومت معاویه و جنگ‌های جمل و صفین و نهروان، و پس از آن، حکومت یزید و امثال عبدالملک، همه از این پدیده شوم نشأت گرفت.

جالب این‌که ابن ابی‌الحدید می‌گوید: متأسفانه این شورا سبب هر فتنه‌ای بود که در آن زمان واقع شد و یا تا دامنه قیامت در جهان اسلام روی می‌دهد؛ «انّ ذلك کان سبب کلّ فتنه وقعت و تقع إلى أن تنقضي الدنيا»^۱.

این شورا بود که سرانجام، ارزش‌های اسلامی را کم‌رنگ و بی‌رنگ ساخت و ارزش‌های جاهلی و معیارهای مادی و دنیوی را بر جامعه اسلامی حاکم کرد و زبان حق‌گویان را برید، ابوذر را به تبعید کشیده شدند و افراد باشخصیتی همچون عمار یاسر هنگامی که به نتیجه شورا اعتراض کردند مورد خشم و غضب واقع شدند و هیچ‌کس به سخنان آن‌ها اعتنا نکرد.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۱.

خودکامگان بر مرکب غرور و نخوت سوار شدند و جامعه اسلامی را غرق فساد کردند، فساد در حکومت و فساد در ایمان و اخلاق و اگر تعصب‌های فرقه‌ای اجازه می‌داد که تحلیل دقیقی درباره پیامدهای این شورا شود، معلوم می‌شد چقدر مسلمین از ناحیه این شورا خسارت دیدند.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلِيَّةٌ لَسْتَأْتِيكَ

فِي النَّهْيِ عَنِ غَيْبَةِ النَّاسِ

از سخنان امام علی (ع) است

که در آن مردم را از غیبت کردن نهی فرموده است.^۱

صفحة ۴۲۹

بخش اول

Ñ EA -e o ¼E ½ v°A ù « Ñ « -°A - Æ°Ñ Æ& B-Å
 , « Å °q]Bd °A, ÅK °ÆA o z°A¼ , Æ°AJ »m°A
 a Å&AoTwiâ ½ofl BE ÆMo Å iBEJBÅ m°K ÆPB ù
 K fnkçK »M½m ò f ! MMÅB m°K »m°A½ è ÅE B-½ M½ j ½

۱. سند خطبه:

آمدی در کتاب غررالحکم، ص ۳۱۸، ح ۷۳۴۰، بخش‌هایی از این خطبه را آورده که با آنچه در نهج‌البلاغه آمده تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای دارد و این، نشان می‌دهد که مدرک او غیر از نهج‌البلاغه بوده است. (مصادر نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۰).
 در بعضی از منابع، خطبه فوق به‌عنوان جزئی از خطبه معروف به دیباج نقل شده است. (کتاب تمام نهج‌البلاغه، ص ۳۲۷ ذیل خطبه مورد بحث).

مِثْلَهُ! فَإِنْ لَمْ يَكُنْ رَكِبَ ذَلِكَ الذَّنْبَ بِعَيْنَيْهِ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ فِيمَا سِوَاهُ، مِمَّا هُوَ
 أَعْظَمُ مِنْهُ. وَإِنَّ اللَّهَ لَيُنْ لَمْ يَكُنْ عَصَاهُ فِي الْكَبِيرِ، وَعَصَاهُ فِي الصَّغِيرِ،
 لَجَرَاءَتِهِ عَلَى عَيْبِ النَّاسِ أَكْبَرُ.

صفحة ٤٣٣

بخش دوم

اَأْجِ ١/٢٥ , °n ûÆ½ °Äû, LmMke EK Å ùÑ\ ÄU ,&AkIÅB
 K Å « ½ °Äj ½ò û °ù/ °ÄJ mÄ½ °Äû, Ä½o Æ v û»
 B- ½ UBA ½ °Ä ° ôB{ o z°Aç ° , v û»K Åj ½ °Ä B° o ô
 / o ô M °TMA

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این خطبه، مردم را از غیبت و عیب جویی یکدیگر نهی کرده است و دلایل مختلفی برای آن ذکر می فرماید: نخست این که: آنهایی که از عیب و گناه پاک اند باید شکر این نعمت را در پرهیز از غیبت و عیب جویی دیگران قرار دهند.

دیگر این که: اگر عیب جویان درست در خویش بنگرند، عیوبی همانند آنچه بر دیگران خرده می گیرند در خود می یابند، با این حال چگونه می توانند دیگران را به دلیل داشتن آن عیوب ملامت کنند، در حالی که خود به آن ها گرفتارند. سوم: گناه ممکن است انسان گناه کوچکی مرتکب شده باشد، و به گمان این که آلوده گناه بزرگی نیست به غیبت و عیب جویی دیگران بپردازد، که خود بزرگترین گناه است؛ افزون بر این، شخص عیب جو چه می داند، شاید خداوند گناه کسی را که او غیبتش را می کند بخشیده باشد، ولی گناه عیب جو بخشوده نشده باشد.

کوتاه سخن این که: امام علیه السلام از راه های مختلف، راه را بر غیبت کنندگان و عیب جویان می بندد، تا جامعه اسلامی را از این گناه بزرگ پاک سازد.

بخش اول

وَأَمَّا يَنْبَغِي لِأَهْلِ الْعِصْمَةِ وَالْمَضْنُوعِ إِلَيْهِمْ فِي السَّلَامَةِ أَنْ
يَرْحَمُوا أَهْلَ الذُّنُوبِ وَالْمَعْصِيَةِ، وَيَكُونَ الشُّكْرُ هُوَ الْغَالِبَ عَلَيْهِمْ، وَالْحَاجِزُ
لَهُمْ عَنْهُمْ، فَكَيْفَ بِالْعَائِبِ الَّذِي عَابَ أَخَاهُ وَعَيَّرَهُ بِبِأَوَاهُ! أَمَا ذَكَرَ مَوْضِعَ
سِتْرِ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنْ ذُنُوبِهِ مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي عَابَهُ بِهِ! وَكَيْفَ
يَذُمَّ بِذَنْبٍ قَدْ رَكِبَ مِثْلَهُ! فَإِنْ لَمْ يَكُنْ رَكِبَ ذَلِكَ الذَّنْبَ بِعَيْنِهِ فَقَدْ
عَصَى اللَّهَ فِيمَا سِوَاهُ، مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ. وَإِنَّ اللَّهَ لَيَنْ لَمْ يَكُنْ عَصَاهُ
فِي الْكَبِيرِ، وَعَصَاهُ فِي الصَّغِيرِ، لَجَرَاءُئُهُ عَلَى عَيْبِ النَّاسِ أَكْبَرُ.

ترجمه

سزاوار است آن‌هایی که از عیوبی پاک‌اند و از گناه، سالم نگه داشته شده‌اند، به گنهکاران و اهل معصیت ترحم کنند و شکر و سپاس خدا، چنان بر وجود آنان غلبه کند که آن‌ها را از عیب‌جویی و غیبت دیگران بازدارد. چگونه آن عیب‌جو بر برادر خود عیب می‌گیرد و او را به دلیل بلایی که گرفتار شده است، سرزنش می‌کند (در حالی که خودش نیز خالی از عیب نیست و خداوند با لطفش، بر آن پرده افکنده است)؟ آیا به خاطر نمی‌آورد که آنچه خدا از گناهان او مستور داشته، (گاه) بزر تر از گناهی است که بر دیگران عیب می‌گیرد؟ (راستی) چگونه دیگری را مذمت می‌کند برای گناهی که خود مثل آن را مرتکب شده است، و اگر به آن گناه آلوده نشده، (شاید) معصیت دیگری کرده که از آن بزر تر است؟ (پس چرا به اصلاح خویش نمی‌پردازد؟! به خدا سوگند! حتی اگر خدا را در گناهان کبیره عصیان نکرده، و تنها صغیره‌ای انجام داده، همین جرأتش بر عیب‌جویی مردم گناه بزر تری است!

شرح و تفسیر

با آن همه عیب، عیب‌جویی دیگران چرا؟

از آن‌جا که یکی از مشکلات بزرگ اجتماعی، عیب‌جویی مردم از هم و غیبت یکدیگر است، که روح بدبینی و نفاق را گسترش می‌دهد و پایه‌های اعتماد را لرزان می‌سازد و روح همکاری و اتحاد را از میان می‌برد، اسلام به این موضوع اهمیت فوق‌العاده داده و غیبت را یکی از بزرگ‌ترین گناهان شمرده است. امام علیه السلام در این خطبه، به شدت از این کار نهی می‌کند، و دلایل مختلف و نکته‌های بسیار جالب در این باره بیان می‌فرماید.

در واقع امام علیه السلام مردم را به پنج گروه تقسیم می‌کند: نخست گروهی که لطف الهی شامل آن‌ها شده و آلوده‌نگشته‌اند، درباره‌ی این گروه می‌فرماید: «سزاوار است آن‌ها که از عیوبی پاک‌اند، و از گناه سالم نگه داشته شده‌اند، به گناهکاران و اهل معصیت ترحم کنند، و شکر و سپاس خدا چنان بر وجود آنان غلبه کند، که آن‌ها را از عیب‌جویی و غیبت دیگران بازدارد»؛ (وَإِنَّمَا يَسْتَبْغِي لِأَهْلِ الْعِصْمَةِ وَالْمَصْنُوعِ إِلَيْهِمْ فِي السَّلَامَةِ أَنْ يَرْحَمُوا أَهْلَ الذُّنُوبِ وَالْمَعْصِيَةِ، وَيَكُونَ الشُّكْرُ هُوَ الْغَالِبَ عَلَيْهِمْ، وَالْحَاجِزَ لَهُمْ عَنْهُمْ).

چه نعمتی از این بالاتر که لطف الهی شامل حال انسانی گردد، و او را از آلودگی به گناه حفظ کند، و چه شکر و سپاسی از این بهتر که انسان به شکرانه‌ی این نعمت بزرگ الهی، زبان از غیبت و عیب‌جویی دیگران بر بندد.

گروه دوم کسانی هستند که خودشان همان عیوبی را دارند که به خاطر آن‌ها دیگران را ملامت می‌کنند و غیبت آنان را می‌نمایند؛ یعنی حبّ ذات به آن‌ها اجازه نمی‌دهد که عیوب خویش را ببینند، ولی درباره‌ی عیوب دیگران دقیق و کنج‌کاوند. امام علیه السلام درباره‌ی آن‌ها می‌فرماید: «چگونه آن عیب‌جو بر برادر خود عیب می‌گیرد، و او را به دلیل بلایی که گرفتار شده است سرزنش می‌کند (در

حالی که خودش کانون آن عیب‌هاست، و خدا با لطفش بر آن پرده افکنده است)؟ آیا به خاطر نمی‌آورد که آنچه خدا از گناهان او مستور داشته، (شاید) بزرگتر از گناهی است که بر دیگران عیب می‌گیرد؟»؛ (فَكَيْفَ بِالْعَائِبِ الَّذِي عَابَ أَخَاهُ وَعَيَّرَهُ بِبُلُوَاهُ! أَمَا ذَكَرَ مَوْضِعَ سِتْرِ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنْ ذُنُوبِهِ مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي عَابَهُ بِهِ!).

اشاره به این‌که انسان مؤمن باید پرتوی از صفات الهی در وجودش باشد، خداوند ستارالعیوب است، او نیز باید عیوب دیگران را بپوشاند و سرمایه معنوی و اجتماعی آن‌ها را که بر محور آبروی آن‌ها دور می‌زند، بر باد نهد.

گروه سوم که به گروه دوم شباهت زیادی دارند کسانی هستند که خودشان مرتکب گناهی می‌شوند و درباره آن گناه دیگران را سرزنش می‌کنند؛ در حالی که انسان به‌طور طبیعی برای خویش دلسوزتر است، چگونه این انسان دلسوز و واقع‌بین، پیش از آن‌که به اصلاح عیوب خویش پردازد در فکر عیوب دیگران است، کدام عقل چنین اجازه‌ای را می‌دهد که انسان خویش را به کلی رها سازد و در گرداب بدبختی گرفتار کند، و به دیگران پردازد آن هم نه به قصد اصلاح، بلکه به قصد افساد؛ امام علیه السلام درباره آن‌ها می‌فرماید:

«چگونه دیگری را مذمت می‌کند برای گناهی که خود مثل آن را مرتکب شده است؟»؛ (وَ كَيْفَ يَذُمُّهُ بِذَنْبٍ قَدْ رَكِبَ مِثْلَهُ!).

گروه چهارم کسانی هستند که مرتکب گناهی که برای آن، دیگران را سرزنش می‌کنند و غیبت آنان را می‌نمایند، نشده‌اند، ولی چه‌بسا گناهان دیگری داشته باشند که از آن بزرگتر باشد و از آن غافل و بی‌خبر و یا درباره آن بی‌تفاوت‌اند؛ امام علیه السلام در مورد این گروه می‌فرماید: «اگر به آن گناه آلوده نشده، (چه‌بسا) معصیت دیگری کرده که از آن بزرگتر است (پس چرا به اصلاح خویش نمی‌پردازد؟)»؛ (فَإِنْ لَمْ يَكُنْ رَكِبَ ذَلِكَ الذَّنْبَ بِعَيْنِهِ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ فِيمَا سِوَاهُ، مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ).

گروه پنجم کسانی هستند که شاید گناه کبیره‌ای همچون کسانی که مورد غیبت آن‌ها قرار می‌گیرند مرتکب نشده باشند، تنها گناهان کوچک‌تری از آن‌ها صادر شده، ولی آن گناه را کوچک می‌شمردند و با جرأت و جسارت، به غیبت دیگران می‌پردازند. امام علیه السلام درباره آن‌ها می‌فرماید: «به خدا سوگند! حتی اگر خدا را در گناهان کبیره عصیان نکرده و تنها صغیره‌ای انجام داده، همین جرأتش بر عیب‌جویی مردم گناه بزرگ‌تری است!»؛ (وَإِيْمُ اللّٰهِ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ عَصَاهُ فِي الْكَبِيْرِ، وَعَصَاهُ فِي الصَّغِيْرِ، لَجَرَاءُتُهُ عَلٰى عَيْبِ النَّاسِ اَكْبَرُ).

به این ترتیب، امام علیه السلام تمام راه‌ها را بر عیب‌جویان و غیبت‌کنندگان می‌بندد و هرگونه بهانه‌ای را از دست آن‌ها می‌گیرد، و عواقب شوم عمل زشتشان را به آن‌ها گوشزد می‌کند، تا از وسوسه‌های شیاطین برکنار بمانند و هوای نفس، اعمال زشت آن‌ها را در نظرشان تزئین نکند.



بخش دوم

يَا عَبْدَ اللَّهِ، لَا تَعْجَلْ فِي عَيْبِ أَحَدٍ بِذَنْبِهِ، فَلَعَلَّهُ مَعْفُورٌ لَهُ، وَلَا تَأْمَنْ عَلَى نَفْسِكَ صَغِيرَ مَعْصِيَةٍ، فَلَعَلَّكَ مُعَذَّبٌ عَلَيْهِ. فَلْيَكْتَفُفْ مَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ عَيْبَ غَيْرِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ، وَلْيَكُنِ الشُّكْرُ شَاغِلًا لَهُ عَلَى مُعَافَاتِهِ مِمَّا ابْتُلِيَ بِهِ غَيْرُهُ

ترجمه

ای بنده خدا! در عیب جویی هیچ کس برای گناهی که انجام داده است شتاب مکن، شاید او آمرزیده شده باشد، و درباره گناه کوچکی که خود انجام داده‌ای ایمن مباش، شاید به خاطر آن مجازات شوی، بنابراین، هرکدام از شما که از عیب دیگری آگاه شد، به سبب آنچه از عیب خود می‌داند، از عیب جویی او خودداری کند، و اگر کسی از عیب و گناهی پاک است، باید شکر و سپاس این نعمت، او را از عیب جویی کسی که به آن عیب و گناه مبتلا شده است، بازدارد.

شرح و تفسیر

عیب جویی، ناسپاسی بزرگی است!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه بر همان اصولی که در بخش نخست بیان فرمود، پافشاری می‌کند، و همه بندگان خدا را از عیب جویی و غیبت بر حذر می‌دارد، و با دلایل منطقی، این بحث را تعقیب می‌کند، می‌فرماید: «ای بنده خدا! در عیب جویی هیچ کس برای گناهی که انجام داده است شتاب مکن، شاید او آمرزیده شده باشد، و درباره گناه کوچکی که خود انجام داده‌ای ایمن مباش،

شاید به خاطر آن مجازات شوی؛ (یا عَبْدَ اللَّهِ، لَا تَعْجَلْ فِي عَيْبِ أَحَدٍ بِذَنْبِهِ، فَلَعَلَّهُ مَغْفُورٌ لَهُ، وَلَا تَأْمَنْ عَلَى نَفْسِكَ صَغِيرٍ مَعْصِيَةٍ، فَلَعَلَّكَ مُعَذَّبٌ عَلَيْهِ).

اشاره به این که گناه دیگران، هر قدر بزرگ باشد ممکن است به وسیله توبه یا شفاعت معصومین علیهم السلام یا انجام کارهای خیر جبران کننده، بخشوده شده باشد، ولی گناه خود انسان هر قدر کوچک باشد، ممکن است بر اثر غرور و غفلت و اصرار، مشمول عفو الهی نشده باشد، بنابراین چگونه شخص گنهکار می تواند به خود اجازه دهد که دیگران را به خاطر گناهانشان سرزنش و ملامت کند، و یا عیب جویی و غیبت آنان را بنماید؟

در ادامه این سخن به بیان دیگری می پردازد، می فرماید: «هر کدام از شما که از عیب دیگری آگاه شد، به سبب آنچه از عیب خود می داند، از عیب جویی او خودداری کند»؛ (فَلْيَكْفُفْ مَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ عَيْبَ غَيْرِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ).

اشاره به این که بی عیب خداست، و پاک دامن از هرگونه گناه، تنها معصومان اند، و هیچ کس را نزدیک که دعوای بی گناهی کند، بنابراین عقل اجازه نمی دهد دیگری را با تیرهای غیبت و ملامت هدف قرار دهیم، در حالی که خودمان عیوب بسیاری داریم.

و در پایان خطبه به همان مطلبی اشاره می فرماید که در بخش نخست خطبه نیز آمده بود، ولی با تعبیر دیگر؛ می فرماید: «اگر کسی از عیب و گناهی پاک است، باید شکر و سپاس این نعمت، او را از عیب جویی کسی که به آن عیب و گناه مبتلا شده است، باز دارد»؛ (وَلْيَكُنِ الشُّكْرُ شَاغِلًا لَهُ عَلَى مُعَافَاتِهِ مِمَّا ابْتُلِيَ بِهِ غَيْرُهُ).

اشاره به این که فرض می کنیم کسی از هر عیب، و یا از عیوب خاصی، پاک و منزّه باشد، این نعمتی است بسیار بزرگ که باید خدا را برای آن شکر گزارد، و لطف الهی را در مورد خود احساس کند، به یقین این شکرگزاری چنان او را به خود مشغول می سازد که فرصتی برای عیب جویی دیگران نخواهد داشت.

آری، این معلّم بزرگ آسمانی برای از میان بردن صفت رذیله غیبت و عیب‌جویی، به انواع دلایل منطقی که هر انسان حق‌طلبی را قانع می‌سازد متوسّل می‌شود، و راه را بر بهانه‌جویان می‌بندد.

نکته

غیبت و عیب‌جویی، بلای بزرگ جوامع انسانی

«غیبت» یعنی افشای عیوب و گناهان پنهانی افراد، که متأسفانه در اکثر جوامع متداول است، بی‌شک آثار زیان‌بار و بسیار منفی، هم از نظر اخلاقی و هم از نظر اجتماعی دارد؛ چراکه سرمایه اصلی هرکس در اجتماع، آبروی اوست و غیبت، آبروها را بر باد می‌دهد، و افراد جامعه را به یکدیگر بدبین می‌سازد، و پایه‌های اعتماد را که خمیرمایه همکاری و تعاون اجتماعی است، سُست می‌کند، به همین دلیل در اسلام به‌عنوان یکی از زشت‌ترین و بزرگ‌ترین گناهان محسوب شده است، که قرآن مجید آن را تشبیه به خوردن گوشت برادر مُرده خود می‌کند.^۱

پیامبر اکرم ﷺ در خطبه حجّة‌الوداع که خطبه بسیار حساسی است، فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ وَأَعْرَاضَكُمْ عَلَيْكُمْ حَرَامٌ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ الْغَيْبَةَ كَمَا حَرَّمَ الْمَالَ وَالْدَّمَ؛ ای مردم! خون شما و اموال شما و آبروی شما برای شما محترم است، مانند احترام این روز و این ماه و این شهر (مکه)، خداوند غیبت (و ضایع کردن آبروی مردم) را حرام کرده، همان‌گونه که مال و خون شما را بر یکدیگر حرام کرده است».^۲

برای زشتی غیبت همین بس که در حدیث قدّسی می‌خوانیم: خداوند به موسی بن عمران عليه السلام خطاب کرد و فرمود: «مَنْ مَاتَ تَائِبًا مِنَ الْغَيْبَةِ فَهُوَ آخِرُ مَنْ

۱. حجرات، آیه ۱۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۶۲.

يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَمَنْ مَاتَ مُصِرًّا عَلَيْهَا فَهُوَ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ النَّارَ؛ کسی که بمیرد در حالی که از غیبت توبه کرده باشد، آخرین کسی است که وارد بهشت می شود، و کسی که بمیرد در حالی که از غیبت توبه نکرده و بر آن اصرار ورزیده باشد، نخستین کسی است که وارد دوزخ می شود.^۱

در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «مَنْ مَشَى فِي غَيْبَةِ أَخِيهِ وَكَشَفَ عَوْرَتِهِ كَأَنْتَ أَوَّلَ خَطْوَةِ خَطَايَا وَضَعَهَا فِي جَهَنَّمَ؛ کسی که در طریق غیبت برادر مسلمانش و کشف عیوب پنهانی او گام بردارد، نخستین گامی را که برمی دارد در جهنم می گذارد».^۲

در حدیث دیگری از همان بزرگوار می خوانیم: «مَا عُمِّرَ مَجْلِسٌ بِالْغَيْبَةِ إِلَّا خَرِبَ مِنَ الدِّينِ؛ هیچ مجلسی با غیبت آباد نمی شود، مگر این که از نظر دین ویران می گردد».^۳

احادیث در این باره بسیار زیاد و تکان دهنده است، که در این مختصر نمی گنجد،^۴ به همین دلیل به ذکر حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام اکتفا می کنیم. آن حضرت فرمود: «الْغَيْبَةُ حَرَامٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ... وَأَنَّهَا تَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ؛ غیبت بر هر مسلمانی حرام است، و حسنات را از میان می برد همان گونه که آتش، هیزم را می خورد و نابود می کند».^۵

حقیقت این است که اسلام برای آبروی مسلمان احترامی به اندازه خون او قائل است، و عِرْض و دَم (آبرو و خون) در روایات اسلامی در کنار هم قرار

۱. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۱۶.

۲. منهاج البراعة (خویی)، ج ۸، ص ۳۷۸.

۳. جامع الاخبار (شعیری)، ص ۱۴۷.

۴. برای مطالعه احادیث مذکور به اخلاق در قرآن، ج ۳، بحث غیبت، و جامع السعادات، ج ۲، و وسائل الشیعه، ج ۸ مراجعه فرمایید.

۵. جامع السعادات، ج ۲، ص ۳۱۵.

می‌گیرد؛ بنابراین کسی که شخصیت اجتماعی دیگری را با ریختن آبروی او از طریق غیبت می‌کشد، گویی شخص او را کشته است، و به همین دلیل در روایات به‌طور مکرر آمده است که شخص غیبت‌کننده، باید بهای سنگینی در قیامت در برابر غیبت‌هایی که کرده است بپردازد، و برای جبران آن از حسنات او برمی‌دارند و بر حسنات غیبت‌شونده می‌افزایند، و اگر حسناتی نداشته باشد از سیئات غیبت‌شونده برمی‌دارند و بر سیئات غیبت‌کننده اضافه می‌کنند.

آری، غیبت حق‌الناس است، همان‌گونه که قتل نفس و مجروح ساختن افراد، جزء حق‌الناس محسوب می‌شود. به همین دلیل، اگر افراد باایمان از تبعات و آثار سوء این گناه مطابق آنچه در روایات اسلامی وارد شده آگاه شوند، کمتر کسی جرأت می‌کند به سراغ آن برود.

از این رو امام علیه السلام در خطبه مورد بحث با دلایل منطقی متعدد، اثرات سوء این گناه را بیان فرموده و همه مردم را از آن بر حذر داشته است.

بحث درباره غیبت، آن‌گونه که علمای اخلاق نوشته‌اند بسیار گسترده است؛ ما در این مختصر به ذکر چند نکته بسنده می‌کنیم:

۱. قبل از هر چیز باید به سراغ انگیزه‌های غیبت برویم، زیرا از زشتی انگیزه‌ها به زشتی نتیجه‌ها می‌توان پی برد؛ انگیزه غیبت عمدتاً حسد، خودخواهی، غرور و کبر، کینه‌توزی، دنیاپرستی، ریاکاری، انتقام‌جویی، سخریه و استهزای دیگران و مانند آن است، و افراد آلوده به این امور تلاش می‌کنند از طریق غیبت، به این مقاصد شوم برسند و با توجه به این که انگیزه‌های مزبور همه از گناهان کبیره است، می‌توان به زشتی غیبت پی برد.

۲. مهم‌ترین سرمایه یک جامعه که مردم را با یکدیگر متحد می‌سازد، و در مسیر اهداف بزرگ به راه می‌اندازد، همان اعتماد عمومی است و نخستین پیامد شوم غیبت از میان بردن این سرمایه است؛ چراکه هرکسی غالباً عیب یا عیوبی

دارد که اگر پنهان بماند به دیگران لطمه نمی‌زند، و خوش‌بینی و اعتماد مردم به یکدیگر باقی می‌ماند، ولی کشف این عیوب از طریق عیب‌جویی و غیبت و نکوهش یکدیگر، جامعه را به جهنم سوزانی از بدبینی‌ها مبدل می‌سازد، که همگی به یکدیگر بدبین هستند و از هم نفرت دارند و در نتیجه غیبت، نظم و انسجام عمومی جامعه را متزلزل می‌سازد.

به تعبیر دیگر، همان‌گونه که غارت اموال و ریختن خون بی‌گناهان امنیت عمومی را از میان می‌برد، غارت و دزدی آبروها از طریق غیبت، همین ناامنی را به بار می‌آورد، زیرا همان‌طور که در روایت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خواندیم، تعرض به آبروی مردم همچون تعرض به جان و مال آنهاست.

غیبت‌ها غالباً مکتوم نمی‌ماند، و برای صاحبان آنها فاش می‌شود، و آتش کینه‌ها را در آنها شعله‌ور می‌سازد، کینه‌هایی که می‌تواند اسباب خون‌ریزی و مشکلات عظیم دیگر گردد.

غیبت، یکی از اسباب اشاعه فحشاست و عامل مهمی جهت سوءظن؛ به‌علاوه گنهکاران را در گناهانشان جسور می‌سازد، زیرا هنگامی که گناه، مستور باشد، گنهکار جانب احتیاط را از دست نمی‌دهد، اما هنگامی که پرده‌ها کنار برود شرم و حیا نیز از میان خواهد رفت.

۳. غیبت، «حق الناس» است؛ مسئله مهم در مورد غیبت این است که فقط گناهی میان انسان و پروردگارش با آب ندامت و توبه شست‌وشو شود، بلکه همان‌گونه که ریختن خون مردم و غصب اموال آنها بدون قصاص یا دیه و پرداختن خسارت مالی جبران نمی‌شود، ضایع کردن آبروی مردم نیز بدون جبران بخشوده نخواهد شد؛ به‌خصوص اگر غیبت‌شونده از دنیا برود و دست انسان از دامان او کوتاه گردد، و کار او به قیامت بیفتد، یعنی در جایی که راهی برای جبران نیست، جز این‌که حسناتش را به او دهد یا سیئات او را بپذیرد، و این مصیبت بسیار بزرگی است.

۴. بهترین راه درمان غیبت همان است که مولای موحدان امیرمؤمنان علیه السلام در کلام مورد بحث بیان فرموده که انسان به این حقیقت توجه کند که اگر عیب و گناهی را که به دیگری نسبت می‌دهد در خودش وجود ندارد، به شکرگزاری خدا پردازد، شکری که او را از عیب‌جویی دیگران بازدارد و اگر گناهی همانند او کرده سزاوار نیست عیب خود را نادیده بگیرد و به دیگران پردازد، و اگر گناه کوچک‌تری انجام داده به این معنا بیندیشد که شاید گناه بزرگ‌تر آن شخص بخشوده شده و گناه کوچک‌تر او مشمول عفو نگردیده است، بلکه جرأت او بر عیب‌جویی مردم، از گناه او - هرچه باشد - بزرگ‌تر است.

علاوه بر این، همان‌گونه که بیماری‌های جسمانی تا ریشه‌های آن از بین نرود درمان کامل نخواهد شد، در بیماری‌های روحانی همچون غیبت نیز باید به سراغ ریشه‌ها رفت و با از بین بردن آن‌ها تمایل به غیبت را در دل نابود کرد.

۵. گوش کردن غیبت نیز یکی از گناهان است - همان‌گونه که در خطبه بعد شرح آن خواهد آمد - چراکه شنونده در تضييع آبروی مسلمانی شرکت جسته و معاون جرم است، به‌خصوص اگر با روی گشاده و باز گوش کند، که سبب جرأت و جسارت غیبت‌کننده شود.

۶. راه توبه از غیبت، تنها استغفار نیست، بلکه علاوه بر ندامت و پشیمانی و تقاضای عفو و بخشش از درگاه خداوند باید به نوعی آبروی از دست‌رفته غیبت‌شونده را جبران کند، اگر ممکن است از او هرچند به‌صورت سر بسته حلالیت بطلبد، و اگر این کار مفسده‌ای دارد یا غیبت‌شونده از دست‌رفته است، آن قدر کار خوب برای او انجام دهد که او راضی شود.

تمام این‌ها نشان می‌دهد که گناه غیبت تا چه حد سنگین و مشکل‌آفرین است.^۱

۱. برای توضیح بیشتر درباره مسائل مربوط به غیبت، از جمله مستثنیات آن به جلد سوم کتاب اخلاق در قرآن، ص ۱۰۷-۱۳۳ مراجعه فرمایید.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي النَّهْيِ عَنِ سَمَاعِ الْغَيْبَةِ وَفِي الْفَرْقِ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ

از سخنان امام عليه السلام است

که در آن از شنیدن غیبت نهی کرده و راه شناخت حق و باطل
را نشان داده است^۱

خطبه در یک نگاه

به نظر می‌رسد که این سخن دنباله سخن سابق است؛ در آن جا از غیبت نهی شده بود و در این خطبه از گوش کردن غیبت، و برای این که آبروی مسلمین محفوظ بماند، امام عليه السلام تأکید می‌کند که سخن هر کسی را نباید باور کرد؛ چرا که حتی افراد راستگو نیز خطا می‌کنند و به راه اشتباه می‌روند.

۱. سند خطبه:

این خطبه را «قاضی قضاعی» در کتاب دستور معالم الحکم، ص ۱۳۹ آورده و «علی بن هذیل» در کتاب عین الأدب و السیاسة، ص ۲۶۴ آن را با تفاوت‌هایی نقل کرده است؛ قسمتی از آن را نیز مرحوم صدوق در خصال، ج ۱، ص ۲۳۶، ج ۷۸ و ابن عبد ربّه در عقد الفرید، ج ۷، ص ۲۹۶ آورده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۱).

در پایان این خطبه، امام علیه السلام توصیه می‌کند: تا چیزی را به چشم خود ندیده‌اید، باور نکنید؛ چراکه بسیاری از شنیده‌ها خطا و اشتباه است.

ù,Öo ç jAk w i j Ü Y i E; ½ö oÅ; ½tB «°B E
 ,çB v°A àhU, ½AA½ kç »ABEñB o°Ñ ÆE ù; Ä-v
 j Ml ° »ABEk { ì -w a°An L q ÑçBM,ç °Ñ d
 Æ MBE ME AÑçBL°AÖd °A

فَسئَلُكَ عَنِ مَعْنَى قَوْلِهِ هَذَا، فِجْمَعِ أَصَابِعِهِ وَوَضْعِهَا بَيْنَ أُذُنِهِ وَعَيْنِهِ ثُمَّ قَالَ:

!S Æñ Ü/ÆÖd °A,S Ä-w ñ Ü/ÆÑçBL°A

ترجمه

ای مردم! هرکس از برادر مسلمانش، استواری در دین و روش صحیح را مشاهده کند، نباید به سخنانی که این و آن در نکوهش او می‌گویند گوش فرادهد (اضافه بر این) آگاه باشید! گاه تیرانداز تیرش به خطا می‌رود (و حدس و گمان‌های مردم همیشه مطابق واقع نیست) و سخن باطل فراوان گفته می‌شود، و باطل نابود و بی‌اثر خواهد شد، خداوند شنوا و شاهد (بر اعمال بندگان) است، بدانید که میان حق و باطل بیش از چهار انگشت فاصله نیست!

کسی از حاضران درباره تفسیر این سخن سؤال کرد، امام علیه السلام انگشتان خود را جمع کرد و در (فاصله) در میان گوش و چشم خود قرار داد، سپس فرمود: باطل آن است که بگویی: شنیدم، و حق آن است که بگویی: دیدم!

شرح و تفسیر

فاصله حق و باطل چهار انگشت است!

همان‌گونه که در «خطبه در یک نگاه» نیز اشاره شد، به نظر می‌رسد این سخن

جزئی از خطبه سابق بوده، که مرحوم سید رضی آن را از هم جدا ساخته، و به طور مستقل ذکر کرده است. در واقع هدف از هر دو، یک چیز است، و آن حفظ آبروی مسلمین و کمک به خوش بینی و اعتماد مردم به یکدیگر و پرهیز از آثار سوء غیبت و عیب جویی است.

در خطبه قبل، امام علیه السلام راه‌های پیشگیری از غیبت را بیان فرمود، و در این خطبه سعی می‌فرماید آثار مخرب غیبت را کم کند، و یا از میان ببرد.

نخست می‌فرماید: «ای مردم! هرکس از برادر مسلمانش استواری در دین و درستی روش را مشاهده کند، نباید به سخنانی که این و آن در نکوهش او می‌گویند گوش فرادهد»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ عَرَفَ مِنْ أَخِيهِ وَثِيْقَةً دِينٍ وَسَدَادًا طَرِيقٍ، فَلَا يَسْمَعَنَّ فِيهِ أَقْوَابَ الرَّجَالِ).

در حقیقت امام علیه السلام در این بخش کوتاه از خطبه، از راه‌های مختلفی آثار سوء غیبت را در شنونده خنثی می‌کند، و نخستین طریق آن همان است که در عبارت مذکور آمده است؛ زیرا انسان هنگامی که کسی را به حسن سابقه و تقوای الهی شناخته باشد، باید اطمینان پیدا کند که اگر چیز خلافی درباره او می‌گویند، اشتباه است، چراکه همیشه موارد مشکوک را بر موارد معلوم حمل می‌کنند، و به تعبیر مشهور: «الظَّنُّ يُلْحِقُ الشَّيْءَ بِالْأَعْمِّ الْأَغْلَبِ».

البته مفهوم این سخن آن نیست که غیبت و عیب جویی افراد را درباره کسانی که از سابقه آن‌ها خبر نداریم، بپذیریم، بلکه هدف، تأکید بیشتر در مورد افراد خوش سابقه است، که به هیچ وجه نباید گفتار بدگویان و بدخواهان را درباره آن‌ها تصدیق کرد.

۱. «سداد» به معنای گفتار و عمل صحیح است، این واژه گاه به معنای مصدری و گاه اسم مصدری به کار رفته و به نظر می‌رسد با ریشه «سد» که به معنای دیوارهای محکمی است که در برابر سیلاب و مانند آن می‌بندند از نظر مفهوم قرابت دارد؛ زیرا سخنان حق و درست دارای استحکام خاصی است.

سپس امام علیه السلام به این نکته اشاره می‌فرماید که به فرض، گوینده، آدم صادقی باشد، ولی به یقین معصوم نیست، و هر انسانی جز معصومین جایز الخطاست، و این امر سبب می‌شود که انسان نسبت‌هایی را که به افراد داده می‌شود، به آسانی نپذیرد، می‌فرماید: «آگاه باشید! گاه تیرانداز تیرش به خطا می‌رود (و حدس و گمان‌ها همیشه مطابق واقع نیست)»؛ (أَمَّا إِنَّهُ قَدْ يَزِمِي الرَّامِي، وَتُخْطِي السَّهَامُ).

به علاوه، «سخن باطل فراوان گفته می‌شود، و باطل نابود و بی‌اثر خواهد شد، و خداوند شنوا و شاهد (بر اعمال بندگان) است»؛ (وَيُحِيلُ الْكَلَامَ، وَبَاطِلُ ذَلِكَ يُبُورُ^۱، وَاللَّهُ سَمِيعٌ وَشَهِيدٌ).

اشاره به این که بسیاری از مردم پایبند به کلام حق نیستند، و هرچه بر زبان‌شان جاری شد می‌گویند؛ به همین دلیل، نباید عیوب و گناہانی را که به اشخاص نسبت می‌دهند پذیرفت، چرا که ممکن است از همان گفتارهای باطل و بی‌اساسی باشد که بدون تحقیق، و نسنجیده به افراد نسبت می‌دهند، به خصوص این که می‌دانیم خداوند همه‌جا شاهد و ناظر است و هرچه را می‌گوییم مأموران ثبت اعمال می‌نویسند.

و در پایان این سخن باز هم توجه همه را به نکته مهم دیگری جلب می‌کند، و می‌فرماید: «بدانید که میان حق و باطل بیش از چهار انگشت فاصله نیست!»؛ (أَمَّا إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعَ).

«کسی از حاضران درباره تفسیر این سخن سؤال کرد، امام علیه السلام انگشتان خود را

۱. «یُحِيلُ» از ریشه «احاله» به گفته قاموس به هرگونه تغییر یا حرکتی که از استقامت و درستی خارج می‌شود و به کجی و اعوجاج می‌گراید، گفته می‌شود.

۲. «یُبُورُ» از ریشه «بوار» در اصل به معنای شدت کساد بودن چیزی است و چون شدت کسادی باعث فساد می‌شود چنان‌که در ضرب‌المثل عرب آمده: «كَسَدَ حَتَّى فَسَدَ» این کلمه به معنای فساد و سپس هلاکت اطلاق شده است.

جمع کرد و در (فاصله) میان گوش و چشم خود قرار داد، سپس فرمود: باطل آن است که بگویی: شنیدم، و حق آن است که بگویی: دیدم!؛ (فَسُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِ هَذَا، فَجَمَعَ أَصَابِعَهُ وَوَضَعَهَا بَيْنَ أُذُنِهِ وَعَيْنِهِ ثُمَّ قَالَ: الْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ، وَالْحَقُّ أَنْ تَقُولَ رَأَيْتُ!).

این سخن در واقع اشاره به شایعاتی است که در میان مردم زبان به زبان می چرخد، و مردم به عنوان: «می گویند و می گویند» مطالبی را به یکدیگر منتقل می سازند، که چیزی جز شایعات بی اساس نیست؛ امام علیه السلام می فرماید: به شایعات اعتنا نکنید، و تا ندیده اید چیزی را به کسی نسبت ندهید.

از این جا پاسخ سؤالی که بسیاری از شارحان نهج البلاغه در این جا مطرح کرده و گفته اند: «آیات قرآن، وحی آسمانی، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه معصومین علیهم السلام، همه از طریق سمع و شنیدن است، چگونه ممکن است باطل باشد؟» روشن می شود؛ زیرا مقصود امام علیه السلام این نیست که اخبار ثقات و احادیث متواتره و مستفیضه که از طریق شنیدن به ما رسیده، باطل است، بلکه اشاره به همان معنی عرفی و متعارف است که در مورد شایعات به کار می رود.

شاهد این سخن حدیثی است از امام حسن مجتبی علیه السلام که از آن حضرت پرسیدند: «كَمْ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ؟؛ چقدر میان حق و باطل فاصله است؟».

امام علیه السلام فرمود: «أَرْبَعُ أَصَابِعَ فَمَا رَأَيْتَهُ بَعَيْنِكَ فَهُوَ الْحَقُّ وَقَدْ تَسْمَعُ بِأُذُنِكَ بَاطِلًا كَثِيرًا؛ چهار انگشت، آنچه با چشمت بینی حق است، حال آن که با گوش های خود سخنان باطل فراوان (و شایعات بی اساس) می شنوی.»^۱

کوتاه سخن این که، نه هرچه انسان می بیند حق است، چراکه گاه چشم خطا می کند، و نه هرچه می شنود باطل است، چراکه ممکن است گویندگان، افراد عادل و ثقه و معتبر و دقیقی باشند؛ ولی در میان دیده ها خطا کم است، اما در میان

۱. بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۱۹۶، ح ۱۰.

شنیده‌ها سخن باطل بسیار است، و آنچه در خطبه مورد بحث آمده اشاره به همین نکته است.

آنچه گفته شد، شاید بهترین تفسیری باشد که برای جمله امام علیه السلام به نظر می‌رسد، بعضی از شارحان نهج البلاغه تفسیر دیگری دارند که خلاصه‌اش چنین است: جمله «میان حق و باطل چهار انگشت فاصله است»، اشاره به عیوبی است که درباره اشخاص گفته می‌شود، بسیاری از این عیوب، ناشی از سوءظن، عدم تحقیق، حسد، کینه‌توزی، و مانند آن است، بنابراین در میان این گفته‌ها دروغ و باطل فراوان است، ولی اگر انسان عیوبی را با چشم خود ببیند، می‌تواند قبول کند که فلان شخص دارای فلان عیوب است.

نکته

یک درس عالی اخلاقی

اگر مردم جهان همین جمله اخیر را که امام علیه السلام فرمود: «میان حق و باطل چهار انگشت بیشتر فاصله نیست»، به خاطر بسپارند و همیشه و در همه جا به آن عمل کنند، به یقین خوش‌بینی و حسن ظن جای بدبینی و سوءظن، و اعتماد بی‌اعتمادی، و محبت جای نفرت و کینه‌توزی را خواهد گرفت، و شایعات بی‌اساس درباره اشخاص و گروه‌ها از رونق خواهد افتاد، و شایعه‌پردازان هرگز به اهداف شوم خود نخواهند رسید، و روح سلامت و خوش‌بینی بر جامعه حاکم می‌شود. متأسفانه امروز نه تنها در سطح افراد عادی، بلکه در سطح رسانه‌های دنیا طوفان خطرناکی از شایعه‌پراکنی درباره اشخاص و گروه‌ها و کشورها در گرفته، که فضای جهان را تیره و تار ساخته است، و سرچشمه آن غفلت از تفاوت حق و باطل است، که در کلام امام علیه السلام در این خطبه به آن اشاره شد و متأسفانه مردم جهان هزینه سنگینی برای آن می‌پردازند.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلِيَّةٌ لَسْتُمْ لَهَا

الْمَعْرُوفِ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ

از سخنان امام علیه السلام است

که درباره نیکی کردن به کسانی که شایسته آن نیستند
بیان فرموده است^۱

صفحه ۴۵۳

بخش اول

B- ù ë d °A ½ a Eo ô k«Å , Üè o ô ù ö oÄ-°AâA °u °
B½ ²ÄBÄ½zjAB½ñB\ °A°B½ ,nA{ A «B ,zBª°Ak-d ½ A EU
!Ñ hM&ARA j Å ! k j | E

۱. سند خطبه:

این خطبه را مرحوم کلینی در کتاب کافی، ج ۴، باب وضع المعروف موضعه، ص ۳۲، ضمن ح ۳، با مقداری تفاوت آورده است، همچنین مرحوم مفید در أمالی، ص ۱۷۶ و شیخ طوسی در امالی، ص ۱۹۵، ضمن ح ۳۳۱ و ابن قتیبه در الامامه والسیاسة، ج ۱، ص ۱۷۴ آورده‌اند.
این نکته نیز قابل اهمیت است که از بعضی از منابع بالا (مانند کتاب کافی) به خوبی استفاده می‌شود که این خطبه دنباله خطبه ۱۲۶ است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۳، با کمی تلخیص)

صفحة ٤٥٧

بخش دوم

M û ° , ùB é°A «¼ v d ° , MÄPAMÑ ã ù B a°AUBÇ-ù
 ÿ Üd °A a Å v û »oL ° ,nBEAo Üü°A«¼à Ä° , »B°Ao w A
 nj ,B *°AnB ½ö o{ ñB h°Am M à ù¼B;JA X°AHMA A°A
 / a°AQB/A; oi AÑ éBü

خطبه در یک نگاه

این خطبه عمدتاً در دو محور بحث می‌کند: در محور اول، نتایج سوء نیکی کردن و کمک به ناهلان را شرح می‌دهد. و در محور دوم، مواردی را که شایسته است انسان برای نیکی کردن برگزیند، و در سایه آن به شرف دنیا و فضایل آخرت نائل گردد بیان می‌فرماید.

بخش اول

وَلَيْسَ لِوَاضِعِ الْمَعْرُوفِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ، وَعِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ، مِنَ الْحِظِّ
فِيَمَا لَيْ إِلَّا مَحْمَدَةَ اللَّئَامِ، وَتَنَاءِ الْأَشْرَارِ، وَمَقَالَةَ الْجُهَّالِ، مَا دَامَ مُنْعِمًا
عَلَيْهِمْ: مَا أَجُودَ يَدَهُ! وَهُوَ عَنِ ذَاتِ اللَّهِ بِخَيْلٍ!

ترجمه

کسی که نیکی را در غیر موردش، و نزد غیر اهلش قرار می دهد، بهره ای جز ستایش لئیمان و ثناخوانی اشرار و گفتار (چاپلوسانه) جاهلان ندارد، و این نیز تا زمانی است که به آن‌ها بذل و بخشش می کند، (و می گویند): چه دست سخاوتمندی دارد! این در حالی است که او در مورد بخشش در راه خدا، بخل می ورزد!

شرح و تفسیر

نیکی در جای خود

همان گونه که اشاره شد، این خطبه طبق بعضی از روایات معتبر، بخشی از خطبه ۱۲۶ بوده است، در آن جا که جمعی از ساده اندیشان و دوستان ناآگاه، بر امام علیه السلام خرده می گرفتند که چرا سهم همه را از بیت المال یکسان کرده ای؟! چرا دست بذل و بخشش را از آستین سخاوت بیرون نمی آوری، و سران قوم را مورد عنایت مخصوص و بخشش ویژه قرار نمی دهی تا تو را ثنا گویند و به سبب جود و سخاوت مدح و ستایش کنند، و در مشکلات از تو حمایت نمایند؟! امام علیه السلام در این خطبه به آن‌ها هشدار می دهد که بذل و بخشش بی جا و در غیر

محل شایسته، نه تنها خشم و غضب الهی را در پی دارد، بلکه از نظر دنیا نیز زیان بار است؛ چراکه اشرار را ثناخوان انسان می‌کند، و نیکان را از اطراف او پراکنده می‌سازد.

می‌فرماید: «کسی که نیکی را در غیر موردش و نزد غیر اهلش قرار می‌دهد، بهره‌ای جز ستایش لئیمان و ثناخوانی اشرار و گفتار (تملق آمیز) جاهلان ندارد»؛
 (وَلَيْسَ لِرِوَاضِ الْمَعْرُوفِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ، وَعِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ، مِنَ الْحِظِّ فِيمَا أَتَى إِلَّا مَحْمَدَةٌ^۱ اللَّئَامِ، وَتَنَاءُ الْأَشْرَارِ، وَمَقَالَةُ الْجُهَّالِ).

اضافه بر این «این ستایش و ثناگویی نیز تا هنگامی است که به آن‌ها بذل و بخشش می‌کند (و آن‌ها می‌گویند): چه دست سخاوتمندی دارد! (و به مجرد این‌که بذل و بخشش او قطع شود، ثناخوانی نیز قطع خواهد شد) و این در حالی است که او در مورد بخشش در راه خدا، بخل می‌ورزد»؛ (مَا دَامَ مُنْعِمًا عَلَيْهِمْ: مَا أَجُودَ يَدُهُ! وَهُوَ عَنِ ذَاتِ اللَّهِ بِخِيلٌ!).

بارها در زندگی خود این سخن مولا علیه السلام را آزموده‌ایم و تاریخ بشریت نیز فراوان به خاطر دارد که افراد دنیاپرست، سرمایه‌های جامعه را که به دست آن‌ها سپرده شده، به چاپلوسان و متملقان و اشراری که گرد آن‌ها را گرفته‌اند می‌دهند، و از درد و رنج محرومان جامعه به کلی بی‌خبرند، و آن روز که ورق برگردد، و دنیا به آن‌ها پشت کند، نه تنها محرومان و ستم‌دیدگان بر ضد آن‌ها قیام می‌کنند، بلکه اطرافیان شرور و چاپلوس نیز به سرعت تغییر شکل داده، به نکوهش و مذمت آن‌ها می‌پردازند، نه فقط آن‌ها را تنها می‌گذارند، بلکه به مقابله با آن‌ها برمی‌خیزند و خود را با حاکمیت جدید هماهنگ نشان می‌دهند، و این نتیجه کار کسانی است که از خدا و خلق او بریده‌اند، و به اشرار و فرصت‌طلبان و سودجویان پیوسته‌اند.

۱. «محمده» به معنای ستایش است ضد «مذمت» که به معنای نکوهش است.

در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خوانیم: «مَنْ طَلَبَ مَحَامِدَ النَّاسِ بِمَعَاصِيِ اللَّهِ عَادَ حَامِدُهُ مِنْهُمْ دَائِمًا؛ کسی که ستایش مردم را از طریق معصیت خداوند بطلبد، ستایشگر او نکوهشگر او خواهد شد».^۱

در حدیث دیگری می خوانیم که امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام به مفضل فرمود: «إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ إِلَى خَيْرٍ يَصِيرُ الرَّجُلُ أَمْ إِلَى شَرٍّ؟ أَنْظِرْ إِلَى أَيْنَ يَضَعُ مَعْرُوفَهُ؟ فَإِنْ كَانَ يَضَعُ مَعْرُوفَهُ عِنْدَ أَهْلِهِ فَأَعْلَمَ أَنَّهُ يَصِيرُ إِلَى خَيْرٍ وَإِنْ كَانَ يَضَعُ مَعْرُوفَهُ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ؛ ای «مفضل!» اگر می خواهی بدانی که کسی به سوی خیر می رود یا شر، نگاه کن بین به چه کسانی خدمت می کند، هرگاه به افراد نیازمندی خدمت می کند که شایسته آن هستند، بدان که به سوی خیر می رود، و اگر نیکی و خدمات خود را نزد کسانی می برد که اهل آن نیستند، بدان که او در آخرت بهره ای ندارد».^۲

۱. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۸، ذیل ح ۱۰.

۲. کافی، ج ۴، باب وضع المعروف موضعه، ص ۳۱، ح ۲.

بخش دوم

فَمَنْ آتَاهُ اللَّهُ مَالًا فَلْيَصِلْ بِهِ الْقَرَابَةَ، وَلْيُحْسِنْ مِنْهُ الضِّيَافَةَ، وَلْيَتَّقْ
بِهِ الْأَسِيرَ وَالْعَانِي، وَلْيُعْطِ مِنْهُ الْفَقِيرَ وَالْعَارِمَ، وَلْيَضِرْ نَفْسَهُ عَلَى
الْحَقُوقِ وَالذُّوَابِ، ابْتِغَاءَ الثَّوَابِ؛ فَإِنَّ فَوْزًا بِهَذِهِ الْخِصَالِ شَرَفٌ مَكَارِمِ
الدُّنْيَا، وَدَرَكٌ فِضَائِلِ الْآخِرَةِ؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ

ترجمه

هرکس خداوند به او مال و ثروتی بخشیده، باید به وسیله آن صلۀ رحم کند، از میهمانان به خوبی پذیرایی نماید، اسیران و کسانی را که در زحمت و فشار هستند آزاد سازد، و به فقرا و بدهکاران کمک کند. چنین کسی باید برای رسیدن به پاداش الهی، در برابر پرداخت حقوق (واجب و مستحب) و همچنین مشکلات و حوادث دردناک، شکیبیا باشد؛ زیرا به دست آوردن این صفات نیک، سبب بزرگی در دنیا و درک فضایل آخرت است، *إِنْ شَاءَ اللَّهُ*.

شرح و تفسیر

موارد شایسته انفاق و بخشش

در بخش اول این خطبه امام علیه السلام کسانی را که نیکی را در اختیار غیر اهلش قرار می دهند، سخت نکوهش کرد، که جنبۀ منفی قضیه بود، ولی در این بخش به جنبۀ اثباتی پرداخته و موارد شایسته انفاق و بذل و بخشش را بیان می فرماید، مبادا کسانی با شنیدن جمله های سابق، بهانه ای برای بخل ورزی و عدم انفاق پیدا کنند، می فرماید: «هرکس خداوند مال و ثروتی به او بخشیده، باید به وسیله آن

صله رحم کند، از میهمانان به خوبی پذیرایی نماید، اسیران و کسانی را که در زحمت و فشار هستند آزاد سازد، و به فقرا و بدهکاران کمک کند؛ (فَمَنْ آتَاهُ اللَّهُ مَالًا فَلْيَصِلْ بِهِ الْقَرَابَةَ، وَيُحْسِنْ مِنْهُ الضِّيَافَةَ، وَيُنْفِكَ بِهِ الْأَسِيرَ وَالْعَانِي، وَيُعْطِ مِنْهُ الْفَقِيرَ وَالْغَارِمَ^۲).

در واقع امام علیه السلام به شش مورد از موارد مهم انفاق و بخشش اشاره می‌کند، که نخستین آن‌ها انفاق به خویشاوندان نیازمند است و بدون شک آن‌ها بر دیگران مقدم‌اند، همان‌گونه که در روایتی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَيُّ الصَّدَقَةِ أَفْضَلُ؟ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: عَلَى ذِي الرَّحِمِ الْكَاشِحِ؛ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سؤال شد: کدام صدقه افضل است؟ فرمود: صدقه به ارحام و بستگانی که با تو دشمنی می‌کنند»^۳.

سپس انگشت بر مسئله ضیافت و مهمانی می‌نهد، همان چیزی که سبب محبت میان دوستان و برطرف شدن کدورت‌ها از دشمنان می‌شود، و پیوندهای عاطفی و اجتماعی را محکم‌تر می‌کند. اسلام به این مسئله انسانی و اخلاقی اهمیت فراوان داده است، تا آن‌جا که امام صادق علیه السلام به یکی از یارانش فرمود: آیا برادران دینی خود را دوست می‌داری؟ عرض کرد: آری... سپس فرمود: آیا آن‌ها را به منزل خود دعوت می‌کنی؟ عرض می‌کند: آری، من (تنها بر سر سفره نمی‌نشینم و) همواره با دو یا سه نفر یا کمتر و یا بیشتر از دوستان غذا می‌خورم؛ امام صادق علیه السلام فرمود: بخشش آن‌ها به تو از بخشش تو به آن‌ها بیشتر است.

۱. «عانی» از ریشه «عنی» به معنای رنج و تعب گرفته شده است. بعضی از مفسران نهج البلاغه آن را مترادف با اسیر می‌دانند، ولی ظاهر این است که مفهوم گسترده‌تری دارد و هر انسانی را که در درد و رنج است شامل می‌شود.

۲. «غارم» به معنای شخص بدهکار است و از ریشه «گرامت» گرفته شده است.

۳. کافی، ج ۴، باب الصدقة علی القرابة، ص ۱۰، ح ۲.

راوی تعجب می کند و عرضه می دارد: فدایت شوم من به آن‌ها غذا می دهم و آنان را به خانه خود دعوت می کنم، با این حال بخشش آن‌ها به من بیشتر است؟ امام علیه السلام فرمود: آری «إِنَّهُمْ إِذَا دَخَلُوا مَنْزِلَكَ دَخَلُوا بِمَغْفِرَتِكَ وَمَغْفِرَةٌ عِيَالِكَ وَإِذَا خَرَجُوا مِنْ مَنْزِلِكَ خَرَجُوا بِذُنُوبِكَ وَذُنُوبِ عِيَالِكَ؛ آن‌ها هنگامی که وارد منزل تو می شوند با خود برای تو و خانوادهات آمرزش می آورند، و هنگامی که بیرون می روند گناهان تو و خانوادهات را بیرون می برند»^۱.

و از آن‌جا که پرداخت حقوق واجبه و مستحبه و جبران خسارت‌ها گاه بر نفس انسان سنگین است، امام علیه السلام در ادامه سخن تأکید بر صبر و شکیبایی می کند، و می فرماید: «چنین کسی باید برای رسیدن به پاداش الهی، در برابر پرداخت حقوق (واجب و مستحب)، و همچنین مشکلات و حوادث دردناک، شکیبا باشد»؛ «وَلْيُصْبِرْ نَفْسَهُ عَلَى الْحُقُوقِ وَالنَّوَائِبِ^۲، اِبْتِغَاءَ الثَّوَابِ».

بنابراین تعبیر حقوق، شامل واجب و مستحب، هر دو می شود و «نوائب» جمع «نائبه» به معنای حوادث دردناک است و در این جا اشاره به تمام اموری می شود که خسارت مالی در بر دارد، خواه از ناحیه ظلم ظالمان و حاکمان ستمکار باشد، یا حوادث غیرمنتظره‌ای که در طول زندگی دامن انسان را می گیرد.

تعبیر به «اِبْتِغَاءَ الثَّوَابِ»، اشاره به این است که صبر در برابر تمام این بذل و بخشش‌ها و صرف مال در مصارف مزبور باید به خاطر خدا باشد، تا اجر و پاداشش نزد او محفوظ بماند، و به تعبیر دیگر، مهم آن است که صرف هرگونه مال توأم با قصد قربت باشد.

۱. کافی، ج ۲، باب اطعام المؤمن، ص ۲۰۲، ذیل ح ۸.

۲. «نوائب» جمع «نائبه» همان‌گونه که در بالا گفته شد به معنای حوادث دردناک است که برای انسان رخ می دهد، ولی بعضی از ارباب لغت آن را به معنای هرگونه حادثه تفسیر کرده‌اند؛ خواه خوب باشد خواه بد.

در پایان، به آثار گران‌بهای این کار پرداخته، می‌فرماید: «به دست آوردن چیزی از این صفات نیک، سبب شرافت و بزرگی در دنیا و درک فضایل آخرت است، إِنْ شَاءَ اللَّهُ؛ (فَإِنَّ فَوْزاً بِهَذِهِ الْخِصَالِ شَرَفٌ مَكَارِمِ الدُّنْيَا، وَدَرَكٌ فَضَائِلِ الْآخِرَةِ؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ).

به یقین بذل و بخشش در موارد شش‌گانه مذکور، هم سبب آبرو و شخصیت در جامعه انسانی در دنیا می‌شود، و هم از اسباب مهم سرافرازی در آخرت خواهد بود.

جمله «مَنْ جَادَ سَادَ؛ کسی که جود و بخشش کند بزرگ و آقا می‌شود»^۱، که از حضرت حسین علیه السلام نقل شده، و به تدریج به صورت ضرب‌المثلی درآمده، گواه بر این معناست، همچنین حدیث معروف از پدرش امیرمؤمنان علیه السلام که فرمود: «وَأَفْضَلُ عَلَيَّ مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَمِيرَهُ؛ به هر کس می‌خواهی نیکی کن تا امیر او باشی»^۲. و تجربیات روزمره همه ما نیز به این موضوع شهادت می‌دهد.

این از نظر دنیا، از نظر آخرت نیز یکی از بهترین اسباب نجات، نیکی به انسان‌ها و کمک به نیازمندان است. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَهْلُ الْمَعْرُوفِ؛ نخستین گروهی که وارد بهشت می‌شوند کسانی هستند که کارهای نیک انجام می‌دادند»^۳.

ضمناً تعبیر به «فوزاً» به صورت نکره، بیانگر این حقیقت است که حتی کمک‌های کوچک و انفاق‌های محدود می‌تواند سبب افتخار در دنیا و آخرت گردد، تا چه رسد به کمک‌های وسیع و گسترده.

۱. کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۰.

۲. ارشاد، ج ۱، ص ۳۰۳.

۳. تحف العقول، ص ۵۶.

۱۴۳

وَمِنْ خُطْبَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فِي الاسْتِسْقَاءِ

وَفِيهِ تَنْبِيهُ الْعِبَادِ إِلَىٰ وُجُوبِ اسْتِغَاثَةِ رَحْمَةِ اللَّهِ
إِذَا حَبَسَ عَنْهُمْ رَحْمَةَ الْمَطَرِ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که درباره طلب باران ایراد فرموده و در آن، آگاهی می‌دهد که هرگاه باران از
مردم گرفته شود باید به درگاه خدا استغاثه کند^۱

صفحة ۴۶۵

بخش اول

B½ , M¼A½ e U TA B°A, Ü TAÇ n A/A E

۱. سند خطبه:

مطابق نقل نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه این خطبه در کتاب اعلام الدین، ص ۲۸۵، دیلمی از امام
صادق علیه السلام از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است و در نهایت ابن اثیر در ریشه «بطن» به تناسب واژه
«بطنان» که در اواخر این خطبه آمده اشاره به این خطبه شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۵) در
بحارالانوار، ج ۸۸، ص ۳۳۶، ح ۲۰ نیز این خطبه از اعلام النبوة دیلمی نقل شده، ولی دقیقاً روشن نیست
که «دیلمی» مؤلف کتاب در چه قرنی می‌زیسته است.

أَصْبَحَتَا تَجُودَانِ لَكُمْ بِبَيْرِ كَتَيْهِمَا تَوَجُّعاً لَكُمْ، وَلَا زُلْفَةً إِلَيْنِكُمْ، وَلَا لِخَيْرٍ
تَرْجُوَاهُ مِنْكُمْ، وَلَكِنْ أَمَرْنَا بِمَنَافِعِكُمْ فَأَطَاعْتَا، وَأَقِيمْنَا عَلَى حُدُودِ
مَصَالِحِكُمْ فَقَامْتَا.

صفحة ٤٦٩

بخش دوم

u Le ,RA-X^oA Ük M v^oAiB-Å Ak« Å jBLÅ ^{TL} &A^{1/4}A
,ofmT^oofmT^o ,i Ü^oâ Ü^o ,K UB T^o,RA h^oÅ qiAÿ ôÅ ,RBfoL^oA
ÿpo^oA nk ^oBLw nB^oHWß A»BLw ^oÑÄ] kç /o] jq^{1/2}o] jq
Ñwo # AB ô ¼Bf Å » MAoûHWÅ : »BLw ñBÜ,Öh^oA-e n
ÑÄ RB] ^oÑÄ ; «MñA¹EM fjk- # AAk^{1/2} aÅ -B^oA
! T^{1/2}ajBM, T à i ñBÜWÅ, TMÜLÜWÅ^{1/2}A^oAe ou/«ABE^o

صفحة ٤٧٥

بخش سوم

B^oA \ ÅkÄM,^{1/4}Bf AnBw AS dU^{1/2} BB] oi BA ^oA
M^oÅj ¼ ü iB , FÄÑé üj]An , Fe n üj IôÅ,^{1/4}K^o °A
,i «^oBMB^a U ,i à »B^oÅ ½B^oÄ U Xô BÜwB^o ^oA TÜ
B] o i B^oA ^oA -eA^oAe nEB ; «B^{1/2} Bv^oÄÑÄi BMBriA U »
BU BE , oÅ ^oÖ éB^oBE E; e , Å üh B^{1/2} Å z » Å
j Ti ^oB«ÅS -e U , ov ÄF^oK^oB-^oBT ÅE , M -^oA eBÜ^oA
/i -]A BLÜU ,i L iB Bj o U E Fv »B »A ^oAIÄ Tv - °A
, Tfo M X ô B^oÅoz »A ^oA^oB^oÄMv ÜB ,BM^oMBLçBh U
,RBùk ç B^oBMS L^oU Iz Ä^{1/2} o^{1/2} ÄCBÜw BÜwA ; Fe n çpn
Ñv U,^{1/4}BÜ^oBM oU «T -^oAo X ,Bd^oAAüB,RB/kç B^oBM dU
/«o kç zB^{1/2} Å »A ;nB^ow Å i oU,nB { Ån Tv U,^{1/4}B^oL^oA

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان‌گونه که از عنوان بالا استفاده می‌شود درباره طلب باران از درگاه خداوند متعال است، و دومین خطبه‌ای است که در نهج البلاغه در باب استسقاء ایراد شده است (خطبه اول خطبه ۱۱۵ بود).

این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل شده است:

بخش اول، بیانگر این حقیقت است که زمین و آسمان مطیع فرمان خدا هستند، و هر زمان اراده کند آن‌ها برکاتشان را در اختیار انسان‌ها می‌گذارند، بنابراین در پشت این عالم اسباب باید به ذات مسبب الاسباب توجه کرد.

بخش دوم، ناظر به این مطلب است که اعمال سوء و گناهان و معاصی سبب می‌شود که درهای خیرات به فرمان خدا بسته شود و کلید گشودن این درها، استغفار از گناه و بازگشت به سوی پروردگار است.

در بخش سوم، به مناسبت مراسم نماز باران امام علیه السلام دست به دعا به درگاه خدا برمی‌دارد و با تعبیراتی بسیار دلنشین، مؤثر و پرمعنا از خدا طلب باران می‌کند، بارانی پربرکت که زمین‌ها را سیراب و درختان را پرثمر و مردم را شادمان سازد.

بخش اول

أَلَا وَإِنَّ الْأَرْضَ الَّتِي دُقُّلُكُمْ، وَالسَّمَاءَ الَّتِي تُظَلَّكُمُ، مُطِيعَتَانِ لِرَبِّكُمُ،
وَمَا أَصْبَحْنَا نَجُودَانَ لَكُمْ بِبِرِّكُمَا نَوْجًا لَكُمْ، وَلَا زُلْفَةً إِلَيْكُمُ، وَلَا
لِخَيْرٍ تَرْجُوَانِهِ مِنْكُمُ، وَلَكِنْ أَمْرًا بِيَمَانِفِكُمْ فَأَطَاعَتَا، وَأَقِيمَتَا عَلَى
حُدُودِ مَا صَالِحِكُمْ فِقَامَتَا.

ترجمه

آگاه باشید! زمینی که شما را بر دوش خود حمل کرده، و آسمانی که بر سر شما سایه افکنده، هر دو مطیع فرمان پروردگار شما هستند، این دو، برکات خود را همواره به شما می‌بخشند، ولی این نه به دلیل ترس از شماست، نه برای تقرب به شما و نه به دلیل انتظار نیکی و پاداشی از طرف شما، بلکه (از سوی خدا) مأمور رساندن منفعت به شما هستند، به فرمان او گردن نهاده‌اند، و به آن‌ها دستور داده شده که برای مصالح شما قیام کنند، و چنین کرده‌اند.

شرح و تفسیر

آسمان و زمین به فرمان خدا در خدمت بشر

یکی از دستوره‌های اسلام که به‌طور گسترده در کتب فقهی آمده، دستور نماز باران است، که مردم به درگاه خدا روی آورند و از گناهان خود توبه کنند و تقاضای نزول باران نمایند، و بارها به این دستور عمل شده و لطف خداوند شامل حال آنان گشته است.

به نظر می‌رسد که امام علیه السلام نیز زمانی که در کوفه بود، در یکی از خشکسالی‌ها برای برگزاری مراسم نماز باران مردم را به خارج از شهر دعوت فرمود، و به

همین مناسبت این خطبه را ایراد کرد، خطبه‌ای که مملوّ از درس‌های توحیدی و تربیتی است.

در آغاز این خطبه برای آماده ساختن مردم و زنده شدن روح توحید و خداپرستی، که سرچشمه هر خیر و برکت است، چنین می‌فرماید: «آگاه باشید! زمینی که شما را بر دوش خود حمل کرده، و آسمانی که بر سر شما سایه افکنده، هر دو مطیع فرمان پروردگار شما هستند»؛ (أَلَا وَإِنَّ الْأَرْضَ الَّتِي تَقْلُكُمُ^۱، وَالسَّمَاءَ الَّتِي تُظِلُّكُمُ، مُطِيعَتَانِ لِرَبِّكُمُ).

و در ادامه می‌افزاید: «این دو، برکات خود را همواره به شما می‌بخشند، ولی این نه به دلیل ترس از شماست، نه برای تقرّب به شما و نه به دلیل انتظار نیکی از طرف شما، بلکه (از سوی خدا) مأمور رساندن منفعت به شما شده‌اند، و به فرمان او گردن نهاده‌اند و به آن‌ها دستور داده شده که برای مصالح شما قیام کنند، و چنین کرده‌اند»؛ (وَمَا أَصْبَحْنَا تُجُودًا لَكُمْ بِبِرِّكُمَا تَوْجَعًا لَكُمْ، وَلَا زُلْفَةً إِلَيْكُمُ، وَلَا لِيُخَيَّرَ تَرْجُوَانِهِ مِنْكُمُ، وَلَكِنْ أُمِرْنَا بِمَنَافِعِكُمْ فَأَطَاعَتَا، وَأَقِيمَتَا عَلَى حُدُودِ مَصَالِحِكُمْ فَقَامَتَا).

تعبیر به «سما» (آسمان) اشاره به ابرها یا محلی است که ابرها در آن جا در حرکت‌اند؛ زیرا عرب واژه «سما» را به معنای طرف بالا به کار می‌برد، گاه به محل ستارگان اطلاق می‌کند و می‌گوید: ستارگان آسمان، و گاه به محل خورشید و ماه، و گاه به محل ابرها و حتی به محلی که شاخه‌های بلند درختان در آن قرار دارند آسمان می‌گوید، مانند: «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»؛ (ریشه آن در زمین) ثابت، و شاخه آن در آسمان است).^۲

۱. «تقلکم» از ریشه «اقلال» به معنای حمل کردن و برداشتن چیزی گرفته شده است و از آن جا که انسان روی زمین زندگی می‌کند، گویی زمین او را بر دوش خود حمل کرده است. در بسیاری از شرح‌های نهج البلاغه به جای «تقلکم»، «تحملکم» آمده که همان معنا را می‌رساند.

۲. ابراهیم، آیه ۲۴.

نکته

یک درس توحیدی و اخلاقی

این سخن یک درس توحیدی مهم و یک درس اخلاقی را دربردارد، از یکسو می‌فرماید: خداوند به آسمان و زمین دستور داده است که در خدمت شما باشند، گویا آسمان همچون پدر و زمین همچون مادر، دست به دست هم می‌دهند و همه نیازمندی‌های انسان‌ها را از نظر تغذیه، لباس، دارو، مسکن و مرکب در اختیار او می‌گذارند، و میان مطیع و عاصی، و مؤمن و کافر فرق نمی‌گذارند؛ چون مظهر رحمانیت حق هستند. و جالب این‌که این سفره گسترده الهی پایان‌ناپذیر است، نسل‌ها می‌آیند و می‌روند و آن‌ها به خدمات خود ادامه می‌دهند.

ازسوی دیگر آسمان و زمین با آن همه خدمت و برکت، هیچ‌گونه انتظار پاداشی از انسان‌ها ندارند. بلکه خالصانه و مخلصانه خدمت می‌کنند و این درس مهمی است برای انسان‌ها که در خدمت به نیازمندان نباید انتظار پاداش داشته باشند.

بخش دوم

إِنَّ اللَّهَ يُبْتَلِي عِبَادَهُ عِنْدَ الْأَعْمَالِ السَّيِّئَةِ بِنَقْصِ الثَّمَرَاتِ، وَحَسْبِ
الْبَرَكَاتِ، وَأَغْلَاقِ خَزَائِنِ الْخَيْرَاتِ، لِيَتُوبَ تَائِبٌ، وَيُقْلَعَ مُقْلَعٌ، وَيَتَذَكَّرَ
مُتَذَكِّرٌ، وَيَزْدَجِرَ مُزْدَجِرٌ. وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ الْإِسْتِعْفَارَ سَبَبًا
»B Iw ñBÛi ,Öh °A-e n ÿ po°A nk °
ÑÄ j «MñA ½M fj k- # AAk ½ aÄ -B°Añwo # ABô
, TM UÑIÛTwAB ½A a°Ae o ù/«AB »E °ÑÄ RBk j °
! T«½ajBM, T à i ñBÛIwA

ترجمه

خداوند بندگان خویش را هنگامی که اعمال بد انجام دهند، به کمبود میوه‌ها و جلوگیری از نزول برکات آسمان و بستن درهای گنج‌های خیرات مبتلا می‌سازد، تا توبه‌کاران توبه کنند، گنهکاران دست از گناه بکشند، پندپذیران پند گیرند، و عاصیان از معصیت بازایستند.

خداوند سبحان استغفار از گناه را سبب فزونی رزق و مایه رحمت خلق قرار داده و (در قرآن) چنین فرموده است: «از پروردگار خویش آمرزش بطلبید، که او بسیار آمرزنده است، برکات خویش را از آسمان بر شما فرو می‌فرستد، و با بخشش اموال و فرزندان، شما را کمک می‌کند، و باغ‌های سرسبز و نه‌رهای جاری در اختیارتان قرار می‌دهد؛ پس رحمت خدا بر آن کس که به استقبال توبه بشتابد، از خطای خویش پوزش بطلبد و (با اعمال صالح) بر مر پیشی گیرد.

شرح و تفسیر

گناه و کمبود باران و برکات

در این بخش، امام علیه السلام به منظور آماده ساختن مردم برای نماز و دعای باران، به نکته مهمی اشاره کرده و می فرماید: «خداوند بندگان خویش را هنگامی که اعمال بد انجام می دهند به کمبود میوه ها و جلوگیری از نزول برکات آسمان و بستن درهای گنج های خیرات مبتلا می سازد، تا توبه کاران توبه کنند، گنهکاران دست از گناه بکشند، پندپذیران پند گیرند و عاصیان از گناه بازایستند»؛ (إِنَّ اللَّهَ يَبْتَلِي عِبَادَهُ عِنْدَ الْأَعْمَالِ السَّيِّئَةِ بِنَقْصِ الثَّمَرَاتِ، وَحَبْسِ الْبَرَكَاتِ، وَإِعْطَاقِ خَزَائِنِ الْخَيْرَاتِ، لِيَتُوبَ تَائِبٌ، وَيُقْلِعَ مُقْلِعٌ، وَيَتَذَكَّرَ مُتَذَكِّرٌ، وَيَزْدَجِرَ مُزْدَجِرٌ).

سپس همچون طبیبی حاذق که پس از تشخیص علت درد، راه درمان را نشان می دهد، چنین می فرماید: «خداوند سبحان استغفار از گناه را سبب فزونی رزق، و مایه رحمت خلق قرار داده و (در سوره نوح آیات ۱۰ و ۱۱ و ۱۲) چنین فرموده است: از پروردگار خود آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است، برکات خویش را از آسمان بر شما فرو می فرستد، با بخشش اموال و فرزندان، شما را کمک می کند، و باغ های سرسبز و نهراهای جاری در اختیارتان قرار می دهد!» وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ الْإِسْتِغْفَارَ سَبَبًا لِدُرُورِ الرِّزْقِ وَرَحْمَةً الْخَلْقِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا * وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا».

و در پایان چنین نتیجه می گیرد: «رحمت خدا بر آن کس که به استقبال توبه بشتابد، از خطای خود پوزش بطلبد و (با اعمال صالح) بر مر پیشی گیرد»؛ (فَرَحِمَ اللَّهُ امْرَأًا اسْتَقْبَلَ تَوْبَتَهُ، وَاسْتَقَالَ^۲ حَاطِيَّتَهُ، وَبَادَرَ مَيْسَتَهُ!).

۱. «درور» از ریشه «در» بر وزن «جر» به معنای ریزش شیر از پستان است؛ سپس در مورد باران و مانند آن نیز

به کار رفته و «درور رزق» به معنای ریزش روزی از سوی خداست.

۲. «استقال» از ریشه «استقاله» به این معناست که شخصی را که زمین خورده کمک کنند تا برخیزد؛ سپس به

فسخ معامله یا تقاضای عفو و بخشش از گناه نیز اطلاق شده است.

آری هنگامی که درهای رحمت الهی بر اثر کثرت گناهان بسته شود، چاره‌ای جز بازگشت به درگاه او و گشودن درهای رحمت به وسیله استغفار و توبه حقیقی نیست، و جالب این که امام علیه السلام برای اثبات این مقصد از مناسب‌ترین آیه قرآن بهره گرفته و با آن استدلال می‌کند، آیه‌ای که از زبان نوح پیامبر علیه السلام، خطاب به امتش سخن می‌گوید و نشان می‌دهد که خداوند غفار، توبه‌کنندگان را می‌پذیرد، باران‌های پربرکت را برای آن‌ها می‌فرستد و سرمایه‌های مادی و نیروی انسانی آن‌ها را تقویت می‌کند، و وضع کشاورزی آن‌ها را با آب‌های فراوان بهبود می‌بخشد.

جمله «وَبَادِرَ مَنِيَّتِهِ» (بر مر پیشی گیرد) اشاره به این است که توبه تنها برای رسیدن به رفاه مادی دنیا نیست، بلکه هدف مهم‌تر آن، نجات در آخرت است؛ چراکه اگر مر بر توبه پیشی گیرد، راهی برای جبران نیست، ولی اگر توبه و اعمال صالح بر مر پیشی گیرند، کلید نجات در سرای دیگر در اختیار توبه‌کننده است.

نکته

بخشی از فلسفه بلاها

در مورد فلسفه بلاها و آفات، سخن بسیار گفته‌اند و گفته‌ایم. از بسیاری از آیات قرآن و روایات اسلامی استفاده می‌شود که یکی از علل آفات و حوادث سخت زندگی، آلودگی به گناهان است که در آیات و روایات به‌طور گسترده درباره رابطه این دو با یکدیگر سخن گفته شده است، حتی از بعضی از روایات استفاده می‌شود که کدام گناه با کدام نوع از بلا رابطه دارد، مثلاً زنا و بی‌عفتی، شرب خمر، کم‌فروشی، رباخواری و قطع رحم، هر کدام سبب کدام نعمت می‌شود. در حدیثی می‌خوانیم: در کتاب علی علیه السلام چنین آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله

فرمود: هنگامی که زنا و بی‌عفتی آشکار گردد مر و میر ناگهانی زیاد می‌شود، و هنگامی که مردم کم‌فروشی کنند، خدا آن‌ها را به قحطی و کمبود نعمت‌ها گرفتار می‌کند و هنگامی که زکات را نپردازند زمین برکات خود را منع می‌کند... و هنگامی که قطع رحم کنند ثروت‌ها در دست اشرار قرار می‌گیرد، و هنگامی که امر به معروف و نهی از منکر ترک شود افراد شرور بر آن‌ها مسلط می‌شوند، و نیکانشان دعا می‌کنند و مستجاب نمی‌شود.^۱

عقل نیز این موضوع را تأیید می‌کند که در میان گناه و قطع نعمت‌ها رابطه‌ای وجود دارد؛ زیرا فیض خداوند بر طبق شایستگی‌ها و لیاقت‌هاست، هنگامی که انسان‌ها با گناه، عدم شایستگی خود را اثبات کنند، قطع فیض الهی از آن‌ها طبیعی است.

علاوه بر این، از آیات قرآن استفاده می‌شود که هدف مهم دیگری نیز در کار است، و آن، بیدار ساختن غافلان و بازگرداندن آن‌ها به درگاه خداست، تا آن‌جا که از بعضی از آیات قرآن استفاده می‌شود هر زمان پیامبری برای هدایت قوم مشرک و گنجهکاری فرستاده می‌شد، خداوند برای فراهم ساختن زمینه‌های پذیرش دعوت آن پیامبر، مشکلات و گرفتاری‌هایی برای آن قوم فراهم می‌ساخت، همان‌گونه که در آیه ۹۴ سوره اعراف می‌خوانیم: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ﴾؛ «و ما در هیچ شهر و آبادی‌ای پیامبری نفرستادیم مگر این‌که اهل آن را به سختی‌ها و رنج‌ها گرفتار ساختیم، شاید (به خود آیند و به سوی خدا) بازگردند و تضرع کنند».

به این ترتیب یکی از اهداف مهم آفات و بلاها و حوادث دردناک، مسائل تربیتی است.

و در هر حال کلید گشوده شدن درهای بسته و فرونشستن امواج بلا، چیزی

۱. کافی، ج ۲، باب فی عقوبات المعاصی، ص ۳۷۴، ح ۲ (باکمی تلخیص).

جز بازگشت به سوی خدا نیست. همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾؛ «و اگر اهل شهرها و آبادی‌ها ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند به یقین برکات آسمان و زمین را بر آن‌ها می‌گشودیم».^۱

و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَأَلِّوْا سِتْقَامًا عَلَى الطَّرِيقَةِ لِأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا﴾؛ «و این‌که اگر آن‌ها [= جن و انس] در راه (ایمان) استقامت ورزند، با آب فراوان (باران) سیرابشان می‌کنیم».^۲

و آیات دیگر.

در حدیث پرمعنایی از علی علیه السلام چنین می‌خوانیم: کسی نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! گناهان فراوان کرده‌ام، دعا کنید خدا مرا ببخشد، فرمود: «برو استغفار کن».

دیگری آمد و عرض کرد: مزارع ما از کم‌آبی خشک شده، دعا کنید خدا باران بفرستد، فرمود: «برو استغفار کن».

سومی آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! فقیر و بیچاره‌ام، دعا کنید خداوند مرا بی‌نیاز کند، فرمود: «برو استغفار کن».

چهارمی آمد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! مال و ثروت فراوان دارم ولی فرزندی ندارم، دعا کنید خدا به من فرزندی دهد، فرمود: «برو استغفار کن».

نفر پنجمی آمد و عرض کرد: یا سید الوصیین! باغ و بستان ما میوه‌اش کم شده، دعا کنید خداوند برکت دهد و میوه بیشتری نصیب کند، فرمود: «برو استغفار کن».

ششمین نفر آمد و عرض کرد: یا علی! در منطقه ما چشمه‌ها خشک شده‌اند

۱. اعراف، آیه ۹۶.

۲. جن، آیه ۱۶.

و آب چشمه‌ها و کاریزها فرو رفته، دعا کنید از این گرفتاری‌ها نجات یابیم، فرمود: «برو استغفار کن».

ابن عباس در آن‌جا حاضر بود، تعجب کرد، عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! هرکدام از این شش نفر تقاضایی داشتند، شما همه را یک جواب دادید، امام علیه السلام فرمود: پسر عم! مگر کلام خدا را نشنیده‌ای که (در سوره نوح آیات ۱۰ و ۱۱ و ۱۲) می‌فرماید: ﴿فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا * وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا﴾^۱.

* * *

۱. تفسیر منهج الصادقین ج ۱۰، ص ۱۹ (باکمی تلخیص).

این حدیث به صورت فشرده‌تری از امام حسن مجتبی علیه السلام نیز نقل شده است. (مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۳).

بخش سوم

اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ مِنْ تَحْتِ الْأَسْتَارِ وَالْأَكْنَانِ، وَبَعْدَ عَجِيجِ
الْبَهَائِمِ وَالْوَلْدَانِ، رَاغِبِينَ فِي رَحْمَتِكَ، وَرَاجِينَ فَضْلَ نِعْمَتِكَ، وَخَائِفِينَ
مِنْ عَذَابِكَ وَنِقْمَتِكَ اللَّهُمَّ فَاسْقِنَا عَيْتَكَ وَلَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ،
يا أَرْحَمَ

ی ا ر ح م
ا ا ا u h B/2 A z « AB] oi BA a o A -e A o A
K o B -p A T A E , M -p A e B U -p A U] E , o A o A e B -p A U E
E F v » B A a o A I A T v - o A T u o B « A S -e U , o v A F -p A
B v U B U , B M m M B l c B h U / i -] A B L U U , i L i B B j o U
B U w A ; T - e n c p n , T f o M X o B a A o z » A a o B B A M
, R B / k c B / B M d U , R B u k c B / B M S L u I z A v / 2 o / 2 A c B B U w
, 1 / 4 B L o A v U , 1 / 4 B U o B M o U « T - o A o X f , B d o A A u B
/ o k c z B U / 2 a A » A ; n B w A i o U , n B { A y n T v U

ترجمه

بارخدایا! ما از خانه‌ها و از زیر پوشش‌ها و سقف‌ها، پس از شنیدن ناله
حیوانات و صدای دلخراش کودکان، بیرون آمدیم، در حالی که اشتیاق به رحمت
تو، و امید به فضل و نعمت تو، و ترس از عذاب و کيفرت داریم.
بارخدایا! بارانت را بر ما فرو فرست، ما را سیراب کن، از درگاہت مایوس
برمگردان، با خشکسالی و قحطی ما را هلاک مکن، و به سبب اعمال ناشایسته‌ای
که بی‌خردان ما انجام داده‌اند ما را مؤاخذه مفرما، ای ارحم الراحمین!

خداوندا! ما به سوی تو آمده‌ایم تا از چیزی به درگاهت شکایت کنیم که از تو پنهان نیست، هنگامی که مشکلات طاقت فرسا ما را به درگاه تو فرستاده، و خشکسالی و قحطی به ناچار ما را به این جا آورده، نیازهای سخت ما را خسته کرده، و فتنه‌های دشوار پی در پی دامن ما را گرفته است.

خداوندا! از تو می‌خواهیم که ما را نومید، و با حزن و اندوه بازمگردانی، ما را به سبب گناهانمان مؤاخذه مفرما، و به مقتضای اعمالمان با ما رفتار مکن.

بارخدایا! باران و برکات و رزق و رحمت را بر ما بگستران، بارانی بر ما بفرست نافع و سودمند و بارورکننده، که آنچه را خشک شده با آن برویانی، و آنچه را مرده، زنده کنی، آبی بسیار پرمنفعت و پر بار که تپه‌ها و کوه‌ها را با آن سیراب کنی، رودخانه‌ها را به راه اندازی، درختان را پر بر سازی، و قیمت‌ها را با آن پایین آوری، تو بر هر چه اراده کنی توانا هستی.

شرح و تفسیر

بارالها! بارانی پر بار بر ما بفرست

امام علیه السلام در این بخش از خطبه که به مناسبت نماز باران ایراد شده، بعد از آماده ساختن دل‌های مردم و دعوت آن‌ها به توبه از گناه و بازگشت به سوی خدا، رو به درگاه پروردگار می‌کند و با تعبیراتی بسیار دلنشین، از درگاه پروردگار تقاضای لطف و عنایت مخصوص می‌کند، و در پنج فراز که هر کدام با «اللهم» شروع می‌شود، نکته‌های مختلفی را در این باره به پیشگاه حق عرضه می‌دارد، و چنین می‌گوید:

«بارخدایا! ما از خانه‌ها و از زیر پوشش‌ها و سقف‌ها، پس از شنیدن ناله حیوانات و صدای دلخراش کودکان، بیرون آمدیم، در حالی که اشتیاق به رحمت تو، و امید به فضل و نعمت تو، و ترس از عذاب و کیفرت داریم»؛ (اللَّهُمَّ إِنَّا

خَرَجْنَا إِلَيْكَ مِنْ تَحْتِ الْأَسْتَارِ وَالْأَكْنَانِ^۱، وَبَعْدَ عَجِيجِ الْبِهَائِمِ وَالْوِلْدَانِ، رَاغِبِينَ فِي رَحْمَتِكَ، وَرَاجِينَ فَضْلَ نِعْمَتِكَ، وَخَائِفِينَ مِنْ عَذَابِكَ وَتَقَمَّتِكَ).

اشاره به این که خارج شدن از منازل و آمدن به بیابان برای انجام مراسم نماز باران دلیل بر استیصال ماست، اگر ما بندگان خطاکاریم، این چهارپایان و کودکان تشنه که گناهی ندارند، مشمول عنایت تو هستند به علاوه ما انگیزه‌ای جز طلب رحمت و تقاضای فضل و کرم نداریم و در حالی که درگاه تو روی می‌آوریم که توبه کرده‌ایم، و از عذاب و کیفر تو خائفیم.

در روایات اسلامی در آداب نماز باران آمده است که حتی کودکان شیرخوار و تعدادی از چهارپایان تشنه را با خود به بیابان ببرید، حتی دستور داده شده بچه‌ها را از مادران جدا کنند تا گریه آن‌ها دل‌ها را تکان دهد، و توجه به درگاه خدا بیشتر شود.^۲

این صحنه تأثیر عمیقی در برانگیختن احساسات مردم و حضور قلب و جاری شدن قطرات اشک، که باعث استجاب دعا می‌شود دارد، و از سوی دیگر سبب مزید لطف و رحمت خداست.

در ادامه تقاضای اصلی را مطرح کرده، عرضه می‌دارد: «بار خدایا! بارانت را بر ما فرو فرست، ما را سیراب کن، از درگاهت مأیوس برمگردان، و با خشکسالی و قحطی ما را هلاک مکن، و به سبب اعمال ناشایسته‌ای که بی‌خردان ما انجام داده‌اند، ما را مؤاخذه مفرما، ای ارحم الراحمین!»؛ (اللَّهُمَّ فَاسْقِنَا عَيْشَكَ وَلَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ، وَلَا تُهْلِكْنَا بِالسَّنِينِ^۳، «وَلَا تُؤَاخِذْنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا»؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ).

۱. «اکنان» جمع «کن» بر وزن «جن» به معنای وسیله حفظ و پوشش و نگهداری است؛ به همین دلیل به غارها اکنان گفته می‌شود.

۲. درباره آداب نماز باران به‌طور مشروح ذیل خطبه ۱۱۵، ص ۱۲۵ بحث کرده‌ایم.

۳. «سنین» جمع «سنه» به معنای سال است ولی هنگامی که با کلمه «هلاکت» یا «أخذ» استعمال شود به معنای قحط سالی است.

اشاره به این که گرچه گروهی از افراد نادان کارهایی کرده اند که مستحق قطع فیض تو شده اند، ولی تو با فضل و کرمیت با همه ما رفتار کن، نه با عدالت که اگر حساب عدالت در کار باشد کار ما مشکل می شود، ولی اگر حساب رحمت باشد همه چیز سامان می یابد.

و از آن جا که شرط اجابت دعا این است که انسان خود را ناتوان ببیند و خدا را توانا بر همه کار، در ادامه این دعا عرضه می دارد: «خداوند! ما به سوی تو آمده ایم تا از چیزی به درگاہت شکایت کنیم که از تو پنهان نیست، هنگامی که مشکلات طاقت فرسا ما را به درگاه تو فرستاده، و خشکسالی و قحطی به ناچار ما را به این جا آورده، نیازهای سخت، ما را خسته کرده، و فتنه های مشکل آفرین، پی در پی دامن ما را گرفته است»؛ (اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ نَشْكُو إِلَيْكَ مَا لَا يَخْفَى عَلَيْكَ، حِينَ أَلْجَأْتَنَا الْمَضَائِقُ الْوَعْرَةَ^۱، وَأَجَاءَنَا^۲ الْمَقَاحِطُ^۳ الْمُجْدِبَةُ^۴، وَأَعْيَيْنَا الْمَطَالِبُ الْمُتَعَسِّرَةَ، وَتَلَاَحَمَتْ^۵ عَلَيْنَا الْفِتْنُ الْمُسْتَضْعِبَةَ).

در این عبارات پرمعنا، نخست امام علیه السلام به این نکته اشاره می کند که اگر ما نیازها و حاجت ها و مشکلاتمان را یک به یک برمی شمیریم، نه برای این است که تو از آن ها آگاه نیستی، بلکه به این منظور است که تو دوست داری بندگان با زبان خود مشکلاتشان را شرح دهند و به نیازها و ناتوانی ها اقرار کنند.

سپس به چهار مشکل که از جهاتی با هم متفاوت و در جهاتی با هم مشترک اند، اشاره می کند:

۱. «الوعرة» به معنای سنگلاخ است ولی به طور کنایه به تنگناهای سخت زندگی نیز اطلاق می شود.
۲. «اجأت» از ریشه «مجییء» است که به باب افعال رفته و به معنای ناگزیر ساختن و بیچاره کردن است.
۳. «مقاحط» جمع «مقحطه» از ریشه «قحط» به معنای سال های خشک و قحطی است.
۴. «مجدبه» از ریشه «جذب» بر وزن «جعل» به معنای کمبود نعمت است، بنابراین «مجدبه» به سال هایی گفته می شود که مردم از نظر ارزاق گرفتار مشکلات می شوند.
۵. «تلاحم» از ریشه «تلاحم» به معنای اتصال و پشت سر هم آمدن است.

نخست تنگناهای زندگی، سپس قحطی و خشکسالی، و بعد خواسته‌هایی که رسیدن به آنها در شرایط عادی بسیار پرمشقت است، و سرانجام فتنه‌های سخت و ناراحت‌کننده؛ و گشودن گره تمام این مشکلات را از درگاه حضرت احدیت خواستار می‌شود.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَعْلَمُ حَاجَتَكَ وَمَا تَرِيدُ وَلَكِنْ يُحِبُّ أَنْ تَبْتَئَ إِلَيْهِ الْحَوَائِجُ؛ خداوند حاجت و خواسته تو را می‌داند، ولی دوست دارد حوائج خویش را نزد او شرح دهی».^۱

سپس در ادامه این دعا، همان خواسته‌ها را با تعبیرات دیگری بیان می‌کند، عرضه می‌دارد:

«خداوندا! از تو می‌خواهیم که ما را نومید، و با حزن و اندوه بازگردانی، ما را به سبب گناهانمان مؤاخذه مفرما، و به مقتضای اعمالمان با ما رفتار مکن»؛ (اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ إِلَّا تَرَدُّنَا خَائِبِينَ، وَلَا تَقْلِبْنَا وَاجِمِينَ.^۲ وَلَا تُخَاطِبْنَا بِذُنُوبِنَا، وَلَا تُقَايِسْنَا بِأَعْمَالِنَا).

اشاره به این‌که اگر برنامه رفتار تو با ما بر طبق اعمال ما باشد، راه نجاتی نیست، تقاضای ما این است که با لطف و کرم، با ما رفتار کنی و از در خانهات مایوس برنگردانی.

البته این دعاها در عین این‌که شامل تقاضاهای مؤکد از درگاه خداست، درس‌های پرمعنایی برای شنوندگان است؛ تا به آثار گناهان و اعمال ناشایست پی برند، و خود را برای اصلاح خویشتن آماده کنند، بسیاری از دعاهایی که از معصومین علیهم السلام رسیده، این نکته تربیتی را دربردارد.

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۷۶، ح ۱، باب تسمیة الحاجة فی الدعاء.

۲. «واجم» از ریشه «وجم» بر وزن «نجم» به معنای حزن و اندوه شدیدی است که انسان را به سکوت کردن وادار می‌کند.

و در پایان این دعا و مناجات و شرح تقاضاها، درخواست نهایی را چنین بیان می‌کند:

«بارخدایا! باران و برکات و رزق و رحمت را بر ما بگستران، و بارانی بر ما بفرست نافع و سودمند و بارورکننده، که آنچه را خشک شده با آن برویانی، و آنچه را مرده، زنده کنی، آبی بسیار پرمفعت و پربرکت که تپه‌ها و کوه‌ها را با آن سیراب کنی، رودخانه‌ها را به راه اندازی، درختان را پربرکت سازی، و قیمت‌ها را با آن پایین آوری، تو بر هرچه اراده کنی توانا هستی»^۱؛ (اللَّهُمَّ انشُرْ عَلَيْنَا غَيْثَكَ وَبَرَكَتَكَ، وَرِزْقَكَ وَرَحْمَتَكَ، وَاسْقِنَا سُقْيَا نَاقِعَةً مُرْوِيَةً مُعْشِبَةً^۲، تُنْبِتُ بِهَا مَا قَدْ فَاتَ، وَتُحْيِي بِهَا مَا قَدْ مَاتَ، نَافِعَةَ الْحَيَا^۳، كَثِيرَةَ الْمُجْتَنَى، تُرْوِي بِهَا الْقِيَعَانَ^۴، وَتُسِيلُ الْبُطْنَانَ^۵، وَتَسْتَوِرُقُ الْأَشْجَارَ، وَتُرْخِصُ الْأَسْعَارَ؛ إِنَّكَ عَلَيَّ مَا تَشَاءُ قَدِيرٌ).

نکته

همه چیز را از خدا بخواهید

درباره نماز باران و آداب آن، در ذیل خطبه ۱۱۵ به قدر کافی سخن گفته‌ایم. در این جا به پاسخ یک سؤال می‌پردازیم، و آن این‌که چرا امام علیه السلام به هنگام تقاضای باران از درگاه خداوند تمام اوصاف لازم را برای آن، شرح می‌دهد، (در

۱. جالب این‌که هنگام نوشتن این سطور (دهم رمضان ۱۴۲۳) بارانی پربرکت بعد از خشکی طولانی در حال باریدن است که به نظر می‌رسد ان شاء الله تمام صفاتی که امام علیه السلام در بالا بیان فرمود در آن جمع است!

۲. «معشبه» از ریشه «عَشَبٌ» بر وزن «شرف» به معنای رویش گیاه گرفته شده است.

۳. «الحیا» به معنای باران و فزونی نعمت است.

۴. «القیعان» جمع «قاع» و «قاعه» به معنای زمین گسترده و صاف است و گاه به زمین‌هایی که آب در آن جمع می‌شود، اطلاق می‌گردد.

۵. «بُطْنَان» جمع «بطن» به معنای زمین‌های گود و تنگ می‌باشد.

این خطبه ۹ صفت و در خطبه سابق ۲۰ صفت) در حالی که خداوند به تمام این جزئیات آگاه است، و نیازی به شرح و بیان ندارد؟

در پاسخ به این سؤال باید توجه کرد که شرح تقاضاها با تمام جزئیات با توجه به طلب حاجات از خداوند، به این معناست که مردم باید همه چیز خود را از او بخواهند، چراکه این دعاها می‌رساند که تا چه حد به او محتاج و نیازمند هستید، و همین امر عشق و علاقه مردم را به خدا بیشتر می‌کند.

و از سوی دیگر بدانند که یک باران نافع، تا چه اندازه آثار حیات‌بخش و گسترده دارد، و چه برکاتی با خود می‌آورد.

وَمِنْ خُطَبِهِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ

از خطبه‌های امام علی (ع) است
در مورد بعثت انبیا و فضیلت اهل بیت (ع)، همچنین هشدار به اهل
ضلالت می‌دهد^۱

صفحه ۴۸۷

بخش اول

/ Üi aÅ ° \ e aÄj , e j ½ M i B-M^awn a^oWÄM
ÑLw ßyk °A¼B^aM Åù, ßnAß AoTM ° \ d°K \ U °
j ½ û i EB½Ñ] »E ; ûz fÖh°A z f kç BÄ&A¼A EÖd°A
, « -Åj veE E L°j ° »; o -B ¼ « ½ nÄwE¼ ½
/ MBÜÄ°A, qA JA X°A ù

صفحه ۴۹۳

بخش دوم

¼E, B a ÅBÆMBMf , B » j aÄ°Aù ¼ h wA°A »EA-Äp j m°A E

۱. سند خطبه:

بخش‌هایی از این خطبه را آمدی در کتاب غرر الحکم آورده، و اضافاتی بر نهج‌البلاغه دارد که نشان می‌دهد
خطبه را از منبع دیگری غیر از نهج‌البلاغه گرفته است. (مصادر نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۸).

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این خطبه درباره سه موضوع سخن گفته است:
نخست درباره بعثت انبیا و رسالت آنان، مطالب مهمی بیان فرموده است.
پس از آن بخشی از فضایل و برتری اهل بیت علیهم السلام را ذکر می فرماید.
و در بخش دیگری اشارات پرمعنایی به راه و رسم گمراهان و پایان کار آنها
می کند.



بخش اول

بَعَثَ اللَّهُ رَسُولَهُ بِمَا خَصَّهُمْ بِهِ مِنْ وَحْيِهِ، وَجَعَلَهُمْ حُجَّةً لَهُ عَلَى خَلْقِهِ. لِئَلَّا تَجِبَ الْحُجَّةُ لَهُمْ بِتَرْكِ الْإِعْزَارِ إِلَيْهِمْ، فَدَعَاهُمْ بِإِسَانِ الصِّدْقِ إِلَى سَبِيلِ الْحَقِّ. أَلَا إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ كَشَفَ الْخُلُقَ كَشْفَةً؛ لِأَنَّهُ جَهْلَ مَا أَخْفَوَهُ مِنْ مَصُونِ أَسْرَارِهِمْ وَمَكْنُونِ صَمَائِرِهِمْ؛ وَلَكِنْ ﴿ ۞ -A j v e E E ۞﴾، فَيَكُونُ الثَّوَابُ جَزَاءً، وَالْعِقَابُ بَوَاءً

ترجمه

خداوند رسولان خود را با وحی، که ویژه پیامبران اوست مبعوث کرد، و آنان را حجت خویش بر خلقش قرار داد، تا دلیلی (در برابر خداوند) به واسطه نفرستادن حجت و راهنما نداشته باشند، و به این ترتیب خلق خود را با زبان صدق و راستی به راه حق فراخواند. آگاه باشید! خداوند پرده از اسرار درون بندگان خود (با آزمایش‌ها) برداشته، نه به این دلیل که از آنچه انسان‌ها در درون پنهان داشته‌اند و اسراری که فاش نکرده‌اند بی‌خبر است، بلکه به این دلیل که می‌خواهد آن‌ها را امتحان کند تا آشکار شود کدام یک عمل نیکوتر انجام می‌دهد تا ثواب و کیفر، پاداش و مجازات عمل باشد.

شرح و تفسیر

فلسفه آزمایش‌های الهی

جمعی از شارحان نهج البلاغه معتقدند که انگیزه امام علیه السلام برای ایراد این خطبه این بوده است که در برابر بدخواهان و کسانی که فضایل آن حضرت را انکار

می‌کردند پاسخ روشنی بیان فرموده باشد، و البته بخشی از این خطبه ناظر به این معناست، هر چند بخش‌های دیگر جنبه کلی دارد.

به هر حال امام علیه السلام در بخش اول این خطبه به دو چیز اشاره می‌فرماید: فلسفه بعثت پیامبران و فلسفه آزمایش‌های الهی.

نخست می‌فرماید: خداوند رسولان خود را با وحی که ویژه پیامبران اوست مبعوث کرد، و آنان را حجت خویش بر خلقش قرار داد تا دلیلی (در برابر خداوند) به سبب نفرستادن حجت و راهنما نداشته باشند، و به این ترتیب خلق خود را با زبان صدق و راستی به راه حق فراخواند؛ «بَعَثَ اللَّهُ رُسُلَهُ بِمَا خَصَّهُمْ بِهِ مِنْ وَحْيِهِ، وَجَعَلَهُمْ حُجَّةً لَهُ عَلَى خَلْقِهِ. لِئَلَّا تَجِبَ الْحُجَّةُ لَهُمْ بِتَرْكِ الْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ، فَدَعَاهُمْ بِلِسَانِ الصِّدْقِ إِلَى سَبِيلِ الْحَقِّ».

این عبارت، اشاره به نکته مهمی است که بارها در آیات قرآن آمده و آن این‌که خداوند تا پیامبری مبعوث نکند و اوامر و نواهی خود را از طریق وحی بر او نازل نسازد، متخلفان را مجازات نخواهد کرد؛ در آیه ۱۵ و ۱۶ سوره اسراء می‌خوانیم: «وَمَا كُنَّا مَعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا * وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا»؛ «و ما هرگز (قومی را) مجازات نخواهیم کرد، مگر آن‌که پیامبری مبعوث کنیم (تا وظایفشان را بیان کند)، و هنگامی که بخوایم شهر و دیاری را هلاک کنیم، نخست اوامر خود را برای «مترفین» [=ثروتمندان مست ثروت] آن‌جا بیان می‌کنیم، سپس هنگامی که به مخالفت برخاستند و استحقاق مجازات یافتند آن‌ها را به شدت درهم می‌کوبیم».

در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که با قبول استقلال حکم عقل، هرگاه عقل انسان حسن و قبح چیزی را درک کند (مانند خوبی عدالت و زشتی ظلم) اتمام حجت بر انسان‌ها می‌شود، و حتی بدون بعثت انبیا مستحق ثواب یا عقاب

۱. «اعذار» مصدر باب افعال از ریشه «عذر» به معنای اتمام حجت است.

خواهند شد، و این معنا با آنچه در این خطبه و در آیات متعدد قرآن آمده سازگار نیست.

در پاسخ می‌گوییم: درست است که از نظر عقل، استحقاق پاداش و کیفر در مستقلات عقلیه وجود دارد، اما اراده حق تعالی از باب لطف به بندگان بر این قرار گرفته که تا مستقلات عقل با واجبات و محرّمات شرع که از طریق وحی نازل می‌شود تأیید نگردد، بندگان خود را با عذاب‌های فراگیر و سنگین مجازات نمی‌کند.

از این جا روشن می‌شود که نیازی به پاسخی که بعضی از شارحان داده‌اند نیست که می‌گویند: «این آیه در حکم عموم است که قابل تخصیص به مستقلات عقلیه می‌باشد، و به تعبیر دیگر خداوند بدون بعثت پیامبران و نزول وحی کسی را مجازات نمی‌کند مگر در مستقلات عقل، مانند زشتی ظلم و ستم و سرقت و قتل نفس».

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به مطلب دیگری می‌پردازد و آن موضوع فلسفه آزمایش‌های الهی است، می‌فرماید: «آگاه باشید! خداوند پرده از اسرار درون بندگان خود (با آزمایش‌ها) برداشته، نه به این دلیل که از آنچه انسان‌ها در درون پنهان داشته‌اند و اسراری که فاش نکرده‌اند بی‌خبر است، بلکه به این دلیل که می‌خواهد آن‌ها را امتحان کند، تا آشکار شود کدام یک عمل نیکوتر انجام می‌دهد تا ثواب و کیفر، پاداش و مجازات عمل باشد»؛ (أَلَا إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ كَشَفَ الْخَلْقَ كَشْفَةً، لَا أَنَّهُ جَهَلَ مَا أَخْفَوْهُ مِنْ مَصُونٍ أَسْرَارِهِمْ وَمَكْنُونٍ ضَمَائِرِهِمْ؛ «وَلَكِنْ لِيَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»، فَيَكُونُ الثَّوَابُ جَزَاءً، وَالْعِقَابُ بَوَاءً^(۱)).

امام علیه السلام در این سخن کوتاه پرده از روی مسئله مهمی برداشته است؛ زیرا

۱. «بواء» در اصل به معنای بازگشت کردن و منزل گرفتن است؛ سپس به کیفر و مجازات مستمر و مداوم اطلاق شده است و در خطبه بالا به همین معناست.

مفهوم آزمایش، آن‌گونه که در میان بندگان مطرح است برای خداوند معنا ندارد. آزمایش‌های بندگان برای رفع جهل و نادانی است، برای شناخت اشیا و اشخاص است، و این موضوع در مورد آن کس که عالم الغیب والشهاده و آگاه از درون و برون است نمی‌تواند مفهومی داشته باشد، بلکه آزمایش‌های الهی برای این است که هرکس آنچه را در درون دارد آشکار کند، تا مسئله استحقاق ثواب و عقاب تحقق یابد، و به تعبیر روشن‌تر کسی را نمی‌توان به دلیل نیات خوب و بدی که در دل دارد پاداش یا کیفر داد، بلکه وقتی آن را به صورت اعمال و افعال اظهار کرد مستحق پاداش یا کیفر می‌شود.

این همان چیزی است که در یکی از کلمات قصار امام علیه السلام به صورت واضح‌تری بیان شده، در آن‌جا امام علیه السلام در تفسیر آیه **«وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا آمَنَ أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةً»**؛ «و بدانید اموال و فرزندان شما وسیله آزمایش است»^۱، می‌فرماید: خداوند مردم را با اموال و اولاد آزمایش می‌کند... هر چند به آن‌ها از خودشان آگاه‌تر است، ولی هدف آن است که اعمالی که سبب استحقاق پاداش و کیفر می‌شود ظاهر و آشکار گردد؛ **(وَلَكِنْ لِنُظْهَرَ الْأَفْعَالُ الَّتِي بِهَا يَسْتَحِقُّ الثَّوَابَ وَالْعِقَابَ)**.^۲

نه در فقه اسلامی و نه در قوانین هیچ کشوری کسی را به علت نیت قتل یا سرقت مجازات نمی‌کنند، همان‌گونه که به علت نیت خدمت پاداش نمی‌دهند، هر چند گاهی به عنوان تفضل، این‌گونه افراد را مورد محبت قرار می‌دهند، و خداوند متعادل نیز که از همه مهربان‌تر و بخشنده‌تر است طبق روایات متعدد، به نیت خیر از باب تفضل پاداش خیر می‌دهد، ولی برای نیت شرّ کیفر نمی‌کند همان‌گونه که در حدیث آمده است: **«مَنْ هَمَّ بِحَسَنَةٍ فَلَمْ يَعْمَلْهَا كُتِبَتْ لَهُ حَسَنَةٌ...»**

۱. انفال، آیه ۲۸.

۲. نهج البلاغه، حکمت، ۹۳.

وَمَنْ هَمَّ بِسَيِّئَةٍ لَمْ تَكْتُبْ عَلَيْهِ؛ هرکس قصد کار نیکی کند هر چند آن را انجام ندهد برای او حسنه‌ای نوشته می‌شود، و هرکس نیت کار بدی کند (ولی آن را انجام ندهد) برای او نوشته نمی‌شود.^۱

۱. وسائل الشیعه، ج ۱، باب استحباب نية الخیر والعزم علیه، ص ۳۶، ح ۶.

بخش دوم

أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنَا، كَذِباً وَبَعْياً عَلَيْنَا،
أَنْ رَفَعْنَا اللَّهَ وَوَضَعَهُمْ، وَأَعْطَانَا وَحَرَمَهُمْ، وَأَدْخَلْنَا وَأَخْرَجَهُمْ بِنَا
يُسْتَعْتَبُ الْهُدَى، وَيُسْتَجَلَى الْعَمَى. إِنَّ الْأَيْمَةَ مِنْ قُرَيْشٍ غُرْسُوا فِي هَذَا
الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ؛ لَا تَصْلُحُ عَلَى سِوَاهُمْ، وَلَا تَصْلُحُ الْوَلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ.

ترجمه

کجايند کسانی که ادعا می کردند آنها راسخان در علم اند، نه ما، و این ادعا را از طریق دروغ و ستم، درباره ما مطرح می کردند؟ (آنها کجا هستند تا ببینند که) خداوند ما را برتری داد و آنها را پایین آورد، به ما عطا کرد و آنها را محروم ساخت، ما را (در کانون نعمت خویش) داخل فرمود و آنها را خارج ساخت. (مردم) به وسیله ما هدایت می شوند و نابینایان از نور وجود ما روشنی می یابند. به یقین امامان از قریش هستند و درخت وجودشان در سرزمین این نسل از هاشم غرس شده است، این مقام درخور دیگران نیست و زمامداران غیر از آنها، شایستگی ولایت و امامت را ندارند!

شرح و تفسیر

جایگاه اصیل ولایت

امام علیه السلام در این بخش از خطبه به پاسخ کسانی می پردازد که در برابر اهل بیت علیهم السلام ادعاهای بی اساسی درباره علم و دانش اسلامی داشتند، و به دروغ، خود را آگاه تر و عالم تر معرفی می کردند، و سیاستمداران حرفه ای آن زمان به این

ادعاها دامن می زدند تا مسئله امامت و خلافت ائمه اهل بیت علیهم السلام را تضعیف کنند و کم رنگ جلوه دهند، می فرماید: «کجایند کسانی که ادعا می کردند آن‌ها را سخنان در علم اند، نه ما، و این ادعا را از طریق دروغ و ستم، درباره ما مطرح می کردند؟»؛

(أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنَا، كَذِبًا وَبَغْيًا عَلَيْنَا).

سپس می افزاید: «آن‌ها کجا هستند تا ببینند که) خداوند ما را برتری داد و آن‌ها را پایین آورد، به ما عطا کرد و آن‌ها را محروم ساخت، و ما را (در کانون نعمت خویش) داخل فرمود و آن‌ها را خارج ساخت»؛ (أَنْ رَفَعْنَا اللَّهَ وَوَضَعَهُمْ، وَأَعْطَانَا وَحَرَمَهُمْ، وَأَدْخَلْنَا وَأَخْرَجَهُمْ).

اشاره به این که پیشرو بودن ما در معارف اسلامی، و آگاهی از قرآن و وحی و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله، چیزی نیست که بر کسی مخفی باشد، همیشه ما پناهگاه علمی امت بوده ایم، و حتی خلفا نیز در مشکلات و معضلات به ما پناه می آوردند، این حقیقتی است که عیان است و حاجتی به بیان ندارد، و آن‌ها که به دلیل مسائل سیاسی و حبّ و بغض‌های ناشی از علاقه‌های مادی، به انکار این حقیقت برخاسته‌اند، خود را رسوا می‌کنند.

در ادامه برای توضیح بیشتر می فرماید: «مردم به وسیله ما هدایت می شوند و نایبانیان از نور وجود ما روشنی می یابند»؛ (بِنَا يُسْتَعْطَى الْهُدَى، وَيُسْتَجْلَى الْعَمَى).

این گفتار امام علیه السلام شواهد زیادی از تاریخ و احادیث قطعی نبوی دارد که در بخش نکته‌ها بیان خواهد شد.

و در پایان این بخش از خطبه، امام علیه السلام به حدیث معروف پیامبر صلی الله علیه و آله درباره انحصار امامت به قریش و فرزندان هاشم اشاره کرده، می فرماید: «به یقین امامان از قریش هستند و درخت وجودشان در سرزمین این نسل از هاشم غرس شده است، این مقام درخور دیگران نیست و زمامداران غیر از آن‌ها، شایستگی

ولایت و امامت را ندارند؛ (إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ عُرِسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ؛ لَا تَصْلُحُ عَلَي سِوَاهُمْ، وَلَا تَصْلُحُ الْوُلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ).

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ با این بیان که اشاره به حدیث معروف پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دارد که می‌فرماید: «الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ؛ امامان از قریش هستند». و سپس آن را به شاخه خاص بنی هاشم منحصر می‌کند، روشن می‌سازد که مدعیان خلافت و امامت غیر از بنی هاشم شایستگی این مقام را ندارند، و برای پیدا کردن امامان واقعی باید هر زمان در بنی هاشم جست‌وجو کرد.

نکته‌ها

۱. گوشه‌ای از احاطه علمی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ

سیاست‌بازان حرفه‌ای برای رسیدن به مقصود خود، گاهی واضح‌ترین مسائل را انکار می‌کنند یا با توجیهاات نادرست از کنار آن می‌گذرند، که باید یکی از مصداق‌های آن را مسئله برتری بخشیدن بعضی از صحابه بر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ شمرد، تا آن‌جا که ابن عباس را که به شاگردی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در تفسیر افتخار می‌کرد، بر او مقدم داشتند!^۱ و زیدبن ثابت را در آگاهی به احکام میراث، و ابی‌بن‌کعب را در قرائت! و حدیث مجعولی نیز در این باره به پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت می‌دادند.

مدارک روشنی در کتب فریقین (شیعه و اهل سنت) برای دانستن بودن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از همه صحابه به‌طور عام، داریم که جای انکار نیست، از جمله:

۱. حدیث ثقلین که از معروف‌ترین احادیثی است که اهل سنت در کتاب‌های

۱. دکتر ذهبی در کتاب خود التفسیر والمفسرون از ابن عباس چنین نقل می‌کند: «مَا أَحَدْتُ مِنْ تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ إِلَّا مِنْ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ: آنچه از تفسیر قرآن فراگرفتم از علی ابن ابی‌طالب بود» (ج ۱، ص ۸۹) و نیز از ابن عباس نقل شده است که می‌گوید: «وَمَا عَلِمِي وَعَلِمُ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ فِي عِلْمِ عَلِيٍّ إِلَّا كَقَطْرَةٍ فِي سَبْعَةِ أَبْحُرٍ؛ علم و دانش من و تمام اصحاب محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در برابر علم علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مانند قطره‌ای است در برابر هفت دریا» (الغدیر، ج ۲، ص ۴۵ در شرح دیوان حسان)

خود آورده‌اند،^۱ به روشنی می‌گوید: علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام هرگز از قرآن جدا نیستند و قرآن از آن‌ها جدا نمی‌شود و همه باید به این دو تمسک جویند و همه می‌دانیم که علوم دین و معارف اسلام از قرآن سرچشمه می‌گیرد.

۲. حدیث معروف «أَفْضَاكُمْ عَلَيَّ؛ قِصَاوَاتُ وَ دَاوِرِي عَلَيَّ» از همه شما بهتر است.^۲ شاهد دیگری بر این مقصود است، چراکه قضاوت و داوری در مورد احکام اسلام نیاز به احاطه علمی به اصول و فروع اسلام دارد، و آن کس که از همه آگاه‌تر است، داوری او برتر است.

۳. حدیث معروف علی علیه السلام که می‌گوید: «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ أَلْفَ بَابٍ كُلُّ بَابٍ يَفْتَحُ مِنْهُ أَلْفَ بَابٍ؛ يَغْمِرُ بِعِلْمِهِ هَذَا بَابَ عِلْمٍ بِه مِنْ أَمْوَحْتِ كِهْ مِنْ هَذَا بَابٍ، هَذَا بَابٌ دِيْغَرِ كَشُوْدَهْ مِي شُوْد.»^۳ دلیل روشنی است بر این که کسی در میان امت از نظر علم و دانش به پای آن حضرت نمی‌رسد، چراکه این حدیث درباره کسی جز او وارد نشده است.

۴. در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در تفسیر آیه «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ» می‌خوانیم که فرمود: «إِنَّمَا هُوَ عَلَيَّ؛ عِلْمُ الْكِتَابِ نَزَدَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ اسْت.»^۴ توجه داشته باشید که بنابر آیه ۴۰ سوره نمل، آصف بن برخیا که بخشی از علم کتاب را در اختیار داشت: «الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ» توانست تخت بلقیس را از یمن به شام آورد، حال فکر کنید کسی که تمام علم کتاب نزد اوست چه توانایی‌هایی دارد!

۱. اسناد حدیث ثقلین را در پیام قرآن، ج ۹ به‌طور مشروح از ص ۶۲-۷۱ آورده‌ایم.
 ۲. این حدیث را جمعی از حفاظ اهل سنت مانند ابن عبدالبر در استیعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۲ و قاضی در شرح موافق، ج ۸، ص ۳۷۰ و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه خود، ج ۱، ص ۱۸ و ابن طلحه شافعی در مطالب السوؤل، ص ۱۳۳ و ابن عساکر در تاریخ دمشق (ج ۵۱، ص ۳۰۰) آورده‌اند.
 ۳. این حدیث را کنز العمال در ج ۱۳، ص ۱۱۴ آورده است. (شماره ۳۶۳۷۲).
 ۴. مدارک این حدیث را از کتب اهل سنت در احقاق الحق، ج ۳ ص ۲۸۰ مطالعه فرمایید. در شواهد التنزیل حاکم حسکانی، ج ۱، ص ۴۰۰-۴۰۵ روایاتی در این باره آمده است.

۵. این سخن، معروف است که علی علیه السلام فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي؛ هرچه می‌خواهید از من بپرسید پیش از آن که مرا از دست دهید». به گفته بزرگان اهل سنت کسی غیر از علی علیه السلام چنین ادعایی نکرد، مگر این که رسوا شد.^۱

۶. آگاهان از تاریخ اسلام در عصر خلفا می‌دانند که علی علیه السلام همواره پناهگاه علمی امت بود، تا آن جا که بارها خلیفه دوم این جمله را تکرار کرد: «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمُرٌ».

و در تعبیر دیگری گفت: «اللَّهُمَّ لَا تُتَّقِنِي لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا إِبْنٌ أَبِطَالِبٍ؛ خداوندا! هرگاه مشکلی پیش آید و علی علیه السلام برای حل آن نباشد مرا زنده مگذار».

و در تعبیر دیگر گفت: «لَا أَبْقَانِي اللَّهُ بِأَرْضٍ لَسْتُ فِيهَا (يَا) أَبَا الْحَسَنِ؛ ای ابوالحسن! خداوند مرا در سرزمینی که تو در آن نیستی زنده مگذارد».^۲

این مطلب به اندازه‌ای واضح بود که به گفته ذهبی در التفسیر والمفسرون این جمله به صورت ضرب‌المثلی در میان مردم درآمد که هر کجا در مطلبی درمی‌ماندند و کسی نبود که بتواند آن موضوع را حل کند، می‌گفتند: «قَضِيَّةٌ وَلَا أَبَا حَسَنٍ لَهَا؛ این حادثه‌ای است که ابوالحسن برای حل آن نبود».^۳

۲. روایت «إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ»

در خطبه مورد بحث به این نکته اشاره شده بود که امامان علیهم السلام از قریش و از نسل هاشم‌اند، و دیگران صلاحیت امامت را ندارند، این سخن هماهنگ است با روایات متعددی که در معروف‌ترین منابع اهل سنت آمده است، از جمله:

۱. در صحیح مسلم از جابر بن سمره نقل شده که می‌گوید: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

۱. شرح این مطلب را در ذیل خطبه ۹۳ آورده‌ایم.

۲. مرحوم علامه امینی این تعبیرات را از کتب اهل سنت با مدارک دقیق نقل فرموده است. (الغدیر، ج ۳،

ص ۹۷ تحت عنوان آرای صحابه درباره علی علیه السلام).

۳. التفسیر والمفسرون، ج ۱، ص ۸۹.

شنیدم که می فرمود: «لَا يَزَالُ الْإِسْلَامُ عَزِيْزًا إِلَيَّ إِثْنَى عَشَرَ خَلِيْفَةً - ثُمَّ قَالَ كَلِمَةً لَمْ أَفْهَمْهَا - فَقُلْتُ لِأَبِي مَا قَالَ؟ قَالَ: فَقَالَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ؛ اسلام همواره عزیز خواهد بود تا ۱۲ خلیفه بر مسلمانان حکومت کنند - سپس سخنی گفت که من نفهمیدم - از پدرم سؤال کردم: پیامبر صلی الله علیه و آله چه فرمود؟ گفت: فرمود که تمام آن‌ها از قریش اند»^۱.

این روایات از طرق متعددی با تفاوت مختصر نقل شده است:

از جمله همان صحیح مسلم و در ذیل همان حدیث از جابر چنین نقل شده است: «فَقَالَ صلی الله علیه و آله كَلِمَةً أَصَمَّنِيهَا النَّاسُ فَقُلْتُ لِأَبِي مَا قَالَ؟ قَالَ: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ؛ پیامبر صلی الله علیه و آله سخنی گفت که بر اثر سروصداهای مردم، من آن را نفهمیدم، به پدرم گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله چه فرمود؟ گفت: فرمود: همه آن‌ها از قریش اند».

در تعبیر دیگری در همان کتاب می خوانیم که بیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ أَوْ يَكُونَ عَلَيْكُمْ إِثْنَا عَشَرَ خَلِيْفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ».

این تعبیر نشان می دهد که عمر خلفای دوازده گانه تا پایان جهان ادامه خواهد یافت، و این سخن کاملاً هماهنگ با عقیده شیعه است.

۲. در صحیح بخاری می خوانیم که جابر می گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «يَكُونُ إِثْنَى عَشَرَ أَمِيرًا فَقَالَ كَلِمَةً لَمْ أَسْمَعْهَا فَقَالَ أَبِي إِنَّهُ قَالَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ؛ بعد از من ۱۲ امیر خواهد بود. سپس سخنی فرمود که آن را نشنیدم، پدرم گفت: حضرت فرمود: همه آن‌ها از قریش اند»^۲.

۳. همین مضمون در صحیح ترمذی با تفاوت مختصری آمده است و بعد از آن می گوید: «هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ صَحِيْحٌ؛ این حدیث خوب صحیحی است»^۳.

۱. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۴۵۳.

۲. صحیح بخاری، ج ۸، جزء ۹، ص ۱۲۷.

۳. صحیح ترمذی، ج ۳، ص ۳۰۴.

۴. در صحیح ابی داود نیز همین مضمون آمده است و تعبیر حدیث نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ آن را در میان جمعیت فرمود؛ زیرا در آن وارد شده است که وقتی پیامبر ﷺ فرمود: همواره این دین، عزیز و نیرومند است تا ۱۲ خلیفه بر آن حکومت کند، مردم با صدای بلند تکبیر گفتند.^۱

۵. در مسند احمد حنبل نیز این حدیث در چند مورد آمده است.^۲ بعضی از محققان تعداد تکرار مضمون این حدیث را در این کتاب ۳۴ بار دانسته‌اند.^۳ بارها با علمای اهل سنت درباره تفسیر احادیث فوق که در معروف‌ترین منابع آن‌ها آمده، سخن گفته شده است، ولی هیچ‌کدام تفسیر قانع‌کننده‌ای درباره ۱۲ خلیفه و یا ۱۲ امیر بیان نکرده‌اند؛ چراکه مطابق اعتقاد آن‌ها عدد ۱۲ برای آن‌ها قابل تطبیق نیست، تنها طبق اعتقاد پیروان اهل بیت علیهم‌السلام می‌توان آن را تفسیر کرد.

۳. موقعیت بنی‌هاشم در اسلام

در خطبه مورد بحث اشاره‌ای به موقعیت بنی‌هاشم در میان قریش شده بود، و این در واقع برگرفته از کلمات پیامبر اکرم ﷺ است؛ از جمله در حدیثی که در کتاب فضائل الصحابه احمد بن حنبل از عایشه نقل شده، چنین می‌خوانیم: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ لِي جَبْرَيْلُ: يَا مُحَمَّدُ قَلْبْتُ الْأَرْضَ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا فَلَمْ أَجِدْ وَوَلَدًا أَبَ خَيْرًا مِنْ بَنِي هَاشِمٍ؛ پیامبر اکرم ﷺ فرمود: جبرئیل به من چنین گفت: ای محمد! شرق و غرب جهان را زیرورو کردم و فرزندانم بهتر از بنی‌هاشم نیافتم».^۴ روشن است که همه بنی‌هاشم در این حد از مقام نیستند، و ظاهراً حدیث بیشتر ناظر به ائمه معصومین علیهم‌السلام است.

۱. صحیح ابی داود، ج ۲، ص ۳۰۹.

۲. مسند احمد، ج ۵، ص ۸۹، ۹۰ و ۱۰۱.

۳. به احقاق الحق، ج ۱۳ مراجعه شود.

۴. فضائل الصحابه، ج ۲، ص ۶۲۸، ح ۱۰۷۳.

بخش سوم

منها: آتروا عاجلاً وأخروا آجلاً، وتروا صافياً، وشربوا آجنداً كئلي

Te , ÜùA M v M, ûFù o «^oÆd kç ÜwBü ¶Boè»E
nBT°ßAM ½ÑLçE Y, Ü i M\$ÆL , çnB½ aÅS MB
!ÿoe B/Ñûd z °AùnB°Àç f Eÿoô B½ °B

ترجمه

آن‌ها (حامیان باطل) دنیا را مقدم داشتند، و آخرت را عقب انداختند، آب گوارا و صاف (نعمت‌های جاویدان) را رها کردند، و آب‌های متعفن (هوس‌های زودگذر دنیا) را نوشیدند.

گویا فاسقِ آنان را می‌بینم که با زشتی‌ها همنشین شده، و با آن انس گرفته است، آن‌چنان با آن هماهنگ گشته که موهای او در این راه سفید شده، و خلق و خوی او به رنگ گناه درآمده است.

سپس همچون سیلی خروشان حرکت کرده (و همه چیز را در کام خود فرومی‌برد)، بی آن‌که به آنچه غرق می‌کند اعتنایی داشته باشد، و یا همچون شعله آتشی در گیاهان خشک است که برای آن تفاوت نمی‌کند چه چیز را می‌سوزاند!

شرح و تفسیر

این خودکامگان، خشک و تر را می‌سوزانند!

امام علیؑ در این بخش از خطبه اشاره به کسانی می‌فرماید که در برابر امامان و پیشوایان حق ایستادند و برای حکومت چند روزه دنیا، حق را زیر پا نهادند،

می فرماید: «آن‌ها دنیا را مقدّم داشتند و آخرت را عقب انداختند، آب گوارا و صاف (نعمت‌های اخروی) را رها کردند، و آب‌های متعفن (هوس‌رانی دنیا) را نوشیدند»؛ (اَثْرُوا عَاجِلًا وَأَخْرُوا آجِلًا، وَتَرَكُوا صَافِيًا، وَشَرِبُوا آجِنًا).

سپس می‌افزاید: «گویا فاسقِ آنان را می‌بینم که با زشتی‌ها همنشین شده، و با آن انس گرفته است، آن‌چنان با آن هماهنگ گشته که موهای او در این راه سفید شده، و خلق و خوی او به رنگ گناه درآمده است!»؛ (كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ فَاسِقِهِمْ وَقَدْ صَحِبَ الْمُنْكَرَ فَأَلْفَهُ، وَبَسِيَءٌ بِهِ^۲ وَوَأَفَقَهُ، حَتَّىٰ شَابَتْ عَلَيْهِ مَفَارِقُهُ، وَصَبِغَتْ بِهِ خَلَاتِقُهُ^۳).

و در ادامه می‌افزاید: «سپس همچون سیلی خروشان حرکت کرده (و همه چیز را در کام خود فرو می‌برد)، بی آن‌که به آنچه غرق می‌کند اعتنایی داشته باشد، و یا همچون شعله آتشی در گیاهان خشک است، که برای آن تفاوت نمی‌کند چه چیز را می‌سوزاند»؛ (ثُمَّ أَقْبَلَ مُزِيدًا^۴ كَالْتِّيَارِ^۵ لَا يُبَالِي مَا غَرَّقَ، أَوْ كَوْعِ النَّارِ فِي الْهَشِيمِ^۶ لَا يَحْفَلُ^۷ مَا حَرَّقَ!).

در این‌که ضمیرهای این عبارات به چه شخص و یا اشخاصی برمی‌گردد، در میان شارحان گفت‌وگوهای فراوانی است. بعضی آن را اشاره به خلفای نخستین

۱. «آجن» از ریشه «اجن» بر وزن «فجر» به معنای تغییر کردن بو و رنگ و طعم آب است.

۲. «بسیء» از ریشه «یسوء» به معنای انس گرفتن و هماهنگ شدن با چیزی است.

۳. «خلاتق» گاهی جمع «خلق» به معنای مخلوق است و گاه جمع «خلیقه» به معنای خلق و خوست و در خطبه بالا در معنای دوم به کار رفته است.

۴. «مزید» از ریشه «زُبد» به معنای کف روی آب و مانند آن گرفته شده و «مزید» اسم فاعل آن است.

۵. «تیار» در اصل به معنای امواج شدیدی است که آب را به بیرون دریا پرتاب می‌کند و گاه به هرگونه موج اطلاق می‌شود.

۶. «الهشیم» از ریشه «هشم» بر وزن «پشم» به گیاهان خشکیده درهم شکسته اطلاق می‌شود.

۷. «لا یحفل» از ریشه «حُفول» به معنای اعتنا کردن به چیزی گرفته شده، بنابراین «لا یحفل» یعنی اعتنا نمی‌کند.

می‌دانند، و بعضی به گروهی از صحابه که راه خطا را پیمودند، و بعضی برای آن یک مفهوم عام قائل‌اند، نه اشخاص معین، و بعضی اشاره به بنی‌امیه می‌دانند. و احتمال اخیر از همه مناسب‌تر است؛ زیرا آن‌ها به وضوح دنیا را بر آخرت مقدم داشتند، و چشمه زلال حق را رها کرده و به لجن دنیای متعفن رو آوردند. بنابر این تفسیر، جمله «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ فَاسِقِهِمْ»، اشاره به عبدالملک بن مروان است، که از چهره‌های بسیار خبیث بنی‌امیه بود، و جنایات زیادی را مرتکب شد، که خودش مستقیماً متولی آن بود، و چه جنایات وحشتناکی که توسط فرماندار خونخوارش حجاج انجام داد. او سیل ویرانگر و آتش سوزانی بود که هرچیزی را بر سر راه خود می‌دید به نابودی می‌کشاند. تعبیر «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ فَاسِقِهِمْ؛ گویا فاسق آن‌ها را می‌بینم»، نشان می‌دهد اشاره به فردی است که در آینده پیدا می‌شود و تطبیق آن بر گذشتگان و یا معاصران حضرت جز با تکلف ممکن نیست.



بخش چهارم

أَيْنَ الْعُقُولِ الْمُسْتَضِيحَةِ بِمِصَابِيحِ الْهُدَى، وَالْأَبْصَارِ اللَّامِحَةِ إِلَى
مَنَارِ التَّقْوَى! أَيْنَ الْقُلُوبِ الَّتِي وَهَبَتْ لِلَّهِ، وَعُوقِدَتْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ!
از دَحمُوا عَلَى الْحَطَامِ، وَتَسَاحَوْا عَلَى الْحَرَامِ؛ وَرَفَعَ لَهُمْ عِلْمَ الْجَنَّةِ
وَالنَّارِ، فَصَرَفُوا عَنِ الْجَنَّةِ وَجُوهَهُمْ، وَأَقْبَلُوا إِلَى النَّارِ بِأَعْمَالِهِمْ؛
وَدَعَاهُمْ رَبُّهُمْ فَذَفَرُوا وَوَلَّوْا، وَدَعَاهُمُ الشَّيْطَانُ فَاسْتَجَابُوا وَأَقْبَلُوا!

ترجمه

کجایند عقل‌هایی که از چراغ هدایت نور می‌گیرند، و چشم‌هایی که به مناره‌ها
و نشانه‌های تقوا دوخته شده‌اند؟ کجایند دل‌هایی که به خدا بخشیده شده، و با
یکدیگر پیمان اطاعت خدا را بسته‌اند؟

(ولی آن گروه دنیاپرست) گرد متاع پست دنیا ازدحام کرده‌اند، و برای به
دست آوردن حرام به نزاع با یکدیگر برخاسته‌اند، پرچم بهشت و دوزخ در برابر
آن‌ها برافراشته شده، اما از بهشت روی برگردانده و با اعمال خود به آتش دوزخ
روی آورده‌اند!

(آری) پروردگارش آن‌ها را فراخوانده، اما روی‌گردان شده و پشت کرده‌اند،
(ولی) شیطان آن‌ها را به سوی خود دعوت کرده، دعوتش را پذیرفته و به او روی
آورده‌اند!

شرح و تفسیر

حق‌طلبان و پیروان شیطان

امام علیؑ در بخش آخر این خطبه از دو گروه سخن می‌گوید: گروه خردمند

و عاقل و باتقوا و مطیع فرمان حق، و گروه دیگری که گرد متاع پست دنیا ازدحام کرده و برای به چنگ آوردن اموال حرام از یکدیگر سبقت می‌گیرند، می‌فرماید: «کجایند عقل‌هایی که از چراغ هدایت نور می‌گیرند و چشم‌هایی که به مناره‌ها و نشانه‌های تقوا دوخته شده‌اند؟ کجایند دل‌هایی که به خدا بخشیده شده و با یکدیگر پیمان اطاعت خدا را بسته‌اند؟»؛ (أَيْنَ الْعُقُولُ الْمُسْتَضِيحَةُ بِمَصَابِيحِ الْهُدَى، وَالْأَبْصَارُ اللَّامِحَةُ إِلَى مَنَارِ التَّقْوَى! أَيْنَ الْقُلُوبُ الَّتِي وَهَبَتْ لِلَّهِ، وَعُوِّدَتْ عَلَيَّ طَاعَةَ اللَّهِ).

اشاره به این‌که گروه زیادی از مردم در راه خلاف گام نهاده‌اند، و نیکان چنان در اقلیت قرار گرفته‌اند که گویی امام علیه السلام دنبال آن‌ها می‌گردد تا آن‌ها را پیدا کند.

سپس در ادامه سخن می‌فرماید: «(ولی آن گروه دنیاپرست) گرد متاع پست دنیا ازدحام کرده‌اند، و برای به دست آوردن حرام به نزاع با یکدیگر برخاسته‌اند، پرچم بهشت و دوزخ در برابر آن‌ها برافراشته شده، اما از بهشت روی برگردانده و با اعمال خود به آتش دوزخ روی آورده‌اند، (آری) پروردگارش آن‌ها را فراخوانده، اما روی‌گردان شده و پشت کرده‌اند، (ولی) شیطان آنان را به سوی خود دعوت کرده، دعوتش را پذیرفته و به او روی آورده‌اند»؛ (ازدَحَمُوا عَلَيَّ الْحُطَامِ^۲. وَتَشَاحُوا^۳ عَلَيَّ الْحَرَامِ؛ وَرَفِعَ لَهُمْ عِلْمَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، فَصَرَفُوا عَنِ الْجَنَّةِ

۱. «لامحه» از ریشه «لمح» بر وزن «لمس» در اصل به معنای درخشیدن برق است سپس به معنای نگاه کردن سریع آمده است و گاه به معنای چشم دوختن به چیزی نیز آمده که در خطبه بالا همین معنا اراده شده است.

۲. «حطام» به معنای چیز شکسته و بی‌ارزش است و اموال دنیا را به دلیل بی‌ارزش بودن «حطام دنیا» می‌گویند.

۳. «تشاحوا» از ریشه «تشاح» و از ریشه «شح» به معنای بخل توأم با حرص گرفته شده و «تشاح» در جایی گفته می‌شود که دو نفر یا دو گروه برای به دست آوردن چیزی به منازعه برمی‌خیزند.

وَجُوهَهُمْ، وَأَقْبَلُوا إِلَى النَّارِ بِأَعْمَالِهِمْ؛ وَدَعَاهُمْ رَبُّهُمْ فَانْفَرُوا^۱ وَوَلَّوْا، وَدَعَاهُمْ الشَّيْطَانُ فَاسْتَجَابُوا وَأَقْبَلُوا).

به نظر می‌رسد این دو گروهی که امام علیه السلام در این بخش خطبه به آن‌ها اشاره فرمود، همان‌هایی هستند که در بخش‌های قبل به آن‌ها اشاره کرد، گروهی که در برابر امامت امامان راستین سر تسلیم فرود آوردند، و خضوع کردند، و گروه دیگری که در برابر آن‌ها به پا خاستند و برای خاموش کردن نور هدایت آنان تلاش می‌کردند، آن‌ها خودکامگانی بودند دنیاپرست، که حلال و حرام برایشان مطرح نبود، و در پیروی و اطاعت شیطان از یکدیگر سبقت می‌گرفتند.

۱. «نفروا» از ریشه «نفر» و «نفور» به معنای دور شدن و فرار کردن از چیزی است.

وَمِنْ خُطَبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

از خطبه‌های امام علیه السلام است
که درباره ناپایداری دنیا ایراد فرموده است^۱

بخش اول

صفحه ۵۱۳

Ñ f ì ½B «B°A ùÑé F UÇ o ô Bk°Am ù TEB→AtB «°B E
, o i Ey/ôû MA -Ä»B«¼¼ °BU !} ô afEÑf ù ,ÿo{ Åo]
.. ù jBp °jk \ U , °E E ½iC;k MA o-Å; ½B½ «½-Ä½-Ä
jk \ T ;oE °RE½ Å,oE °Bd ; çpn j ½B°C B/½Bû«MA afE
« ½â Üv U Å TMB °; ÜU ;k k] °Öh ½EkÄM Åk k] °
! a EJB l kÄM ou BËM BÅ ou j d »ñ ES é ½kç / j d ½

۱. سند خطبه:

بخشی از این خطبه را ابن شعبه حرّانی در کتاب تحف العقول، ص ۲۹۹ در ضمن خطبه‌ای که به‌عنوان خطبه «وسيله» معروف شده، آورده است و مرحوم شیخ مفید نیز در کتاب ارشاد، ج ۱، ص ۲۳۸ با تفاوت مختصری ذکر کرده است.

مرحوم شیخ طوسی نیز در کتاب امالی، ص ۲۱۶، ح ۳۷۹ آن را آورده است. در اشعار «ابوالعتاهیه» نیز به مضمون بعضی از جمله‌های این خطبه اشاره شده که احتمالاً از کلام مولا علی علیه السلام گرفته است. در کلمات قصار، در حکمت ۱۹۱، ص ۵۰۳ نیز بخش‌هایی از این خطبه آمده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۹).

خطبه در یک نگاه

مجموع این خطبه ناظر به دو مطلب است: بخش اول، اشاره به ناپایداری دنیا و ناپایداری نعمت‌های آن است، و دقت در جمله‌های این خطبه انسان را با واقعیت این جهان ناپایدار بیش از پیش آشنا می‌سازد و نکته‌هایی در آن است که هر شنونده‌ای را از خواب غفلت بیدار می‌کند.

و بخش دوم، نکوهش از بدعت‌هاست که هرگاه بدعتی در میان مردم رایج شود، سنتی به فراموشی سپرده خواهد شد.

بخش اول

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا أَنْتُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَظِرُونَ فِيهِ الْمَنِيَا، مَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ سَرَقٌ، وَفِي كُلِّ أَكْلَةٍ غَصَصٌ! لَا تَنَالُونَ مِنْهَا نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقٍ أُخْرَى، وَلَا يُعَمَّرُ مُعَمَّرٌ مِنْكُمْ يَوْمًا مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا بِهِمْ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ، وَلَا تُجَدِّدُ لَهُ زِيَادَةٌ فِي أَكْلِهِ إِلَّا بِنَفَادِ مَا قَبْلَهَا مِنْ رِزْقِهِ؛ وَلَا يَحْيَا لَهُ أَثَرٌ، إِلَّا مَاتَ لَهُ أَثَرٌ؛ وَلَا يَتَجَدَّدُ لَهُ جَدِيدٌ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَخْلَقَ لَهُ جَدِيدٌ؛ وَلَا تَقُومُ لَهُ نَابِتَةٌ إِلَّا وَتَسْقُطُ مِنْهُ مَخْضُودَةٌ. وَقَدْ مَضَتْ أَصُولُ نَحْنُ فُرُوعُهَا، فَمَا بَقَاءُ فَرْعٍ بَعْدَ ذَهَابِ أَصْلِهِ!

ترجمه

ای مردم! شما در این جهان هدفی هستید در برابر تیرهای مر که یکی پس از دیگری به سوی شما پرتاب می شود، همراه هر جرعه ای بیم گلوگیر شدن است و با هر لقمه ای بیم گرفتن راه نفس. به هیچ نعمتی از دنیا نمی رسید، جز این که نعمت دیگری را از دست می دهید، و هیچ کس از شما یک روز عمر نمی کند، مگر این که از جمع زندگی وی یک روز کاسته می شود. غذایی بر او افزوده نمی گردد، مگر این که از آن روزی ای که برایش تعیین شده به همان اندازه کم می شود، هیچ اثری از او زنده نمی شود، جز این که اثر دیگری از او می میرد، چیزی برای او تازه نمی شود، مگر این که تازه ای از او کهنه می گردد و هیچ چیز برای او نمی روید، جز این که چیزی از او درو می شود، (از همه مهم تر این که) اصول و ریشه های ما درگذشتند، و ما فروع و شاخه های آنها هستیم، آیا شاخه بعد از رفتن ریشه بقایی دارد؟!

شرح و تفسیر

تضاد نعمت‌های دنیا

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به ناپایداری دنیا و آفاتی که از هر سو انسان را تهدید می‌کند اشاره می‌فرماید؛ و در سه جمله کوتاه و پرمعنا، بخش عمده این آفات را بیان کرده، می‌فرماید: «ای مردم! شما در این جهان هدفی هستید در برابر تیرهای مر که یکی بعد از دیگری به سوی شما پرتاب می‌شود، همراه هر جرعه‌ای، بیم‌گلوگیر شدن است، و با هر لقمه‌ای امکان گرفتن راه نفس. به هیچ نعمتی از دنیا نمی‌رسید جز این که نعمت دیگری را از دست می‌دهید!»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا أَنْتُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غَرَضٌ^۱ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَائِمَا، مَعَ كُلِّ جَزَعَةٍ شَرَقٌ^۲، وَفِي كُلِّ أَكَلَةٍ غَصَصٌ^۳! لَا تَتَأَلَوْنَ مِنْهَا نِعْمَةً إِلَّا يَفِرَاقِ أُخْرَى).

از یک سو به آفات مر زاء، اعم از آفات فردی مانند انواع بیماری‌ها، حمله حیوانات، درگیر شدن با افراد شرور، سقوط از بلندی و مانند آن و آفات جمعی مانند زلزله‌ها، سیل‌ها، قحطی‌ها و جنگ‌ها اشاره می‌کند.

و از سوی دیگر همراه بودن هر نعمتی را با نقمت، و هر موفقیتی را با مشکلات یادآور می‌شود، که ساده‌ترین آن این است که وقتی انسان آب گوارایی را می‌نوشد، ممکن است در مجرای تنفس او وارد شود، و او را خفه کند، و در هنگامی که غذای لذیذی را می‌خورد، ممکن است گلوگیر او گردد، و به مرگش بینجامد.

و از سوی سوم به تضاد مواهب مادی دنیا اشاره کرده، می‌فرماید: آن‌ها قابل جمع نیستند، انسان به یکی می‌رسد، از دیگری جدا می‌شود، مثلاً از نعمت

۱. «غرض» به معنای چیزی است که به سوی آن تیراندازی می‌کنند و در فارسی به آن «هدف» می‌گویند.

۲. «شَرَقٌ» معنای مصدری دارد و به معنای گلوگیر شدن آب است.

۳. «غَصَصٌ» نیز معنای مصدری دارد و به معنای گلوگیر شدن غذاست.

فرزند محروم است، خدا فرزندان را به او می‌دهد ولی فرزندان آسایش او را سلب می‌کنند. و یا این‌که فقیر است و مالی ندارد، و سخت در زحمت است، خداوند اموالی به او می‌بخشد اما حفظ و مدیریت اموال، مجالی برای استراحت به او نمی‌دهد. مرکب ندارد، گرفتار مشکلات است، ولی با پیدا کردن مرکب، انواع هزینه‌ها و مشکلات نگهداری و امثال آن دامان او را می‌گیرد، و به همین ترتیب هر نعمتی را به چنگ می‌آورد، نعمتی را از دست می‌دهد.

و به گفته حافظ:

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است

کلاهی دلکش است اما به درد سر نمی‌آورد^۱

یا به گفته شهریار:

دل خوش داشتم و دیگر هیچ نه متاع خوش و نه منزل خوش

حالیا مَرَدَم و دارم همه چیز لیک آنچه که ندارم دل خوش!

تعبیر به «تَنْتَضِلُّ» با توجه به این‌که این واژه در مورد کسانی به کار می‌رود که در مسابقه تیراندازی شرکت می‌کنند، نشان می‌دهد که گویی آفات دنیا برای هدف گرفتن حیات انسان با هم مسابقه می‌دهند.

و تعبیر «مَنَائِيا» که جمع «مَنِیَّة» به معنای مر است اشاره به اشکال مختلف

مر و میرهاست، خواه فردی باشد، یا جمعی، که به آن اشاره شد.

گاه تصور می‌شود که جمله «لَا تَتَّالُونَ مِنْهَا...» تعبیر دیگری از جمله «مَعَ كُلِّ

جَزَعَةٍ شَرَقٌ...» است، در حالی که این دو جمله دو معنای متفاوت دارد. جمله «مَعَ

كُلِّ جَزَعَةٍ شَرَقٌ...»، اشاره به این می‌کند که در کمین هر نعمتی آفتی نهشته است،

اما جمله «لَا تَتَّالُونَ مِنْهَا...» اشاره به این می‌کند که اگر آفتی هم در بین نباشد،

نعمت‌های جهان با هم جمع نمی‌شوند، به یکی می‌رسی از دیگری جدا می‌شوی.

۱. دیوان حافظ، ص ۱۷۲، غزل ۱۵۱.

در ادامه این سخن، امام علیه السلام به شرح زیبایی از جمله قبل که فرمود: به هر نعمتی برسی نعمت دیگری را از دست می دهی، می پردازد و پنج نمونه روشن را در پنج جمله بیان می فرماید، می گوید: «هیچ کس از شما یک روز عمر نمی کند، مگر این که از مجموعه حیات وی یک روز کاسته می شود، و غذایی بر او افزوده نمی گردد، مگر این که از آن مقدار روزی ای که برایش تعیین شده به همان اندازه کم می شود، هیچ اثری از او زنده نمی شود، جز این که اثر دیگری از او می میرد، و چیزی برای او تازه نمی شود، مگر این که تازه ای از او کهنه می گردد، و هیچ چیز برای او نمی روید، جز این که چیزی از او درو می شود»؛ (وَلَا يُعْمَرُ مَعْمَرٌ مِنْكُمْ يَوْمًا مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا بِهِمْ آخَرٌ مِنْ أَجَلِهِ، وَلَا تُجَدِّدُ لَهُ زِيَادَةٌ فِي أَكْلِهِ إِلَّا بِنَفَادِ مَا قَبْلَهَا مِنْ رِزْقِهِ؛ وَلَا يَحْيَا لَهُ أَثَرٌ، إِلَّا مَاتَ لَهُ أَثَرٌ؛ وَلَا يَتَجَدَّدُ لَهُ جَدِيدٌ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَخْلُقَ لَهُ جَدِيدٌ؛ وَلَا تَقُومُ لَهُ نَابِتَةٌ إِلَّا وَتَسْقُطُ مِنْهُ مَحْصُودَةٌ^۲).

آری! هنگامی که انسان طفل است، شادابی مخصوصی دارد، بعد که به جوانی می رسد و نشاط جوانی در او زنده می شود، شادابی طفولیت از بین رفته است، و هنگامی که در مرحله پیری گام می نهد، و وجود او مجموعه ای از تجارب و آگاهی ها می شود، نشاط جوانی را از دست داده است. یا خداوند نعمت فرزند به انسان می دهد، اما چیزی نمی گذرد که پدر را از دست می دهد؛ دوستان جدیدی پیدا می کند، در حالی که دوستان قدیم از او گرفته می شوند؛ و به همین ترتیب به هر نعمتی می رسد، نعمت دیگری را از دست می دهد، و این طبیعت زندگی دنیا و مواهب مادی است، که برای هیچ کس در هیچ زمان و مکان، همه

۱. «يَخْلُقُ» از ریشه «خَلَقَ» به معنای کهنه شدن است و «يَخْلُقُ» از ریشه «خَلَقَ» به معنای آفریدن است و در جمله بالا معنای اول اراده شده است.

۲. «مَحْصُودَةٌ» از ریشه «حَصَادٌ» و «حَصَدٌ» بر وزن «غَصَبٌ» به معنای درو کردن گرفته شده و لذا «مَحْصُودَةٌ» چیزی است که درو شده است.

آن‌ها یک‌جا جمع نمی‌شود. به هرکدام بررسی، دیگری را از دست خواهی داد، و این هشداری است به همه انسان‌ها، که به نعمت‌های دنیا دل نبندند، و دل در گروی آن‌ها ننهند، تعبیر به «وَلَا يَحْيَا لَهُ أَثَرٌ...» اشاره به این است که اگر انسان آثاری از خود به یادگار می‌گذارد - خواه آثار علمی باشد یا بناهای خیر و عام‌المنفعه - حتماً به خاطر آن، نیروهایی از فکر و جسم خود را از دست می‌دهد.

و تعبیر «لَا تَقُومُ لَهُ نَابِتَةٌ...» می‌تواند اشاره به موهبت فرزندان و نوه‌ها باشد، که هر زمان آن‌ها رشد و نمو می‌کنند خویشاوندان بزرگتر او به تدریج از دست می‌روند، و ممکن است اشاره به هرگونه نمو و رویشی باشد، مثلاً انسان در گوشه‌ای از باغ خود نهال‌های تازه‌ای پرورش می‌دهد، در حالی که در گوشه دیگر درختان کهن یکی پس از دیگری پژمرده یا خشک می‌شوند.

و در پایان این بخش می‌فرماید: «(و از همه مهم‌تر این‌که) اصول و ریشه‌های ما درگذشتند، و ما فروع و شاخه‌های آن‌ها هستیم، آیا شاخه بعد از رفتن ریشه، بقایی دارد؟» (وَقَدْ مَضَتْ أَصُولُ نَحْنُ فُرُوعُهَا، فَمَا بَقَاءُ فُرُوعٍ بَعْدَ ذَهَابِ أَصْلِهِ!). اشاره به این‌که پدران و نیاکان ما همگی رفتند و در طریق فنا گام نهادند، بنابراین، ما نباید انتظار بقا داشته باشیم؛ زیرا فرع زائد بر اصل غیر ممکن است. در نتیجه دیر یا زود باید جای خود را به آیندگان بسپاریم.

نکته

دنیا و هزاران آفت

امام علیه السلام در این بخش، ترسیم بسیار دقیق و ظریفی از دنیا کرده است. آری! دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم دورنمایی دارد که با منظره آن بسیار متفاوت است، دورنمایی از کاخ‌ها، ثروت‌ها، نعمت‌ها، زیبایی‌ها و شادی‌ها، اما

هنگامی که به آن نزدیک می شویم، چهره زشت خود را به ما نشان می دهد. از یکسو - همان طور که امام علیه السلام اشاره فرمود - انسان دائماً در دنیا هدف تیرهای آفات و بلاهاست، به گونه ای که یک ساعت آینده خود را نمی تواند پیش بینی کند، از سوی دیگر در کنار هر موهبتی، مصیبتی است، و در کنار هر گلی خاری، و از سوی سوم به هر نعمتی می رسیم از دیگری بازمی مانیم.

زندگی محقری داریم ولی توأم با آرامش، آرزو می کنیم که کاش این زندگی گسترده می شد، اما اگر به آرزوی خود برسیم، چهره خشن مشکلات نمایان می شود، نگهداری اموال و ثروت، خود مشکل بزرگی است، چشم حسودان به آن دوخته شده، بدخواهان آرزوی زوال آن را دارند، دزدان در کمین اند، تنگ نظران مرتباً ایراد می گیرند و گاه خیانت همکاران و معاونان بر آنها نیز افزوده می شود، و انبوهی از مشکلاتی را همچون آوار یک زلزله بر سر انسان فرود می آورد، و آرامش انسان را به کلی از بین می برد، و بیماری های گوناگونی که از استرس ها عارض انسان می شود از در وارد می گردند.

تا جوان هستیم خام هستیم، هنگامی که پخته می شویم ناتوان می گردیم، آنگاه که توان بهره گیری از مال داریم، دستان خالی است، و آنگاه که صاحب چیزی می شویم، توان بهره گیری از آن را نداریم. آیا به دنیایی با این صفات می توان دل بست، و برای آن سینه چاک کرد؟

می گویند: یکی از نزدیکان پادشاهی از پادشاهان گذشته، از او تقاضا کرد که ساعتی او را بر تخت بنشانند، و زمام مملکت را به او بسپارد، و همه درباریان را به اطاعت از او فراخواند، تا لذت سلطنت کردن را بچشد، پادشاه خواسته او را پذیرفت ولی دستور داد خنجر تیز و برآنی را به یک مو ببندند، و درست بالای تخت سلطنت، آن جایی که او می نشیند آویزان کنند. آن شخص هنگامی که روی تخت نشست از خوشحالی در پوست نمی گنجید، ناگهان چشمش به خنجری

افتاد که تنها به یک مو آویزان بود، بدنش لرزید، چون احتمال می داد هر لحظه بر سر او فرود آید، می خواست فرار کند، گفتند: ساعتی بنشین تا زمان تو پایان یابد، او با ترس و وحشت نشسته بود و پیوسته دعا می کرد که زمانش پایان گیرد، و از این منطقه خطرناک بگذرد. او فهمید که اگر سلطنت دورنمای زیبایی دارد، هزاران خطر اطراف آن را گرفته است، حتی ممکن است نزدیکترین نزدیکان انسان - همان طور که تاریخ به ما می گوید - قصد جان انسان را کند، و با این همه مشکلات که در زندگی مادی دنیاست، بقا و دوامی ندارد. تا انسان تلاش می کند و با هزاران خون جگر وسایل رفاهی فراهم می سازد، باید رها کند و راهی دیار آخرت شود، و به گفته یکی از آخرین خلفای جبّار اموی: «لَمَّا حَلَّ لَنَا الدَّهْرُ حَلًّا مِثًّا؛ آن زمان که زندگی برای ما شیرین شد از ما جدا گشت».^۱

یا به گفته آن شاعر باذوق:

اهل دنیا چون مسافر، خفت و خوابی دید و رفت
 در مسافرخانه دنیا شبی خوابید و رفت
 خفته شب خواب‌هایی نغز و شیرین دیده بود
 بامدادان تا به هوش آمد همه پاچید و رفت
 صیحه‌ای ناگه به گوش آمد که دکان تخته‌کن
 ور بساطی چیده بود از هول جان برچید و رفت
 گو بر آر ای پیر غافل سر به غوغای رحیل
 هم‌رهان بستند بار و کاروان کوچید و رفت
 خارزار است این جهان لیکن به سود آخرت
 می توان از وی گل مقصود خود را چید و رفت!

یا کاستن چیزی از دین است بدون این که دلیل معتبری داشته باشد، و از آن جا که تعلیمات و احکام اسلام، جاودانه است و از طریق وحی نازل شده، هر بدعتی گناه بزرگی محسوب می شود و تمام انشعاب ها و اختلاف ها و انحرافات که در امت اسلامی به وجود آمده، از ناحیه بدعت هاست. با توجه به این نکته به شرح کلام امام علیه السلام باز می گردیم:

می فرماید: «هیچ بدعتی ایجاد نشد، مگر این که به وسیله آن، سنتی متروک گشت»؛ (وَمَا أُحْدِثْتُ بِدْعَةً إِلَّا تَرَكْتُ بِهَا سُنَّةً).

و در ادامه این سخن می افزاید: «بنابراین از بدعت ها بپرهیزید و راه راست و روشن را رها نکنید؛ چراکه سنت های ریشه دار (اسلام)، برترین امورند، و بدعت ها بدترین کارها هستند!»؛ (فَاتَّقُوا الْبِدْعَ، وَالزَّمُوا الْمُهَيِّعَ^۱، إِنَّ عَوَازِمَ^۲ الْأُمُورِ أَفْضَلُهَا، وَإِنَّ مُحْدَثَاتِهَا^۳ شَرَّارُهَا).

از آنچه در ابتدای شرح این فراز گفته شد این واقعیت آشکار گشت که چگونه هرگاه بدعتی گذاشته شود، سنتی ترک می شود، و چگونه بدعت ها بدترین امور هستند؛ زیرا اگر به افراد اجازه داده شود که هر کدام با سلیقه و فکر ناقص خود چیزی را بر دین بیفزایند یا چیزی را از آن کم کنند، در یک مدت کوتاه، حقایق و احکام دین دگرگون می شود، و اصالت و اعتبار خود را از دست می دهد، و یک مشت افکار و خیالات واهی جای تعلیمات اصیل دین را می گیرد، و سراب ها جای چشمه های زلال آب خواهد نشست.

۱. «المهيع» از ریشه «هيع» بر وزن «رأى» به معنای گسترده شدن روی زمین گرفته شده و «مهيع» به معنای جاده و زمین گسترده است.

۲. «عوازم» جمع «عازمه» یا «عوزم» بر وزن «جوهر» در اصل به معنای حیوان یا انسان مسن است و به هر چیز قدیمی نیز اطلاق می شود و در این جا به معنای اموری است که از زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود داشته و اصالت آن ها در دین ثابت است.

۳. در نسخه معروف «صیحی صالح» «محدثات» با کسر دال آمده که معنای اسم فاعلی دارد در حالی که تقریباً در همه نسخ دیگر «محدثات» با فتح دال به معنای حادث شده آمده است و صحیح همین است.

نوآوری‌ها اگر از راه دقت و تحقیق بیشتر در ادله احکام شرع باشد و حقایق تازه‌ای به کمک کتاب و سنت و دلیل قاطع عقل کشف شود، نه تنها بدعت نیست بلکه سبب شکوفایی و بالندگی آیین خداست، و به تعبیر دیگر: کشف، چیز تازه‌ای است و الا مکشوف، در آیین خدا از قبل بوده است. ولی اگر ذوق و سلیقه‌های شخصی و استحسانات ظنی پایه و اساس نوآوری‌های دینی باشد، جز گمراهی و ضلالت و مسخ شدن چهره دین نتیجه‌ای نخواهد داشت.

از آنچه گفته شد روشن می‌شود تفسیری که جمعی از شارحان نهج البلاغه برای جمله‌های امام عَلَيْهِ السَّلَام ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: «هر بدعتی گذاشته شود خلاف دستور پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، که بدعت را تحریم فرموده، پس با بدعت، سنت ترک می‌شود». تفسیر درستی نیست، بلکه منظور این است: هر موضوعی در اسلام، حکمی دارد، و هر بدعتی در تعارض با آن حکم الهی است، پس با ظهور بدعت‌ها احکام اصیل متروک می‌شود.

و نیز روشن شد، این که بعضی دیگر از شارحان مانند ابن ابی الحدید بدعت‌ها را به خوب و بد تقسیم کرده، و مثلاً نماز تراویح (همان نمازهای نافله شب‌های ماه رمضان که در زمان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مردم به صورت فرادا اقامه می‌کردند و عمر، بدعت جماعت را در آن گذاشت) را جزء بدعت‌های خوب می‌شمرند، اشتباه بزرگی است، چراکه با این بدعت، سنتی ترک شد و آن سنت فرادا خواندن نمازهای مستحبی است. بنابراین ما هیچ بدعت خوبی نداریم و معنای بدعت خوب این است که بگوییم: شکستن سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گاهی خوب است و گاهی بد.^۱ و نیز روشن شد، این که بعضی از دانشمندان برای بدعت، احکام خمسه قائل شده‌اند، بعضی از بدعت‌ها را واجب و بعضی را حرام دانسته‌اند، در واقع به سراغ معنای لغوی بدعت رفته‌اند، نه معنای شرعی آن، که افزودن چیزی به احکام دین

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۹۴.

یا کاستن چیزی از آن است، و به همین دلیل در حدیث معروفی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم: «أَلَا وَكُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ، أَلَا وَكُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ؛ آگاه باشید! هر بدعتی گمراهی است، و هر گمراهی ای در آتش دوزخ خواهد بود»^{۱.۲}

۱. امالی مفید، ص ۱۸۸. شبیه همین معنا با کمی تفاوت در منابع اهل سنت نیز آمده است (سنن نسائی، ج ۳، ص ۱۸۹).

۲. شرح بیشتر را درباره معنای بدعت و بدعت‌گذار، در ذیل خطبه هفده مطالعه بفرمایید.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَقَدْ اسْتَشَارَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي الشُّخُوصِ لِقِتَالِ الْفُرْسِ بِنَفْسِهِ

از سخنان امام علیه السلام است

که پس از مشورت خواهی عمر از آن حضرت در این باره که شخصاً برای جنگ با ایرانیان حرکت کند یا خیر؟ بیان فرموده است^۱

بخش اول

صفحه ۵۳۱

«... وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ...»
 «... وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ...»
 «... وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ...»
 «... وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ...»

۱. سند خطبه:

ابوحنیفه دینوری بخشی از این خطبه را در کتاب اخبار الطوال، ص ۱۳۴ آورده همچنین احمد بن اعثم کوفی در کتاب الفتوح، ج ۱، ص ۱۳۷ و طبری در تاریخ معروف خود، ج ۳، ص ۲۱۱ در حوادث سال ۲۷ هجری (صحیح ۲۱ هجری است همان گونه که در تاریخ طبری آمده) و شیخ مفید در کتاب ارشاد آن را ذکر کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۲۱).

الْخَرْزُ وَذَهَبٌ، ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحَدِّ إِفِيرِهِ أَبَدًا. وَالْعَرَبُ الْيَوْمَ، وَإِنْ كَانُوا قَلِيلًا، فَهُمْ كَثِيرُونَ بِالْإِسْلَامِ، عَزِيزُونَ بِالْإِجْتِمَاعِ! فَكُنْ قُطْبًا، وَاسْتَدِرِ الرَّحَا بِالْعَرَبِ، وَأَضْلِهِمْ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ، فَإِنَّكَ إِنْ شَخَّضْتَ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ انْتَقَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَأَقْطَارِهَا، حَتَّى يَكُونَ مَا تَدْعُ وَرَاءَكَ مِنَ الْعَوْرَاتِ أَهَمَّ إِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ.

بخش دوم

صفحة ٥٣٩

ABù,J oÄ°Ñ EAn :A° Ü Akô « ¼A]B Å A/A
 B/BÈ/ ù Äç , aÅ L°k{ E q ¼ ù , E oTWA -TÄ TA
 o fE »BLw &A¼Bù, j -ª v - °Bfç « ÜA v ¼ ¼Rofl
 / o B/o ÆJ aÅnkçE , «½ o v -º
 Bf B-A , oX°M é ¼B-ùÑÜB; » °BÈ, jkÅ; ¼Rofl B/BÈ
 ! » Ä°Ao «°BÑÜB

خطبه در یک نگاه

در باره این که این مشورت خواهی و پاسخ آن در خصوص حضور در نبرد نهاوند بوده یا قادسیه، در میان مورخان اختلاف نظر است. طبری - مطابق گفته ابن ابی الحدید - آن را مربوط به جنگ نهاوند می داند در حالی که مدائنی در کتاب الفتوح آن را مربوط به جنگ قادسیه می شمرد.^۱

آنچه در تاریخ طبری آمده به طور خلاصه چنین است: هنگامی که عمر تصمیم گرفت شخصاً با نیروهای عجم در نهاوند روبرو شود، از صحابه مشورت خواست. طلحه و عثمان پیش قدم شدند و نظر خود را گفتند، ولی عمر از امیر مؤمنان علی علیه السلام تقاضای اظهار نظر کرد، حضرت مخالفت خود را با حضور عمر در جنگ، طی بیانی مستدل و حساب شده اعلام فرمود (که خطبه مورد بحث بخشی از آن است).

مرحوم شیخ مفید در ارشاد می گوید: از جمله اموری که از امیر مؤمنان علی علیه السلام در مورد ارشاد کردن مسلمین به آنچه مصلحتشان در آن است، و پیشگیری از مفاسدی که اگر ارشاد حضرت علیه السلام نبود به آن گرفتار می شدند، نقل شده، چیزی است که ابوبکر هدلی آن را بازگو می کند، می گوید: گروهی از مردم همدان وری و اصفهان و دامغان و نهاوند با یکدیگر مکاتبه کردند و رسولانی فرستادند و پس از مشورت ها به این نظر رسیدند که چون اسلام رهبر نخستین خود (پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) را از دست داده و پس از او زمامداری آمده که چندان دوام نکرد، و بعد از او دیگری آمده که عمرش طولانی شده و به شهرهای ما حمله کرده است، اگر او را از سرزمین خود بیرون نرانیم ما را رها نخواهد کرد.

خبر اتحاد ایرانیان برای مبارزه با لشکر اسلام به عمر رسید و او بیمناک شد،

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹ ص ۹۶.

به مسجد آمد و جریان را با صحابه در میان گذاشت، هرکسی چیزی گفت، ولی امیرمؤمنان علی علیه السلام آخرین سخن را در این باره ایراد کرد (که بخشی از آن در خطبه مورد بحث آمده) و خلیفه را به آنچه صلاح اسلام و مسلمین بود فراخواند.

شیخ مفید در پایان این نقل می‌گوید: «بنگرید! چگونه امام علیه السلام در چنین موقعیت حساسی رأی صائب را بیان فرمود و مسلمین را نجات داد.»^۱

به هر حال این خطبه در مجموع یک مطلب را دنبال می‌کند، و آن این‌که در بعضی از شرایط، شرکت رئیس حکومت در جنگ بسیار خطرناک است و ممکن است دو مشکل مهم به بار آورد: یکی این‌که، نفرت دشمن دست به دست هم بدهند و او را به هر قیمتی که شده از پای درآورند، و نظام لشکر از هم گسسته شود. دیگر این‌که، به فرض که چنین خطری پیش نیاید، ممکن است با خالی شدن پشت جبهه، دشمنان از اطراف و اکناف به مراکز اصلی اسلام حمله‌ور شوند و خطرات مهمی از این نظر دامان اسلام و مسلمین را بگیرد.

این خطبه به خوبی نشان می‌دهد که علی علیه السلام آن‌جا که پای مصالح اسلام و مسلمین در میان بود، حتی به مخالفین خود نیز کمک می‌کرد تا مبادا کمترین آسیبی به حوزه اسلام برسد.

البته این سخن بدان معنا نیست که رئیس حکومت، هرگز نباید شخصاً در میدان نبرد حاضر شود، تا حضور خود امیرمؤمنان علیه السلام در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان و از آن بالاتر، حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله در غزوات زیر سؤال برود، بلکه شرایط کاملاً متفاوت است و شرایط زمان خلیفه دوم چنین اقتضا می‌کرد. این نکته شایان توجه است که گاهی جنگ در داخل کشور اسلام است و در

۱. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۰۷-۲۱۰ با کمی تلخیص.

مناطق نزدیک، در چنین شرایطی حضور رئیس حکومت در جنگ، مشکلی ایجاد نمی‌کند، ولی گاه در نقاط دوردست و در برابر دشمنانی بسیار نیرومند و دارای لشکری گسترده صورت می‌گیرد، در چنین شرایطی حضور وی در میدان نبرد ممکن است مشکلات عظیمی به بار آورد.

در ذیل خطبه ۱۳۴ نیز که مضمونی مشابه این خطبه داشت در این باره سخن گفتیم.

بخش اول

إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ دُخْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ بِكَثْرَةِ وَلَا بِقَلَّتِهِ وَهُوَ يَنْ
اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ، وَجُنْدَهُ الَّذِي أَعَدَّهُ وَأَمَدَّهُ، حَتَّىٰ بَلَغَ مَا بَلَغَ، وَطَلَعَ
حَيْثُ طَلَعَ؛ وَنَحْنُ عَلَىٰ مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ، وَاللَّهُ مُنَجِّزٌ وَعَدَّهُ، وَذَاصِرٌ جُنْدَهُ
وَمَكَانُ الْقِيَمِ بِالْأَمْرِ مَكَانُ النُّظَامِ مِنَ الْخَرْزِ يَجْمَعُهُ وَيَضُمَّهُ؛ فَإِنِ انْقَطَعَ
النُّظَامُ تَفَرَّقَ الْخَرْزُ وَذَهَبَ، ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحِذَائِهِ أَبَدًا. وَالْعَرَبُ الْيَوْمَ،
وَإِن كَانُوا قَلِيلًا، فَهُمْ كَثِيرُونَ بِالإِسْلَامِ، عَزِيزُونَ بِالإِجْتِمَاعِ؛ فَكُنْ
قُطْبًا، وَاسْتَدِرِ الرَّحَا بِالْعَرَبِ، وَأَضْلِهِمْ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ، فَإِنَّكَ إِنِ
شَخَّصْتَ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ اثْنَةً صَتَّ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَأَقْطَارِهَا،
حَتَّىٰ يَكُونَ مَا تَدْعُ وَرَاءَكَ مِنَ الْعَوْرَاتِ أَهَمَّ إِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ.

ترجمه

پیروزی و شکست این امر (اسلام)، تاکنون بستگی به زیادى و كمى جمعیت نداشته است، این آیین خداست که خداوند آن را پیروز ساخته، و سپاه اوست که آن را آماده کرده و یاری فرموده، تا بدان جا که باید برسد رسید، و هر جا باید طلوع کند طلوع کرد.

خداوند به ما وعده پیروزی داده است، و او به وعده خودش عمل خواهد کرد، و سپاه خود را یاری می کند.

(بدان) موقعیت زمامدار مانند رشته است که مهرها را جمع می کند و ارتباط می بخشد، اگر رشته بگسلد، مهرها پراکنده می شوند، و هر یک به جایی خواهد افتاد، به گونه ای که هرگز نتوان همه را جمع کرد.

عرب، گرچه امروز از نظر تعداد کم است، ولی با وجود اسلام بسیار است، و با اجتماع و انسجامی که (در پرتو این آیین پاک) به دست آورده، قدرتمند و شکست‌ناپذیر است. حال که چنین است تو همچون قطب آسیاب باش، و آن را به وسیله عرب به گردش درآور و آتش جنگ را دور از خود شعله‌ور ساز؛ چراکه اگر شخصاً از این سرزمین خارج شوی، ممکن است اعراب باقی‌مانده (که در میان آن‌ها منافقان وجود دارند) از گوشه‌وکنار سر از فرمانت برتابند، تا آن‌جا که نقاط آسیب‌پذیری که پشت سر نهاده‌ای از آنچه پیش رو داری مهم‌تر خواهد شد!

شرح و تفسیر

مرکز حکومت را رها مکن

امام علیه السلام در آغاز برای این‌که مسلمانان به دلیل فزونی لشکر دشمن در این نبرد بزرگ مرعوب نشوند، چنین می‌فرماید: «پیروزی و شکست این امر (اسلام) تاکنون بستگی به زیادی و کمی جمعیت نداشته است، این آیین خداست که خداوند آن را پیروز ساخته، و سپاه اوست که آن را آماده کرده و یاری فرموده، تا بدان‌جا که باید برسد رسید، و هر جا باید طلوع کند طلوع کرد»؛ (إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ بِكَثْرَةٍ وَلَا بَقَلَّةٍ. وَهُوَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ، وَجُنْدُهُ الَّذِي أَعَدَّهُ وَأَمَدَّهُ، حَتَّىٰ بَلَغَ مَا بَلَغَ، وَطَلَعَ حَيْثُ طَلَعَ).

اشاره به این‌که ما در بسیاری از جنگ‌ها در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله در مقابل دشمن در اقلیت بودیم، با این حال پیروز شدیم، ما مشمول عنایات و الطاف الهی هستیم، و همیشه سایه این عنایات را بر سر خود دیده‌ایم، بنابراین از فزونی لشکر دشمن نهراسید، و با توکل بر لطف خدا پیش روید.

این تعبیر یادآور پیروزی مسلمین در جنگ‌های بدر و احزاب و مانند آن‌هاست.

ممکن است تفاوت میان جمله «بَلَّغَ مَا بَلَّغَ» و «طَلَعَ حَيْثُ طَلَعَ» این باشد که جمله دوم از خواستگاه اسلام خبر می‌دهد، و جمله اول از منتهای منطقه نفوذ اسلام.

این احتمال نیز وجود دارد که جمله اول به مناطقی که اسلام در آنجا نفوذ کرد اشاره می‌کند، و جمله دوم به مناطقی که هر چند اسلام در آنجا نفوذ نکرد، ولی آوازه اسلام در آنجا پیچید، و شعاع اسلام در آن افتاد، و زمینه را برای پیشرفت اسلام فراهم ساخت.

و یا این که جمله اول اشاره به قدرت و قوت اسلام است، و جمله دوم اشاره به گسترش اسلام.

و به دنبال این سخن برای تأکید بیشتر، چنین می‌فرماید: «خداوند به ما وعده پیروزی داده است، و او به وعده خودش عمل خواهد کرد، و سپاه خود را یاری می‌کند»؛ «وَنَحْنُ عَلَىٰ مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ، وَاللَّهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ، وَنَاصِرٌ جُنْدَهُ».

اشاره به آیه شریفه: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»؛ «او کسی است که پیامبرش را با هدایت و آیین حق فرستاد تا آن را بر همه آیین‌ها پیروز گرداند، هر چند مشرکان ناخشنود باشند».^۱

و آیه: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ»؛ «ما به یقین پیامبران خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند در زندگی دنیا و (در آخرت) روزی که گواهان به پا می‌خیزند یاری می‌دهیم».^۲

و آیات دیگر که همه بر این معنا گواهی می‌دهند.

۱. توبه، آیه ۳۳.

۲. غافر (مؤمن)، آیه ۵۱.

آری!، در سایه ایمان، پیروزی دنیا و آخرت به ما وعده داده شده است. امام علیه السلام بعد از ذکر این مقدمه که برای آرامش روحی خلیفه و حاضران بیان فرمود، به سراغ موضوع اصلی مشورت که شرکت شخص عمر در جنگ بود، می رود و چنین می فرماید: «بدان!» موقعیت زمامدار مانند رشته است که مهره‌ها را جمع می کند و ارتباط می بخشد، اگر رشته بگسلد، مهره‌ها پراکنده می شوند، و هر یک به جایی خواهد افتاد، به گونه‌ای که هرگز نتوان همه را جمع کرد؛ «وَمَا كَانَ الْقِيَمُ بِالْأَمْرِ مَكَانَ النَّظَامِ مِنَ الْخَرْزِ يَجْمَعُهُ وَيَضُمُّهُ: فَإِنْ انْقَطَعَ النَّظَامُ تَفَرَّقَ الْخَرْزُ^۲ وَذَهَبَ، ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحَذَا فِيرِهِ^۳ أَبَدًا».

چه تعبیر جالب و تشبیه زیبایی! زمامدار و فرمانده یک کشور به منزله ریسمان تسبیح یا گردن بند است، که رمز وحدت و انسجام امت است، و در ضمن، این نکته را به زمامداران می آموزد که باید آن قدر سعه صدر و گستردگی فکر داشته باشند که بتوانند تمام افراد زیر نظر خود را در یک مجموعه منسجم گرد آورند. سپس امام علیه السلام بار دیگر به تقویت روحیه آنان پرداخته، می فرماید: «عرب گرچه امروز از نظر تعداد کم است ولی با وجود اسلام بسیار است، و با اجتماع و انسجامی (که در پرتو این آیین پاک) به دست آورده، قدرتمند و شکست ناپذیر است!»؛ «وَالْعَرَبُ الْيَوْمَ، وَإِنْ كَانُوا قَلِيلًا، فَهُمْ كَثِيرُونَ بِالْإِسْلَامِ، عَزِيزُونَ بِالْإِجْتِمَاعِ».

سپس بار دیگر به نتیجه گیری اصلی پرداخته، می افزاید: «حال که چنین است

۱. «النظام» گرچه مفهوم کلی شناخته شده‌ای دارد ولی در این جا به معنای ریسمانی است که در تسبیح یا گردن بند می کنند و دانه‌ها را نظام می بخشد.
۲. «خرز» به معنای دانه‌های سوراخ داری است که گاه قیمتی و گاه معمولی است و از آن گردن بند یا تسبیح درست می کنند و ریشه اصلی آن «خَرْز» بر وزن «فرض» به معنای سوراخ کردن پوست یا چیز دیگری است.
۳. «حذا فیر» جمع «حذفور» بر وزن «مزدور» و «حذفار» بر وزن «مضمار» به معنای جانب و اطراف چیزی است و «حذا فیر» به معنای تمام جوانب است.

تو همچون قطب آسیاب باش، و آن را به وسیله عرب به گردش درآور، و آتش جنگ را دور از خود شعله‌ور ساز!»؛ (فَكُنْ قُطْبًا، وَاسْتَدِرِ الرَّحَا بِالْعَرَبِ، وَأُضْلِهِمْ^۱ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ).

سپس به دلیل آن پرداخته، می‌فرماید: «چراکه اگر شخصاً از این سرزمین خارج شوی، ممکن است اعراب باقی‌مانده (که در میان آن‌ها منافقان وجود دارند) از اطراف و اکناف سر از فرمانت برتابند، تا آن‌جا که نقاط آسیب‌پذیری که پشت سر گذاشته‌ای از آنچه پیش رو داری مهم‌تر خواهد شد!»؛ (فَإِنَّكَ إِنْ شَخَصْتَ^۲ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ انْتَقَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَأَقْطَارِهَا، حَتَّى يَكُونَ مَا تَدْعُ وَرَاءَكَ مِنَ الْعُورَاتِ^۳ أَهَمَّ إِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ).

اشاره به این‌که اسلام هنوز در آغاز کار بود، و منافقان و بازماندگان عصر جاهلیت هنوز در صفوف عرب جای داشتند، و در انتظار فرصتی بودند که از

۱. «أصل» از ریشه «صلی» بر وزن «سعی» به معنای ورود در آتش یا سوختن در آن است و هنگامی که به باب افعال می‌رود به معنای افکندن در آتش می‌آید و این تعبیر در خطبه بالا اشاره به این است که وقتی لشکریان در آتش جنگ مشغول فعالیت‌اند خود را از آنها دور دار تا دشمن نتواند به تو آسیب برساند.

۲. «شخصت» از ریشه «شخص» بر وزن «خلوص» در اصل به معنای خارج شدن از منزل یا شهر است و از آنجا که به هنگام بیرون رفتن، انسان نمایان می‌شود به بلندی‌ها و قامت انسان که از دور ظاهر می‌شود، اطلاق شده است و به مسافر «شاخص» می‌گویند، چون به هنگام ورودش به شهر نمایان است. این واژه به هر چیز بلندی نیز اطلاق می‌شود.

۳. «عورات» جمع «عورت» در اصل به معنای عیب و عار است و از آن‌جا که آشکار ساختن آلت جنسی مایه عیب و عار است در لغت عرب به آن «عورت» اطلاق شده، ولی این واژه معنای وسیع‌تری نیز دارد و آن، نقطه آسیب‌پذیر و آن چیزی است که انسان از آن بیم و وحشت و نگرانی دارد و از آن جایی که مرزهای هر کشوری از مناطق آسیب‌پذیر و نگران‌کننده است این واژه در این مورد نیز به کار می‌رود ولی در خطبه بالا برخلاف آنچه بسیاری از شارحان گفته‌اند به معنای مرزها نیست بلکه منظور نقاط آسیب‌پذیر و نگران‌کننده در داخل کشور اسلام است که از سوی منافقان ممکن است مورد هجوم واقع شود و جمله «مَا تَدْعُ وَرَاءَكَ» گواه بر این معناست؛ زیرا هنگامی که لشکر به سوی دشمن خارجی حرکت می‌کند آنچه پشت سر او قرار می‌گیرد بخش‌های داخلی کشور است.

پشت به مسلمین واقعی خنجر بزنند، اگر زمامدار و یاران وفادارش همگی به نقطه‌دوردستی بروند، میدان برای بداندیشان و مفسدان و منافقان خالی می‌شود، و ممکن است آن‌ها خطراتی بیافرینند که از خطر دشمن بیرونی مهم‌تر باشد. اضافه بر این اگر مشکلی برای لشکر در جبهه‌ها به وجود آید، زمامداری که در مرکز نشسته است می‌تواند گروه‌های تازه‌نفسی را بسیج کند، و به میدان بفرستد، ولی اگر خودش در میدان حضور داشته باشد پشت لشکر به کلی خالی می‌شود.

در ضمن، توجه به این نکته لازم است که عرب در جمله «وَالْعَرَبُ الْيَوْمَ...» و در جمله «انْتَقَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ...» اشاره به دو گروه مختلف از عرب است. منظور از گروه اول، مؤمنان خالص هستند، و منظور از گروه دوم، منافقان به ظاهر مؤمن و یا مسلمانان آسیب‌پذیر.

نکته

رمز مدیریت و فرماندهی

آنچه از این فراز خطبه استفاده می‌شود درس‌های مهمی درباره مدیریت و فرماندهی و کشورداری است:

نخست: نشان می‌دهد که حفظ رهبر و زمامدار یک قوم و ملت، نه به‌عنوان یک مسئله شخصی، بلکه به‌عنوان یک مسئله اجتماعی از اهمّ واجبات است؛ چراکه رمز وحدت و انسجام و پایداری آن‌هاست، به همین دلیل باید تمام تدابیر لازم برای حفظ او در نظر گرفته شود و حتی احتمال خطر را نباید از نظر دور داشت، به‌خصوص این‌که دشمن نیز با اطلاع از این موضوع سعی می‌کند قبل از هرچیز شخص رهبر و زمامدار را هدف قرار دهد.

تجربه تاریخی نیز نشان داده است که نزدیک‌ترین راه برای شکست یک

جمعیت، درهم کوبیدن رهبر و تشکیلات رهبری است. در قرآن مجید در داستان بنی اسرائیل و مبارزه آنها با جالوت نیز می بینیم که داود علیه السلام شخص جالوت را نشانه گیری کرد و او را از پای درآورد، و به دنبال آن لشکرش متلاشی شد.

دوم: رهبران جامعه باید با یک چشم دشمنان خارجی را بنگرند و با چشم دیگر مراقب دشمنان داخلی باشند، حتی مطابق این خطبه و تجارب فراوان تاریخی، خطر دشمنان داخلی بیش از خارجی است؛ چراکه آنها که از بیرون می آیند شناخته شده اند، ولی دشمنان داخلی غالباً به صورت منافقانی خود را در لابه لای جمعیت مستور می دارند، و هر زمان فرصت پیدا کنند ضربه می زنند، به علاوه از تمام نقاط آسیب پذیر داخل آگاه و باخبرند، و راه نفوذ به مناطق حساس را می دانند، به همین دلیل امیرمؤمنان علیه السلام از آنها و آسیب های احتمالی آنها تعبیر به عورات می فرماید، و خطر آنها را مهم تر می شمرد.

بخش دوم

إِنَّ الْأَعْرَابَ إِن يَنْظُرُوا إِلَيْكَ عَدَاً يَقُولُوا: هَذَا أَضْلُ الْعَرَبِ، فَإِذَا
اقتطعتموه استرحتم، فيكون ذلك أشد لقلبهم عليكم، وطمعهم فيك.
فأما ما ذكرت من مسير القوم إلى قتال المسلمين، فإن الله سبحانه
هو أكره لمسيرهم منك، وهو أقدر على تغيير ما يكره.
وأما ما ذكرت من عددهم، فإننا لم نكن نقاتل فيما مضى بالكثرة،
وإنما كنا نقاتل بالضر والمعونة!

ترجمه

و اگر عجم‌ها فردا چشمشان به تو (عمر) افتد می‌گویند: اساس و ریشه‌ی عرب این است، اگر آن را قطع کنی راحت خواهید شد. این فکر، آن‌ها را در مبارزه با تو و طمع در نابودی و آزارت حریص‌تر و سرسخت‌تر می‌کند.
اما آنچه یادآور شدی که آن‌ها به سوی جنگ با مسلمانان آمده‌اند، (و این دلیل قوت و قدرت آن‌هاست و تو را نگران ساخته) خداوند بیشتر از تو حرکت آن‌ها را ناپسند می‌دارد، و او بر تغییر آنچه نمی‌پسندد تواناتر است، و آنچه درباره‌ی تعداد زیاد سربازان دشمن یادآور شدی، بدان که ما در گذشته در نبرد با دشمن بر اساس فزونی نفرات پیکار نمی‌کردیم، بلکه با یاری و کمک خداوند می‌جنگیدیم (و پیروز می‌شدیم).

شرح و تفسیر

فزونی نفرات دلیل بر پیروزی نیست

این بخش از خطبه در واقع تأکیدی است بر بخش اول، و به سه نکته اشاره می‌کند:

نخست: دلیلی است که امام علیه السلام برای مخالفتش با حضور خلیفه در میدان نبرد اقامه می‌فرماید و می‌گوید: «اگر عجم‌ها فردا چشمشان به تو افتد می‌گویند: اساس و ریشهٔ عرب این است، اگر آن را قطع کنی راحت خواهید شد، این تفکر، آن‌ها را در مبارزه با تو و طمع در نابودی و آزارت حریص‌تر و سرسخت‌تر می‌کند»؛ (إِنَّ الْأَعَاجِمَ إِنْ يَنْظُرُوا إِلَيْكَ غَدًا يَقُولُوا: هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ، فَإِذَا أَقْتَطَعْتُمُوهُ اسْتَرَحَّتُمْ، فَيَكُونُ ذَلِكَ أَشَدَّ لِكَلْبِهِمْ عَلَيْكَ، وَطَمَعِهِمْ فِيكَ).

دوم: «(از هجوم و حرکت دشمن، وحشتی به خود راه مده و) آنچه یادآور شدی که آن‌ها به‌سوی جنگ با مسلمانان آمده‌اند (و این دلیل قوت و قدرت آن‌هاست، و تو را نگران ساخته) خداوند سبحان بیشتر از تو حرکت آن‌ها را ناپسند می‌دارد، و او بر تغییر آنچه نمی‌پسندد توانا تر است»؛ (فَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ مَسِيرِ الْقَوْمِ إِلَى قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ، فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ هُوَ أَكْرَهُ لِمَسِيرِهِمْ مِنْكَ، وَهُوَ أَقْدَرُ عَلَيَّ تَغْيِيرِ مَا يَكْرَهُ).

این عبارت نشان می‌دهد که عمر قبلاً گفته بوده است: جمعیت فارسی‌زبان به‌سوی ما حرکت کرده‌اند و قصد جنگ با ما را دارند، و این نشان می‌دهد که آن‌ها قوت و قدرتی عظیم در خود یافته‌اند و به حسب ظاهر و شواهد تاریخی نیز مطلب همین‌گونه بود، ولی امام علیه السلام برای تقویت روحیهٔ او مسئلهٔ قدرت خدا و عنایت خاص او را به مسلمانان یادآور شد، همان چیزی که بارها در غزوات اسلامی مشاهده شده بود.

بدیهی است که اگر مسلمین در وطن خود می‌ماندند و دشمنان به‌سوی بلاد آن‌ها هجوم می‌آوردند، کار بسیار پیچیده‌تر می‌شد، چه بهتر که توکل بر خدا کنند و به دشمن در خارج بلادشان هجوم برند.

نکتهٔ سوم این‌که: خلیفهٔ دوم از عدم موازنهٔ قوای مسلمین و دشمنان اسلام نیز

۱. «کلب» به معنای اذیت و آزار است.

وحشت داشت، امام علیه السلام در پاسخ او می فرماید: «اما آنچه درباره تعداد زیاد سربازان دشمن یادآور شدی، بدان که ما در گذشته در نبرد با دشمن بر اساس کثرت نفرات پیکار نمی کردیم، بلکه با یاری و کمک خداوند می جنگیدیم (و پیروز می شدیم)؛ (وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ عَدَدِهِمْ، فَإِنَّا لَمْ نَكُنْ نُقَاتِلُ فِيمَا مَضَى بِالْكَثْرَةِ، وَإِنَّمَا كُنَّا نُقَاتِلُ بِالنَّصْرِ وَالْمُعُونَةِ).

در واقع عمر دو چیز را دلیل بر قوت و قدرت لشکر دشمن می دانست: یکی کثرت و فزونی نفرات آن‌ها، و دیگری حرکت و هجوم آن‌ها به سوی بلاد اسلام، و امام علیه السلام برای هر دو، یک پاسخ گفت - البته با دو تعبیر - و آن این‌که: ما هرگز با آن نیروی ظاهری بر دشمن غلبه نکردیم، بلکه در تمام میدان‌های نبرد نصرت و امداد الهی شامل حال ما گشت، و علی رغم کمی نفرات و فزونی و هجوم دشمن بر آن‌ها غلبه کردیم.

به این ترتیب امام علیه السلام به او، هم برای مقابله با دشمن قوت قلب و شجاعت داد، و هم تأکید فرمود که شخصاً در میدان نبرد حاضر نشود؛ عمر هر دو را پذیرفت و سرانجامش پیروزی لشکر اسلام بود.

نکته

نبرد قادسیه و نهاوند

در میان مسلمین و سپاه ساسانیان دو نبرد مهم در زمان خلافت عمر به وقوع پیوست: قادسیه^۱ در سال ۱۴ هجری و نبرد نهاوند^۲ در سال ۲۱.

۱. «قادسیه» از شهرهای غربی ایران بود که میان آن و «کوفه» فاصله چندانی نبود (بعضی فاصله آن را تا کوفه حدود ۹۰ کیلومتر نوشته‌اند) و اکنون جزء شهرهای کشور عراق محسوب می‌شود.

۲. «نهاوند» شهر معروفی است در غرب ایران که در حال حاضر جزء استان همدان است و فاصله زیادی با آن ندارد.

در نبرد اول، عمر در مورد رفتن خود به میدان جنگ به همراهی لشکر اسلام، با مردم مشورت کرد، و همان‌گونه که در خطبه مورد بحث دیدیم امام علیه السلام با دلایل قاطع و منطقی او را از این کار بازداشت، در حالی که دیگران نظر دادند که عمر شخصاً در میدان حضور یابد، ولی او سخن امام علیه السلام را ترجیح داد و در مدینه ماند. ولی بعضی از مورخان این مشورت و گفت‌وگو را مربوط به نبرد نهاوند می‌دانند. به هر حال عمر هنگامی که تصمیم گرفت در جنگ قادسیه شرکت نکند، سعد وقاص را به عنوان فرمانده لشکر برگزید، در حالی که یزدگرد، پادشاه ساسانی، رستم فرخزاد را به فرماندهی انتخاب کرد.

سعد وقاص، نعمان بن مقرن را به عنوان فرستاده خویش نزد یزدگرد فرستاد، ولی او با فرستاده سعد، با خشونت رفتار کرد؛ چراکه هرگز چنین انتظاری را از عرب‌های به ظاهر عقب افتاده نداشتند. یزدگرد به او گفت: اگر فرستاده نبودی، دستور قتل تو را صادر می‌کردیم؛ سپس دستور داد مقداری خاک روی سرش قرار دادند و او را از مدائن بیرون کردند، و به او گفت: به فرمانده لشکر رستم دستور داده‌ام فرمانده لشکر شما را در خندق قادسیه دفن کند، و با شما کاری می‌کنم که از اقدام معروف شاپور ذوالاکتاف سخت‌تر باشد.

هنگامی که نعمان نزد سعد بازگشت، سعد گفت: خاکی را که بر سر تو قرار دادند به فال نیک می‌گیریم، دلیل آن است که کشور آن‌ها را مالک خواهیم شد. عجب این‌که رستم از جنگ با مسلمین وحشت داشت، با این‌که سپاه او ۱۲۰ هزار مرد جنگی را در خود جای می‌داد، در حالی که سپاه سعد وقاص سی و چند هزار نفر بیشتر نبود.

سرانجام دو سپاه با هم درگیر شدند، روز اول سپاه ساسانی با تعداد زیادی فیل به سپاه اسلام حمله کرد، ولی مسلمانان خرطوم فیل‌ها را قطع کردند، در آن روز ۵۰۰ نفر از مسلمین و ۲ هزار نفر از سپاه ساسانیان کشته شدند.

روز دوم ابو عبیده جراح با لشکری از شام به کمک سعد وقاص آمد، این روز بر سپاه ساسانی از روز اول سخت تر گذشت، از مسلمانان ۲ هزار نفر کشته شدند در حالی که سپاه ساسانی ۱۰ هزار نفر کشته داد.

روز سوم، آتش جنگ شعله ورتر شد و شب و روز جنگیدند و تا ظهر روز چهارم ادامه دادند، تا این که آثار ضعف در لشکر ساسانی نمایان گشت، در این هنگام باد سختی وزیدن گرفت و لشکر دشمن از جنگیدن بازماند و مسلمانان به سراپرده رستم رسیدند، رستم می خواست فرار کند که زیر سم اسبان له شد. با کشته شدن رستم لشکر ساسانی از هم پاشید و غنایمی از خود به جای گذاشت؛ خبر پیروزی به خلیفه دوم رسید، دستور داد لشکر دشمن را تعقیب نکرده و در همان جا منزل کنند، سعد در همان جا که کوفه فعلی است فرود آمد، و مسجد و خانه هایی را بنا کرد و به این ترتیب بنیان شهر کوفه نهاده شد.

و اما نبرد نهاوند: طبری، مورخ معروف در تاریخ خود می نویسد: عمر می خواست با لشکر ساسانی که در نهاوند گرد آمده بود بجنگد، با صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مشورت نشست، هر کس سخنی گفت، ولی امام علیه السلام (طبق روایتی) سخن مورد بحث را ایراد فرمود، عمر پسندید و گفت: نظر صحیح همین است، سپس نعمان را که در بصره بود امیر لشکر کرد و به او نوشت که باید به جنگ فیروزان، فرمانده بزرگ لشکر کسری در نهاوند بروی و اگر حادثه ای برای تو پیش آمد حذیفه فرمانده باشد، و اگر به او صدمه ای رسید نعیم را فرمانده سپاه کنی. در ضمن دو نفر را به نام های طلحه بن خویلد و عمرو بن معدیکرب که به فنون جنگ آشنا بودند، به کمک او فرستاد، و دستور داد: با آنها حتماً مشورت کن.

در این جنگ که از روز به شب کشیده شد فرمانده اول لشکر اسلام، نعمان، کشته شد و حذیفه پرچم را برداشت، ولی سرانجام فیروزان به قتل رسید و مسلمانان وارد نهاوند شدند و غنایم فراوانی به دست آوردند، آنها غنایم

جنگی را برای عمر فرستادند. عمر با دیدن غنایم گریه کرد، پرسیدند: چرا؟ گفت: از این بیم دارم که این ثروت عظیم مردم را بفریبد.

این جنگ که به گفته بعضی از مورخان، سال ۲۱ هجری و هفت سال بعد از جنگ قادسیه رخ داد، آخرین مقاومت ساسانیان را درهم شکست، و مسلمین وارد ایران شدند، ایرانیان که از هوش و ذکاوت خاصی برخوردار بودند اسلام را شناختند و پذیرفتند، و از پیشگامان در اسلام و علوم اسلامی شدند.

جالب این که مقاومت لشکر ایران تنها در این دو نقطه بود، هنگامی که مسلمین وارد سایر شهرهای ایران در شمال و جنوب و مرکز و شرق شدند، از آن‌ها استقبال شد، و تقریباً هیچ مقاومتی ظاهر نگشت؛ زیرا مردم از یکسو از مظالم استبداد ساسانی به شدت در رنج بودند، و ازسوی دیگر، اسلام را آیین نجات بخش می دیدند.^۱



۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۹۶-۱۰۲ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۲-۲۲۱.

وَمِنْ خُطَبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

از خطبه‌های امام علیه السلام است

که در آن، هدف از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

(و اهمیت قرآن و بخشی از حوادث آینده) بیان شده است^۱

بخش اول

صفحه ۵۴۹

وَمِنْ خُطَبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 اَآ ° , - e E « M ç ¼CÜM TÂB ¼B z°A ÅB j ½ , UBLÅ
 / o »EIKÄM TX° , kd] IAKÄMaoÜ° , a] IA MjBLÅ°A
 , uk ç j ½ nAB-M EA» ¼Fo ô j ½ Mß ù »B lw ° a Ti
 j ¼k TeA /R X°BMÖd ¼j ¼Öd ¼ð f , Uaw j ½ ù i
 IRB-Ük°M TEA

۱. سند خطبه:

مرحوم کلینی قبل از سید رضی در کتاب روضه کافی، ج ۸، ص ۲۸۶، ح ۵۸۶، این خطبه را به‌طور مشروح تر و با تفاوت مختصری آورده است و در خطبه ۲۳۷ بخشی از این خطبه دیده می‌شود؛ همان‌گونه که در کلمات قصار، حکمت ۹۸، اشاره به قسمتی از خطبه شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۲۷).

صفحة ۵۵۵

بخش دوم

o i E ,Öd °A ½ üi E { ùu °¼Bp kÄM½ aÄ Ww »A
 q Ñ Ek« Äu ° ; ° wn &A ° ÄJ m °A ½oXfE ,ÑçB°A ½
 ö o e AA « ½Öü »E / U UÖe °UANBT °A ½n M Äw ¼Bq °A
 !o « °A ½ö oÄE ,ö oÄ °A ½o »E { j L°A ù ; ÄA ¼ Ä
 ¼A o ç ° E m ½ JBT °Bı : Tê ue wBU , T-e JBT °Aı kÜü
 JBT °Bı / ½Bı k eA Öoç ù¼Bı ä ½¼BB ,¼Bı«½
 ¼ ! Ä¼Bı ° Ä½ , ùBı ° tB «°A ù¼Bı °A q ù ° E
 A çoTıA , çou°A aÄ; ÜP A-TBù / B-TA ¼A , k °ÖüAU ° é°A
 « ½ k«ÄÖL ü , ½Bı JBT °A ° JBT °A-E »f , ÄBı °A aÄ
 Ñ f j d °B°BMA X½B½Nıç j ½ / oM äi A¼ üoÄ , -wA A
 / v°A MÜÄ «v d °AüA aÄj , ou &A aÄ çk A-w , X½

صفحة ۵۶۵

بخش سوم

Mıq » Te , °BCK ÆU °Bç äM °c ¼Bı ½ ° B-A
 ÄNBı °AÄ ½Nd U , MT °A Äı üoU , mÄ °A «Äj oU m°A Ä °-°A
 / -Ü°A

صفحة ۵۶۹

بخش چهارم

T° q k g ° ç mh Uı½ ,Öü &Ac «TwA ½ »AtB «°B E
 ö o Äj -° Ä» A ;ò iB k Ä ,j ½&AnB ½Bı ;ç CE
 , °AÄâA T ¼E Tè ÄB½¼ -Ä j m°A Än ½Bı , è ÄT ¼E&A -è Ä
 nB»Öd °A ½Aoü«U ù / °A -v Tv ¼E tk ç B½¼ -Ä j m°A ½ w
 AüoÄU ° »EA -a ÄA / Üv°A l j ½ nB°A,J oı A ½ç d °A
 AüoÄU Te JBT °A BX-Mami Hı ° , foU m°A üoÄU T k { °°A

الَّذِي نَقَضَهُ، وَلَنْ تَمَسَّكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَبَدَهُ. فَالْتَمَسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ
 أَهْلِهِ، فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ، وَمَوْتُ الْجَهْلِ. هُمْ الَّذِينَ يُخَيِّرُكُمْ حُكْمَهُمْ عَنْ
 عِلْمِهِمْ، وَصَمَّتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ، وَظَاهَرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ؛ لَا يُخَالِفُونَ الدِّينَ
 وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ؛ فَهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَصَامِتٌ نَاطِقٌ.

خطبه در یک نگاه

این خطبه از چند بخش تشکیل شده است: بخش اول، اشاره به اهداف بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و نقش قرآن در هدایت مردم می‌کند.

در بخش دوم، امام علیه السلام از فتنه‌های آینده خبر می‌دهد و از زمانی سخن می‌گوید که مردم غرق گناه و انواع آلودگی‌ها می‌شوند و قرآن را به فراموشی می‌سپارند.

و در بخش سوم، به همگان هشدار می‌دهد و سرنوشت اقوام پیشین را که به انواع بلاها گرفتار شدند یادآور می‌شود.

در بخش چهارم اندرزهای بسیار مفید و مؤثری به مردم می‌دهد و آن‌ها را به پیروی از قرآن و اهل بیت علیهم السلام برای نجات از چنگال فساد دعوت می‌کند.



بخش اول

بِالْحَقِّ لِيُخْرَجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ إِلَى ^{صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ} Akd 1/2 a°WÄÜ
, - e E « M ç ¼ÜM TÄBç ¼B z°A ÄB ; ½ , ÜBLÄ
kÄM TX° , kd] lÄkÄMMoÜ° , a] lÄ MjBLÄ°A ä°
B-M FA» ¼Eo ô ; ½ Mß ù »B lw ° a Tu/ o »El Ä
Öd ¼ ¼Öd ¼ð f , Ua w ; ½ ù i , tk ç ; ½ nÄ
!RB-Ü°M TeA; ¼k TeA /R X°M

ترجمه

خداوند محمد ^{صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ} را به حق مبعوث کرد تا بندگان را از پرستش بت‌ها به عبادت خویش دعوت کند، و از اطاعت شیطان، به اطاعت خود فراخواند (این دعوت الهی) به وسیله قرآنی انجام شد که آن را با بیانی روشن، تبیین و استوار کرده است، تا بندگان، پروردگار خویش را بشناسند، بعد از آن‌که او را نمی‌شناختند، و به (وجود) او اقرار کنند بعد از آن‌که او را انکار می‌کردند و او را ثابت بدانند بعد از آن‌که او را نفی می‌کردند.

خداوند سبحان در کتاب خویش بر بندگان تجلی کرده و آشکار شده است، بی‌آن‌که او را ببینند، بلکه این تجلی به وسیله آیات قدرتش بوده که به آنان نشان داده و بندگان را از سطوت و غضب خویش بر حذر داشته، و چگونگی نابودی اقوام طغیانگر و درو شدنشان به وسیله عقوبت‌ها و کیفرها را به آن‌ها نشان داده است.

شرح و تفسیر

تجلی خداوند بر بندگان در قرآن

امام علیه السلام در این بخش از خطبه - همان‌گونه که شارح بحرانی بیان کرده - نخست اشاره به بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌کند و بعد، اهداف بعثت را شرح می‌دهد و سپس به وسیله‌ای که از آن برای وصول به این هدف استفاده کرد، یعنی قرآن مجید اشاره می‌فرماید. می‌گوید: «خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به حق مبعوث کرد تا بندگان را از پرستش بت‌ها به عبادت خویش دعوت کند و از اطاعت شیطان به اطاعت خود فراخواند»؛ (فَبَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ إِلَىٰ عِبَادَتِهِ، وَمِنْ طَاعَةِ الشَّيْطَانِ إِلَىٰ طَاعَتِهِ).

چه تعبیر گویا و زیبا و فشرده‌ای در مورد هدف بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، تعبیری که بر دو اصل استوار است: نخست، رها کردن عبودیت و پرستش بت‌ها و تمسک به توحید در عبادت یعنی عبادت پروردگار، و دوم، رها ساختن از اطاعت شیطان و تمسک جستن به اطاعت پروردگار.

درست است که اطاعت شیطان نیز نوعی بت پرستی است و بنابراین داخل در مفهوم جمله اول یعنی «عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ» است ولی تقابل این دو جمله با یکدیگر نشان می‌دهد که عبادت، در معنای خاص خود، یعنی پرستش، به کار رفته است و منظور از اطاعت شیطان، پیروی از فرمان اوست نه پرستش. به هر حال «أَوْثَانِ» (بت‌ها) و شیطان در این دو جمله مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که هرگونه معبودی غیر از خدا را شامل می‌شود، و شیاطین انس و جن را در بر می‌گیرد.

بنابراین تسلیم شدن در برابر حاکمان ظالم، و اطاعت فرمان آن‌ها و تن دادن به استعمار و استثمار خودکامگان، و پذیرش قوانین غیر الهی، همه در مفهوم این جمله‌ها داخل است و هدف بعثت این بود که انسان را از تمام آن‌ها رهایی بخشد.

مرحوم کلینی در کافی جمله‌های مورد بحث را به این صورت نقل کرده است: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ وَمِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ وَمِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ إِلَى طَاعَتِهِ وَمِنْ وِلَايَةِ عِبَادِهِ إِلَى وِلَايَتِهِ؛ خداوند محمد ﷺ را به حق مبعوث کرد، تا بندگان را از عبادت بندگان خارج سازد و به عبادت خویش فراخواند، و از پیمان‌های بندگان به پیمان‌های خودش، و از اطاعت بندگان به اطاعت خودش و از پذیرش ولایت بندگان، به ولایت خودش دعوت کند»^۱.

این تعبیرات، گواه تفسیری است که برای خطبه مورد بحث ذکر کردیم. به این ترتیب امام علیه السلام هدف اصلی بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را که بقیه اهداف به آن بازمی‌گردد در چند جمله کوتاه بیان فرموده، و هرگونه ابهام را زدوده است. در ادامه این سخن به ابزار و وسیله نیل به این هدف عالی اشاره کرده، می‌فرماید: «این دعوت الهی به وسیله قرآنی انجام شد که آن را با بیانی روشن، تبیین کرده و استوار گردانیده است، تا بندگان، پروردگار خود را بشناسند بعد از آن که او را نمی‌شناختند و به (وجود) او اقرار کنند بعد از آن که او را انکار می‌کردند، و او را ثابت بدانند بعد از آن که او را نفی می‌کردند»؛ (بِقُرْآنٍ قَدْ بَيَّنَّتْهُ وَأَحْكَمَتْهُ، لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ رَبَّهُمْ إِذْ جَهِلُوهُ، وَيُتَّقُوا بِهِ بَعْدَ إِذْ جَحَدُوهُ، وَيُثْبِتُوهُ بَعْدَ إِذْ أَنْكَرُوهُ).

بی‌شک مشرکان عرب به خدا ایمان داشتند و به وجود او اعتراف می‌کردند، خالق آسمان و زمینش می‌شمردند و بت‌ها را شفیعان درگاهش می‌دانستند، ولی این اعتقاد که آلوده به شرک بود هیچ ارزشی نداشت، خداوند پیامبر خویش را فرستاد تا علف هرزه‌های شرک و بت پرستی را از بوستان فکر و روح آن‌ها برکند و توحید و خداپرستی را جلوه گر سازد و این در واقع کار همه انبیا و پیامبران الهی بود که توحید را از آلودگی به شرک پاک می‌کردند.

و در ادامه این سخن به معرفی قرآن و آثار سازنده آن در فکر و عمل، پرداخته، می‌فرماید: «خداوند سبحان! در کتاب خویش بر بندگان تجلی کرده، و آشکار شده است، بی آن‌که او را ببینند بلکه این تجلی به وسیله آیات قدرتش بوده که به آنان نشان داده است»؛ (فَتَجَلَّىٰ لَهُمُ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ بِمَا آرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ).

این سخن اشاره به آیات توحید و بیان اسماء و صفات خداوند است که دقت در آن‌ها چنان در انسان اثر می‌گذارد که گویی خدا را می‌بیند، آری، می‌بیند اما با چشم دل، نه با چشم سر.

بعضی احتمال داده‌اند: منظور از کتاب در این جا، کتاب آفرینش و جهان تکوین است که مملو از آثار و نشانه‌های خداست که بر هرچه نظر کنیم سیمای او را می‌بینیم و سرهای سرفرازان را در پای او مشاهده می‌کنیم^۲؛ ولی با توجه به این‌که در جمله قبل، اشاره به قرآن شده و در جمله بعد اشاره به اندازهای الهی، این معنا بعید به نظر می‌رسد و به یقین منظور از کتاب همان قرآن مجید است. و از آن جا که تجلی پروردگار به وسیله آیات قرآنی ممکن است این توهم را ایجاد کند که خداوند را می‌توان با چشم سر دید، بلافاصله می‌فرماید: این تجلی بدون رؤیت با چشم ظاهر است.

در جمله بعد به بخش دیگری از آیات قرآن که آیات انذار و تخویف هستند اشاره کرده، می‌فرماید: «خداوند بندگان را از سطوت و غضب خویش بر حذر داشته است»؛ (وَخَوْفُهُمْ مِنْ سَطْوَتِهِ).

۱. «تجلی» از ریشه «تجلی» و از ریشه «جلو» بر وزن «دلو» به معنای ظهور و بروز گرفته شده و تجلی خداوند به این معناست که آثار و نشانه‌های او چنان آشکار است که گویی می‌توان او را در لابه‌لای این آثار دید.

۲. شاعر می‌گوید:

بر هرچه نظر کردم سیمای تو می‌بینم سرهای سرفرازان در پای تو می‌بینم

و در بخش آخر، آیات بسیاری را که از سرگذشت دردناک اقوام گذشته خبر می‌دهد و درس‌های عبرتی را که در آن است یادآوری کرده، می‌فرماید: «و چگونگی نابودی اقوام طغیانگر و درو شدنشان به وسیله عقوبت‌ها و کیفرها را به آن‌ها نشان داده است»؛ (وَ كَيْفَ مَحَقَّ^۱ مَنْ مَحَقَّ بِالْمَثَلَاتِ^۲. وَ اخْتَصَدَ^۳ مَنْ اخْتَصَدَ بِالنَّقِمَاتِ).

این احتمال نیز در تفسیر این جمله‌های امام علیه السلام وجود دارد که خداوند خود را در کتاب خویش از طریق مجموعه این موارد (آیات قدرت، تخویف از سطوت و سرگذشت دردناک اقوام گنهکار) نشان داده است.

نکته

چگونگی جلوه‌های خدا در قرآن

همان‌گونه که در جای‌جای کتاب آفرینش در آیات آفاقی و انفسی در آسمان و زمین، در بزرگ‌ترین منظومه‌ها و کرات آسمانی، و در کوچک‌ترین ذرات وجود ما آثار عظمت و قدرت خدا جلوه‌گر است و به گفته شاعر:

هر گیاهی که از زمین روید و حده لا شریک له گوید^۴
و یا به گفته شاعر دیگری که در حال مکاشفه بود:

مست افتادم و در آن مستی به زبانی که شرح آن نتوان
این سخن می‌شنیدم از اعضا همه، حتی الوریث والشریان
که یکی هست و هیچ نیست جز او و حده لا اله الا هو^۵

۱. «محق» از ریشه «محق» بر وزن «خلق» به معنای محو شدن کامل و نابودی یا از بین رفتن برکت چیزی است.

۲. «مثلات» جمع «مثله» بر وزن «عضله» به معنای کیفر و عقوبت است.

۳. «اختصد» از ریشه «حصد» به معنای درو کردن آمده است.

۴. دیوان هاتف اصفهانی، ترجیع‌بند، ص ۱۶.

۵. ذیل خطبه ۹۱ به آن اشاره شده است.

همچنین در لابه‌لای آیات قرآن جلوه‌های ذات او آشکار است؛ آن‌جا که از نشانه‌هایش در آسمان و زمین سخن می‌گوید، و آن‌جا که نعمتهای بهشت و نعمت‌های دوزخ را شرح می‌دهد، آن‌جا که از قدرت باهره‌اش در آفرینش سخن به میان می‌آورد و آن‌جا که از صفات جلال و جمال و رحمانیتش پرده برمی‌دارد، در همه این آیات جلوه‌های ذات پاکش نمایان است.

و به گفته بعضی از بزرگان، بیشترین مکاشفات آن‌ها به‌هنگام تلاوت آیات قرآن و تدبّر در مفاهیم آن روی داده است.

آری، جمال دل‌آرای خدا را با چشم سر نتوان دید ولی با چشم دل در لابه‌لای آیات قرآن می‌توان مشاهده کرد، چه خوب است که گاهی نظر به عالم آفرینش بیفکنیم و در اسرار عالم هستی بیندیشیم، سپس قرآن را باز کنیم و همان آیات تکوینی را در کتاب تدوین بخوانیم.

به یقین اگر صدهزار چشم داشته باشیم، صدهزار جلوه او را مشاهده می‌کنیم و به گفته شاعر:

با صدهزار جلوه برون آمدی که من

با صدهزار دیده تماشا کنم تو را^۱

بخش دوم

وَإِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَى مِنَ الْحَقِّ، وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَلَا أَكْثَرَ مِنَ الْكَذِبِ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ؛ وَلَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ سَاعَةٌ أَبْوَرَ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا نُبِيَ حَقٌّ تِلَاوَتِهِ وَلَا أَنْفَقَ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ؛ وَلَا فِي الْبِلَادِ شَيْءٌ أَنْكَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا أَعْرَفَ مِنَ الْمُنْكَرِ! فَقَدْ نَبَذَ الْكِتَابَ حَمَلْتَهُ، وَتَنَاسَاهُ حَفِظْتَهُ؛ فَالْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَأَهْلُهُ طَرِيدَانِ مُذْفِيَانِ، وَصَاحِبَانِ مُضْطَجِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ لَا يُؤْوِيهِمَا مَوْوٍ. فَالْكِتَابُ وَأَهْلُهُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فِي النَّاسِ وَلَيْسَا فِيهِمْ، وَمَعَهُمْ وَلَيْسَا مَعَهُمْ؛ لِأَنَّ الضَّلَالَةَ لَا تُوَافِقُ الْهُدَى، وَإِنْ اجْتَمَعَا. فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ، وَافْتَرَقُوا عَلَى الْجَمَاعَةِ، كَانَهُمْ أَيْمَةُ الْكِتَابِ وَلَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ، فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلَّا اسْمُهُ، وَلَا يَعْرِفُونَ إِلَّا حَطَّهُ وَزَبَرَهُ وَمَنْ قَبْلُ مَا مَثَلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلِّ مَثَلَةٍ، وَسَمَّوْا صِدْقَهُمْ عَلَى اللَّهِ فِرْيَةً، وَجَعَلُوا فِي الْحَسَنَةِ عُقُوبَةَ السَّيِّئَةِ.

ترجمه

(آگاه باشید) به زودی بعد از من زمانی فرا خواهد رسید، که چیزی پنهان تر از حق و آشکارتر از باطل و فراوان تر از دروغ بر خدا و پیامبرش نخواهد بود، و نزد مردم آن زمان، کالایی کسادتر از قرآن یافت نشود، هرگاه آن را درست تلاوت (و تفسیر) کنند؛ و نه پررونق تر از قرآن، هرگاه از معنای اصلی اش تحریف گردد (و طبق دلخواه تفسیر شود).

در شهرها چیزی ناشناخته تر از معروف و نیکی، و شناخته تر از منکرات

نخواهد بود (تا آن جا که) حاملان قرآن، قرآن را به کناری می افکنند و حافظانش آن را به فراموشی می سپارند؛ آن روز قرآن و پیروانش هر دو از میان مردم رانده و تبعید می شوند. آن دو همگام و همراه با یکدیگر و در یک جاده حرکت می کنند ولی کسی پناهشان نمی دهد، قرآن و اهلش در آن زمان در میان مردم اند، اما در میان آن ها نیستند، با آن ها هستند، ولی با آن ها نیستند، چراکه گمراهی با هدایت موافق نیست هر چند در کنار هم باشند.

(در آن روز) مردم بر تفرقه و پراکندگی اتحاد کنند و از اجتماع و وحدت پراکنده شوند گویی آن ها پیشوایان کتاب خدا هستند و قرآن پیشوای آن ها نیست. (آن روز) چیزی از قرآن نزد آن ها نمی ماند جز نامش، و از آن جز خطوط و حروفش را نمی شناسند، و پیش از این (برای برداشتن موانع از سر راه) صالحان و نیکوکاران را به انواع کیفرها مجازات کنند (تا کسی به اعمال ننگین آن ها اعتراض نکند، آری)، صدق و راستی نیکان را افترا و دروغ بر خدا نامند و برای اعمال نیک، کیفر گناه قرار دهند!

شرح و تفسیر

از قرآن جز اسمی باقی نمی ماند!

امام علیه السلام به دنبال سخنان بلند و بالایی که در بخش اول، درباره ظهور اسلام، اهداف مقدس پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و آثار روح پرور قرآن مجید بیان فرمود، در این بخش، از آینده ای نه چندان دور سخن به میان می آورد که اوضاع دگرگون می گردد، و زحمات و آثار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مخاطره قرار می گیرد، به تمام اهل ایمان هشدار می دهد که مراقب خطرات عظیمی که در پیش است باشند.

در آغاز، وضع آن زمان را در هفت جمله کوتاه و گویا چنین بیان می فرماید: «(آگاه باشید!) به زودی بعد از من، زمانی فراخواهد رسید که چیزی پنهان تر از

حق، و آشکارتر از باطل، و فراوان‌تر از دروغ بر خداوند و پیامبرش نخواهد بود!؛ (وَإِنَّهُ سَيَأْتِيكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَىٰ مِنَ الْحَقِّ، وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَلَا أَكْثَرَ مِنَ الْكَذِبِ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ).

«و نزد مردم آن زمان، کالایی کسادتر از قرآن یافت نشود، هرگاه آن را درست تلاوت (و تفسیر) کنند؛ و نه پررونق‌تر از قرآن، هرگاه از معنای اصلی‌اش تحریف گردد (و طبق دلخواه تفسیر شود)»؛ (وَلَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ سِلْعَةٌ أَبْوَرٌ^۲ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تَلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ. وَلَا أَنْفَقٌ^۳ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ).

و از آن مصیبت‌بارتر این‌که «در آن زمان در شهرها چیزی ناشناخته‌تر از معروف و نیکی، و شناخته‌تر از منکرات، نخواهد بود (تا آن‌جا که) حاملان قرآن، قرآن را به کناری افکنند و حافظانش، آن را به فراموشی سپارند»؛ (وَلَا فِي الْبِلَادِ شَيْءٌ أَنْكَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا أَعْرَفَ مِنَ الْمُنْكَرِ! فَقَدْ نَبَذَ الْكِتَابَ حَمَلْتُهُ، وَتَنَاسَاهُ^۴ حَفَظْتُهُ).

آری، ابرهای تیره‌وتار جاهلیت بار دیگر در فضای اسلام آشکار می‌شود و چهره تابناک آفتاب نبوت و قرآن را می‌پوشاند، همه چیز دگرگون و واژگون می‌گردد و حقایق اسلام به دست فراموشی سپرده می‌شود، بازماندگان سران شرک و کفر و بت‌پرستی، بر حکومت اسلامی مسلط می‌شوند، و مردم، گرفتار تاریکی جهل و جور و ستم می‌گردند.

درباره این‌که امام علیه السلام به چه زمانی اشاره می‌کند، آیا زمان خاصی منظور است؟

۱. «سلعة» به معنای متاع و کلاست.

۲. «ابور» از ریشه «بوار» به معنای شدت کساد بودن چیزی است و «بائر» به معنای زمین خالی از درخت و گیاه است.

۳. «انفق» افعال تفضیل است از ریشه «نفاق» که معانی مختلفی دارد، یکی از آن‌ها گران شدن و مرغوب شدن اجناس است و در این‌جا به همین معنا به کار رفته است.

۴. «تناسا» از ریشه «نسیان» به معنای فراموش کردن چیزی است.

یا سخنش مفهوم عام دارد و زمان‌های مختلف را - حتی عصر ما را نیز - شامل می‌شود؟ در میان مفسران نهج البلاغه گفت‌وگوست و هرکدام راهی را پیموده‌اند. ولی با توجه به جمله «سَيَأْتِي» که معمولاً خبر از آینده نزدیک می‌دهد، و تعبیر «عَلَيْكُمْ» و «مِنْ بَعْدِي» که خبر از درک آن زمان توسط مخاطبین حضرت دارد، به نظر می‌رسد اشاره به دوران سیطره بنی‌امیه: معاویه، یزید و دیگر حکام آن‌ها که تمام این اوصاف بر آن منطبق است باشد.

آری، آن‌ها بودند که حق را چنان مخفی کردند که اگر کسی از آن حمایت می‌کرد سرش بالای نیزه بود، یا تنش بالای دار. کذابین و واضعین حدیث و متملقان چاپلوس که درباره بنی‌امیه و حامیان آن‌ها جعل حدیث می‌کردند و به مداحی می‌پرداختند بازارشان رونق گرفت، منکرات همه‌جا آشکار گردید و معروف به دست فراموشی سپرده شد. البته انکار نمی‌کنیم که این جریان در زمان‌های دیگر و حتی در عصر ما رخ داده و می‌دهد و همه آن‌ها از اصول واحد شناخته‌شده‌ای پیروی می‌کنند، ولی منظور امام علیه السلام در جمله‌های مورد بحث، عصر تاریک و ظلمانی بنی‌امیه است.

امام علیه السلام در ادامه این سخن به وضع قرآن و طرفدارانش در آن زمان تاریک می‌پردازد و در واقع علت بدبختی مردم آن زمان را که همان فاصله گرفتن از قرآن است، با بیانی زیبا و گویا شرح می‌دهد؛ می‌فرماید: «در آن روز قرآن و پیروانش هر دو از میان مردم رانده و تبعید می‌شوند، آن دو (قرآن و پیروانش) همگام و همراه یکدیگر، در یک جاده حرکت می‌کنند ولی کسی پناهِشان نمی‌دهد»؛
 (فَالْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَأَهْلُهُ طَرِيدَانِ ۱ مُنْفِيَانِ ۲، وَصَاحِبَانِ مُصْطَحِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ لَا يُؤْوِيهِمَا ۳ مُؤٌ).

۱. «طَرِيدَانِ» تشبیه «طَرِيد» از ریشه «طَرَد» به معنای راندن است و طَرِيد به معنای رانده شده می‌باشد.

۲. «مُنْفِيَانِ» از ریشه «نَفَى» در این جا به معنای تبعید کردن است و منفی شخصی است که تبعید شده است.

۳. «يُؤْوِي» از ریشه «أْوَاء» به معنای پناه دادن است و «مُؤٌ» به معنای پناه دهنده است.

و در ادامه این سخن تأکید می‌فرماید: «قرآن و اهلش در آن زمان در میان مردم‌اند اما در میان آن‌ها نیستند، با آن‌ها هستند ولی با آن‌ها نیستند!»؛ (فَالْكِتَابُ وَأَهْلُهُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فِي النَّاسِ وَلَيْسَا فِيهِمْ، وَمَعَهُمْ وَلَيْسَا مَعَهُمْ).

آری، قرآن را بر فراز منابر و در خانه‌ها می‌خوانند، می‌بوسند و گرامی می‌دارند ولی در زندگی فردی و اجتماعی آن‌ها اثری از تعلیمات و مفاهیم قرآن نیست. از قرآن به پوستی قناعت کرده و مغز را رها می‌سازند، الفاظ را گرفته و معانی را پشت سر می‌افکنند.

سپس به دلیل آن پرداخته، می‌فرماید: «این به دلیل آن است که گمراهی با هدایت موافق نیست، هر چند در کنار هم قرار گیرند»؛ (لَأَنَّ الضَّلَالَهَ لَا تُوَافِقُ الْهُدَى، وَإِنْ اجْتَمَعَا).

آری، گمراهان به راه خود می‌روند و هدایت و هوادارانش به راه خود، هر چند در ظاهر در کنار هم باشند و در ادامه، به دلیل دیگری از دلایل مهم بدبختی آنان پرداخته، می‌افزاید: «(در آن روز) مردم بر تفرقه و پراکندگی اتحاد کنند و از اجتماع و وحدت پراکنده شوند، گویی آن‌ها پیشوایان کتاب خدا هستند و قرآن پیشوای آن‌ها نیست!»؛ (فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ، وَافْتَرَقُوا عَلَى الْجَمَاعَةِ، كَانَتْهُمْ أُمَّةٌ الْكِتَابِ وَلَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ).

و به تعبیر دیگر، اتفاق می‌کنند بر این‌که اتفاق نکنند؛ این پراکندگی سبب می‌شود که هرکدام قرآن را به میل خود تفسیر کنند یا به تعبیر دیگر، اساس کار خود را بر تفسیر به رأی بگذارند. آیاتی که موافق میلشان است بگیرند و آنچه موافق هوس‌های آن‌ها نیست چنان توجیه کنند که با آن سازگار باشد، به جای این‌که قرآن را پیشوای خود قرار دهند، خود پیشوای قرآن می‌شوند، و این جاست که نه تنها از قرآن بهره‌ای نمی‌برند بلکه آن را توجیه‌کننده گمراهی و ضلالت خویش قرار می‌دهند و از این طریق بر گمراهی خود می‌افزایند.

و در آخرین سخن درباره سرنوشت قرآن در آن عصر و زمان، تعبیر جالبی می‌فرماید که از آن بهتر تصور نمی‌شود، می‌فرماید: «در آن روز از قرآن نزد آن‌ها چیزی جز نامش نمی‌ماند، و از آن، جز خطوط و حروفش را نمی‌شناسند!»؛ (فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلَّا أَسْمُهُ، وَلَا يَعْرِفُونَ إِلَّا خَطَّهُ وَزَبْرَهُ^۱).

چه بسا قرآن را با زیباترین خطوط بنویسند، و اطراف صفحات و جلدها را تذهیب کنند و شاهکارهای هنری بیافرینند، و قرآن‌ها دست‌به‌دست بگردد، و در مساجد با صدای آهسته و بلند به صورت فردی و جمعی تلاوت شود، ولی از محتوای قرآن در میان آن‌ها خبری نخواهد بود، درست مثل این‌که داروی شفابخشی را در شیشه‌های زیبا قرار دهند و در ورق‌های زرین بپیچند، اما هیچ‌کس برای درمان بیماری‌اش از آن دارو نخورد.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که آیا صالحان و مؤمنان و طرفداران قرآن در آن زمان خاموش‌اند؟ گویا امام علیه السلام در آخرین جمله‌های این فراز، به پاسخ این سؤال می‌پردازد، می‌فرماید: «آن‌ها پیش از این، صالحان و نیکوکاران را به انواع کیفرها مجازات کنند (و همه را تار و مار سازند تا مانعی بر سر راه خودکامگی‌های آنان نباشد، آری،) صدق و راستی نیکان را افترا و دروغ بر خدا نامند و برای اعمال نیک، کیفر گناه قرار دهند!»؛ (وَمِنْ قَبْلُ مَا مَثَلُوا^۲ بِالصَّالِحِينَ كُلِّ مَثَلَةٍ، وَسَمَّوْا صِدْقَهُمْ عَلَى اللَّهِ فِرْيَةً^۳، وَجَعَلُوا فِي الْحَسَنَةِ عُقُوبَةَ السَّيِّئَةِ).

این سخن اشاره به تاریخ ننگین بنی‌امیه است که در آغاز کار، صالحان و پاکان و نیکان را که مزاحم خود می‌دیدند به بدترین وجه از میان برداشتند تا آن‌جا که به گفته بعضی از بزرگان، معاویه چهل هزار نفر از مهاجران و انصار و فرزندان

۱. «زیر» به معنای نوشتن یا نوشته است (هم به معنای مصدری آمده و هم اسم مصدر).

۲. «مثلوا» از ریشه «تمثیل» و از ریشه «مُثَلَّه» گرفته شده که به معنای مجازات کردن و شکنجه دادن است.

۳. «فریة» از ریشه «فری» بر وزن «فرد» در اصل به معنای قطع کردن است و از آن‌جا که قطع کردن چیزی غالباً باعث فساد و خرابی می‌شود به هر کار خلاف و از جمله دروغ و تهمت «فریة» گفته شده است.

آن‌ها را کشت و فرزندش یزید بر امام حسین علیه السلام و یارانش در کربلا جنایاتی روا داشت که نیاز به بیان ندارد.

عبدالملک و فرماندارش حجاج آن قدر از مردم عراق و حجاز کشتند که حساب ندارد^۱ و به این ترتیب هر صدای حقی را خاموش و هر زبان حق‌گویی را بریدند و جاده‌ها را برای پیاده کردن افکار و امیال خود هموار ساختند.

نکته‌ها

۱. تاریک‌ترین دوران تاریخ اسلام

بی‌شک دوران حکومت بنی‌امیه از تاریک‌ترین دوران‌هایی است که بر امت اسلامی گذشت، حاکمان بنی‌امیه از معاویه گرفته تا آخرین نفر که مروان حمار بود در این سه خصلت مشترک بودند: بی‌رحمی و قساوت فوق‌العاده، عشق و علاقه به حکومت به هر قیمتی که ممکن شود، و روح انتقام‌جویی.

به همین دلیل آن‌ها حق و عدالت، شرف و انسانیت، و همه چیز را در پای ادامه حکومت ننگین خود قربانی کردند و ظلم و ستم‌هایی روا داشتند که در تاریخ بی‌نظیر بود.

آن‌ها برای فراهم کردن زمینه خودکامگی خویش، زبان حق‌گویان را بریدند، صحابه مخلص و مبارز پیامبر صلی الله علیه و آله را یا کشتند، یا تبعید کردند، یا خانه‌نشین ساختند و این همان چیزی است که امام علیه السلام در این بخش از این خطبه به آن اشاره فرموده است.

ولی مهم‌ترین پناهگاه امت اسلامی و بزرگ‌ترین مانع بر سر راه آن‌ها قرآن بود، قرآنی که به ظالمان و ستمگران اعلام جنگ می‌کرد و خودکامگان را مرتباً

۱. این سخن را مرحوم علامه حلی در کتاب نهج الحق و کشف الصدق، ص ۳۱۲، از کتاب الهاویه نقل کرده

است. (شرح نهج البلاغه علامه خوئی، ج ۹، ص ۷۰)

تهدید می نمود، و مقیاس و معیاری برای شناخت حکومت اسلامی از حکومت های غاصب و ظالم و کفرآلود به دست می داد.

آن ها برای برداشتن این مانع از سر راه خود گروهی عالم نمای مزدور را در اختیار گرفتند تا قرآن را به میل آن ها تفسیر کنند، و آیات آن را شاهد حقانیت این بیگانگان از قرآن، و بی خبران از خدا معرفی کنند و مانع کسی می شدند که می خواست قرآن را آن گونه که هست، تلاوت و تفسیر کند؛ و به این ترتیب از قرآن جز خط و رسم و نامی باقی نماند و همچون یک زندانی که در زندان مخوف انفرادی گرفتار شود از دسترس افکار مردم دور نگه داشته شد و این همان چیزی است که امام علیه السلام به دقت در خطبه مورد بحث به آن اشاره فرموده است.

در روایات اسلامی آمده است: معاویه هنگامی که به مدینه آمد از کنار مجلسی از بزرگان قریش عبور کرد، هنگامی که او را دیدند همه (از ترس) برخاستند جز ابن عباس، معاویه گفت: ابن عباس! چرا مثل دیگران برنخاستی؟ حتماً کینه های جنگ صفین مانع شد؟ تو از این کار طرفی نمی بندی زیرا عثمان، مظلوم کشته شد، (و ما به خاطر او قیام کردیم) ابن عباس گفت: عمر بن خطاب نیز مظلوم کشته شد (چرا برای او فریاد نکشیدی) معاویه گفت: عمر به دست کافری کشته شد، ابن عباس گفت: پس عثمان را چه کسانی کشتند؟ معاویه گفت: مسلمانان، ابن عباس گفت: این دلیل روشنی بر ضدّ توست.

معاویه گفت: به هر حال ما به همه جا نوشته ایم که هیچ کس حق ندارد فضایل علی و اهل بیتش را بازگو کند، زبانت را نگه دار.

ابن عباس گفت: ای معاویه! ما را از قرائت قرآن نهی می کنی؟ معاویه گفت: نه، ابن عباس گفت: از تفسیر آن نهی می کنی؟ معاویه گفت: آری، بخوان و لکن از معنای آن و آنچه مقصود خداوند بوده است سخن مگو!

سخن در میان ابن عباس و معاویه به درازا کشید، سرانجام معاویه گفت: قرآن را بخوانید و تفسیر کنید اما در مورد آیاتی که فضیلت شما اهل بیت را بیان می‌کند سکوت اختیار کنید؛ سپس افزود: ای ابن عباس! اگر این‌گونه آیات را نیز می‌خواهی بخوانی پنهانی بخوان که هیچ‌کس از تو نشود.

سپس معاویه به محل اقامت خود بازگشت و دستور داد صد هزار درهم برای ابن عباس ببرند (به این ترتیب تهدید را با تطمیع همراه ساخت تا به هر قیمتی ممکن است دهان حق‌گوی ابن عباس را ببندد)^۱.

این‌ها همان چیزی است که امام علیه السلام به دقت در خطبه مورد بحث به آن اشاره فرموده است.

۲. تاریخ تکرار می‌شود

آنچه در این خطبه درباره عصر تاریک حکومت امویان بیان شده که از قرآن جز خط و رسمی باقی نمی‌ماند منحصر به آن زمان نیست و با نهایت تأسف بارها در زمان‌های مختلف تکرار شده، هر چند به شدت دوران حکومت بنی‌امیه نبوده است. حتی در عصر و زمان خود نیز نمونه‌هایی از آن را می‌بینیم.

در کلمات قصار حضرت، تعبیری دیده می‌شود که شاید فراگیرتر از تعبیر این خطبه است، می‌فرماید: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى فِيهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَمَنِ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ وَمَسَاجِدُهُمْ يَوْمئِذٍ عَامِرَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ، خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى، سُكَّانُهَا وَعُمَّارُهَا شُرَّ أَهْلِ الْأَرْضِ مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ وَإِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَةُ؛ بر

۱. بحار الانوار، ج ۴۴ ص ۱۲۴، ح ۱۶.

۲. برای اطلاع از جنایات بنی‌امیه و شناسایی دقیق آن‌ها از نظر قرآن و احادیث اهل سنت و اعمالی که برای مسخ و تحریف معارف اسلامی انجام دادند به جلد سوم همین کتاب مراجعه فرمایید.

مردم روزگاری خواهد آمد که در بین آنان از قرآن جز خطوطش، و از اسلام جز نامش، باقی نماند. مساجدشان در آن زمان از جهت بنا و ساختمان، آباد، اما از جهت هدایت، خراب است. ساکنان و آبادکنندگان آن بدترین مردم روی زمین اند، فتنه و فساد از آنان برمی خیزد و خطاها در آنها لانه می کند.^۱

بخش سوم

وَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ آمَالِهِمْ وَتَعَيَّبِ آجَالِهِمْ، حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ الَّذِي ثُرِدُّ عَنْهُ الْمَعْدِرَةُ، وَتُرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ، وَتَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَةُ وَالذَّقْمَةُ.

ترجمه

آن‌ها که پیش از شما بودند تنها به دلیل آرزوهای طولانی و پنهان بودن (و فراموش کردن) سرآمد زندگی‌شان، گمراه و هلاک شدند، و این (طول آمل و غفلت و بی‌خبری از پایان زندگی) همچنان ادامه یافت تا مرگشان فرارسید، همان مرگی که به‌هنگام فرارسیدنش عذرهای پذیرفته نمی‌گردد، و درهای توبه بسته می‌شود و مصیبت‌های سخت و مجازات‌ها با آن فرامی‌رسد.

شرح و تفسیر

عامل بدبختی انسان‌ها

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به همگان هشدار می‌دهد که تاریخ امم پیشین را مطالعه کنند، و درباره عوامل بدبختی آن‌ها بیندیشند، و درس عبرت گیرند، می‌فرماید: «آن‌ها که پیش از شما بودند تنها به دلیل آرزوهای طولانی و پنهان بودن (و فراموش کردن) سرآمد زندگی‌شان، گمراه و هلاک شدند، و این (طول آمل و غفلت و بی‌خبری از پایان زندگی)، همچنان ادامه یافت تا مرگشان فرارسید»؛ (وَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ آمَالِهِمْ وَتَعَيَّبِ آجَالِهِمْ، حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ).

منظور از هلاکت در جمله «وَأِنَّمَا هَلَكٌ» به گفته جمعی از مفسران نهج البلاغه، هلاکت معنوی یعنی گمراهی است که نتیجه آن عذاب اخروی می باشد.

ولی بعید نیست که هم هلاکت معنوی و اخروی را شامل بشود، هم هلاکت مادی و دنیوی را؛ یعنی آرزوهای دور و دراز و فراموش کردن پایان زندگی، و غرق شدن در شهوات، هم آخرت آن‌ها را تباه کرد و هم قدرت و عظمت آن‌ها را در دنیا بر باد داد و سرانجام آن‌ها را گرفتار انواع عذاب‌های دنیوی کرد، مانند طوفان قوم نوح علیهم السلام، زمین لرزه‌های قوم لوط علیهم السلام و صاعقه‌های آسمانی اقوام دیگر.

آری، آرزوهای بلند که یکی از آثار آن «تَغْيِبِ آجَالِ» (به فراموشی سپردن سرآمد زندگی) است، از بزرگترین دشمنان سعادت انسان‌هاست؛ چراکه حجاب ضخیمی در برابر دید عقل انسان می‌افکند و هوی و هوس را بر وجود او حاکم می‌سازد، و او را غرق انواع گناهان و معاصی خطرناک می‌کند، این همان چیزی است که در حدیث معروف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام آمده است: «وَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ؛ آرزوهای دراز، آخرت را به فراموشی می‌سپارد».^۱

از عبارات «حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ؛ تا زمانی که وعده الهی یعنی مرگ آن‌ها فرارسد»، چنین برمی‌آید که این افراد در آن لحظه بیدار می‌شوند، آری، بیدار می‌شوند ولی این بیداری برای آن‌ها سودی ندارد و لذا امام علیه السلام می‌فرماید: «همان مرگی که به‌هنگام فرارسیدنش عذرهای پذیرفته نمی‌گردد و درهای توبه بسته می‌شود و مصائب سخت و مجازات‌ها با آن فرامی‌رسد»؛ (الَّذِي تُرَدُّ عَنْهُ الْمَعْدِرَةُ، وَتُرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ، وَتَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَةُ^۲ وَالنَّقْمَةُ^۳).

۱. نهج البلاغه، خطبه ۴۲ و بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۹۱، ذیل ج ۶۳.

۲. «قارعه» از ریشه «قرع» بر وزن «فرع» به معنای کوبیدن چیزی بر چیز دیگری است و «قارعه» به هر حادثه مهم و سخت و کوبنده گفته می‌شود.

۳. «نقمة» در اصل به معنای زشت شمردن چیزی است که گاه با زبان و گاه به صورت مجازات عملی انجام می‌شود و بنابراین اغلب این واژه به معنای مجازات کردن به کار می‌رود.

آری، سرچشمه همه آن جنایت‌ها و خلاف‌کاری‌هایی که در بخش قبلی این خطبه، بیان شد حبّ دنیا و طول امل و به فراموشی سپردن پایان زندگی است، پایانی که راه بازگشت، در آن وجود ندارد و جبران خطاهای گذشته در آن ممکن نیست.

بخش چهارم

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ مَنِ اسْتَمْسَحَ بِاللَّهِ وَقَى، وَمَنِ اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلًا هُدًى
﴿ق﴾؛ فَإِنَّ جَارَ اللَّهِ آمِنٌ، وَعَدُوَّهُ خَائِفٌ؛ وَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِمَنْ
1/4 E T è Å B 1/2/4 -ä j m ° A Ä ñ 1/4 B i , è Ä T 1/4 E & A -è Å ö o Å
ù / ° A -ä v T v 1/4 E t k ç B 1/2/4 -ä j m ° A 1/2 w , ° A Ä Å T
/ Ü v ° A l j 1/2 n B ° A , J o l A 1/2 c d ° A n B » Ö d ° A 1/2 A o ü « U
A m i F j ° , f o U m ° A ù o Ä U T k { o ° A ù o Ä U j ° » E A -ä Å A
A ù o Ä U T E M A v -U j ° , é Ü } m ° A ù o Ä U T E J B T ° A B X - M
R 1/2 , ä Å ° A Å » B ù , a E k « Å j 1/2 q A v -T ° B / m l » m ° A
, Ü ä « 1/4 Å T , -ä Å j Å - e f o l h j m ° A Ñ \ ° A
« M ù ; ù 1/4 ü a H j k ° A 4 ü ° B ; « ç B M Å o i B
/ Ö ç B » S 1/2 B , j j B k B

ترجمه

ای مردم! آن کس که از خداوند نصیحت بپذیرد، موفق می‌شود، و آن کس که سخن او را دلیل و راهنمای خویش قرار دهد، به استوارترین راه هدایت می‌گردد؛ زیرا کسی که به خدا پناه برد در امان است و دشمن خدا همواره خائف و ترسان است، و آن کس که عظمت خدا را شناخته، سزاوار نیست خود را بزرگ شمرد؛ زیرا بزرگی کسانی که از عظمت خدا آگاه‌اند در این است که در برابر او متواضع باشند، و سلامت آنان که از قدرت (بی‌انتهای) او باخبرند این است که در مقابل او تسلیم باشند. حال که چنین است، از حق فرار نکنید آن‌گونه که شخص سالم از مبتلا به بیماری جرب، فرار می‌کند، و تندرست از مریض گریزان است.

بدانید! شما هرگز راه حق را نخواهید یافت، مگر این که ترک کنندگان آن را بشناسید، و هرگز به پیمان قرآن وفادار نخواهید بود مگر این که شکنندگان آن پیمان را بشناسید، و هرگز به قرآن تمسک نخواهید جست، مگر این که کسانی را که آن را دور افکنده اند بشناسید.

این (آگاهی ها) را از اهلش بیاموزید، چرا که آن ها حیات علم و مر جهل اند آن ها هستند که حکمشان شما را از علمشان آگاه می سازد، و سکوتشان از منطقتشان، و ظاهرشان از باطنشان.

آن ها نه با دین خدا مخالفت می کنند و نه در آن اختلاف دارند. قرآن در میان آن ها شاهی صادق است و خاموشی سخن گو (و تمام علوم قرآن نزد آن ها است).

شرح و تفسیر

راه نجات

در بخش های قبل، امام علیه السلام از گروهی گمراه و خودکامه سخن گفت که همه حقایق را دگرگون ساختند و آلوده بدترین جنایات شدند، سپس مرگشان فرارسید و بی آن که راه توبه به سوی آن ها باز باشد به سرای دیگر شتافتند و گرفتار مجازات الهی شدند.

و اکنون در این بخش، راه نجات را نشان می دهد تا دیگران گرفتار آن سرنوشت نکبت بار نشوند.

نخست می فرماید: «ای مردم! آن کس که از خداوند نصیحت بپذیرد، (و فرمانش را اطاعت کند) موفق می شود و آن کس که سخن او را دلیل و راهنمای خویش قرار دهد، به استوارترین و مستقیم ترین راه هدایت می گردد»؛ (أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ مَنِ اسْتَصْحَحَ اللَّهُ وَفُقَّ، وَمَنِ اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلًا هُدِيَ ﴿لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ﴾).

آری، این نخستین گام برای هدایت شدن به سوی حق و راه مستقیم است.

و به دنبال آن به ذکر دلیل پرداخته، می‌فرماید: «زیرا کسی که به خدا پناه آورد در امان است و دشمن خدا همواره خائف و ترسان است»؛ (فَإِنَّ جَارَ اللَّهِ آمِنٌ، وَعَدُوَّهُ خَائِفٌ).

در گام بعد، برای این‌که مردم به نصایح الهی گوش فرادهند و باد کبر و غرور از سر بیرون کنند و تسلیم فرمانش باشند، می‌افزاید: «و آن کس که عظمت خدا را شناخته سزاوار نیست خود را بزرگ شمرد، زیرا بزرگی کسانی که از عظمت خدا آگاه‌اند، در این است که در برابر او متواضع باشند، و سلامت آنان که از قدرت (بی‌انتهای) او باخبرند این است که در برابرش تسلیم گردند!»؛ (وَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللَّهِ أَنْ يَتَعَظَّمَ، فَإِنَّ رِفْعَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا عَظَمْتَهُ أَنْ يَتَوَاضِعُوا لَهُ، وَسَلَامَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا قُدْرَتُهُ أَنْ يَسْتَسْلِمُوا لَهُ).

اشاره به این‌که آن‌هایی که باد غرور و تکبر در سر دارند از عظمت خدا غافل‌اند و آن‌هایی که به قدرت خویش می‌نازند از قدرت خدا آگاه نیستند، آن کس که عظمت و قدرت خدا را بداند می‌فهمد که ما در برابر او هیچ هستیم، در این صورت، کبر و غرور و قدرت‌نمایی مفهومی ندارد.

سپس در یک نتیجه‌گیری می‌فرماید: «حال که چنین است از حق فرار نکنید آن‌گونه که شخص سالم از مبتلا به بیماری جرب فرار می‌کند و شخص تندرست از مریض گریزان است»؛ (فَلَا تَنْفِرُوا مِنَ الْحَقِّ نِفَارَ الصَّحِيحِ مِنَ الْأَجْرَبِ، وَالْبَارِي مِنْ ذِي السَّقَمِ).

اشاره به این‌که سلامت و سعادت شما در پیروی حق است و گرایش به باطل، نوعی بیماری و ناتندرستی است، ولی متأسفانه! گروهی گمراه، چنان از حق

۱. «بارئ» از ریشه «برء» بر وزن «قفل» دراصل دارای دو معناست: نخست، آفریدن و ایجاد کردن و به همین دلیل خدا را باری می‌گویند و دیگر به معنای دور شدن از چیزی است و به همین علت به معنای سلامتی و دور شدن از بیماری به کار می‌رود و در خطبه بالا معنای دوم ارائه شده است.

می‌گیرند که گویی از فرد مبتلا به بیماری سرایت‌کننده فرار می‌کنند. یا به گفته قرآن «كَانَهُمْ حُمْرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ * فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ»؛ «گویی گورخرانی رمیده‌اند * که از (مقابل) شیری فرار کرده‌اند!»^۱

سپس امام علیه السلام در گام دیگری برای هدایت مخاطبان به سوی حق و دورساختن از باطل راه روشنی را پیشنهاد می‌کند و می‌فرماید «بدانید! شما هرگز راه حق را نخواهید شناخت مگر آن‌که ترک‌کنندگان آن را بشناسید، و هرگز به پیمان قرآن وفادار نخواهید بود مگر این‌که شکنندگان آن پیمان را بشناسید، و هرگز به قرآن تمسک نخواهید جست مگر این‌که کسانی را که آن را دور افکنده‌اند، بشناسید»؛ (وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَهُ، وَلَنْ تَأْخُذُوا بِمِيثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضَهُ، وَلَنْ تَمَسَّكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَبَذَهُ).

این درواقع یکی از راه‌های شناخت حق و باطل است و مشمول قاعده معروف «تُعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَضْدَادِهَا؛ هرچیزی را با ضد آن می‌توان شناخت»، می‌باشد. تا انسان بیمار نباشد، معنی سلامتی را نمی‌فهمد و تا تاریکی را نبیند مفهوم روشنایی را تشخیص نمی‌دهد.

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، چنانکه آمد، راه یافتن مسیر حق را شناخت تارکان و مخالفان حق شمرده و به سه گروه اشاره فرموده است: گروهی که حق را ترک کرده‌اند، و گروهی که پیمان قرآن را شکسته‌اند، و گروهی که آن را پشت سر افکنده‌اند، تفاوت این سه گروه روشن است: بعضی حق را رها می‌کنند بی‌آن‌که آن را تحقیر کنند بعضی علاوه بر ترک حق به تحقیر آن نیز می‌پردازند و بعضی دیگر پیمان‌های الهی را می‌شکنند، که ظاهراً اشاره به آیه شریفه قرآن است که می‌فرماید: «الَّذِي يُؤْخَذُ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وَدَرَسُوا مَا

۱. مدثر، آیات ۵۰ و ۵۱.

فیه؛ «آیا در کتاب آسمانی از آن‌ها پیمان گرفته نشده که درباره خدا جز حق نگویند (و بر او دروغ نبندند)؟ و آن‌ها را در آن (کتاب آسمانی)، آموخته‌اند.»^۱ گرچه این آیه به ظاهر در مورد بنی اسرائیل است ولی درباره دیگران نیز می‌تواند صادق باشد.

آری، با شناخت این تارکان حق، و ناقضان پیمان‌های الهی، و تحقیرکنندگان کتاب خدا و شناخت اصولی که بر زندگی آن‌ها حاکم است، و مخالفت با آن، می‌توان راه حق را پیدا کرد.

سپس امام علیه السلام در آخرین بخش این خطبه برای دادن اطمینان بیشتر به مخاطبان، جهت دست یافتن آن‌ها به حق و درک حقیقت مفاهیم قرآن، طریق دیگری را ارائه می‌دهد و آن تمسک به ذیل عنایت اهل بیت و عترت علیهم السلام است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن را به عنوان یکی از دو شیء گران‌مایه که در میان امت به یادگار می‌گذارد، شمرده است.

می‌فرماید: «این (آگاهی‌ها) را از اهلش بیاموزید، زیرا آن‌ها حیات علم و مر جهل‌اند، آن‌ها هستند که حکمشان شما را از علمشان آگاه می‌سازد، و سکوتشان از منطقتشان، و ظاهرشان از باطنشان، آن‌ها نه با دین خدا مخالفت می‌کنند و نه در آن اختلاف دارند، قرآن در میان آن‌ها شاهی صادق است و خاموشی سخن‌گو (و تمام علوم قرآن نزد آن‌هاست)»؛ «فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ، فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ، وَمَوْتُ الْجَهْلِ. هُمُ الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَصَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ، وَظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ؛ لَا يُخَالِفُونَ الدِّينَ وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ؛ فَهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَصَامِتٌ نَاطِقٌ».

در این جمله‌های کوتاه و پرمعنا، امام علیه السلام ائمه اهل بیت علیهم السلام را با اوصافی معرفی می‌کند: نخست این‌که آن‌ها مایه حیات علم و مر جهل‌اند زیرا علوم

الهی و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آن هاست هر جا باشند نورافشانی می کنند و پرده های ظلمانی جهل را می درند. دوم: حکم آن ها (خواه حکم به معنای داوری باشد و یا حکم به معنای هرگونه دستور و بیان راه حل ها) حکایت از علمشان می کند، و سکوت پر معنایشان حکایت از منطق و مقصود آن ها (زیرا در بسیاری از موارد، سکوت، گویاتر از سخن است) و ظاهر آن ها آن قدر آراسته و پاک و خالصانه و مخلصانه است که از درون پاک و خالصشان خبر می دهد.

سوم: از ویژگی های دیگر آن ها این است که هرگز عملشان برخلاف دین نیست و در تفسیر حقیقت دین، با هم اختلافی ندارند، چراکه علوم همه آن ها از منبع واحدی سرچشمه می گیرد.

به همین دلیل حقیقت و روح دین و قرآن، در میان آن هاست و همه چیز را از قرآن می فهمند و همان گونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث ثقلین فرمود: هیچ گاه میان آن ها و قرآن جدایی نمی افتد و تمسک به این دو مسلمین را از گمراهی و ضلالت می رهاند.

نکته

هرچیز را از ضدش باید شناخت

راه های شناخت حق و باطل بسیار است مهم آن است که انسان تصمیم به شناخت بگیرد و با شجاعت و دقت پیش برود.

یکی از این راه ها همان است که مولا علی علیه السلام در این خطبه به آن اشاره فرموده و آن استفاده از مطالعه اضداد است. هنگامی که انسان سرنوشت شوم گروهی را می بیند که در میان انواع اشتباهات و خطاها و بدبختی ها غوطه ورنند، به خوبی می فهمد که راه صحیح از راه آن ها جداست. و اگر می خواهد در راه حق گام بگذارد باید اصولی را که آن ها بر آن تکیه کرده اند رها کند، ادب را از بی ادبان بیاموزد و عدالت را از ظالمان، و پاکی را از ناپاکان.

گاه تصور می‌شود که این خطبه، با آنچه در عبارت دیگری از امام علیه السلام آمده است که به حارث همدانی فرمود: «إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُعْرَفُ بِالرَّجَالِ بَلْ بِآيَةِ الْحَقِّ فَأَعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ؛ دین خدا را به وسیله اشخاص نمی‌توان شناخت بلکه با نشانه‌های روشن حق باید شناخت بنابراین حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی منافات دارد»^۱.

ولی هر دوی این‌ها صحیح هستند اما هر کدام در جایی، در آن جا که حق به روشنی شناخته می‌شود شخصیت افراد را با معیار آن باید شناخت، آن‌ها که با حق هماهنگ‌ترند درستکار، و آن‌ها که ناهماهنگ‌ترند بدکاران‌اند، در این جا اشخاص را با معیار حق می‌شناسیم و آن‌جا که افراد به خوبی شناخته شده‌اند و طریق حق مخفی و ناشناخته است باید حق و باطل را به وسیله آن‌ها از هم تشخیص دهیم، مثلاً هنگامی که عمّار یاسر و ابوجهل را در مقابل هم می‌بینیم به خوبی می‌دانیم که روش عمّار روش حق است و روش‌های ابوجهل روش‌های باطلی است.

گاهی، هم شناختن اشخاص مشکل می‌شود و هم شناختن حق، در این جا به دوستان و هواداران آن افراد نگاه می‌کنیم اگر فرضاً در شخصیت معاویه شک کردیم و دیدیم اطرافیان او جمعی منافق، دنیاپرستانی همچون عمرو عاص و مطرودان عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و باز ماندگان دوران جاهلیت‌اند به خوبی می‌توان او را شناخت.

کوتاه‌سخن این‌که شناخت حق و باطل شیوه‌های مختلفی دارد که در هر مورد باید از راه مناسب آن استفاده کرد.

۱. بحار الانوار، ج ۶ ص ۱۷۹، ذیل ح ۷.

حسن ختام:

خداوندا! ما را بر ولایت اهل بیت علیهم السلام پایدار بدار! و با ولایت آنها محشور
 بگردان! وما را از رهروان راستین راه آنها قرار ده! إنك حمید مجید وبالاجابة
 جدیر وعلی كل شیء قدیر!